

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۲۸۳

۷۵۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

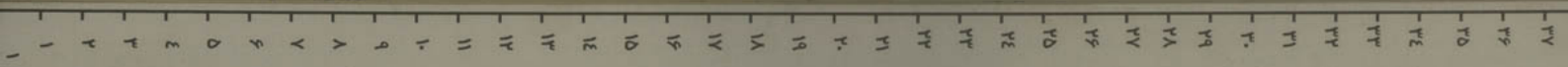
کتاب: تاریخ گزیده
مؤلف: حمد الله مستوفی
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۵۹۶۰۶

۴۱۵۳

شماره قفسه: ~~۴۱۵۳~~

بازرسی شد



۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۱۵۲

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۳۸۳

۶۵۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ گزیده
مؤلف: حمدالله مستوفی
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۵۳۸۳
شماره قفسه: ۶۵۶۶

بازرسی شد
۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۱۵۲

7577

5283

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ گزیده
مؤلف: حمدانی
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: 59959

شماره قفسه: 5152

بازرسی شد
۶ - ۲۲

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
5152

بسم الله الرحمن الرحيم



این کتاب در دسترس است
کتابخانه دفتر ارتباطات فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تاسیس ۱۳۵۷
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۵۷
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۵۷
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۵۷

کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
تهران

مهر چشمتی

مهر چشمتی که بر زمین نهاده است که در این کتاب آمده است که این کتاب را در این شهر نوشته است

مهر چشمتی

در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاسوی ستیاد و شایسته که ملک او بی زوال است و ملک او بی مثال او بی شمار است و او
 بعد از شایسته طاهری مظهر حیرت باطنی بملکی دانستند از انوار قدسی که در عالم با وجودش
 غایب علی که علم از شرح و تفسیر آن را بر او هیچ پوشیده نیست علی که دانستی که گسترده
 موجودی که مستی از جانت میبودی که گستره از جانت است حیرت از جانت جهان بر وجود تو
 خازند در آن که پادشاه و کور بر جانت بودی که گستره از جانت بودی که قدرت بی مثال
 بر جنت نبی عالم صورت و مستی بر جانت مقدر یک قول قدسی بی انت معات بکسلفه و پی
 ساخت صدیکه مضف و تعریف آبی خدا می آید و مستی کویت که گستره از جانت است
 او با وجود عالمی شد راهی که گستره از جانت است مستی بر جانت است باطنی که بر جانت
 بی غلبت سون بر سکون بد است تعالی که در شانی سبار و ثواب علو بر اند بر ان امور که بر جانت
 کرد اینده خلقی که امری بطلب نه و افلاک در عالم خاک موالید کان و نبات و حیوان آفرینش را که
 بر حسب قابلیت من انسان از اختلافات مرکز بر و بر جوش زینت خلق شرف کرد و اند و از این
 خلاصه موجودات و خواص کانیات و زبده مکنیات نور دیده آفرینش و نور دیده او علی پیش خاتم انبیا و
 نادی در نهایی سبب مصلحتی علی مزی که او القاسم محمد علیه من صلوه افضلها و مرایات اکملها و
 محبوبه خیر کرد اینده عالم به مشرف و آدم و شیخ در و در فراوان و نیجات بی پایان
 در ابراهیم و باران و شیبان او با دور و دیگران از نعمات آن سر باینده نامی آهوان منتز کرده
 و حتی که شهادت در آن بر آید ابراهیم را بخاری آهوان ابل من باشد

اما بعد چنین گوید مترابین کلمات بنده چهره جبر بر این مگر بر من نهاده است و فی اصلاح الاله که در
 حال که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بر تقدس او و تقدس او بر تقدس او و تقدس او بر تقدس او

صمیمی غیر سانسید و کرامت محبت اهل کتاب فیصلت و نبرندی شرف کرد و ایندی که بر سانسید
 خدمت آن ملائکه تحقیق خلاصه کونان بر اعتراف ارجح ضایل ایشان شوقی بود و خود را
 خوشتر پس بر انقوم ساخت سعادت خفیه سعادت نوبنده را شرف لا زیت نیک است
 مخدوم سید شید خواجه برستی سلطان سلطانین لوزرا آیت الی لوزا لولا لخصا مضف کا
 الیکون میانو بدین سبب لارضع السماء و کف فضل الیه یوسیس رب رسیده الحق و الدین عماد الیه
 و المسلم فضل الیه اسکنه الله جنته و افاقه فرجه مضف تره و صوا که در اند و در زمره دیگر نیکان
 شکر شد که اوقات شریفان جهان مدلت و آسمان فضل و رافت را به جالت اهل علم و شایسته
 علوم عونا و حضور صفا علم را به جالت که فرادان نامحور است از نظر دایره که شکر آن و اعتبار
 ایشان و چهار بر در رحمت و مصالح و ملک و دولت هر طایفه و سبب کتب بر جوی و هر ان فیض
 بر مصاب و بی از قون ناصیه و امر سالفه و غیره ذلت کمالا صمیمی شرف یافت و الحزن انان و
 کار نایض فضل انفنا کشت و مستان فیض مقبل دولت و اقبال و عظم اهل علم و کمال است
 در و شوا غیره و رای آن مجال و مجال با حاش مستفید و آینه صحر مطا و امر اجیده است
 میگشت بعد از مطا لعات و دستفا و استماع فرادان این فن را طویل الذیل و هم دور
 و مستی بر جنت تمام دیدم با خود کفتم شهر همد و جدت مکان القوال فان وجدت لسان کاشف
 و لهذا فاضل جهان در این علم مملات را از سافریسواد و سواد ریاضت رسانیده اند و از بخوری
 داده هر چند مثل این بنده آن فن نبود و اسلاف و اقربای او بصناعت تجرید یافت موقوف
 اما در خاطر میگذشت که اگر فادی و مضایب علم را بر هیچ شکل نشود و من و کف بجز کرد اینده
 و مفصل آنرا که بحسب اوقات روزگار و تقاب لیل و نهار و تقاب منی بخلا در سلک سیاق
 منظر کفست جامع مغفرا است و جیبات آن فن کرده و در ضمنی بر اصل باشد که در هیچ و در هر حرف آن
 انکت عیب نتوان نهاد و باقی نامز و بیکر باشد چون بواجب قانون اشارت آزار عارضه قضا
 مردم بدان پیش کرده و لکن شروع در آن موقوف بود علی خاطر فاد و درین فغا در فاستال
 در فراغت حال شعر و لایه شیمی بود اگر کن و حده دافندال بقا تبیر و کفست لعل و صفا
 بی التماس علی کمالی که لیسگر چون ایجا نام شری کشیده است اتفاق می افتد بر این مسلم بوس
 چو در از بعد مصلحتی این زمان مبارک تا بر جی منقوم مرتب کرد و اندلان سجاه و چند مرتب
 کف و اگر توفیق شیب کرد و بمقتاد و بنیر از خود برسانید و ثاب با یون و نامحمون مخدوم
 جانان لازلان صخره عمار او و جهمه خا را مویخ کرد اینده اما چون آن منقوم هنوز از صورت است

بکوت با تفرقتی که در آن وقت در مغرب می نمود که تجدید عمل این است ترفیله و مسطور کرد اندیم
 باسم عالجاب و سده بقید حضرت آسمان مرتب آفتاب بنیقت وزارت بنا و سلطنت و سکه ها
 جناب والا محمد علی الاطلاق سلطان سلاطین الوزراء بالارش و الاتحاق المولی الخدم و المأمور
 رافع آیات العلوم و حکم غایات الجهد و اکرام المشرقیین من حیثه و تکریم القیوم علیه السلام القمی فی حق
 و التجدد فی السکر من التجدد و زبیر سلطان نشان سایه رحمت بزندان مایه امن و امان حاجتی
 اسلام را می کند و حسام و سوره ملک اخلاق و عادی الغضایل بالافاق بیت لولا بدیع صنع الله است
 تکتلم الکرام فی اللغو و العصب افضل من زینت المدهحرام و اکل فی حیل الکره و المقام عجا
 الدنيا و الحق و الدین فخر الاسلام و دعوان السلیب و عجزه از لوح خورشید و زلف اشکار چشم
 که چند اندیشه شیبی است آه و حق و سلسله نسبت تو با آدم همه حکیم و وزیر و پیر و پادشاه بن
 المولی الخدم و الاعظم العبد السید سلطان و زرار زمانه آید الله فی علو شان و قربان الماء الطیبه
 سکان لا یضمین باصح الملوک و السلاطین و خواجه رشید الدین و وارث الانبیا و السلیب و اهل البیت
 المقدسین و القاضین فضل الکمال و الولین و الاخرین باقی خیرات اضع المرات فضل الله است
 باورش که برین کار کراجه انبیا علی انبوی خلد انکه دود و اوام السلطه علی یوم الیل
 بقدره و انزلت اعلام العلوم مشوره و عقائد و اخلاق و لوک الاثر فاضله فانه و مارج شهر و شهر
 مقرون بر اید و راند و الملائکه تقصد من مادم و در انده آبروی روزگار چون بیت سده حمله
 با و این بنده با تخدمت تجید وجودی که از ان بهی الی یومنا بنا با این و دو مان بزرگ
 و خاندان عظمت و جلال که تا و امر قیامت متصل بر او شده است و لازالت الافاکن
 تخدم سده کما خدم الایام بالعبس تجتد با ساعده الاجال انی فوجیت عزامه و العین بقریم
 واقیاه رب المرسل فضل و الوری و جاهد ماجیا الروض تنبه لمرضا لصف و الجاهل القدم
 و من انکم و کمال الخصال انیم و جلالت الصیقه کیف ارجل عنکم و هی اسمال خدیج
 اهدی من بصاعه نجات برین جناب جنت تاب منی است اهدی کسبت صغیر الی غیر
 و حامل الوسی براد الی الیمن زیرا بر ترحم از تاج علم انجدا و ند جان و بران جهان نامادیت
 و هر دو فقه از دقایق فکرش فاضل زمانه کارنامه جوهر یک پیغمبر زرشده پیش بر ندوست
 بدست از برای زوجه اذ اقال لدار القمین منظم فان خلفا لوسی البدیع تم لکن اعتبار کمال
 کرم آنحضرت میگویند جانت سلیمان یوم العرض قهر اهدت بر جل جلاله کان فی فیما ترف
 بصریح القول و لظفت ان العباد علی قدر مدهبها بی غنی پیش سلیمان برود عیب است لیکن

ولیکن بیزات انموری مامل است از این حضرت که ذیل عنونه بر نفوس این سبده که پرورده
 این درگاه و بر آورده این بارگاه است که شند و غنا غزیت بجای این و افوا و بخت
 و این بر عهد را بنظر رفت و رحمت طمخ که اندک هر چه این محضه بر وجهت مجمل با همین السده
 خلاصه قلاوه این من بیت القصیده این صنعت و محصول و کتب استادان این طایفه
 بو مثل سیره النبی و قصص الانبیا و رساله قسری و تذکره الاولیاء و تدوین امام راضی و صحاح الایمان
 و مشرب التجارب و دیوان النسب و تاریخ مجرب و جسر الطبری و حمزه اصفهانی و غیره الدین
 بن الایمرزلی و زبده التواریخ حال الدین ابو العاصم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین
 یحضاوی و دیوان التواریخ امضا بسب علی بن نجیب خازن بغدادی و معارف الی محمد بن
 بن سدر قسبیه و تنویری و جهان کاشی و عربی و ترجمه سینی الی شرف جبر بادقانی و سایر الملوک
 نظام الملک و شمس مرفه و سی و سلجوقی و طبری و شیخ ابوری و جمیع الاما الملوک قاضی بن
 الدین جوینی و استغفار الاخبار قاضی احمد اسمانی و جامع التواریخ از مصنفات بر عوم
 شهید سعید قدس سره و ده که با تحقیق فلک مجموع مصنفات این مصنفات است که درین کتب
 و در سکت کتب مشتمل بر کتب اند و این کتاب که زید نام که درین کتب است و اولیا و اولیا و اولیا
 و وزیر ای بران من و اما بزرگان ایشان از مآذنه از عهد آدم تا زمان تالیف این محضه کرده
 تا این سبده بر وجهت و حکم آنکه گفته اند جزای کلام مالک بن عاصم سونیا و لا عربا و حبشیا
 ارضی را فی مستندات آیات و اخبار و امثال و اشعار زیاده است شروع ترف تا من در این کتب
 مجرب شود و هجوم خوانندگاران از آن خطی باشد و بواسطه ادراک کنند امید لطف و کرم بزرگان
 که در این حضرت است و اوراق شرف سلاطین مشرف خواهند داشت آنکه بزرگانی بر آید
 و از راه خورده گیری در دنیا آید و اگر بخلاف اینموی و قوف باشد شرف اصلاح ارزانی فرماید که
 بخوانند آن عزیزان و قلم عن طینان حق سبحانه و تعالی الطاب سر بر و عظمت و جلال
 انبوت را بر ما بر غلوه و مؤید و او اساس بارگاه این سواد ترا بیا و ام و ام و ام و ام و ام
 چنانچه از با طابت ذکر این خواهد بود که مشرف گردانند و استماع حکما از بد که مغافر و آثار این
 خسرو کردن غلام مفرط و شرف آثار که اثر قیامت باقی و انوار بخش ساعد غنا مترقی
 و بر حرم العبد اقال امینا

آغاز کتاب اکنون در بیان غرض شروع کنیم و شرح تاریخ توفیق السلطانی علای را به شرح درین
 زمان ماضی از ابتدای آفرینش عالم خلقت آدم اختلاف بسیار کرده اند چه آنکه بواسطه

نوازی محمد که در آنده اند خاک و اول تاریخ از بهبوط آدم کبریا پیش از آنکه نوح تا قبل از آنکه بر آبیم
 پس بی آنکه از سبب موسی که هر چه از بلاک فرعون و اول او همین از آنجا که بود و نامان
 رویمان از بعد سبب سبب و اول برین از ظهور بنده برین و قبطیان از انقلاب و سلسله تحت تصرف و قرون
 و آنها صاحب فیاض علی بنابر و آنها حکمی که روی و داده تاریخ ششمین ترک میگردد و آنده از آن تاریخ
 برین سبب مردم را مکتوبی تاریخ فرموده شده و تحقیق غایت توانستند ذکر و مینمایان علیهم السلام
 نیز تاریخ خبر نداده اند هر کسی که غرضی بگردد جاعت کله ابتدا و اشبا می آید و پیش از آنکه از مسکویند
 لازم وقت و اجب لود جو است هرگز نموده که نمود و هرگز نباشد که نباشد و اول تاریخ ابتدای تاریخ
 هرگز کرده اند که از سبب ابتدا ایشان شده هم اشبا چه منزله از ابتدا و اشبا ذات واجب الوجود
 و علی بنده چمن و خا و قفس و بخشیان و فرغانه ابتدا که خلفت آدم از هزار سال در کنگش
 و گویند چندین آدم بوده اند هر یک بگفته مخصوص چون هر یک را مثل شطرنج و دیگر تاریخ
 و سحرغان اهل ایران از بهبوط آدم برین نامطور و سبب بعضی شهرزاد سال و بعضی که میگردد
 و اول تاریخ از زمان اول فرغانه تاریخ و از آن در این زمان که ستان و زمین از و چه وی است
 تاریخ بر چهار هزار و چهار صد و سی و دو سال است و این بنده مدت دولت هر قوم چنانکه بود
 باشد و مورخان بر آن متفق اند و میکنند و بنا بر آن تاریخ و سبب ما نیست تا و اوله الموهومی است
فصل اول در تاریخ و سبب و کما یک پیش از دعوت خاتم النبیین که در
 برین سبب کرده اند و آن در فصل است **فصل اول** در ذکر میزان و آن دو مقام است **مقال اول**
 در ذکر میزان و در اول العزم **مقال دوم** در ذکر اشیا که از آن **فصل دوم** در ذکر اشیا که یکدیگر بنویسند و اند
 اما در کافیه و و اوچ و برین سبب نموده **باب دوم** در ذکر پادشاهانی که پیش از این بوده اند
فصل اول در ذکر پادشاهان پسند ایوان پادشاهان از دولت در آن ملکشان و در بزرگان
 صد و پنجاه سال **فصل دوم** در ذکر پادشاهان کیانیان و در آن مدت ملکشان به قصد وسی چهار
 سال **فصل سوم** در ذکر طوکل و طوائف و شعیبیت و در آن مدت ملکشان به قصد و همه سال
فصل چهارم در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف با سهرابی و یکت من در آن مدت ملکشان پنجاه
 سبت و نوبت سال **باب سوم** در ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین **فصل**
 علی افضل الصلوة و خلفاء و اصحاب و اخا و او این مقدمه و پیش **فصل است** **مقاله** در شرح
 مطهر شریف در کتب اربع که در پیوسته **فصل اول** در ذکر کیفیت احوال و شرح خرافات و بکت
 از و اوج و پیران و اعمام و دعوات و مولی و خلفا او **فصل دوم** در ذکر خلفای راشدین و اناری

بشر

و اناری ششمین رضوان علیهم اجمعین پنج تن مدت خلافتشان از آن تاریخ شروع اول از آنجا
 و سترلی ثالث بر بی اول از آنجا صدی و اربعین سی سال **فصل سوم** در ذکر قیامت مخصوص است و تاریخ
 رضوان علیهم که حدیثی علی الخلق بوده اند و در آن مدت ما نشان از تاریخ صفر تسع و اربعین
 تا رمضان سنه اربع و ستمین و هفتمین و بیست و نهمین سال است **فصل چهارم** در
 در ذکر بعضی از اصحاب عظام و جمعی از تابعین که در آن رضوان علیهم اجمعین **فصل پنجم** در ذکر پادشاهان
 پنج سده چاره تن مدت ملکشان بر ایران از آن تاریخ شروع اول از آنجا صدی و اربعین
 تا آن تاریخ شروع از آنجا ستمین و هفتمین و نهمین و بیست و نهمین سال است **فصل ششم** در ذکر خلفای نبوی چارس یاران نبوی و
 خلفایت و نشان از آن تاریخ شروع اول از آنجا ستمین و هفتمین و نهمین و بیست و نهمین سال است
 پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز **باب چهارم** در ذکر پادشاهانی که در عهد اسلام
 بوده اند و آن دو نوزده فصل است **فصل اول** در ذکر پادشاهان نبوی است یا صفار در بعضی از آن
 ستمین مدت ملکشان از سنه شصت و هجده تا نهمین و بیست و نهمین و بیست و هجده سال است
 فصل ششم بر آنکه نبی در ستمین حاکم بودند **فصل دوم** در ذکر پادشاهان ساسانیان در آن
 مدت ملکشان بر ایران از سنه صد و بیست و نهمین سال اول شصت و نهمین و بیست و نهمین
 و هفتمین و هشتمین صد و دو سال است **فصل سوم** در ذکر پادشاهان مغز و یان سلطنتی چهارده تن
 مدت ملکشان از سنه صد و بیست و نهمین تا سنه صد و پنجاه و پنجاه سال است **فصل چهارم**
 و نهمین و بعضی بنده و ستمین **فصل چهارم** در ذکر پادشاهان مغز و یان پنج تن مدت ملکشان
 عمر و اربعین و هجده تا سنه صد و پنجاه و پنجاه سال است **فصل پنجم** در ذکر پادشاهان در آن
 آل یاسین هجده تن مدت ملکشان از سنه صد و پنجاه و پنجاه تا سنه صد و پنجاه و پنجاه سال است
 صد و بیست و سه سال **فصل ششم** در ذکر پادشاهان سلجوقیان و آن ستمین است **فصل اول**
 بعضی در ستمین سالان و بعضی در آن که از ایران چاره تن مدت ملکشان از سنه صد و پنجاه و پنجاه
 تا بر اول سنه صد و هشتاد و هشتاد و یک سال است **فصل دوم** در ذکر پادشاهان از آنجا
 شصت و نهمین و اربعه تا شصت و نهمین و بیست و نهمین و بیست و نهمین سال است
 ملکشان از سنه تا نهمین و اربعه تا سنه صد و پنجاه و پنجاه سال است **فصل ششم**
 در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان از سنه صد و پنجاه و پنجاه سال است **فصل ششم** در ذکر پادشاهان و آن
 ستمین و نهمین و بیست و سه سال است **فصل ششم** در ذکر پادشاهان و آن ستمین و
 بیست و سه سال است **فصل ششم** در ذکر پادشاهان و آن ستمین و بیست و سه سال است

تاسمادی و ستمانه صد بیت سال شنبه و بر این رس مشهور بسلامت بانه از نوزده تن بدت نکشان
از نوزده تن و اربعین و هفتاد تا نوزده و ستمین و ستمانه صد بیت سال **فصل نهم**
در ذکر اسماعیلیان و آن دو مقام است ممالک اول در ذکر اسماعیلیان مصر و مغرب
چهارده تن بدت نکشان از نوزده تن و ستمین و هفتاد تا نوزده و ستمین و ستمانه صد بیت
سخت سال ممالک دوم در ذکر اسماعیلیان ایران بدت نکشان از نوزده تن
و هفتاد تا نوزده و ستمین و ستمانه صد بیت و یکسال **فصل دهم**
در ذکر اسرار طبرقراخی مکرمان از نوزده تن بدت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
و ستمانه صد بیت و هفتاد تا نوزده و ستمین و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
شعبه اول انبجان لرزک هفت تن بدت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت و ستمانه صد بیت
صد و هشتاد و ستمین و ستمانه صد بیت و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
همه تا نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
در ایران زمین مکر کرده اند نیزه تن بدت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
و ستمانه صد بیت و یکسال و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
در ذکر اسرار طبرقراخی و علمای دین رضوان الله علیهم اجمعین و آن مشغول است
فصل اول در ذکر اسرار طبرقراخی **فصل دوم** در ذکر اسرار طبرقراخی **فصل سوم** در ذکر اسرار طبرقراخی
در ذکر اسرار طبرقراخی **فصل چهارم** در ذکر اسرار طبرقراخی **فصل پنجم** در ذکر اسرار طبرقراخی
که مولود و ستمانه صد بیت و آن بدت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
شان آن بقدر و او است **فصل ششم** در ذکر اسرار طبرقراخی **فصل هفتم** در ذکر اسرار طبرقراخی
فصل هشتم در ذکر اسرار طبرقراخی **فصل نهم** در ذکر اسرار طبرقراخی
و مغرب و لو اجمعی آن **فصل دهم** در ذکر اسرار طبرقراخی و علمای دین رضوان الله علیهم اجمعین و آن مشغول است
و ستمانه صد بیت و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
که تا ستمانه صد بیت و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
و غیر ستمانه صد بیت و اگر چه شرح آن نسبت بیشتر در ذکر اسرار آمده است اما تا یکبار در شرحه
فوتنه اند تا اگر در نقل سومی افتاد شرحه نوزده و ستمین و ستمانه صد بیت
فصل یازدهم در ذکر اسرار طبرقراخی و علمای دین رضوان الله علیهم اجمعین و آن مشغول است
نظیره حدت آیت از یک لغت و دو عالم آفریدگی عالم آفریدگی که آن جسم و جان میراست و بر علم

در اسرار طبرقراخی

عالم خلق که از جسم و جان است معنی این هر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا کند که اول
ما خلق المفسر العقل کل نفس هیولی آمد و اول آن چاه خرد و با لای آن از الحاق آسمان بود
و در وقت مقدم زمان سبک بر دیگری محتاج نشد و اول آن اما آفریده از آسمان بود
که چون چگونگی بر الحاق آسمان ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
بر ستمانه صد بیت و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
سبب آن که سبب را هر یک بر یکی از اول ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
هر بر هر یکی درجه بر درجه بیشتر دقیقه و علی هذا القیاس تا عاشره و اقباب و ماه هر یک را یک
برج فاند و پنج سبب را و دیگر را در برج و هفتاد ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
راس و ذنب پیدا شد افلاک را سیم دوری و او سبب را در بدت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
هم در بدت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
و بقوت حرکت وی ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
لازم آمد که در وقت اقباب بر روی زمین که پیدا کند باشد چهار ساعت از آن روز و ستمانه صد بیت
سال و با آن حساب کنند سبب دوری و نزدیکی هر اقباب از خط استوا و او هر یک را
چهار فصل پیدا شد در اخطاط عناصر را به چهار ساعت و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
افلاک را چون مولود آید و عناصر چون مغلف اجسام خوانند از عناصر شش و با بقوت لطافت
مرکزها را که در وقت خاک و آب سبب نقل مرکزها باشد آب بواسطه نرمی روان شد میل اسافل کرد
و بر خاک از آن حرکت که بهاها حاصل گشت قوای با و اجسام با هم از مزاج که در روح نامیده نام یافت
موالیکان و نبات و حیوان از آن پیدا گشت هر چند این آفرینش هر یک در حد خود کالی و اندامها
از کمال کلی تا ریزه فاضل از تحقیق و تقریر باری نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
که خدا می بایست در تحقیق مباحث وحدت و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت نکشان از نوزده تن و ستمین و ستمانه صد بیت
نمایند بگردید ان کونین شسوار می نامند بایست تا موی محبت باز در او ایوان تعلین شهر باری
کامکار تا کائنات بد و ناز و حکم قدرت الهی و علم حکمت تا موی چنان همضا کرد که در سنج روح است
بر صورت عالم جهانی تا بان کرد و این سبب سبب کائنات به پر تو بود چون خورشید در مرکز
اورا از دوده آفت در حدیث بر تظهور رسا ندوت آفرینش عقل اتصال و حیم و حیم و حیم
کل و فهم و علم و لطف و سایر خواص آن نام کرد و این مفاصلت مرغ روح از شبانه آفت موی
طیست و نبود و حیم و لطف و بر او غالب گشت و آفران جان و دل طالب شد

کلیله و ذوق صد سال بنیاد زینجا سبک بنام خود حساب سال و لفظ در باره
نظر بر اضمحلال و مودب الوطن من الامیان از آنکه قوش حق تعالی بر نهانی که جهانی بدین
پیش از زندان نماید الدینا صبح المؤمنین بلذات آن سرش فرو نیاید و از غایت بزرگ
شش و امر است بر آن تا لا بد و بعد نوح را در آن جنس افزاید که عضو او خلاص از جنس
کی رو نماید و آنها را که چشم بسته اند از غایت جبل بر خاک نزلت حرص و طبع نشسته امید
لذات آن دارا کی گشته و از هر یکی چه پیشانی دنیا می فانی دل خسته لاجرم از انعام که ماند
و روز باریکت در معرض خطر حق تعالی بکنار از راه راست نماید **باب اول**
در ذکر سبزه ان عظیم السلام و کاسه که چه پیغمبر نبود اما در کافری می نمودند انگاه آدم تا
سارک خانم سبزه صلی الله علیه و آله و فصل است **فصل اول** در ذکر سبزه ان عظیم السلام
اکابر مورخان آورده اند که ابو ذر غفاری از حضرت رسالت روایت کرده است که در وقت
رسول الله که عهد و الاثنا قال یا آله الف و اربعه و عشرون الفا قال قلت یا رسول الله
فکر رسول خبر قال لئلا و ثلاثه عشر خیر خلق من کان اولهم قال آدم قلت ایی رسول قال نعم
ثم قال یا ابا ذر اربعه سائرین آدم و شیث و اخوخ و ادریس و یحیی و اول من خط و خاط و نوح
و اربعه من العرب یهود و صالح و عیسی و میکائیل و ایزد اول انبیاء نبی اسرائیل موسی و ابراهیم
عیسی قلت کم ازل من کتاب قال یا صحیفه و اربعه کتب علی شیث حسبه صحیفه و علی اخوخ
شیث علی ابراهیم عشر صحیفه و علی موسی قبل النوره عشر صحیفه و ازل النوره و الانجیل و الزبور
و الفرقان فی روايته و الالف الف و اربعه و عشرون الف و اربعه و عشرون الف و اربعه
اجمعین صدق رسول الله و رواتی و کبر و صحیفه که در روایت ما قبل النوره موسی منزل بود
و گفته و صحیفه که در منزل بود و بنده مؤلف این کلمات در تواریح اسامی پیغمبران مرسل با
از پیشا و در سبزه و سبزه است چه عالمان از خط حکم حدیث علی استی که نبی اسرائیل چنان
پیغمبران متقدم باشند و طاعت محمدی حکم حدیث استسفرق استی علی ثلث و سبزه نوره انچه
و احمده و علی علی یا انا علیه و اصحابی یفشاء و در سفره اند که فرمود یکی از ایشان در کتابت
مناسب یعنی فاشه و نیا بر آنکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین بر که صالح او با یکی
تا لکت بود و آنکه صالح است و منی ناجی انجا نیک مناسب فاشه و از آنجا
خیر مرسل چنانچه نام باقیه ام و در در کتاب پیغمبران از نبی و مرسل و الوالفرم و خاتم اشرف
و خلاصه مباحث که آنکه نبی شخصی باشد موصوف با خلاق عیده و در آن محتاج نباشد تا

بنا پیغمبر خود و مبعوث باشد تبیین رسالت و دعوت خلق با امامان با ائمه با ائمه و راجع
یا بعضی از اینها و مرسل آنکه باین معانی مکرر باشد رسالت و کس و قرآن شریفی و قبل باشد
شده و در سخن صابریان و عازم بر قدر معاندان و الوالفرم آنکه این صفات و ائمه شریفی
و کروی آدم را که واضع شریعت اولین است حکم و لم یجد لغزها او الوالفرم نمیدانند و میگویند
او الوالفرم باید که واضع شریعتی مجدد و واضح شریعت باشد و با مودت با بل و معاند و معارض
و خاتم آنکه با اینها میسر است که کالات باشد و بعد از او مکرری مبعوث کرد و درین و شریعت
خبر خود بود و نقل پس بر مرتبه انچه از انبیا اعلی باشد و الوالفرم از مرسل و
مرسل از نبوت من غیر عکس و در عدد انبیا او الوالفرم اختلاف بسیار است که علی و ائمه بر آنند
که چهار ائمه بر سبزه و موسی و عیسی و محمد است اما حکم حدیث ما قبل شرا ذوالعزیزه که کون کر
پیغمبران بد و معاند با و میگردند پیغمبران او الوالفرم و مرسل یکی دیگر انبیا و ذکر خاتم النبیین
بانی خود آمدن **فصل اول** در ذکر پیغمبران مرسل او الوالفرم از انبیا غیر خاتم النبیین این سبزه و اول
الفرم را در قرآن حدیث هر گاه نام آمده است آدم شیث ادریس نوح یحیی و ابراهیم
لوط اسمعیل ایسی یعقوب یونس خضر ایوب شعیب موسی هرون یونس الیاس ایسی
اسموئیل داود سلیمان عزیر و ایال ذوالکفل یونس ذکر با سبزه عیسی و این چنانچه پیغمبر
در تفسیر و تواریح نام آمده است سارک خانم وقت و این بر سبزه ان نوح اند بود لاوی
روئیل شمعون یحیی و تولون دان لیال کا و از انبیا این آیه آمده پس از انچه
انبیا را اسباط خوانند حظه یساح که کون کا لکن حق قبل فاشه تا ان کا و احیاء کون
اسامی نبی عاصی موسی و شعیب لوط صادق صدوق سلوم این بر سبزه ان اصحاب قریه اند
سبزه موسی با حم القویس نوح صیفا ادریا نواب حکامی بقریه فاشی عظیم السلام ابوالبشر
آدم لقب صنی الی چون حق تعالی خواست او را فریدن چریس را بفرمود تا خاک از زمین چنانچه
طیبت آدم بردارد زمین او را جدا نماید سو کند و اگر خاک از زمین بردار که خشتی از خاک خشت
باید از ایشان تا شایسته آید مبادا که من بدین واسطه در معرض خطری تعالی بچهر نیل را که
بیکای بل برضت از زمین با او نیز این حکایت کرد او هم با رکعت انبیا نبی بدین دستور را برده
عزرا یل برضت او را نیز سو کند و او نیز در وقت گفت رخ را از سو کند است و از زمین
که خاک کعبه است خاک را برداشت چون می آید بود و قبض روح بدو و در وقت خشتی است
قدرت آدم را از خاک مافرد و بعد از چهل و نوح بکابد او پوست فول تعالی خشت لطیف آدم

اربعین صبا حق تعالی اور اسو اسطمنامت انما در آموخت قول تعالی علم آدم الاله کلها انما
پرسند انجواب در نماند و ملائکه علم و مقصدند و فرمان خدا تعالی اورا سجده کردند الا بکبر
او انگر و جن بود و انجسب بسیار طاعت مرید ملائکه دعا کرده بود و المیسب نافرمانی
شد از قول تعالی آدم را در پشت جای داد و حواری از او سپا فرید و قیاسا از خوردن کند هیچ
و بروائی نگذرد و انگر و المیسب باری مار در پشت رفت و ایضا از انجسب تا از انجسب
خدا تعالی بر حسب ان چشم گرفت و دخت طوبی را فرمان داد انیسا از انجسب پروان افکند
بهندستان بگو سرانند بسیار و جو بجهت و کوه مار بر بر و المیسب ان آدم چون برینا
نشین بر آمد و انت کس خ تعالی را چشم گرفت صد سال که سرانند طاعت ناری
میکرد و بجهت میگردید چنانکه انگر به او بسیار بر آمد ان بنات همه او در سب
بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او قبول شد و عاشورا را فضایل بسیار است چنان
ادبیس بر آسمان قرار کشید کشتی فوج بر روی و لا در سب بر سب و خلاصه ان توبه او توبه
و سعادت با ملک و صحت بود سب زنج و خلاصی موسی از دریا و خروج اوست از شکم همی و خروج
عیسی از آسمان و غیره لکن خدا تعالی جهت آدم بیت المعمور از آسمان زمین فرستاد در آنجا کعبه
گنبد است و آن خانه بود از یک دانده با قوت سرخ خدا تعالی آدم را حج طواف آن مامور کردند
آدم پوچ حج عباد عرفات یافت و ان جایگاه برین سب عرفات موسوم شد آدم و حوا با هم
ببراز سب رفتند انجا از انجسب میری و وحشی میان پیر لطنی را به شرطین و کبر اودی نافرمانی
چون فاعل خواهرش توله شد و فاعل جهت خوی هورت میل بر او بر شش اقلیم آدم
و حضرت آدم او را با تامل میداد میان برادران مناعت افاد آدم ایسا از انکست قرآن
گنبد بر که را قرآن قبول شود و خرد بود هم هر یک کوفندی بر سر کوی برداشتی با دوقرآن
تا پل پخت آدم و خرم سب پل او فاعل برین سب شمر بر آمدند در وقت و صفت سبکی را او
و او را بخت و فاعل نیدانت که از انجا که نه تنها کند در وقت مرغی بر شش جنگ کرد و او را
و در زیر خاک پنهان ساخت تا پل نیز تا پل را چنان کرد و پیکر او در خون ساخت بطریق
گفت انرا توبه بخیده است اگر او را سجده کنی از تو بخشند و کرد فاعل بر سب المیسب او را سجده
کرد هم قلع نش بر تنی از او باز نامش شیبلی خواهرش توله شد آدم آن خرد بود او او را
و صی خود کرد انچه آدم در دنیا بهر سال رسید وفات یافت و حوا بعد از او یکسال است
و بر و ای صدر در زینت ایسا از انکه بوقیس ولایت کوه خون ساخت از زمان فوج انجا بود

سبک

بود وقت طوفان فوج استخوان ایشان بر گرفت چون طوفان فروشت ماسخا در کوه کرد
دین المقدس از آدم را بیت دیکت سپرد و بیت و کت و خرا ماسه پیرا نام سلطورات
شست را بعد از آدم همی آمدنی آدم کرده شد بعضی متا لبثا و کرده بعضی تیغ فرزندان
شدند و شش بر تنی کرد شش ایسا از انجسب کردی و بدین آدم خواندی شش ان مفا لفت کرد
بعد از آدم بیت المعمور با آسمان بر زد و شش فاعل کعبه را از شش و کل بسیار خست چون بد کند
نصد و دوازده سال بود پس خود افوش را و صی کرده او نصد و پنجاه سال عرفات و دخت خرا
او نشاند و پیش قیاس و صی او بود تا غا زحمت با بل کرد و بعد از او پسرش مایل و بعد از او
پسرش بر و صی او بود نصد و شصت و دو سال عمر داشت و این چاهت نامت در حال
جیات آدم متولد شد در ادریس برین بعضی مورخان که اولو العزم را ممت خوانند او را
میکرد و میکردند که در بر نزار سال که کوه کوهی بسیار است اولو العزمی بود نام او اخص است
و نقیض در برین المثل با نغمه و لکنه و البوه نیز که نید جت کسم نمیر بود و هم حکیم و با دشا
علم کچم پنجه او است و صفت رشتن با فن و بریدن و روشن او نهاد و برین مصر و ساخت
و در آنجا اشکال بر صفتها از نمود و انطوفان خرد او را با ملک الموت دوستی بود چون
ببصد و شصت و پنجاه سال رسید با آسمان و امر حق بر وجه فقیض کرد و باز او در پشت و فوج با
و او بر طوفان در پشت رفت و پروان آید میان انک فلعین خود را فراموش کرد که ام با برین
رفت و برینا در قول تعالی و رخصا به یکا نا علیا فوج کچم حدیث قبل اولو العزم و بر است لقب
سبکی المیسب و فوج بر ملک برین کوشش برین در برین برین ملامتیل برین قیاس برین نوش برین
شش برین آدم بعد از پنجاه سال و بر و ایست مختلف بعد از صد و پنجاه سال همی بر منزل شد و او
نصد و پنجاه سال عورت که هستا و تن از زن و مرد و ایمان آورد فوج در حق گنبد کار
حق تعالی او را فرما داد تا در دخت حاج ند چون بر رسید از پنجه کشتی ساخت طولش صد کرد
و عرضش پنجاه کرد و او را عرش می کرد و سلطنت داشت یکی جهت آدمیان و یکی جهت حیوانات
جهت فواعل طوبی و سب خدا تعالی طوفان آب فرستاد و تخمین از تنور سرای فوج کوه که اکنون
و اهل مسجد جامع است و آن تنوری بود و از آسمان کعبه برین انجسب برای آدم و فرزندان او آورد
بود از فرزندی فرزندی میرسد شش ماه آب از زمین بریادند و از جهه اعبارید و فوج با این شش
تن در ماه جب کشتی نش طوفان آب نامت بود مسکوزا کبرفت و از سرجه کوهها در یکست
فرمان خدا تعالی شش فوج و نوبت از شرق بر غرب رفت پس بر کوه جودی مسجد و موصی

و نصد و دوازده

دبرهای دید

کوه

ادما

گرفت فوج در عاشر محرم اکتسی پر آن آمد و آنچه وی ساخت معروف بنامین و بعد از آن
 سال بزیست و آن کفار و مشد سال شد در گذشت و دیگر روایات قرب کبیر از کتب
 عراقی بعضی گویند طوفان زمین محرق شد و در کتب بود این روایت ضعیف است
 اکثر علی ما از نسل نوح اندرین سبب اورا آدم نانی خوانند و اورا چاره بر بود ساقط
 و بافت و گفان این سبب پدیدارمان آوردند الا گفان در وقت طوفان اورا گوی
 پذیرفت ساقی لی جمل یعنی من الما طوفان شایع شد و از جهت کوهها در گذشت
 و گفان نیز عرق شد تمام بن نوح بقول بعضی مورخان پنجم مرتل است که گمانا و جری
 از تخم او نند و او دانش بر بود اول از تخم و از نسل او چاره شد به فغان و قانع
 قوم عری از تخم فاعند و اکثر عراب از تخم فغانند و زبان عری از سبب فغان است
 فغان زمانم سبب آنکه در سلمای قطع ساخت کردی و مردم را از نسی بر نا نیدی و فغان او
 گشته اند و بظن القوط و لپرد تا بنجامه فغان اسم او شده از فغان نیز بسیار بسیار عری
 و فوجی غسانی که حکما عراب بوده اند و فغانی و از وی و اشرفی و طانی از تخم او نند و مردم
 سامع او بود و فراسان و جبال پیران عالمان عری بنفراسان است که زبان و کمان پیران
 بر ناله بر سبب سامع او بود و او از و بهلو پیران او نند و فراسر پر بلوات چهارم
 سامع او بود و او با جان داران و موغان و وارون پیران نوردند و پنجم پیران او بود
 و او واضع باغ است قوم خا و دوشود از تخم او نند و ششم پیران او بود و هفتم پیران
 او نند و هفتم بن نوح بقول بعضی مورخان پنجم مرتل است نامت بسیار از نسل او نند
 گویند و زری نوح خفته بود عورت او ظاهر شد عام را و بگذشت و پشید و بنجد خدانایا
 برین سبب پیغمبری از نسل او برید و اولاد او را بچه و سیاه گردانید و بافت بران بگذشت
 پوشید او از تخم سامع بر آن بگذشت پوشید خدانایالی بدین سبب پیغمبری پیش او رسیده
 عام را شش پیران او نند و زنگت لوس نند و بر بر قبض و حبس نوبت پیران است بافت بن نوح
 بقول بعضی مورخان پنجم مرتل است و او را شش پیران بود و ترک هر زقلاب روس منگ خطل
 از تخم او نند و جوج و با جوج هم از تخم او نشد چنین و چنان پیران است کمانی و نمانایان
 بر طایبان و با سقران از تخم او نند و تاریخ یونانیان و فرنگیان و بعضی رومیان از نسل او نند و بعد
 از نوح این جماعت سالها در کشته بر لب قفقوس و در نیشی بر شیب را زبان کردید چنانکه هیچ خروج
 نکرند و ندانند چاره را از هم بر گرفته شدند و هر یک بعضی باشند و در اینجا ایشان از نسل نیا بود

بیت

جنگای
و سقران

زادت شد و اولاد ایشان شوب گشت بود بعضی مورخان اورا عاری بسیار نامند و بعضی
 میکوندند شوب بود بن عبدالعزیز بن عیاد بن عاتق بن عاصم بن سام بن نوح
 خدانایالی او را بقوم عاد بنفراستاد و ایشان فوجی قوی میکند بود و قوت تمام داشتند و
 پرست بودند و سبب از پنجاه سال عفت کرد اندکی ایان آوردند و در خا کناره خاک کرد
 خانیالی اسمان بر زمینکی از ایشان بازگرفت آن زمینکی برایشان بخشید بباران خوارین
 لغان هم سبب را بود و رفیق میکند خندان لغان و یک رفیق او بنجامه ایان داشتند بسیار فوجی
 رفد سیم رفیق ایشان کا فر بود عاگرد خدانایالی بسیار بسیار و سرخ و سفید فرستاد و آواز داد
 که هر کدام خانیالی بقوم نوبت ستم کرد کا فر بسیار اختیار کرد و آن صری بود بقوم او رفت
 صفت شفت روز بقوی هر چند تاسروان بود در خشت عمار و وجودشان تا ماسنج
 برگند و ایشان هر چند وقت کردند و از غایت قوت بی تا ناف و در زمین فرو بردند فایده نبود
 نامت ملاک شدند و این حال در ماه شوال بود و هنگام مرد الجوزی و بعد از آن پنجاه سال
 عرش نصید و پنجاه سال سید بجهت موت مدفون است صالح بن عبید بن یزید بن ابراهیم بن عبید
 بن جاور بن ثمود بن عاتق بن ارم بن سام بن نوح
 صالح را وی آمد و بقوم شود و فرستاد و زمین
 و ایشان از آنجا دعوته کرد اجابت نیکردند و از او شستی با دو پیغمبر خوانند با بچه از نسل
 اید صالح و عاگرد و سبب شد آن شرا بچه در میان ایشان سی سال بود و بقوم شرا بگفتند
 او برگشت و یکوه رفت خدانایالی عذاب ایشان فرستاد و در اول و ایشان نرد شدند
 دو بر سبب آنکه زرم تمام باه گشت و آری آنجا کوهها از بول نبردند و صالح بر او بی دست
 پنجاه سال بروایتی دو بیت و شش سال گوشش زد یک دارانده بیک خطل برصفوان
 از تخم قمر بن فغان او را خدانایالی پیغمبری داد و با صاحب الرتر فرستاد و این بر سبب شای بود
 از قوم نود و زمین سفر بود اول خدانش بود و اما بسبب طول مدت سفر او شد و دعوی خدای کرد
 قوم او با مردان لواط کردند و با چهار بابان کرد آمدند و زنان آلت مردی از پوست خنجر
 استعمال کردند و آن کار را فرس خوانند و بعضی بی آلت خود را بر هم بالیدند
 چنان زنان اسقوی گویند خطل بسیار از آنجا که مکنس کرد و بخدا خواند اجابت نکردند و بی
 دعوت مشول بود فایده نمیداد و در حق ایشان دعا کرد و خدانایالی ز ایشان آب بازگرفت و
 ایشان بردست ایشان کرد رسد و قوم و از بی آلی بگفتند خطل و سا بمان او لنگر با رسد
 هر یک یک بر کشتن انداختند با رگت و اندازنده را بگشت آتش لنگر گشتند در سن نزند و

کریخت ملک الموت بفرس و ج او رفت اما نخواست بکمال ان و او سر بر و ج مشید و از آن
در وی و سر از زیر پاست خاست خاست سرش خند داشت چون وعده برآمد ملک الموت او را
با قوش و فرخ فرستاد ابراهیم بخدمت با قبل اولو العزم سیم است و بر او با سبک با جلا
اولو العزم اول لقب او خلیل است و ابراهیم بن آذر جو نامح بن ناصر بن سار و ج و ج و
اولی بن ملک است که در آن زمان در ابراهیم بن افراسیاب قانع بن عامر بن صالح بن افراسیاب بن سام بن نوح
بن ملک بن موش بن ادریس بن برود بن مملایل بن قبیان بن نوح بن شمش بن آدم بود
و نیز فرودین کنعان بود و چون فرود آمد گفت که در زمان او پطیری باشد که ملک فرود بیاید
بود بر سر که در آن زمان با ابراهیم بن افراسیاب بود و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان
چهره دید و گویند اتمام و قریه تیرس بولایت که فرستاد و اکنون اینجا خاقانیت است آن
مقام را زیارت کرده ام در هیئت سالی از آن فراموش کرده ام آن را آن و آفتاب و ماه را نیز
تصور کرده که خداوند چه خد کند و اول پذیرد و آنست که خدا را نشاید دل در خانی کانیات
است و او را بخدای پذیرفت و فرود آمد خدای تعالی دعوت کرد و بنا بر آنکه گفت فرود بیاید
و زیرا ابراهیم بن خطابی میگردد چون ابراهیم بن خطابی رسید و شرف و جی شرف شد آذر فرود
او را بارشاد و پس تحقیق در شرف انداخت پس از آن که تحقیق ساختند و ابراهیم با شرف
چیزش بر او آمد و گفت حاجتی است گفت تویی چون چنین صادق بود و فریاد خدای تعالی
آتش بر او سر و سلامت است و در اینجا گلستان پریدند ابراهیم از آن میان پروردگار
و در آن وقت شصت سال بود و فرود خواست که با خدای تعالی جنگ کند و صدوقی ساخت
و چهار مرتبه بر او نصب کرد و گوشت باره از آن در او بخت و چهار کس که سر او چنانچه
صدوق بلیست و در آن صدوق نیست که گمان میل گوشت کرد و صدوق بر او
برد چون فرشان نامند با خود آمدند که فرود تیری بر بالا انداخت پس تعالی فرمود و
او را خواند آلود کرد و پیش او رسانیدند نهی خشنود شده بازگشت از جهل عوی خدای
که گمان او را بر زمین آوردند بعضی فرود را که و سینه را و این قول ضعیف است فرود و
ابراهیم حاضر شد از او التماس نمود تا با اسباع از شتر با بل حیرت کند ابراهیم سخن او با سار که
عم و هفتاد بود خوب صورت ترین زنان آن زمان بود و او شایسته خود از با بل صبر رفت ملک مصر
سنان بن مخلد بن عبد بن مویج بن مع بن اسلم بن لاه و او هم بن مسلم بن نوح در سار
طبع کرد و او را قهر از ابراهیم بدخواست تا بدوست داری که بدعای سار و شرف شد

بیش

استاد

خشت شد ملک مصر نصیر کرد و بدعای سار و دستش حال آمد تا سه نوبت چنین کرد چون فرستاد
دست از او باز داشت و گنیزگی با حرام بود و خستیدن تعالی عجب از پیش ابراهیم بود
تا بر او حال سار و او گفت و دلش آرامی یافت چون سار و مثل ابراهیم آمد از آنجا ببلطین
رفتند و در آنجا خطب و دعای نماز طلعت و بخت وقت به فرستاد و پیش و کسب علی ام اجابت
نموده و علایق ابراهیم را بی نعل مقصود با نکره اندیشا بن جوالها را از یک کوزه پانصد ابراهیم
گفتند ابراهیم از آنجا رفت از قدرت خدای تعالی آن یک مار و کتد شده با حرام را بر آید
نان پخت و ابراهیم را پیدا کرد و ناخورد و ابراهیم از آنجا بر رسیدن آن آنجا است گفت آن
آمد که دوست تو خلیل صرف شده است ابراهیم دانست که قدرت خداست و او خلیل
خوانند ابراهیم آن کدم نزع کرد و از ربع آن خسته پشما بر برد کرد و حرام نذاری کرد که
پس فرود خواست که کجا رود و کجاست خدای رود لشکر ما راست و فیکه از خواست خود
سپاه را بفرستد و که ضعیف ترین مخلوق است خوب او پیشتر که فرود از زخم شمشیر پلاکت
و پیشه کورنگ دینی فرود رفت و منفر سر او بخوردن گرفت تا بعد از ارسال او را ملاک کرد
سار و با حرام را ابراهیم بخشد ابراهیم را از وی پسری متولد شد در هیئت و شش سالگی او را اسم
نام کرد سار و را بر آن رنگت خواست با حرام خسته کرد و در آن خدای تعالی بر او بر همه سالیان
واجب شد چون اسمعیل دو سال شد سار و با حرام علیها السلام شکست نمود ابراهیم با حرام را
بزمین بگرد و آنجا که گشت برکت اسمعیل آب نزم پشما چون فرمودی حرم بواسطه آنست که
اسمعیل میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل چهارده سال شد امر قرآن آمد
چنان بود که ابراهیم مذکر کرده بود که اگر او پسری بود قرآن کند و بیوقت قرآن آمد که پند
و فغاناید و خود نذر بجای آورد و ابراهیم اسمعیل را قرآن خواست کرد و چون از پدر و پسر
کا کرد را فی صبح خود حق تعالی آن نیت را قبول فرمود و از هیئت که گفتندی بگویش و حرام و
خستاد تا بعضی اسمعیل قرآن کرد بعد از آن یک سال سخن از سار متولد شد بصحبت
سالگی سار چون اسمعیل بحد موی رسید از بی حرم زن خواست ابراهیم بدیدن اسمعیل
بشکا بود زن اسمعیل ابراهیم را خدمت می کرد ابراهیم گفت اسمعیل را بگو است تا بدیدن اسمعیل
نزد اطلاق داد و دیگری خواست چون خانه کعبه گشت ساخته بود خراب گشت و ابراهیم
و اسمعیل فریاد حق تعالی با بساخته و حق تعالی هم الا سواد بفرستاد تا در کربن خانه نشاندند
و حج فرود شد چون عمر سار و بعد و سی سال رسید در گذشت پس از او ابراهیم زن خواست و او

بیش

فرزندان آمدند بعد از سه سال از بس پندار سال زینت عشرت و بیست سال بود او را در سلطنت
 در عزت و جلال و از ولایت شام رفتن کرد و آن جا بگاہ اکنون خلیل الله مشهور است که گفت
 آسمانی و محمد و منزل شد و اول کسی که سفیدی بوی ویش او آمد ابراهیم است که
 حق تعالی بر اسمی گفت چرا از من بخت سالی گفت چون از منم که پدرم آدم را با وجود
 آنکه حضرت توفیق بر من با شد بود که بدست قدرت کل او شرفی و روح خود را او سربا
 و ملائکه را بجهده او امر فرمودی و در بخت جای دادی بکنای محمد از بخت بر اندی و بر او
 خشم گرفتی و ببلای دنیا گرفتار کردی خطاب آدای ابراهیم میدانی که گفتا گفت دست
 بر دست سخت باشد **بیت** ز صد تیغ و شمشیر کند گنج پیشه کل که کند بر خست و دستار
 لوط علیه السلام بن رمان پر از زاده ابراهیم خلیل بود خدای تعالی او را نبوت داد و بولایت
 مؤمنانست فرستاد و بهشت شد بر بعضی مومنان گویند آن ولایت در میان بانی بود که در میان
 کرمان و بستان است و بعضی گفته اند برین مغرب بوده اول صوره دوم صندس سوره چنگ
 دو با چشم سدوم لوط آن قوم را بر خدا دعوت میکرد اجابت نمیکردند و در میان شتر با اعراف
 با لغو نذر نام لوط بر آن حرکت افتاد لوط چون ابراهیم مهربانی کردی هر که همان آمدی
 اگر آن سر بودی آن قوم بزور ربا و اولاط کردی تا چون چیریل و میکائیل اسرافیه تیر
 قطع ایشان بصورت سار و همان لوط آمد آن قوم خواستند تا ایشان همان حرکت کند
 لوط در خانه دین و آن شب هفت خواست با اعداد مرد از پایشان سپارد و هر دو بر لوط
 و هر که در ایام آن دانست از آن شهر بیرون رفتند چیریل و میکائیل و اشیریل شریک از زور بر کرد
 هر که از آن قوم بگریختند تعالی بر ایشان ستمای سجیل بارانید و انقوم را طاق کرد و اندر لوط
 هر چند با او بگریخت کرده بود اما چون هم از انقوم بود او نیز همان شب سنگ سجیل ملاک شد
بیت با بدان بار بود جبر لوط خاندان بنوشتم شد لوط بعد از آن مدتی زینت
اسمعیل بن ابراهیم استم اقصالی مغربی داد و بهما تقدیم و حضور موم فرستاد چنانچه سال آنجا
 دعوت دین بر ابراهیم میکرد اندکی با مان آوردند چون عمر شریف صد و سی سال سید و کرد
 او را در جنبش و شرف با حرد در صومعه رفتن کرد و **اسحق** بن ابراهیم خلیل الله را اقصالی
 داد و با بل شام فرستاد و او را پنا شد و او را د و پسر تو امان بود یکی حمص و دیگری یعقوب
 عیسی کار دوست داشتی و یعقوب رسد که سفند داشتی اسحق روزی از پسران بران که
 خواست عیسی طلب مکار رفت یعقوب بره بران کرد و پیش از آن حد عیسی پیش بر بر رنج

برای کوی کند
 بر سر ابراهیم بود
 سار و خواهر او
 بود

اسحق رفت او و عا کر و بکت عای او مغربی بود و نسل او رسید چنانکه پسران که بعد از آن
 بودند بغیر این چنان حضرت ابوب و شعیب و محمد صلوات الله علیهم اجمعین تمامت نسل یعقوب
 حمص بر سبب یعقوب بد شد در قصه او بود یعقوب از حمص منبر بودی چون عمر شریف صد
 هشتاد سال رسید در گذشت او را در جنب خلیل الله رفتن کرد و نسیس سال یوسف غریب
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم چون از حمص منبر بودی در شب از خلیل الله بکنایان رفتی
 خود گویند او را بدین سبب استرسل خوانند یعقوب دو دختر خال خود را که از خانوون بودند
 بخواست و دو دختر بگرا از تربیت بودند نیز بیست و اندون دختر او را شتر آمد بود اولای
 و زینت و همچون و چنانچه او را و ثوگون و از زن کنه بود و د و پسر یوسف و این یامین و ایزد
 سرتی و پسر از یکی دان و قیسائی و از دیگر جا و د و پسر چون یعقوب و همشاد و سه سال رسید
 از او متولد شد چون بود سال گذشت از او کم شش سال در فراق او بود در صد و سی سال که او را
 یافت چون صد و هفتاد هفت سال شد بعد در گذشت او را خلیل الله کرده انصر رفت کردند
یوسف بن یعقوب چون نبوت تری نبی آمد بود بکت روز آید بکتید با خود گفت اگر بر خدای
 بودی نیست من که کواستی کرد خدا نیاید غریب آورد آید او را نسل او را بیست و دم نبر و خند و آن
 چنان بود که یوسف خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردند با یکدیگر
 یعقوب گفت اینها ابراهیم از اوست همان در که گفت چنان است که پدر ما درت و یازده بر
 نیز دست تو شو چون اسحق برادران یوسف رسید بر و دشمن شدند و او را با جانت چهر
 تنها سازند و در چاهی فرو بستند و یعقوب را گفتند او را که بگردد و پسران او را چون کوفندی
 آلوده کرده پند نودند یوسف را مردگاری از چاه بر آورد و با داد که برادران آن شخص لحوال و فرستد
 او را در دست کار و انی فستند تا چار او را بیست و دم نبر و خند آن مرد او را بصبر مرد در راه
 شرفی میکرد که از سبب یوسف او را خواست شماره حاصل شود یوسف با خود گفت جا بل مرد است
 بیست و دم خیزد است که فریدار بگو اشد مضاعف بخورد چون آن گفتند که در خود بدید که بر نرسید
 که خبر مصر که خازن پادشاه بود او را پنج برابر بگشت وزن کرده بخورد و در مصر شگ از طلا
 بقیست است غریزان از بی بود از نایام بر یوسف عاشق شد یوسف در آن حال غده سال بود
 و از نایام پانزده سال و هر دو در خلوص و محبت نایام یوسف را بجهت و خواند اجابت نکرد و نایام از بیست
 این سخن گفتند و از یوسف پیش غریب که کرد که یوسف با من دست درازی خواست که در غریب
 نمود که از نایام بود زمان که بر مصر نایام را بگو شمس کرد نایام خاتین اجمع کرد هر که از نایام

رو بیل
 سادار
 و بران

کاروی برت داد تا بر بند و در آنجا ایوسف را بدیشان نمود ایشان در ضمن ایوسف چنانچه
شدند که پنججای تریخ و ستمای خود را بر بند و گفتند ما جزا نبروز لجا را معذور داشتند زنجار
الزام کرد تا بجهت رفعت ایوسف را محبس کرد و ایند ایوسف را علم تعبیر کرم شد از بهر زنجار
تعبیر کردی تا چون شراب دار و خوانا لا رسلا زنجاری بر بندان آوردند ایشان چندین
خوابی ساختند و از او تعبیر شنیدند و تعبیر خواب ایشان بگفتن ایشان بگفتند ما امتحان میکردیم
ایوسف گفت غم رفت و انتخاب تعبیر او واقع شد ایوسف با شرابدار گفت پیش او شاه مصر
گفت بران کسی مراد او که گفتغالی غیرت آورد و او را هفت سال از غلظت شراب دار فرستاد
که در آن ملک بران بخواهد بید که هفت کا و لا غریفت کا و فریبر را بخواهد و در جهت تعبیر خواب
ایوسف با خاطر شراب دار آمد ایوسف تعبیر رسید گفت هفت سال فراحی بود و هفت سال غلظت
و تعبیر کرد تا در سالهای فراحی حکما گرسنه ملک بران او را بر غلات خود کما که کرد بعد از آنکه
مدتی فرزند گشت ملک بران جای عزیز کرد فرزند داری بود ایوسف داد و ایوسف را لجا را پیش
دین و قتی ایوسف بی دو سال بود در زنجار محبس که هنوز بگریه و هفت کتخیز عین بود و ایوسف را
دو پسر آمد آفرام و میشا در سالهای فراحی غلات جمع کرد در سالهای فراحی فروخت چون غلظت شد
دو برادران ایوسف بر شد و از او غلظت بردند او پیش را ساخت و او را ال پرسید اما خود را بر
ظاهر نگرد و گفت اگر از این نوبت برادر گرسن را با خود دنیا و در غلظت آنها نفرستد و نصیحت ایشان
در میان غلظت ان پنهان کرد ایشان تا پیش یعقوب آمد یعقوب در کار غلظت مصر و گرانای او
با حال برادران و انکی نصیحت ایشان در میان غلظت نماند و مرده و شده و نوم فوس چون بران
یعقوب خبر بدید غلظت نصیحت بسیار بران را با خود بردند ایوسف خواست که او
پیش خود باز کرد و پنهان در میان غلظت پنهان کرد و چون ظاهر شد بران بهانه آورد پیش خود باز کرد
و خود را بر او ظاهر کرد چون پسران پیش یعقوب آمدند و این را با نیا و در غلظت نصیحت او
و ایوسف در کج میت الاحزان رفت و چندان بگریست که نماند چون سبب نومت برادران
بمعرفشند او خود را بر ایشان ظاهر کرد و بر این ایضاً ستاد تا بر چشم یعقوب آمدند و چنانچه
برادران ایوسف با پسران مصر بر و ان آمدند یعقوب در کمان بوی پراهن شنیدند
یکی بر سیدانان کم کرده فرزند گدای دشمن روان پر فرود مند مصر سر بوی پراهن شنیدی
چرا در چاه کمانش نیندی بگفت حال ابرق همان است که می پدا و کای در زمان است
کمی بر آنرا که اعلی شنیدم کسی بر پشت پای خود نهیم اگر در ویش بر حال باندی سرورستند و دعا

عالم بر نشاندی یعقوب با پسران ما در شان مستغلمان بپهرشند و بواسطه حکومت برت
ایوسف شدند خواب او را ست آمد بعد از هفتده سال یعقوب در گذشت و ایوسف بعد از آنکه
سه سال بریت دست خود ایوسف بود و هفت سال او را در تالی بونی بپهنه نهادند و در میان سال
دفن کردند بعد از مدتی موسی تا فوت او را بر آورد تا در خلیل اله دفن کند چنانکه آید و گفت او را حساب
پادشاهی با زبعا بداد و در حضرت خلیل الهه خدا رو داد او را پسران خلیل الهه دفن کرد در مبر بادشاهان
و ارکان دولت و اجست در این نودی تا مل نبودن و قوسه راه آخرت ساختن و تصور کرد آن
ایوسف انتخاب رود با حال بکران خود چو ایل بود و اسباط با زده پس یعقوب را بعضی مویضا
پنجران مرسل میدادند و اسباط سوزاند و سبکدند که اسباط در قرآن عرض است و این است
مقوی سخن ایشان است **آه** قولوا انسابا له و انزل الینا و انزل الی ابراهیم و اسمعیل و ائمه
و یعقوب و الاسباط و ما اولی موسی و عیسی و ما اولی النبیون من بهم لا تفرق بین ائمه منکم و
مسلمون **خضر** و مویطنا سر میکان بر قاع بن جابر بن شایخ بن ارفخشید بن سام بن نوح و ولادت او
پیش از زمان ابراهیم بود در سال بعد از حیات اقبل وقت گویند او معاصر ذی القرنین است که بود و از
خواص دولت او و وقت طلب آب زندگانی بر چند صد ارفق چشمه حیوان در یافت و از آنجایی
غتمالی او را از مکانی بداند او را از پیش بره مند کرد و ایند و ایل معنی گویند آب حیوان غلظت
بود که او را کرامت شده و نام او بدان باقی ماند و قیامی تا عمرانی باشد تمام او پیش در دریا بود
ابوب بن جوح بن مزاح بن عابد بن عیسی بن سحر بن ابراهیم خلیل الهه اصلش از نو بود و ایشان
نشست او را ده فرزند بود و حوسه پنهان داشت بر جزا بخت و عجمی که بد و رسیدی بدان
کردی غتمالی او را اسباط متلا کرد و ایندی و صبر و تحمل او بر تلک جعفر کردی تا قوت نفس نبی آدم عظیم
گند اول خود نماند او با بزرگرفت و او را همگره داند پس فرزندانش بر و ندیس تن او بر سنج کران تیرا
شد چنانچه که در اها و از بوی رشت پرامون او نمی شایست گشت او بر آن همه صبر کرد و نماند
تا برسد که چون کرمی از او پشادی آنرا بر جای نماندی و کفنی روزی خود بخود تراخی اعلی بر او
و چشمه آب بریزد او را و ان کرد ایند تا خود را بدان ریشست و صحبت یافت آن چشمه لعین ایوسف
مشهور است بر معلول که خود را بدان بشود و بخت با بدایو برادر دیگر با به فرزندان آمدند و خواسته
بسیار بر وجه شدند چون عمرش بدو بیست سال رسید در گذشت **شعب** بن نوب بر جحایان
عدنان بن ابراهیم خلیل الهه بن اعلی او را رسالت داد و با صاحب لایک فرستاد اندکی با نماند
و پیشتر او را نگذیب کرد و غتمالی ایشان از حداب فرستاد و کرمانی برایشان مسلک کرد که فرات

نبولی
سال

بیان

نزد
میرش

تخل آن بنو باجور از خدا بری بدیدند بریسا به آن شدند از آن بر تپسی با برید و تا سالی
موسا نزل آن مژغره و شیب بعد از آن تپت موسی کجک حدیث با قبل او لوالو الزهر
و دیگر روایات دوم لقب او کلیم الدنبا موسی بن عمران بن هاشم بن لاوی بن یعقوب
بن یحیی بن ابراهیم بن ادریس بن فرخ بن فرعون بن قلی بن عابر بن شایع بن فرخ
بن سام بن نوح بن کلک متولدین ادریس بن فرخ بن فرعون بن قلی بن عابر بن شایع بن فرخ
آدم موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ابان فرعون مصر متولد شد در آن وقت
دو قوم بودند بنی اسرائیل که در آنجا بودند و بنی اسرائیل در دست قبطیان
زبون بودند و قبطیان بر ایشان چو را میگردیدند و فرعون بسبب آنکه از ایشان شنیده بود که در آن
چند سال پس از آنکه مظلومان را با شد و دلخواه شد هر یک کس بنی اسرائیل پاوردندی بکنی با موسی
شد و در آن وقت او را صد و نود و پنج سال بود و در آن وقت که فرعون در آن وقت
آسیب از فرعون آنرا بگرفتند پس آید و در آن ایام از فرزند خود او را فرزند بی پدری
طلبند موسی بن یحیی و این بخورد تا چون مادرش را بدید که او آوردند شیر را بستند مادرش را
برای سفر کرد و در آن بدو سالگی رسید و در آن وقت فرعون بگرفت فرعون خواست که
آسیب باغ شد گفت از نادانی که در آن زمان ترا پیش با قوت و شتی تپسش آوردند موسی را
بدان نهاد و ز باغ برفت برین سبب سخن فصیح نتوانی گفت چون بچیدت سالگی رسید
فرعون بچیدت از آن خواست و او را در او پسر آمد چون بچیدت و شس سالگی رسید آن وقت قبطیان
یکی را مشت زد و بر بدین سبب از مصر بگریخت و نیز بیک شیب بگریخت و در آن وقت
و بهر او چیدت شیب چهارده سال شبانی که موسی از آن نبرد و پسر آمد چون بچیدت
شیب او را که گفتند از او و خصالی بچیدت موسی از پیش شیب روانه شد در راه در شب بگریخت
زن موسی در دوران بگرفت از دور و شتی بدید آدم موسی طلب آن رفت چون نزد یک
طو سنی رسید و شتی بر سر درخت رفت موسی بچیدت شیب شد خطاب آمد که ای ناله و وحی بوی
نزل شد و او را پیغمبری داد و پیغمبره عصا که از او ناشدی و در پیشا که در تپان کنی مشرف کرد
فرعون فرستاد و هر گونه پیغامها داد چون موسی احمده در زبان بود برادر خود هر و ان بود
خود در خواست خدا تعالی او را نیز رسالت داده و هر دورا فرعون فرستاد فرعون از ایشان
خواست موسی بدید پیغامها و در یک وقت عصا بینداخت از او شد فرعون ترسید و در آن
ناموسی بگرفت و فرعون را تپسی فرساید فرعون موسی با جا و خواند و جادوان بسیار آوردند

تا بر موسی بگفتند جادوان تپسی خوب و بسیار آوردند و موسی عصا بگفت از او باشد و
بجز در و چون موسی عصا بگرفت همان عصا بود و از آلات جادوان هیچ اثر نمانده و جادوان تپا
ایمان آوردند و فرعون شیب از ملک که در فرعون و قبطیان بخت توبت بسیار است شدند و
سکر زدند و شیبان بگفتند اول سال تپا و تپا بود و چاک بسیار مردم از کسکی بردند و در آن وقت
بازند که چاک تپسرا با و اینها خراب شد تپسرا که از او فرغ خواند تپسرا تا نمانی شیبان فرود
و چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
ششم تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
سک شد تپسرا که موسی در آن خصوص است تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
چو بر تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
ایشان را راه باز داد چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
مرفوع شد تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
و چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
کرد موسی با شیب و در بنی اسرائیل که ایشان را از ایشان غیر مسل شاند و شفع و در فرعون اندک و طو سنی
رفت خدا تعالی کتاب نور بر الواح با قوت و شتی تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
مرد شیبند موسی گفت خداوند از نور و شیبان هم گفت که خلق در حق میگویند که درین نباشد خطاب
که آنچه از هر خود نگردم از هر قوم که مرا شریکت و هم ازین و فرزند میگویند و من از آن منبر بگفت
خداوند پیش تو که در این عمل تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
که نزدیکی تو بدید آورد من اندر مردکی در شیب من خوانند بود گفت خدا یا از که تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
و با که بپسم و گرا بدوست که در خطاب آمد که از من تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند چهارم تپسرا که چاک تپسرا که نماند
باش که با یکی شنیده و منم و مرا بدوست که که وفا و اینم گفت خداوند دوری با تو نماند که نماند
که نماند که خطاب آمد که بی ما و مکنم و از دوری و نرو یکی و هر چه در عقل و فهم و فکر و نظر که نماند
لیکن بهر جا فراریم موسی از ملک که کس تا فرستاد از حق با درخواست خطاب بن ترانی بافته بود
طو سنی اقامت از بیت حق با پاره شده و در هر وقت گویند که او اعدا پار تا آن است در اینجا
بغداد در از بیت خدا تعالی هر و ند موسی دعا کرد از زنده شدند و شفیت موسی ماری کوسا که
بساخت و خاک زمین که اسب جبرئیل با برانجا نماند بود در او اقامت کوسا که با و از آمد و خلف خود
و آمد و شد کردی بنی اسرائیل که راه شدند و از آنجا نماند خدا تعالی از آنجا با موسی بگفت

موسی گفت کوسا را ساری ساخت جانش او که فرزند ابیالی گفت قدرت من موسی گفت
ان بی لاف گفت پس موسی پیشترم آمد کوسا را بر سر ترا قتل نمود چون هفتاد و نه نفر را بکشید
فرمان آمد که تو به بازنه نمانی پس موسی فریاد کرد کوسا را بیوز انداخته و آن را
بود زگری دانست گفت ز من سوخته نگردد بلکه صافی شود خدا تعالی علم کبیا موسی را که است کرد
و خاصیت آن چنانکه با او به حاره زرد را بیوز انداخته و اگر خوانند باز با او به حاره زرد کردند
و یعنی فلان تیر گذشتند موسی علم کبیا کوسا را بوفت قارون آن علم را از موسی پاموختند
فلوات زد کرد و خواست پشمار بر او جمع شد و فرخواستند موسی که فرزند خدا تعالی زمین را با موسی
موسی گردانید و او فلان و قارون را با خواسته پیش فر برد چون بنی اسرائیل از تحت فرعون
و قلیان خلاص شدند خدا تعالی اطلاق و اسباب قلیان بر بنی اسرائیل مباح کرد انبیا
اسرائیل طاعت حق تعالی و فرمان برداری بر موسی مقصد شد خدا تعالی کوسا را از بازنه نماند
بریشان با بیاد ایشان از هم بگسیدند و همه که دردی اکنون هفت را سستی شده است
بنی اسرائیل دردی بر تل بود برادران کاشتر او را بکشند و در میان دو به انداختند و فریاد کردند
و قائل بودند که بر هر دم هر دو دیدن گفت شد موسی خاکر خدا تعالی فرمود که او را بکشند و کوسا
از آن بر آن برده زنده زنده شود و قائل را بنام بنی اسرائیل بگفتند که کوسا و است کار خود
در آن کرد خدا تعالی کوسا را بکشند و کوسا را فرزند بکشند و عضوی از آن برده
نشد بگفت برادران کاشتر اند بنی اسرائیل از آن جهت خلاص شدند چشم بر دیدند که
حق تعالی برده زنده کرد موسی خدا تعالی اناجات کرد که از من و از انرا بنی اسرائیل که او بود
خدا تعالی او را بخیر دلالت کرد موسی پیشتر فرقت خواست تا با او صاحب باشد خضر گفت
نمود و گفت طوطی که در آن نزاری موسی شرط کرد که بر کردار او انکار نکند بدی فاش ساز
خوردی ندانده از ده براند خضر بر آن دید و یاری خواست از ان هفت ان عمارت کرد و موسی
سگ خضر صحبت او چنان بود موسی با شرط کرد که او را نکند بدی و بگرسد و انرا
بواجبی خدمت کرد و خضر بر آن دید پس پیش رویه را بگشت موسی بگشت و با زبان گفت که دیگر
انکار نکند در این سخن نشسته خضر گفتی را سوراخ کرد خواست خرق شد یاری نمودند آن
سوراخ را سد و گفت موسی طوطی نماند انکار کرد خضر گفت نه فرق بنی و چنگ و سرخ
با گفت که سب عمارت دیوار آنکه در زیر آن کج تپانست و در شان مردی صالح بود و بعضی
مفسران گفته اند که آن پدر صالح هفتاد و نه ساله بود و خواست که دیوار خراب شود و چون آن

سجد بیخ مسند ترا بردارند و سب کشتن بر سرش کنه قوم او صلحا اندو اگر می ماند که فرود است بود
نخست که ایشان بدان عیب ملوث کردند و سب کشتن کنه کسی که در جزیره از این دریای با دست
سنگ راست گشت شبای دست خدی می ماند از آن معبود سکر اندیم از شر او این تا
موسی برایش او مفر شد و از او بگشت چون بهر باز آمد فرآن سب که بگفت جباران
شام رو و عوج بن عقی از جمله جباران بود و پیشان نبوت قوی و بهر یک ضعیف بود و نزد موسی با قوم
بنی اسرائیل از هم بگشت ایشان شد چون از با بان اگر بریند جا سوس نبرستان و ندو حال
ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل ایشان شدند گفتند و خود ای بوی بگفت جباران روید موسی بگشت
شمار رفت عوج بن عقی از آمدن او نگاه شد که او پاره بر سر گرفت تا بر موسی زنده فرمان خدا تعالی
همه انگوهرها سوراخ کرد تا در کردن عوج بن عقی افشا و عوج مضطرب شد موسی بدو رسید
موسی را چهل کربلا و چهل کعبه بود و چهل برجست بر شانک یعنی چهل کعبه و از عوج
پنهان و بر موسی پیشترم آمد و در شهر جباران بهر با عور که هم زاده شعیب خیر بود و صاحب
الدوده دعا کرد تا بنی اسرائیل در میان راه که زد و سرگردان شدند دعا او چهل ساله با
دوازده فرسنگ ماندند راه پیرون نبردند آن پان به موسی شویاست خدا
فعلی و ز بر و حسن و سکوی فرسادی و از سبکی که عباد موسی بود آب روان کرد و اندی چون
سنگ باز پشندی و چون بنیامندی روان شدی برین صورت انجام چهل ساله بر بردند
انجامانند موسی بر بعد از او و بعد سال هم انجام کرد گشت **درون** برادر موسی بن عمران پیغمبری است
و وزیر موسی بود چون نکایف او داخل قصد موسی است که مرکز **دایند کدون** **فناح** از شش
بن یوسف بر درین موسی بود و در تیه با دو بسم انجامانند **یوسف** بن النون بن الیاس با عین
عمود بن امدان بن شوخی بن افرا هم بن یوسف خواهرزاده موسی و وصی او بود خدا تعالی او را
رساند او و بنی اسرائیل را بگشت جباران شام بود و آن ملک خورک داند و بلغم با عور در آن
جنگ کشند خدا تعالی بسبب عالمیک بلغم با عور کرد و موسی بنی اسرائیل را در میان سرگلا
گردانید بر او چشم گرفت و ایمان از او باز شد و طاعت او در کار است صاحب گفت که در شکل
آن که بلغم با عور بخور طهارت خواهد رسانید نمود و با لسن خطه الله یوسف است سال ملک شام بود
از انجام مغرب **فت** و بسیاری شهره در دین موسی آورد چون عمر شریک و بیت و هفت سال
رسید در گشت **کاب** بن یوفانی بنی اسرائیل را بعد از چند آن زحمت بهر آورد و مدت در آنجا
ایشان رسانست کرد و بمصر در گشت **خرفیل** بن یوفانی از نسل لادوی بن یعقوب دعوت

و هاست
که دانشی دیده سخن
کندی در قزاق کند
اجامه سندی و جا
نیز در قزاق
بیادری
ح

و داد هر چه در ملک او می پویش او رسانیدی و شاد و در آن سلیمان هر جا که او حکم کردی بروی اعدا و
هر جا که بد راه بروی قول تعالی خذ و شاد و در او احسان محمدی شیرازی علیه الرحمه کویه محبت
شیرازی و شیعیان و شام سر سلیمان علیه السلام با خیزندگی که بر او رفت تخت سلیمان
و او رفت سلیمان از تعالی دعا خواست نذر خطاب آمد که شش خیز تو آموزم آنگاه که او غیب
بنگاهان من کن و بر رفت ایشان حد بر سلیمان گفت بر این و بوضاحت کافی است که در این
چنانکه حضرت قائم نام که سلیمان خزاوند و شیعیان چون گفتند که سلیمان را او شنیدند که
بغیر از آنچه هستند باز و چون گفتند خود داشت که غیر است عزت درگاه او که سلیمان
گفتند یعنی شکر و وصول و حضرت سلیمان با شاد صفت بر رخا که وزیر او بود و عا که در آنجا
شعرت سلیمان در ظاهر که او را بقیس بود و در آن آورد و سلیمان او را نکاح کرد و چون او
متولد شد سلیمان یکی از ملک جزایر کشت و در خورشید از آن کرد و خربی پدر سلیمان شد بر یکبار
صورتی که در پیش و ز آرزو بر سلیمان وضع خدمت کردی نصف بر خا از آنجا که شاد سلیمان
بخت انصورت نا جز که او اندک قدر حق تعالی آید که کما فانت که چهل و زوی بی بر جای
سلیمان نشست حال چنان بود که بود در او بر زنجیر سلیمان نمود و اکثری است خود
بصورت سلیمان هر دم نمود و پادشاه شد بعد از چهل و زاکتسری از دست بود در افا و مای فرود
مبادان مای گرفت سلیمان از او و جزو اکثری بر ایفان تخم که آمد چون چرخش بیخانه
بجال سید و در کشت سلیمان از حاصل آنچه فروب بود آن کج که در و چنانچه و تا کمال آید
با نده و آن چند هشتاد سلیمان زنده است عمارت صحبت المقدس نام که در بعد از کمال
که در چوب حصا کرد و بخت سلیمان خفا و دیوان معلوم کردند که او مرده بود او را بجزیره و قریه
اکثری با او بود و یوفا و حفا که هشتاد اکثری او بدست آمد بسیار رخت کشید و در او
دست ملک سلیمان چمنال بود بعد از او و نا چند بلکن ملک در صرف اولاد و حفا و او بود و آخرین
ایشان خفا بود و ایای قمری او شاد و بنامون بن شام بن خرقا بن عار بن بام بن خرقا بر اسمع
پوشش بر باغبان بوم بود امین پوشا فاطم اسما انبی ابن انبار بن جهم بن سلیمان علیه السلام
اجا شوی و عدو قبول یعنی مورخان غیر ان مسل اند و در بنی اسرائیل عوشت بن موسی میگردد
و معاصر انبار بن جهم سلیمان بودند **اس** بن انبار بن جهم بن سلیمان پادشاه بیت المقدس
اسرائیل بود و بسبب خروج النسا ارج شده مردم را از بیت برستی منع کردی و بخدا خواندی
مردم بیت المقدس بنا به برنخ پادشاه هند و ستان بر نده و او با سپاهی فراوان از راه دریای کج

بخت آمد آسا بخت او هر دو شد و آسا انوس که در و بکس گفت که تباران که در و بخت
نیرای ایشان را با ایشان رو کردند که قوم برنخ بدان تباران ملک شدند برنخ منم در کتی قی
خدا تعالی با و در افغان او نامها بن ایشان خرق کرد برنخ و قوشن میرد آتایشان از انجا
ایشان برنگ رویا انگذد و حی آسا منزل شد و حکم رفت که آسا قوشن خود مسته قوم برنخ نظر
نمودند بیت المقدس آسا است سال مکر در پیغمبری و یکی بریت **بیس** بن جالی و **سما** بود
بن ملار العقیس مورخان غیر ان برسل میداند و دعوت دین موسی بنی اسرائیل منزل و معاصر بنا
تیس بن دابوس از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود و یکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود
در پیش برنخ و است پادشاه با بل که کا فر بود با شری که ان بخت بیت المقدس مع شعا و کا که
بیت المقدس از ان برنخ خلاص یافت حق تعالی مرگ بقوم با بل خنسا و چنانکه در یک شب برنخ
پادشاه با بل برنخ قوم شعا او را با بنده برنخ بیت المقدس بگردانید برنخ است با زدا شد با با
مقت و در پیغمبری که در حصول قائم النبیین باشد و او او بود برنخ سبب جمعی شعا را بکشد بر سر
کبابی با مکه که در شام او را بخت انصر که نیندر ستاد بکین شعا چندان از بنی اسرائیل است
که سبب برنخ و بران کشت و بیت المقدس و سلیم که از مغلط است بلا ایشان بود و خراب کرده و در
بی قیاس آورده و در انجا چوبس که در کونیا اسم انجا رت از ان است و بعضی اسرائیل و شعا
ارما قبول یعنی مورخان غیر است عزیر یعنی وارما یعنی چون شعا کشتند و بعضی غیر
نکا که ان شهر کج بخت بیت المقدس از ضرب بیت المقدس بخت و بعد از ضرب عزیر و بنی
اسرائیل را با زگرفت و بیت المقدس را در عزیر را در دل اند که گوی خدا تعالی یکبار دیگر بولاست معور
کرد انچون عزیر بخت نقران خدا تعالی روح او قبض کرد که چهار روز خفاست چون ولایت محمود بن جهم
و انبال پیغمبری آمد عزیر زنده شد تصور کرد که چهار روز خفاست چون ولایت محمود بن جهم
با نکر که دانست کرده است و حق بران کشت بیت المقدس آمد و خود ابراست بر ایشان خرف
که مسلمند شمش عزیر را نور مخط بود بر ایشان خواند بعضی با و دیگر که ندالات کرد که نور و دیگر
شعا پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون سجیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانشند که در زیر
نور است اما ستون شمشا خد بدلات او هر دو آورده معابل که در خفاست و بنی اسرائیل
او را پیغمبری پذیرفتند بعضی او را پیغمبر خوانند و کا فر شدند برنخ بر انفسد را باز قوم بیت المقدس
بر بخت انصر انفسا و نا دیگر با بیت المقدس خراب کرد و قتل عام رفت و پیغمبر را که از ان
کردند قوم بنی اسرائیل بعد از بنی خواری بودند **دانیال** بعد از مرگ بنی بیت المقدس و عمار

مشاوره

کردنی اسرائیل با پدر خدا تعالی اورا سخره علم را داد و حدی بنی اسرائیل را پاد و در تنهوی کرد
پس بلاست خورستان رفت و آنجا در گذشت ابو موسی شمری رضی الله عنده بوقت فتح خورستان
او بافت بجهت کفین کرد و بر او نماز کرد و جهت او سزار ساخت **پوش** بن موی با در موش است
نسب پرورش نسل لای بر بقوم خدا تعالی اورا پیغمبری داد و بقوم شمر تنوی فرستاد ایشان
اورا تکبیر کردند و بنسب حق ایشان دعا کرد و حقایق برای برایش بر سر ایشان فرستاد چنانکه
ایشان را امید فرسید بفرستادن ایشان پروان رفت تا اگر اورا طلبند که آیا آن آند بنای ایشان
چون اورا نمی بینند گفتند اگر برون غایب شد خدای بونس حاضر است باز در حق کشند و فر
کردند خدا تعالی فریاد ایشان قبول کرد و عذاب کرد و اندویدین سبب بر برون ختم گرفت گمانی
که او در اینجا بود در غاب فاش و جهت مردم با آنرا حق فرغند و ندانستند بر برون افتاد
و انست که ختم خدا در سیده است خود را در دنیا نگهداری اورا فرود جهل و زور شکم پای بود
در میان ساریک آب و شب و سکم پای بود که در دست تقار در حق رفت و گفت لا اله الا الله
بجایگشتن آن گشتن الطمین خدا تعالی تو را قبول کرد و اورا از شکم پای بیرون آورد و در
دگر سبب موی رب دنیا با آنجا بی پای مادی اورا شردادی و در شی اورا سایه کردی باقی
گرفت بچشم خدا تعالی بر ساریک درستی باشد و این دعا بخوانند از آن معنی اورا خلاصی هر قول دعا کند
تجلی المؤمنین **پوش** پیش قوم آمد اورا پذیرفتند و او حدی در میان ایشان بود چون در گذشت
گودم خون شد **عالم و موی** را بعضی مورخان میفرماند که در زمانه معاویه بن موی اسرائیل
دعوت دین موسی کرد **دست و صدق و سوم** حق تعالی مراد برسد را پیغمبری داد و بقوم انطاکیه
فرستاد مردم شهر کتیب ایشان کردند و در کوی جنین بخار نام در ایشان بان آورد شهریان
اورا چندین روزند که در حقایق چرسیل فرمود تا آوازی کرد و چنانکه مرده ان انطاکیه هر یک
بلوغ رسیده بودند همه از بول مرد و کوه که آن که با نند ایشان را پذیرفتند حکایت ایشان
با حجابا تقریب سبب است و بعضی گویند ایشان در زمان قرت بوده اند یعنی میان عهد عیسی
پیغمبر صلعم و عهد شان چهارم بوده نام چهارم نشد همان این روایت ضعیف است **چنانکه**
آن حدی را بقرت بدان سبب مشوب کردند که در او پیغمبر مسل عبوت نمود **عالم و موی** را بعضی
حقوق و صفیای بر کوی در این سخن بعضی مورخان پیغمبر مسل میگویند و بنی اسرائیل را
دعوت دین موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل **ذی الکفل** بر واتی نسب او ذی الکفل شمری است
بن موش بر مویون مع اول سل قیدار بن همیل برواتی و بکر از بنی اسرائیل بود پیغمبری مرسل نشد

جیب

شیر

اورا یکی از نوک اشکنان فرستاد ذی الکفل از او کفیل مغفرت شد ایان آورد و او را
لقب کردند بگود و کوفه خون است بنی اسرائیل چون حج زارت کنند در زمان اولیا تو سلطان
تولیت شدند و از بنی اسرائیل با بر کشفه و سلیمان دادند و آنجا مسجد و مناره ساختند **پوش**
و حکای بقول بعضی مورخان میفرماند و مرسل اند و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند
خراب و طحی بقول بعضی میفرماند و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند
ذکر این برخیا بن العفادرا اول سلیمان معاد و رحمت القدس بود و همان پدر مریم زاده او
و هر چهار سید و زنا نشان خواهران بودند از اسباب متولد شدند و ذکر این را میفرمانند
بیکر اند که در کفر فرزند و یک که با بدجا و رحمت که اندازان نوبت مریم متولد شدند چون دختر
مجاوری شایسته که عمران میخواست و می بکر با منزل شد و اجازت فرمود و مریم مجاور کرد
و ذکر این را مریم را چون فرزند میخواست کردی چون دوازده ساله شد ذکر این از خداوند تعالی
خواست دعای اجابت شد و می آمد اورا بچگی مرادها در لفظ او رفت که زهر است یعنی
پرفر زدنیا دیدین سبب مرده روزان ذکر این است شد بعد از آن ماهی می تولد گشت چون مریم
بچهره ساله شد در خاطر عمرت ماه دهالت غزل کرد مریم چرسیل خود را بصورت و سبب
که و کبیل پدر مریم بود مریم نمود اورا بصره فرود داد و فرمایان خدا تعالی با و در مید قبولی اهل دنیا
و بقول بعد از آن ماه عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را کومس کردند خدا تعالی عیسی را آورد
تا بنده کی خدا و پای مادر پیغمبری خود و شبانه و صول خانم البینین کواهی داد و بنی اسرائیل است
از مریم بد شد مریم با عیسی از رحمت القدس نام حجرت کرد بنی اسرائیل زبان دخی کرد و از
کردند و اورا از آن کردن با مریم مشوب کردند ملک پست المقدس قصد گشتن او کرد و ذکر این با کتب پیش
رود و قوم صعب و بر فرزند کرد اینست که حقایق بعضی را فرغان داد تا اورا در میان خود جای
قوم انجام رسیده لیکن بنیامیند پس ایشان را گفت و در میان رفت است بازه بریند که
در میان دختر گشته شد **موی** بن زکریا را حقایق پیغمبری داد و خلق با بدین موسی دعوت میکرد
تا چون عیسی بر مرد دعوت دین کرد بچگی بد و ایان آورد چون عیسی آسمان رفت بچگی دعوت دین
کردی ملک بخت المقدس را و اینکه دوستی تا ملک دختر او را خود دوست داشت میخواست است که برنی
نخواه بچگی نخست نیدا و وضع میکرد ملک سخن و شریکی را بکشت و دختر از آن که خون بچگی با بد
و شایگانا بچشید می در میان مردم اسالی شد علما گفته اند خون کشندگان اورا بران سرزینند
فرار کردند این خبر کوشک کردند رسید که گید و بیت المقدس مع و از بنی اسرائیل جدا و در آن گشت

مردود

ارزش آن بر یعقوب و البراد و میداد و صرد و حوت بن براسم کرده اند و انعامان فاروق
صاحب علم نادر موسی بود درین موسی بود و در تیبیا او بهرانی **تاق** و نیز درین موسی بود
با او هم عالی نفس هر دو رخ موسی بود و در یک زمان او برین او **غریب** بن یک بن
شم بن نور بن فریدون از گرجستان او پیغمبر صلوات و پیغمبری او نیز بعضی مورخان مسلم
چون برایش فریاد میابند و درین مؤرخان چهره ایشک ظلم و خرابی بسیار و غریب
نایغ او شد فریاد بسیار و **توتون** و **طالوت** که بنی اسرائیل او را شاک خوانند
و بدو معاشره او بودند درین موسی **غریب** معاشرت بود درین موسی **غریب** بن موسی بود و **توتون**
بن فریاد بن موسی بلوک بنی سلیمان منزل بود **ندیشا ایل** معاشره انبال بود و بلوک بنی سلیمان
منزل **سبا و اساق** و **اموص** و **البر** بن بود و او بود **دی و توری ایل** بن غریب بلوک بنی
سلیمان منزل بود و **ندیشا** معاشره و **سلسله** بنی سلیمان منزل **عاشق بن قولا و جوی**
دخیزه و **شمیلا** بلوک بنی سلیمان منزل بود و **ندیشا** و **ندیشا** و **ندیشا** و **ندیشا** و **ندیشا** و **ندیشا**
بعد از موسی پیش از موسی بود و اندک است و حوت بن موسی کرده اند **شمون** برین موسی بود
و حوت بن او که **جرجس** از فلسطین بود و در آن زمان زاده بعضی از حواریان زاریافت **ندیشا**
او را قبول شهر موصل فرستاد و ملک موصل او را فواج خدا به نامت میداد ازین و در زندان
کردن و کشتن و موشن و غیر آن او را بداد و بر فرار بودی ملک موصل از او کشته شده و
سرانجام چس بر آبرو لغوم طرف داده او درین عیبی شکار کرده **ندیشا** ازین معاصرت او سرور
عادل بود و حوت بن موسی میگردید درین بنی خلفان در آن وقت **ندیشا** ازین بر آمدی هر که
نزدیکی یکدستی او را بعضی از عرابان **ندیشا** ازین برستیدند **ندیشا** ازین که درین
عیب بنی خاندان او را که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
ندیشا ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
بعد از هر بسیار **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
آندما انزق تر شده و او با مسیح شوخت و دیگران **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
بارد و سبب خوردی باران بریدن کفی و تا سر بر آوردی باز باستاندی وقت و فاشت
کرد که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
شماره **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
آورند اقربای و مانع شدند و کشتند اما این نکت بر خود پذیریم کرده مارا از گور بر آید

فصل دوم از باب اول در ذکر کجا و بزرگای که یکدیگر بنامند و در کجا حق معی نمودند **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
کجا و متقدم چون برای العین براسر از قصود آفرینش و تحقیق احدت آفرین کار و حقیقت بود **ندیشا** ازین که
مخارج شدند و مقلدین بنی کشتند بگذاختند **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
سخنان بسیار از هر بنی خود کرده و هر یک که بعضی سخنان ایشان را بجهت تسبیح خوانند کجا **ندیشا** ازین که
ایراد میکند **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
بوده و بعضی او را بنامش نامند نام او صریح در قرآن آمده است اما بجهت تسبیح فرموده هر که **ندیشا** ازین که
و تقدیم آنجا **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
خدا نیاید **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
اقوال **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
و چهار زبان بر کزدم و بیا بداد است و در فراموشن باید کرد خدا را با بداد است و هر که
و یکی که با مردم کنی فراموشن باید کرد و بدی که مردم را بکنند **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
باید کرد که شکر کرد خوب خیار است **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
چنانکه باران زمین نمرده را چیدم که آن را از طرف زمین ندمیدیم و همه لطف چیدیم
خوشتر از عاقبت نیا فتنه زبان که از عیب خود ما دیدن است و اما چون چراغ است که
برو کند و از آن نور گیرد و هر که را **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
و اما آن **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
زود خوشتر ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
رسد گفتی **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
موسیقی باشد است و ازین **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
و دروغ است صبر بر صیبت صیبت نماند **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
و در علم نجوم حکام است از عدد خود نام سه هزار سال بود دنیا حکم کرده است و او بولایت **ندیشا** ازین که
ازین **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
و بنهرین خصلت **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
ترین خصلتی **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
و شفای آن **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که
عظیم دارد و فضول **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که **ندیشا** ازین که

نوع لغات

خوبش

عاقبت که این حکم نامه در چندی حرف کند که ضرورت است این طلب اخف و رضا حق جل و علا
قرطیس شاگرد فراط بود از سخنان اوست علم سرف در دل فرار کرد تا کارای دینی زول بریزد
بر که را بعد از او نسل نماند بحقیقت بوده باشد سخن نیکو سیاه و دلها است و خط زبانه زینت چشمت
عروسی است که هر آن شکر است و گرم و جاسه کجیا آن آن بدل که پدیدار بهتر از بسیار دارد
استراحت حکیم شاگرد فراط بود و معاصرهای غیب همین از سخنان اوست با نادان تو وضع کردن
چنان است که خطل آن اب و دان چندان آب شتر باشد با نظره عقل و عقل عملی روح و ضم
عقلی علم بود است یعنی علم عقلی بودی بی ادبی می در غیر موضع بدر آنکه علی بدکاره کردن
هر که با او مشورت کند از رسوائی این باشد با و همین تر مشورت با بد کرد تا با دشمنی او معلوم
افزون حکیم شاگرد فراط بود و معاصر دارا سب از سخنان اوست با بدان نشین که چون سب
از و سخنان غیبی بر توست جانی داند هر که ضبط شعری و نیکه ضبط نفوس دیگران چگونه کند
خوردن شراب است امر از کار که پادشاه کجیا است و زشت باشد کجیا آن
کجیا بی با دید مردم شراب نشین که طبعش تو شرفش او در دیده پاموز چنانکه تو ندانی سر کج
تو بختری کند که در تو نباشد چون از تو نصرت کند بختری کند که در تو نباشد در ویشی که خود را
ناید چون در می است که آشن تر از فربه که بخیل را بخور کردن گنا بسیار بر دل آسان تر
که سکا فاسد یکی اندک چون صفتی شها رسد صفتی از آن صفت بر دل آورده اندوه آن صفت
در دل که در دینی ازینک اندک بود که جکت با اندک یکی در قدر برکت هر که از تو یکی با دیده
کوید یکی کردن با او جمل نای با شجایت زساند بر سگس جمت با بد کرد بر آنگاه که حکومت
باشد و ضعیف که بنده هوی بود و کبری که حاجت مسلم بود و بفرمانها بدی دیگران و انجای یکی ایضا
کنند چنانکه گویند بر جای بجز و شنیدند بر در دست نشیند بیدی احوال کرده در دیگران شده
بیاثر کرده در کار مغرب است بکن که ترا چنان کند عاقل یا بد که با جا بل مجاد کند و سار است
بهر برین صفت با پادشاه راست تو را است که ترس و شمن و امید دوست در آن مغرب است که
جو ناخو است و ادلت که در آن بعد از خواستن سکا فاسد خواست باشد نویسن او رنگ اگر
خود بر میان برده بنوک خنجر باید نوشت اسطه طایر حکیم شاگرد فراط چون و دستور اسکندر بود از
اوست سلطان چون دوی بزرگ است و اداکان دولت چون جرمها که از آن مشور شد چنانچه
طعم و رنگ آب رود باشد جویمای زینین باشد چنانچه چاکر و مشایخ پادشاه در عدل ظلم باشد چنانچه
دولت از سخنان بوی پس پادشاه و اجبت میرت پندیده داشتن تا دیگران نیز نیکو برکت

کردند با حکمت فال طلب نکال با بی حکمت در سخنان که هیچ آن در دل روید و مره آن زبان در کس
سرزده باید داشت تا خیره نشوند زن و قوزند و بنده مسخر خند او نه زبان رسد کار کردن با خفا و
نیزوی تن بسیار بخوردن با خفا و جفت و تکلف کردن با خفا و قدرت بزرگ و کوچک فرخند
کرد که بزرگ کینه و در کرد و کوچک در کرد و هر که چشم خفاقت کار تواند دید چون بدان برسد
افزون کین نباشد عیاس شاگرد اسطه طایر بود آمد مناره اسکندر که هر چه در ملک خاک
سیرت در او بود او ساخت از سخنان اوست پادشاه باید که از همه چیز سنانا ملک او
برقرار نماند آنکه جدا از سنانا ملک بر آید عیاس شاگرد عیاس بود از سخنان اوست
اندوه پاری جانت پارتی بیعت نزدیک کردن دست نامشکی که ازین صفت افزاید آن بیخ
بطیخوس حکیم شاگرد عیاس بود از سخنان اوست سعادت کوننده آن است که نشوند فهم
باشد بخت آن است که از حال دیگران پندد و بچند آنکه از حال او پندد که خفاقت سگ است
بر باید و طاست میراث در عقل زبردت رسیده پادشاهی سعید هر که مطا و نفس کند خفاقت با
و هر که خفاقت کند ملک شود بیادق حکیم معاصر افو شیره ان عادل بود در عی و وصیت کرد
لا تأکل طعاما و فی حدک طعام و لا تأکل بال لا تقدر الا انسان علی ضغفه و لا تبتلع و علیک فی
کل سبوع قبه و علیک فی کل یوم مره با طعام فانه یخرج من بدنت ما یصل الی الدوا و اگر الی
بدنت کی بچسب بلسک لغز الکیم و لایم و شرب الی و اما لم یکن لک البعاجه و عید و البقا
البحر فانه یورث الموت فحانه و لا تتعام کثر افان فیقصر فی الزلیه و لا تحب الیوا اذا ما حصرک و لوطی
سر کینک لا یفرک و اعرض لفسک علی الظاهر قبل تو ملک جو زهر حکیم زهر نوشید و ان عادل بود
و مردی نژاد و از سخنان اوست بیخ فضا و قریب و سبب شده در آن سفید زین موافق
خواستن و فرزند آوردن و مال بافتن و جا بلند کردن و زندگانی دراز بافتن و بیخ خنجر و جسد
حاصل کرد و علم و ادب و شجاعت و بافتن نیست و زمین از و بیخ خنجر طبیعت است و فای و در
و تواضع و سخاوت و راست گوی و بیخ خنجر عادی است رقص و نقض و جماع کردن و پول و غایب
کردن و بیخ خنجر و ولی است و وی خوب و خوی خوش و صفت بلند و سبب کبری و سفلی بود حکیم
از سخنان اوست پدید آمدن سخنانی چه خواهم بیخ خنجر فاسد با هم گفت تر و سنی و تو آنکی و اینک گفتیم
کارهای خود بکریا هم گفت بد آنکه خود را سینه بود کفیم امین بر که با هم گفت بر و سنی که خود نبود
کفیم چه چرات که بجه و حق ترا و راست گفت بکار خود مشغول بودن کفیم در جوانی و پیری بکار
گفت در جوانی و پیری مشغول و در پیری بکار برودن کفیم که ام راست است که زو یک مردم در جوانی

گفت عرض خود گفت از دوست ناشناس بگویم با بدیدگفت چه خبر بدین قدر
نرسید و از او را خواند تا سخن گفت کار بگوشت است ایضا گفت گوش قضا را
گفتم از جوانان چه خبر بهتر و بر بران چه گوئی گفت از جوانان شرم و دلیری و از بران دانش
آی کسی گفتم تیری که را دیده و جنس را با یکدیگر گفت تیری لکن را شاید که نیک از بد جدا و حشر آنکه
کار یکجا در آن آدم که صد از که باید که تو راسته باشی گفت از آن کس جالبی خبری که تو آنکند
باش که گفتم تیری بر مردم کس است که چون بخند سا شود و گفتم بر مردم هیچ خبر از آن
هست گفت چه خبر که آن بران پرورند بن و دانش و کس خواستن گفتم کدام خبر است که
او را چونید و کس یکی در دنیا با گفت چهار تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم
یکی کردن بیا ازیدی دور بودن گفت از بدی دور بودن مرگ بر نکو مینما است گفتم هیچ
بود که توی بکس که در گفت خاست که با سبب بود که گفتم چونت که مردم از خبر علینا موافقت نیا
که عالم خبر و خبر عالم باشد که خبر است که در دانش را با یکدیگر راستی گفتم چه خبر است که بری
تشان بود گفت خنجر کردن در قدرت گفتم آن کس که در هیچ عیب است گفت خدا تعالی
و تقدیر گفتم از کارهای عقلی خبر گفت آنکه بد را از بدی کردن باز دارد و گفتم از جنهایی مردم که کم
زبان کار گفت آنکه و چو شنیده باشد که گفتم از ندکاتی که کام ساعت ضایع بر گفت آن زمان
که بجای کسی نماند که گفتم از قربانها که ام خوار ما بدو است گفت چهار قربان قربان
خدا تعالی و قربان عقل و قربان با دشا و قربان مادر و پدر گفتم کدام است که یکجا بکازند
و در جاد بروند گفت یکی کردن در مردم هم در جنان از ایشان با دانش میند و هم در جنان
از خدا میفرودند و آب باشد که هم بهتر از ندکاتی چیست گفت فرقی است و سخن که هر چه
گفت در و پیش و هم که عاقبت را چه بهتر گفت شنودی خدا تعالی گفتم چه خبر است که در وقت
تابه کند گفت چهار چیز که از آغوش و دهنند از آغوش در نا ترا شرمی و مردان از ادب گفتم چه
که کار مردم با سارا تابه که گفت شنودن سخن را آن گفتم این چهار چیز بود و توان یافت گفت
بفرست و پس آساری گفتم بگویم طیب حاجت باشد که گفت که خور و کوئی و خواب اندازین
و خود را بیک سالی گفتم از مردم که با فک گفت که کوی بسیار در آن گفتم دل از خبر و گفت ایضا
گفتم نیا از چند تا یک گفت از کالی و فساد گفتم که هر چه ترک گفت آنکه شما گفتم که بی نوا گفت که هر چه
گفتم ناخاری از خبر و گفت از استمال اضراب گفتم با دشا تا ترا بلندی از خبر و گفت زنگ
در کسی گفتم شرم از خبر و گفت بن و از آن از هم بدین بی دنیا ترا از نادانی گفتم چه خبر است که

کسیت را بر گفت طبع کفر و جان چه خبر نگوئی گفت تو اضعی نزلت و در برون در کار از خبر
و خاوت ناز بر سرکافات گفتم در آن جهان چه بر گفت تنی از با دشا آن و بجای از نو آن گفتم
اصلا تو اضعی حست گفتم نامه ولی با فرو خود دوست برداشتن از آن گفتم چه کسی که رسم و صفت
شود گفت از آنکه رخصت در بود و دین پاک و محبت بیکان و دانش تمام گفتم با دشا به خبر جفا
افکند بر دم و آن گفتم در جهان که یکجا نه ترک است که او آن ترک گفتم در آن جهان که کسیت ترک است
آنکه در ارتقا وت با را بد و طهارت برستی گفتم چه خبر است که در آن ذل باشد گفت خرد با دشا
دختر با جری و غرابا جیس گفتم از خود بی چشم که ام از نیم تا در غیب غیب نیستم گفت زنت و در
و که از آرایش ادب کای او گفتم تو هم بهتر کنست گفتم که در آنشیمان دارد و در و نصیب از
با یکدیگر و بروی تیری دیگر که گفتم با دست بیره است گفت سه بیره یکی بیره بر عمل کرد
یکی بیره زبان در گفتم بیره اول فکر کردن گفتم آن دوست نیک است گفت آنکه خطای
توبه شود و ترانند در بر آن و از آنکه با کند و بر که شد که چنین بیا یک گفتم چه حکم از ندکاتی
بسلامت کند و گفت بر ترنگ از آنکه گفتم در آن با دشا وقت و غلام این دوست صادق
بیکوی با یکدیگر گفت با عاقل و خدا و جبه گفتم با چقدر و کس کوی با یکدیگر گفت با ابد و کوی
و به عقل گفتم بیکوی چه خبر نام شود گفت تو اضعی بی توقع و سخا و صفت و خدمت بی طلب بیکان
گفتم چه خبر است که زنده کانی بدان آسان توان کرد گفت بر بیکاری و برداری و بی گمی گفتم سزای
جرب کردن چیست گفت فرمودست نیر و نشا طاهر حاجت خواستن چه خبر نام شود که تا چیه
از کسی خواهی که خوشتر بخ ی روان چه خواهی که سزاوارتر گفتم چه خبر است که از چیزی سخنی نیست
گفت فرمودند اگر چه عاقل بود سخنی نباشد آشورت و بکنی اگر چه زورمند بود و از جلیت مستحکم
و سلکت اگر چه بر طاعت باشد از نادانی آن مستحق بود گفتم حکم مردم مرادوست دارند گفت صفت
ستم کن و در رو کوی و بزبان کس را در میان گفتم از علم آموختن چه با یک گفت اگر زنی نامدار شوی
و اگر در پیشی تو آنکر کردی و اگر سروی در صورت تر شوی گفتم خوانسته از بهر چه بکار یک گفت با عاقل
فرد بیکان بدان بگذار و بیوی ما درید زوجه حترسی تو شایسته آن جهان از بهر خبر و براری و
بدان دوست کردانی و دوست بابی نیار کنی گفتم چه خبر است که اگر نخواندین ماسو دار و گفتن
جامد نرم و ویدار بیکو و صحبت بیکان و یکی بدین اردو کستان و کرما به سعدال و روی خوش
و مسلم **بخنده** از این نوع اکا بسیار بوده اند آنچه حکایت ایشان از عجایب است نموده شود
اصحاب کفایت در معاشرت طوائف بودند در دام مجید و در طوس در شهر ایشان ملک است

دان

بونا بود و قاسم نام صاحب کتف گشتا و غلظت و قطنیس و سلس و تلخی و طعم این
در موسی افتخار کردند و قیاسی است که ایشان را بکشد در شب بکشد و در جوش شبان
رسیدند و از نیرین موسی پذیرفت بخت تن شدند غریب غاری کردند سگ شان
شدند و اسد که سگ را باز کرد و اندک با ایشان بپختند و آمدند که من نیز او را میطلبم
دست را و باز شد سعدی شیرازی و یعنی گفته سگ اصحاب کتف روزی چند
بی نجان گرفت و مردم شده این سگ کتف در غاری شدند و بخت ملک الموت
قبض کرد و سجد و سال مرده بود و بعد از صبحی زنده شدند از احوال روزگار خبرند
اما مردم انصیبی احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی از ایشان رفت شهر
تا طعامی خرید و چون مردم او بنام قوسید او را پیش ملک برد ملک احوال شخص نمود
فشانسا باز او ملک و قوم شهر را و در غار شدند تا ماران او را در بند و او در غار رفت
و احوال ایشان را بگفت بجهت دعا کردند تا حتمی ایشان را مرگ فرستاد ملک و شهر را
چون حال ایشان دیدند در غار سعدی ساختند و حاشا آن بود و او را سجد نوشتند
شون دردی نداشتند تا با آن آورد مردمی صاحب قوت بود و در عهد او کس با او قوت نداشتند
شون مردم شهر را بخدا خواندند حاجت میکردند شون با ایشان جنگ کرد سلاح او بشون
شانستری بود و حتمی او را از استخوان طعام و آب میگردی چون اهل شهر او قوت نداشتند
نبودند زن او را بفریشتند او را بنسب دزن بهر چه که او را بیتی رسد و در زمان کبسته زنی
پرسید که تو را چه خبر بنده که نتوانی گستر گفت بوی من زن او را بوی او بیست و کافر بزا
آگاه کرد پیش ملک بر دو گوش چینی او بریدند حتمی که گوش چینی او درست کرد و اند او را از
بند ظلم او را بسمون قوت کرد و دستون گوشک ملک بکند و القوم را از خرم آن شون بزرگ
کرد و بعضی که بخدا ایشان آوردند دست باز داشت دیگر تیغ پادشاهین بود از حیرانند
بهرام که مردم من تب پست بودند و در آتولایت غاری بود انشی از انجا بیرون آمدی رهگوار
ضرر رسانیدی اما کذا بر او بیتی تیغ نجاتی با آن آورد و برفت و خاک کعبه را زارت کرد
پوشانیدش از او کس جا به در خاک کعبه پوشانیده بود قوم او اهل من بر و چون آمدند با او جنگ
خواستند که او با ایشان شکر کرد که در غار پیش رند و هر دو دین بر آتش عرضه کنند تا هر قوم
که گمراه باشد بیوزد بین شرط در غار رفته انشی بیرون آمد و تب پستان را بویخت تیغ و تیغ
او را ضرری نرسید دیگر در زمان قبا و بن فرو در شهر بخوان مردی قبیون نام بود و در بین

داشت و مردم بخوان یعنی با که در شهر و بخدا بی رسیده ندی قبیون ایشان را از آن منع کرد و بدین
صیغ خواند از او بران چون شنید قبیون دعا کرد خدا تعالی او را فرمان داد تا آن دخت را بکشد
چنانکه درین خراب نشد بخوان یعنی ایان او رذقیون لبث را آنچه با موخت او را سگ
ستندترین القوم بود نامش عبدالعزیز نام را قبیون درخواست کرد او را اسم عظیم آموزد اجابت
کرد عبدالعزیز نام را قبیون شنیده بود که نظر موخت کرد و هر چه در پیش نام خدا بود و خدا کا خند
بارها نوشت و در پیش بگفت یکی که نوشت با گرفت قبیون او را وصیت کرد تا با شایست
بی رضای خدا تعالی بدان نام کار کند که موجب شرم خد که دو عبدالعزیز نام را وصی کرد و اند بعد از
دو نام بر ویست حمیری که پادشاهین بود و بخت مردم شهر بخوان آن عبدالعزیز نام بر دست ایشان
شدا و اگر که بر براندا خضر می بود و بنام یوسف حمیری دست خود چوبی بر سر او زد و بشکست
برود در زمان خلافت عمر در بخوان عمارتی میکردند که در بیار آمدند و نخواستند دست بران
چون دست او را از انجا دور میکردند و در آن میبود و چون بر انجا نهادند و بخوان با زنی سبتاد
عمر گفت با کورا و اشکارا کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبدالعزیز مفاکی پرسش کرد و بخوان
در انجا میانداخت و صیوخت کند اصحاب لاد و داسارت برین است یوسف ذوق تو
شد حتمی بدین سبب بدو چشم گرفت و دولت پادشاهی که بران رساناوت در آن شد بود
بگفتند و قیوم جسد رسانند و از انجا او صیوخت با کاد صلاعه بود و با فریضه تعالی ارباب دولت
اینها را از انکه ای حکما جاردیگ **باب دوم** در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده اند و آن چهار
فصل است **فصل اول** در ذکر پادشاهان پادشاه همدت بخشان و وزیران چهار صد و پنجاه
سال **کیومرث** بعضی مورخان او را ایراد می کنند و بعضی از انکه پیش از نوح و کونیکه کشف
فرزند است از نوح و نسل جنس گفته اند کیومرث بن لا و دین اقیمن نام بران گفته بن سام بن نوح
و بعضی گفته اند ایراد مرفت ایشان نوح بوده و از نسل شیث بن آدم و این قول مناسبتر است
آنرا در تعالی میداند بعد از نوح پادشاه بود و مقام او در غار بودی و پوست حیوانات پوشید
و در آن غار عمارت ساخت خانه کرد و در شهر از ان بدگشت او را پسری میاگن نام بود و لقب
نمره شمش و دینی و صی کومرث بود و در آن در اوقت از او میان پوشیده نبودند و حکومتی او بود
بسیب آنکه سبک بردی ان گنجات میکرد و جوان او را بکشید کومرث در فراغ ازاری سبک زد
پرسبیا ملک و قبولی پسر فروان بن سبک بزرگ شد نمره و نیا با عاق بخت دیوان نقد و ستر
دیوان بکشید و کومرث سبک با نخواستند کومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال پادشاهی کرد

در این کتاب
موردی است

بداقتل مردوان و قوی گویند و نام پادشاهی بر خود میداختند اما بر سر خط فرمان و داند
و نامت جو شکست بنیاد است که بر کورث بعد از جد پادشاه شد نام او بزم شاه است لیکن
بموشو شکست یعنی وانی سار داشت که در عهد داکو کشید و در طلب و جویست چون
پیشن آید و داده بود و در او را پیش او لقب کرد بعضی او را بران خوانند و گویند که بران
بد و ضوابط است بعضی گویند بر ج بن فرید و بنو سب است از معادن و بجای بعضی فلز طلا
او پروان آورد و از آنرا او شهر سکن شو و بعضی خط فرمان است در پیش غیر معاصر او بود
پادشاهی او چهل سال اول پادشاهی که در بدایت سخن گفت است میرا گفت حقیقت است
که ما بنو و جیست شدیم و با زینت خود میباشیم بر او اجبت داشتند که از کجا آمدیم و چرا آمدیم
خو ابرم رفت و با کور در میرا صفت حاجت اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام درین
عالم صورتت غیر تحقیق آن و بعد از هر اصل است تصدیق کمال قدرت پس از بر سر خط
شکر یا گفت و از هر جا و از راه و چاه و در این مقام خود و من نباید شکله خود را فانی
باید داشت مقصود حاصل کرد و بر سر لقبها خدا سبست بهترین چیز که غیر خود و بر سر
مالکترین کسی علم عمل کننده علم است و من را صفت است چون علم از آنرا ان هر ضعیف
که از دین رنگی نبود و بر کمال پرو چاک که هر کس از عمارت که خراب شود کن و بر آنرا ان
قوا کرمی در قیامت است و سلامت در عزت ترک شهور آزادی نفس است صدق و قوی
در قطع طمع است سخی چنانچه پیری بزد و پاری در غربت و قرض هر کمالی و با نایب
از جهاد در جلست آن ستوره صامتون و آبا و اجداد و یاری و سنده مرد است خط
سرخ بر سر شنوان یافت قوا کرمی و جانی بحساب و محبت بر او و بی شکر و کرم
بطعامی خوشتر از دانه و درانی موافق و فرزند بی عقل و عقلی کامل و محمد و می مشفق یعنی پاک نصرت
کننده قوت و بنده طبیعت است حافظ لطف و جزو کرمی و پادشاهت است جز از حاجت جمل است
کردن موعود و شکر است خالق و در پنج بر خود دنیا دن باطل و شاکست دوست از دشمن و از با با
گفتن امید بنا از موده داشتن حسن بن بر پادشاهان و سخن بسیار بیفایده گفتن هر کرمی پادشاه
بلا امتلا شود هرگز دروغ و جرم ضد و است و عدالت که صفت پادشاهان است اگر ارباب
هرگز شویش برود و اگر کذاب بود و خوار کرد و بر و بر و شاکست و اما اگر هر کرمی سلطنت بر او
سلطان باید که سر خرافات کند و سخی در عقوبت و شتاب در بیگانه کردن و صبر و حاد و پادشاهی
باید که ارگشته خود خورد و از رسته خود پوشد و بر چهار پایان تاج خود نشیند و با خویشان خود بود

بوند کند و اینده میر کند و الا تدبر و تدبیر نشا شد لا مشورت و مشورت نشاید کرد الا با عاقل
تجربه باشد با عاقل یعنی و اجبت کسی حق خدا که او را یکا نداند و از ترکیب و انبیا و مشورا و مشور
و فرزند جو سه و جاه و اندوا و شامانه شانه و مشورا و مشورا و مشورا و مشورا و مشورا
نفس خود که در بیگانه گویند و از بدی بر پرینز و چهارم حق و وسنان که فاداری کند و ایشان را
دست که بر تحقیق عوام که بدی از ایشان باز دارد و هر که ضعیف باشد و با کرمی یعنی بر خود است که
باشد چیزی از اندک بسیار است در و غم و غار و بندگی و دشمنی هر که را یکی بر بدی غالب نباشد
بلای نای کو ناکون از او و و کرد آرزو او را طاع خرافات است و ترک طمع مانع خوف هر مقصود است
چون پادشاه بیکو زندگانی کرده باشد و کار رعیت بچشمی کند و دوستی و وسنان در رعیت
نشاست باید مصلحت عقل مردم در حالت حرجت بدید شود خوی مردم در سفر ظاهر شود و سخاوت در شکست
باید که در استی در غضب پیدا شود و بر کرمی چیزی که خدا بنده و در سخنان حکمت است و در
مخفرت تبرین خبر که بنده از خدا خواهد عاقبت است و حاضرین بر کرمی بنده که باید یکا کرمی
از جمله کارها چهار چیز است و انانی و خرد مندی و راستی و دوستی و رسکری و سر حرجت
راه راست پیران و از خدا ترسکار بودن و حلال الطبعان قوا کرمی در خرد مندی است و در
در پیشی که خرد است اگر نیکو کند و بر نیکو کند و اگر نیکو کند و اگر نیکو کند و اگر نیکو کند
اوست در ویش است و شفا است که صلاح پذیر نیست و دشمنی ابر و جسد سران و اهلین و
سه صلاح است که فادانید و عبادت و انایان و فحاشی حکیمان و خردوان و خردان
طهورت بن شوکت بن سیامکت بن کیومرث بعضی مورخان نسبش گویند طهورت بن فوجان
بن هونکمدین بن شوکت ثقیف او را گویند که بنده است انگردوان با مور امر او بودند و بعضی
زبان و ند گویند یعنی تمام است که رفرا بنده است این روز و داشتن و بعد او بدید شد
اگر کلمه عظیم الفاق افتاد و ده سال سوار ماند و هر چند زرع کرد و در نرس و شکر نرس و نرس مردم
دست از زرع باگشیدند زرق بقی آدم را و فاینگرد ضعفا از کسکی ملک میشدند و بعضی نویسند
نام شوای جمعی در ویشان بود ایشان را بر و کسب کردن فرموده و از خود در نرس کردند و از آن
کسب قوت سد مرق میباشند و تقویم را در نرس نام مسطور است ایشان را کلدانیا خوانند و
بنا لغت ایشان حکم کرد هر که در کرمی است شتر باشد غذا خوردن بر روزی یک نوبت قناعت کند
و بکنوبت بد و ویشان در جهان کرمی باشد و این آینه شد هر کس خواستی بخدای تقرب کند و روز
دشمنی و خدا بکنوبت بد و ویشان وادی سعدی نیز از روی در بعضی گفته است مسلم کسب او در روزها

محل کرمی است اینجاست
سینا را
ع

کودنده را در دهان پاشت و در نزد حاجت که نجات بری ز خود باگیری همس خود خوی
حقانی بقاعده را پسندید چون پنهان فرستاد در این روز فرغ کرد و ایندو سیم سبزی
بزبان او آغاز شد بدان سبب که هر که را غریزی میبرد یا غایب شد بر شکل او صورتی بیست
و بدان سبب که سوز لیکر و آنرا حرمت میداشت چون بلقی چند بر آن بگذشت سبب است
آنرا فراموش کرد و ندانیدند که ایشان میان نینده و خدا واسطه اند و آنرا برستیدند
سبب برستی پداگت هم در زمان او و سبب صاحب بخت صابی بن الملک است فوج خلق را دعوت
کرد و مکراه کرد ایندو قوم صابان از او با زمانه خدا را دوستی نمودند و آنرا بطریق اولی
و با بل کرد و آنرا بعد از آن سبب عراق عرب مدت پادشاهی او سی سال حکومتش بود که در آن
نمود گفت هر کس برودین که خواهد که در وقت پادشاهی او سی سال حکومتش بود که در آن
بیشتر که نبرد اطمینان بود نام او هم لقب او شد بدست که از غنای صورت روشنی اند و بی
بختشیدند که در پادشاهی بزرگ بود و او هم مردم را از هم جدا کرد و در بی سبب ای کرد که
پهشده و در وی با بر بزرگی شمول کرد اندک ضعیف در زمان او دید شد آیین از شکست بر
آورد و آنرا آنست که در کافرا ساخت علم طلب در زمان او آغاز کرد و او که یک که در آن
شروع نمود و با فال بن المخرج بن متوشا ابل بن مخول ابل بن خیرا بن الخوف بن قاسم بن آدم بود
با فال در فال نام علم موسیقی از او از موسیقی وضع کرد برادر دیگرشان نول پسر صفتها وضع کرد
سده جمیدند و سبب برستی و عهد او غلبه که در جهت آنکه جمیدند و آخر عهد دعوی خدای کرد و بر شکل
خودتسا لسا ساخت و بطراف فرستاد و گفت آنرا پرسیدند آنرا او نامی پهلوان است چنانکه
دوازده و شصت طول و ده فرسنگ عرض داشت و در اندرون مواضع و مزاج بود شهر جوان
و شهر توس بی سبب کنین بر جمل چون اسکندر آنرا بدید گفت از بی عظیم است پادشاهان فریاد آنرا
بشکافت از شهر با بجان خراس که عمارت کند پیش نهاد از پنجه جری سبب مدت پادشاهی
بمقتصد سال پداگت از ضحاک بگریخت حد سال که در جهان سبب است و وفات کرد **ضحاک**
فاش لیبی قیس و پارس و یورب بر و اس بن سبکا و نین با دسر بن تار بن فردان بن سبکا
بن کورث فارسان او را بطلب ده اک گفتند خداوند و عجب زشت پکری و کونای میاید
گری و پشیری و بسیار خوری و بد زبانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بدولی و خجندی لفظه ده اک
معرب کرد و ضحاک گفتند خواهرزاده جمید بود نام هاروس و یک بود در او خورج کرد و پادشاهی او
بشد و همکار بود در او خورج و در او فصل برد و در او شایسته سلطان پداگت و بجز و صحتش بود

میکرد و سبب آن بنام سزاوی بود از حکم او خلقی شهر برین جگت شد مردم او را از ده خوانند او را دو
خاک را را با طبع که با این نام بود از مردمان که جگت او جگت میدادند بعضی اسکند و مغرسان با سبب
استیضای ضحاک پرسیدند بعضی با بجان مان و اندو کوسند ان می کشیدند و کوبها زینوی کرد
قوم کرد ان از سل سبب اندر آنوقت در اصفهان بر بگری که او نام بود و پسران داشت پس از او
جگت کشتن بر او ای ضحاک بگرشید فریاد بر آورد و پوست پاره اشکری بر سر جوی کرد و رواند
خلقی شهر در ضحاکت ضحاک بر و کرد شد او فریدون پوست برست مقدس شد و ضحاک با
بر انداختند و آنرا ضحاک کنگت و زبویا بل بدت پادشاهی او هزار سال بود در چند از پادشاهان
چگونگی چند بر زمان دولت نموده اما چون عالم و همکار بود اندو است را ندانند تا سبب
حقیقی بی الدین بقول بولاقها : خدا در این مملکتی و هکی فلان بگر کطول تبااهی فتوی ضحاک
و لعل سببکی پادشاه صاحب سعادت است که طول زمان دولت خانی غره نشود و در کس نام
با قی گوشه سبب همان و تعالی را باب دولت است یعنی کر است که **دافری** بن ابی بن اقیان
از سبب جمید بعضی پور خان و سبب آن که انداز از تبتی با جمید سبب تن واسطه بوده اند و جمید
نام اقیان و شهرت سرخ کا و زرد کا و وسبها کا و علی بن کروی شتر و کمر گنده اند فریدون
کا و اینک و اکا بر اینان بر ضحاک عروج کرد و او را بگفت در کوه دما و ند در چای چوبوس کرد و آنرا
که بر او ستولی شد و در جهان نام نهاد جگت آنکه عهد ضحاک آنرا و حکم او بر جهان نبود و فریدون
در آبادانی جهان و در غر شرد و ظلم و رواج عدل و داد و کوشید و در ضحاک و کلسا **دب** فریدون فرخ
نمود زشتک و در ضحاک سرشته نمود زداد و در شهر افتاد و فری تو داد و در سکن فریدون کو
ان فریدون کم یکن بکا و لاس الملک کان بجهونا با بعد از جهودنا ان تبه فاعدا احسن
فریدون آن پوست اشکری که کاوه بر سپهرش برافراشته بود بر خود مبارک داشت بجا این
مصع کرد و در قش کا و با بی نام نهاد و بعد از او پادشاهان بر آن جو اهری فرود آمد تا برسد که
مقوم از نصر سبب ای آن عاجز گشت و بوقت فتح قاصم بدست مسلمانان افاد بر لشکر کشی کردند
فریدون را سبب بود و ملک خود بر ایشان بخش کرد و با مغرب ر و در قرات بر سبب سلسواد
و در مشرق ر و چون بر سبب سلسواد و در میان ملک که شکاه او بود و با بران **مغرب**
بر سبب سبب راج داد برادران منتر جت فیلت شکاه بر او زشت بردند و ارج را بگشت و در
پس فریدون نرسادند از ارج و خری مانده بود فریدون او را بر سر خود داد که چه پادشاهی
از او منگله شد فریدون او را تر سبب که نام بردی رسیدن ارج از سلم و تور با خورج

بگشت در میان پیش فریدون فرستاد و از آن فریدون بار و خندق شمره است بجهت کوه در
از سلم و توالین بود فریدون از فوئنا نیک و انبی ترانگ را فری از بهر دفعه زیر ساخت فریدون
در عهد و جهان نیندا از ایشان استرو لشد و عهد او گوش خیل ندان بر او ضحاک بر ولایت
بر بستولی شده و عوی خدای که فریدون نام برین زمان از بخت او فرستاد و ما نشان کار با شمشیر
اما طهر سام بود و گوش و جفا و خت در آمدن و در بین کنگان از کوش است فریدون بعد از خیل
پس از آن مدت پادشاهی پند سال از نختان او مندر و ز کار کار نامها است بر آنجا صورت
گردانید که با بدوشت **منوچهر** برین شهر بار و سوختن بن فریدون بعد از آنکه کین تاریخ خواستی آید
بر او راست شد و جهان پهلوانی بر سام نرمان داد و کلما از کوهها و صحرا که کرد و آنرا پهلوان
نام نهاد و در صد و بیست سال حکم راند و در گذشت **نور** بن منوچهر بعد از پدر پادشاهی
از او داد و برین فریدون از حساسیت با او خفاست کرد و در میان آن کار با شمشیر رفت نور
در آن بخت نیر شد و حکم از فراساب شد مدت بیست و هفت سال بود **افراسیاب** بن شکت بن افراسیاب
بن فریدون بعد از خلع در برابران استولی و خت نام کرد و در حوالی آن بخت کوه
و عمارت با شکت خت شد که کرد و خت بر برد در نختا امام نرمان بر دروازه خت و
فایع شد بال خود لشکر پاراست و با افراسیاب جنگ کرد و او را از این بخت براند و پادشاهی
بن طهماسب داد مدت استیلائی افراسیاب برابران دوازده سال بود زو بن طهماسب
بود در آن پادشاه شد و در کار عمارت ملک بی نمود و هفت سال خراج از جهان برداشت مردم
در عمارت فرودند ملک محمود و او فرزند پادشاهان ماضی که دست افراسیاب جان نرسیده
بخرج خود و تابان خود کرد از آن او در دو دهانه دریا بر گراست که آب نرمان او کرده و بدجلیت
تا آب رودخانه خوش شده و بدان رودخانه درهما ساخته است هر یک از آن آب نرمان
و چون او سن بود در حال حیات خود پادشاهی بر پسر او مدت پادشاهی و پنج سال **کراساف**
بن زو بن طهماسب بن منوچهر کمال حیات پدر پادشاه شد افراسیاب با او جنگ کرد و او در
جنگ متوفی شد افراسیاب در کاره برابران استولی خت شد از آن لشکر کشید و او را سنز کم کرد
و پادشاهی بگفتا و او دست پادشاهی کراساف سنز سال بود بعضی مورخان پادشاهی او سنز
و گویند او در حال حیات پدر پادشاه شد و هم در حیات او بر او داخل پادشاهی پدرش بود و پادشاهی
هر دو یازده سال بود **فصل دوم از ارباب اول** در ذکر پادشاهان کیانیان ده پادشاه مدت حکمت
همصد و بی چهار سال گنجانید **بن زاب** بن زو بن طهماسب بن منوچهر در نال پسر زو بن

رستم ایران از دست افراسیاب ختم کرد و ملک او ضای شد جهان پهلوانی که در این زمان امیر ایران
میخواهد برسد و او دره کین خراج جنگ لشکر کینا در مردم بعد او در کشا و زری گویند نه فرسنگ است
که چون گنجانید با تورا نیک صلح کرد سر حد ایران و تورا نیک صلح کرد و پادشاهی بر کینا و افراسیاب
درخواست یکت بر تیراب راه اضافت گشته افراسیاب رخداد و او را نصیحت داد و تیرابی
انسانی بدان روی با انداخت بدین بسبب سر حد و چون مقرر شد دست پادشاهی کینا و صلح
دارا ملک کینا داد و او را کوه مگر کرد و ایندو یکت خراف که در آن حد و دست از توابع آن کرد
یکتا و سن گنجانید کرد و بی گویند نه کینا و کینا کینا بود و بصیبت کینا پادشاه شد بعد از ندر
بجانب ما ندران فت و کینا نمانان ندران بگشت و آنجا کاشا شد رستم نال بر آنجا چون
با ندران بخت و کینا نمانان ندران بگشت که او در میان او و پادشاه ما ندران بگشت که
و او را بگشت که او در میان او و پادشاه ما ندران بگشت که او در میان او و پادشاه
لشکر کشید و پادشاه ما و ندران و مسهر و شام دور و هم جنگ کرد و او را ندران بگشت که او در میان
نخجا که آورده که او در میان کینا خت خود و در ندران ندران رستم و او را در خطا با پهلوانی و ندران
با دوشاهی رسانید پس هر یک در میان افراسیاب و او هر دو که بر کینا ندران بود و چون ندران
و کینا ندران بگشت که او در میان او و پادشاه ما ندران بگشت که او در میان او و پادشاه
فارس طرم بود که در ساری بروی آب ندران و او سنجی نرسید بعد از این رستم برسد و کینا
رفت و در قریب پادشاه همکار زنجیر است و از او پسر شد که در ندران پسر نام که چون ندران
رسید لشکر افراسیاب بگشت که او در میان او و پادشاه ما ندران بگشت که او در میان او و پادشاه
سراسر بر دست رستم گشته شد در میان کینا و او را ندران ندران ندران ندران ندران ندران
پهلوانان ایران لشکاره افراسیاب ندران ندران ندران ندران ندران ندران ندران ندران ندران
بند و سبب او را و بر او بعد از یوسف بصورت او دیگری بود و بسبب ندران ندران ندران ندران
برو عاقبت شده بود سپاه برداشت و بگشتان پیش افراسیاب رفت و در حشر ندران ندران ندران
فرنگین نام چون فرنگین از او حاصل شد و او شقیقید کینا بر او افراسیاب گشته شد گویند که او
و موسی فرود گشتن از رستم خرای او است چون خرقیل او برابران آمد رستم نال که آنجا بود پاد
و سو دبر بگشت و با او برابران ندران ندران ندران ندران ندران ندران ندران ندران ندران
رستم هزار فرسنگ زمین در ولایت ندران ندران ندران ندران ندران ندران ندران ندران ندران
دیار بگشت بعد ساخت و بر آن عمارت کرد اکنون آنرا عصر خوف خوانند دست پادشاهی کینا و صلح

پهلوانی

اصلا بود

مک بر ندران

در آنجا که رستم ندران
نرسید که بود

پنجاه سال بود که خسرو بن سیاوش بر کیکاووس بر کیکاووس در دوران بعد از قتل پدر بچهار ماه تسلیم
شد چون بچهار ماه رسید که کیکاووس در ایران رفت و او را با و در راه ایشان را لشکر فرستاد
عمار با رفت و کیکاووس در نزد میا نمود و چند لشکر بکشت و بکشتی آنچه چون عبور کردند در
طوس از جهت فرزند بدکار و کاسی تاریخ کرد و قرار بر فتح زمین بار و پیل نهادند
فرزند از آن عاقل شد که خسرو از آنجای که پادشاهی را و قرار گرفت طوس بکجا که کاری بکنند
فرستاد و وصیت کرد که از دست سیاوش بری فرود نام در دوران است باید که او جنگ
کمی طوس سخن او خوار داشت و با فرود جنگ کرد و در جنگ کشته شد طوس سخن او
رفت و منبرم بران که کبیره و از او برخیزد و او را بچسوس کرد و طوس غصه آنجست و استعدا
جنگ افروسیا که کبیره و از او برخیزد و از توپان لشکری بیاید
او آمدند از اینان منبرم بر که هجده و آن کبیره و مد و طبلند که خسرو و ستمزان را بعد از
فرستاد و ستم با کاسوس که بی و خافان پس شکل بندی و دیگر پادشاهان اطراف که بجز
افروسیا آمدند و جنگ کرد و از ایشان بعضی را بکشت و بعضی را ستم کرد و امید
ایران که کبیره و پسران کیکاووس از آن بران فرستاد پسران بعد از قتل کیکاووس
که کبیره و پسران فرستاد و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره
شدند و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره
و صلح خواست که پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره
در جام کبیره ای حال او مشاهده کرد اهل کبیره که کبیره ای درون صافی بود و در
جانب کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره
بنورمان قش پسران را خلاص کرده و با افروسیا جنگ کرد و ظفر شد افروسیا پس کینه
لشکر عقوبت با بران فرستاد و کبیره و کیکاووس را با سپاهی که آن فرستاد چند روز جنگ کرد و ظفر
بنمود از هر طرف و از ده بیوان چنانی که در زمانت بیوانان قرانی بر دست ایران کبیره
این جنگ را و از ده رخ خوانند پس از آن کبیره و خود جنگ رفت بر و خوارزم با افروسیا
جنگ کرد و دیده پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره
رفت و کبیره را بعد از حصار خراب کرد و افروسیا نیز از آنجا که بخت و جنگ در سترق
رفت کبیره و طلب از دریا بکشت و او را که دهان میدواید اندازد از باجهان در دنیا
ضحت بر دست هم سیر شد کبیره و او را با برادرش قضا ص در خود منزل فارساند و کبیره

انرا بر شصت سال پادشاهی کرد پس بر سب و لعیند کرد و از پادشاهی که از کبیره و دل از دنیا بگفت
کافی المیزن کبیره بدین معنی که بدست غلام کبیره و هم کبیره اندیش کرد اجین میانه بودت بیشتر کان
کروهی کبیره و در در سیرد در کوه و کوه و کبیره و در میان عراق و فارس کبیره که کبیره
خواند و عهد او بر آن کوه اردوانی غلبه پادشاهت چنانکه از پادشاهان با دینها با کبیره شد کبیره و
بفرستاد و از آنجا بکشت و بر آن کوه پادشاهت ساخت و او را کبیره خوانند از آنجا کبیره و است
سعادت در سعادت قضا است **کتاب** بر او زنده شاه بن کبیره کبیره و چون کبیره و پسران
پادشاهی بود و او بر دل کبیره بران کران بود و جنگ کبیره بران او که کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره
چون پادشاهی را و قرار گرفت و چون عرض لشکر نهاد و جنگ لشکران با ناره معین کرد و از پسران
لشکران جنگ زمین باره زمین نهاد و جنگ خود سوار کرده رکشت سب را پسران پادشاهی بود و پسران
نمیداد کبیره ستم و در رفتن حصار را عادت بود و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
فیض را سب کبیره بود و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره
در آنجا کبیره ساخت حصار از کبیره و از آنجا کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره
خود با او جنگ حصار عادت ایجاد و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
که کبیره را بکشد و خوار دهد و فیض را ده نامشان انبرن و میرن بکس و امانی قیصر که در خود
فوانا جنگ از ده و کبیره نمیدند کبیره و کبیره از کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
دلالت کبیره و جنگ ایشان کبیره کفایت کرد و در آن کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
از ده و کبیره کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
و قیصر نفوس و آنکس ایران زمین کرد **کتاب** در معلوم شد که قوت قیصر بود **کتاب**
تخت و پنج پسر کبیره و پادشاهی بود و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
کرد و بعد کبیره سب را سب پسران کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
کتاب بر او زنده شاه بن کبیره کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره و پسران کبیره
پادشاهی شصت زده و پسران کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
و ایران از آنرا کبیره کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
عمدا مفرودن بود و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره
کتاب گفت قتل فرماندهم بر او کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره و کبیره

در وایح وین گری میبماند و در پیشتر سخن کردیم و در مجوس تعلیم کردیم از دین که از او کیندان
باز داشتند و اجاب نمرد و فرساید از کسای سبک آمد و بجز اسکندر که در اسب جنگ کتاب
برایمان بود اینک جنگ کردیم از آنجمله بود که کتاب را سخت آمد اما انکار کرد و جنگ
اجاب گفت از او منم بر که مکرخت بر او بود و جاب نامست از فرستاد و ما اسفند را از زمین پر
آورد و اسبها را و اسبهای را از جاب جنگ کرد و اجاب از او بگریخت اسفند را
در عقب او بر او هفت خوان بر گستان رفت و شکل از کفمان بر او بین و در وقت و اجاب
بجست و بر ملک مستولی شد و اسبهای دوران یکی از فرزندان غیرت داد و اسفند را بفرست
بایران آمد از پدر با اسب جنگ کتاب جاب که از دستم آزرده بود و او را بجنگ فرستاد
تا او را بکشد که او را در جنگ دستم ترند و او جنگ کرد و دستم را اولیند و خود بدین حال زیرو
بیم رخ بر اسفند را دست یافت و او را بر کمر لاک کرد و از آنجا ان اسفند را راست قدرش کند
و بدین شهر است که شکر باقی ماند و هفت خان شو و از آن کتاب قلم بر سر خود و دوی
میان ایران و دوران است جنگ از ان سوی سر خود آشفنا نه در میوز جریاد خان بگریخت
و شتر سببا بغیر و فدا و اول شل ساخت و بند در عهد حجاج بوسف عامل و آنرا در نام
آن بار و جنگ است و شهر از آن شکل کرد و ایندندت پادشاهی کتاب صد و جیت سال
از آن کتاب است که کتاب فرقیه شود میان دما و در کعبان فرقیه شود و کبان دما
همین بر اسفند را بر کتاب سبب لبراسین از دما هین کی شین بر کیا و حکم و صفت
پادشاه شده و بکین بر بجنگ خاندان رستم زان وقت و فرامرزین رستم رکت و زان از حجاب
کرد و پس خاص او را در میان او را در شیر و در دست کفند جیت آنک دولت با در دست
از آنرا و بند کوار فارسی با و در شیرین اکنون آنرا تا خوانند و سنسان مجید و جبر و کنگ
بهرای یکی با رسل صفیان و یکی نیز جو را صفیان و یکی با رستان و در کتب بنی سرائیل نام او کوز
ملک آمده است و او را پیری ماسان نام بود و در خری های نام همین چهار زن کرد و پادشاهی
داد ماسان از رکت بجایست مشغول شد مدت پادشاهی همین صد و دو از ده سال بود **های**
و هی همزان تب همین بوضیف پادشاه شد از پدر طرد بود و وضع جل پیری شد جاب شای بجز
پسر خا لب آمد و او را در صد و فی نهاد و باب انداخت کاری آفند و ق گرفت و پسر او را
نام کرد و پسر او چون بعد طوط رسید که بر پادشاهی سر کجاری در بی آورد و بلاح در زندان
باشگری که با در شس بجنگ رویان میفرستاد هم شد امیر لشکر از او آنرا دولت مشا دره میگردون

بجست

در آنجا که کرد
در آنجا که بود
نور و در آن
گرفتند

چون بروم سپید نمودی بسیار کرد امیر لشکر مردی با جابای نفر کرد که جابای قاص حال و اجابت
چون محقق شد که پسر او است پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود که از کز مدت پادشاهی جابای سبک سال
از آنرا و نیز از استون هم طر است که اسکندر او را خبر کرد و در شمس سره که اکنون جریاد خان
داراب بن همین بر اسفند را بر کتاب جابای پادشاه شد صاحب خبر از تعیین کرد
تا اجاب بزودی بدور رساند و جت ایشان در زمان اسب است تا جزوه در ترسد فارسان
ایشا از بریده و کم کف عرب بعضی حذف کرد و در بدو انداد داراب و خرقه قصه قصیر و در
و بسبب بوی با خوشی که از دوش میآید پیش فیلوس فرستاد و خزاندار اب اسکندر را طوط
بر او فیلوس گفت این است داراب پیری دیگر دارا نام بود و او را ولیمد که مدت پادشاهی
او دو و اندوه سال **دارا بن** اب بن همین بر اسفند را بکیم و صیت پادشاه شد میان او
و پادشاه اسکندر روی بجا صفت افاد جت آنکه خراج ولایت بر او قیط و فلسطین و آنجند و کلا
ایران بود و تصرف در آنجا رویان نمای زین آوردندی دارا بعد از مرگ فیلوس بطریق
پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون بر او در تو بر هر چند نفعی میداشت اما از خراج نیز نیک
گفت و عینک آن نمای سیکر و در بجنگ غریب ایران کرد و دارا را و بنده بکشید تصور کند
اسکندر با ایشان نیکوئی کند اسکندر در دو بجنگ ملک پادشاهی دارا را اسکندر خرد
لوشک نام بود و صیت دارا زان کرد مدت پادشاهی او را چارده سال بود از آنرا
بهر است **اسکندر بن** اب بن همین بر اسفند را بعد از پادشاهی ایران بدو رسید و او
نماست همان در ضبط آورد و حمزه اصفهان آورد است که جت نیز ملک و کلا ده راکبت
از پادشاهان هر که با او مخالفت کرد در ستم قتل در کتک ستم داشت تا همه ضعیف شدند مگر کلا اند
پس اسکندر بر سمرقند و رولان پیش و رفت او اسکندر را با شاخت خواست که ملامت کند چون هم
رسل داشت پس ندیده ندید او را بجان امان داد و پیمان داد که لغرض بجنگ او نرساند اسکندر
با رکت پسر طلب بجزوان رفت و خضر پسر بر مقدم او بود و باب رسید و از آن بخورد و سکند
محمود و ما ندر اسطاطا لیس حکیم وزیر اسکندر بود و فلسفه و منطق و اقلیدس و جیطی و بیات و غیر
هر چه اخباری داشت از ایران بروم فرستاد و باقی بویخت و آن علوم از این ملک بر کتند
از آنرا اسکندر رسد با جوج و ما جوج است بشرق و قبول بعضی مورخان سدوی القریین کتبت
و طلب آب جویان نیز آورده اما قبول بعضی دیگر اسکندر در دمشق شام و مرو و هری صحرا
و سمرقند و راء النهر و بروج از آن اسکندر رسد و بعضی گویند او همه جری کرد و در این

مبذب

بعد از آنکه ریخت بر کشت سولی شده و خورشید از آن کرده و در غریب برادر را که شیر را زهر خویش
ارویش کرده و اولوزیر داد تا بگردد گفت تا طام چون ارویش را پسر نبود وزیر او را زینبار داد و قتل
خصی کرد بعد از چند ماه و شایر از آن متولد شد و زیرا او را پرورد کرده ساکنی در حالت کوی هفت
برادر شیرین نظر برکت وزیر احوال عرضه داشت و در شیره وزیر افواش نمود آل بر اکل از دل وزیر
ارویش پادشاه نالوک الطوائف را که مصلحت و خراج پذیرفت بگذاشت و بر کردیم
مخالفت در برداشت و اگر بعد از آنکه رعیط و حث و آقا قبول داشت بولایت کرمان در شهر
مردی هفت واد نام مستولی شد و او را که می بود که بر کار که بخت گرم کردی ساخته شدی در شیر
با او جنگ کرد بخت گرم غالب شد و ارویش را داشت که مردی با او بخت گرم پسندیدند و بدو بخت
بازی بر شو که پیشکاران بخت گرم رفت و گرم را ملک کرد و گویند که آن بدو خنو سیاست بعد
از ملک گرم در شیر کرمان سولی شده و هفت واد و سران او را بر انداخته و او را در شیر
خوزه فارس که عهد الله و اولم از فرزند پادشاه گرم کرد و شیر که او را ملک کرد آن
درد اول در شیرین و از همه او زویند و در سفران خورشید و خوزه بدو که بر بخت و بیانی
فارس بر کفره بن که اکنون دیه است و بهیچیکلان که اکنون کرمان میخوانند و در پادشاه
سیستان و کرمان و شهری اندامین سید براق عرب بقرنی و جل و اکنون آنرا ازین آب
زنده رود اصقان در میان دعا بخشد که از سخنان او است ملک بی شکرتوان داشت لشکر
بی مال و مال چهارت حاصل شود و عمارت مسجد بسز کرده و عدل بی سیاست صورت ننیدند
ملک و دین توانانند و در اصل است ملک گجیان او هر چند بی گجیان باشد و در اول ایلیت
خونو شیراز لذت شام است که بخت گرم است و بخت گرم انیشیا فی عدل شیراز بر بخت گرم
روزگار بخت گرم بر آن کشنده بنا گرم است خرمند با شرا اندوه و تبار خوری که کار با شرا که
شیرین را می گویند با هم که آنرا استوارند بفرینک اموض بخت گرم تا او را کردی بسیار است
یکی پیشی بزرگ نفس بخت گرم است یکس میل بکند و دوست خوانند و آنرا بخت گرم را گویند
شوی پادشاه را فرمان بردار باش بخت گرم و مال این باشی چنان کن که پیشه هم و در خج و محشر باد
آز سگتا رثوی هیچ کار بر سواد خوردن و لیری کن که نشسته را با دمی بر بد آنچه بنور رسیده است
مجوی بر خودان مال خود عرض کن بخت گرم تا از همه اندوه رسته باشی سید بر الواح نوشتند
داشتی تا چون در غضب شدی غلبش بدان ساکن شدی بدانکه تو خدا نیستی بگرددی که پیشش
بغیر بخورد و دست کن بر بندگان خدا تا خدا رحمت کند حتی که بندگان خدا را برت کوشند

در شیرین
درد اولوزیر
بگردد گفت
کشید

لی
اصول پادشاه
۴۴

عت با دشاهی که شیر چهل سال و دو ماه بود و در شیرین ساسان بعد از پادشاه
بدو تعلق گرفت و دست می بیکمال بر حکم او باندا از آنرا بر لوشا بر فارس و عمارت شایر
که گهوشا خاگر کرده بود پیش از آنکه خراب شده شایر از آنرا بشال که شمشیر بخت شد
قلعه ساخت و کاسره را عادت بود که شیره بر شال همان نوران بجا خند چنانکه شمشیر شال
باز و شیره بر شال است و علیند گویند چون اردشیر در میان ساسان شیره ساخت
از او ان شیره خواست و شیره ضایع کرد و گفت تو نیز یکی ما از شایر بخت کرد و شایر بخت
و از آن شایر بود نام کرد و بر او نام شایر شد و شایر و خورین و چند شایر خورستان
بهروایت روستای بیابان ساخت **هرمز** بن شایر بود و شیرین ساسان بعد از
ملکت بدو رسید و اودت دو سال با شرت نمود و او ایستاد و بیست ماند و شیره
آدمش را و شیر را و خورشید و دو سنگ در میان پیدا و خورستان **بهرام** بن اردشیر بن شایر بود
ارویش بن ساسان بعد از پادشاه شده و دست ساسان سما در پادشاهی سپرد **بهرام**
بن بهرام بن اردشیر بن شایر بود و شیرین ساسان بعد از پادشاه شده و دست بیت سال
پادشاهی سپرد و نام **بهرام** بن بهرام بن بهرام بن اردشیر بن ساسان بود و شیرین ساسان او را
بهرام بهرامیان خوانند و مکان شاه نیز گویند و مکان همان است که ساره را عادت بود
که بر سر کرد و بعد پیدا شد و او را بولایت کرد و بعد پادشاه که انجام بود و از خونسد بعد از پادشاه
بدو رسید مدت سیزده سال چهار ماه و حکم کرد که در کشت **رسمی** بن بهرام بن بهرام بن بهرام
بن اردشیر بن شایر بود و شیرین ساسان بعد از پادشاه بر سر پادشاهی شست مدت سال
حکومت ماند و نام **هرمز** بن رسمی بن بهرام بن بهرام اردشیر بعد از پادشاه شده و اول پادشاه
از کاسره که بنی فرخ بدو ان نظام شست و دست سیرت بگردد داشت و او را مظلوم دادی شد
نسال جهان در تخت فرماش بود از آنرا و در ولایت خورستان روستای بیابان **شیر**
اردشیر بن رسمی بن بهرام بن بهرام بن بهرام پوقت وفات پیدا و هنوز متولد نشده بود و او نیز
هیچ فرزندان داشت از کان دولت شستان او و مرزا احتیاط کردند و مادرش او را طرد و پادشاه
بدو داد بعد از چهل و شش روز متولد شد پادشاهی بدو داد و طفل را بخت خوا بانید و باج بالا
سرا و پادشاه چون او طفل بود ملک پادشاه شد آنرا شوب شد آنرا عیب طایفه آنی لشکر کشید و طایفه آن
ساسان بود غایت کرد و نوشته خواهر او مرزا پادشاه رفت و روزن کرد و از او و دختری آورد و ملک
نام کرد چون شایر بود بلوغ رسید بخت طایفه رفت و خورشید با او مشق شده او را در قلعه راه

هرمز

تا طرا بر گرفت و بخت و ملکه از آن که گویند شیبی بکند در پیش پادشاه آمدن گرفت اعتبار کرد
بک مور و زربلوش افتاده بود و پیش کرده شاه پور رسید که ترا پرورش بچهر کرده اند که چون
تا آنکه اندامی گفت پیرم شتر قندای من از شتر همچنان و نبات سوده وادی شاه پور از آنجا
گفت تو با بدی که ترا بدین باغبینی پرورده و خاکری تا با من که بدت را گشته ام بچهری و او را
بزیست است که در بسیاری از قوم عرب بگشت چون از قتل طول فانیخ شد و نمود شاه
اعراب در آن سکرند و ایشان بچهری پیرم از اعراب بدین سبب او را شاه پور زد و الاکاف
گفتند و فارسیان بدین که خوانند و بیک گفت باشد که گویند از اجداد رسول ما لک بخت
شمارد و او را از آنرا عوم عرب پرسید شاه پور گفت از اینجا شده ام که از هر چه
برخیزد که ملاک ملک عجم را سبب باشد بدان گنبد آن قتل میکنم مالک گفت شاید که قول
منجان در وضع باشد و اگر راست است بود که باشد از اینجا باشد که بر تکیه باشد
صاحب دولت را بیکه گویند بدین سبب شاه پور دست از آنجا بگریخت و بنا بر این
خود را از آنکه مالک نماز شاه پور و الاکاف در بیت و شتر ما لکی بر سر رسل بر وقت
قیصر او را بخت گرفت مجوس کرد و با بران آمدن بی بسیار نمود و در این ملک بگشت
شاه پور از آن زمان قیصر بد کنی برانی که گنجان او بود و بر عاقبتش خلاص یافت و آن کنکرت
بگرفت و با بران آمدن از قرون بچهری که از آن گرفت و در زمین با بچی که اکنون شاه پور از آن
و شاه پور را خود در وقت با بچی که بگفت و صومع بزاد برستی بود نزول کرده از حال بران
می نمود و صومع را با او گفت و زبیر شاه پور در دو باب است و امیر لشکرش در شهر شاه پور با بختا هر دو شاه
کرد خورشید پرست با عاق بر ضد قیصر که با سبب افتاد و روانند و با نبوسان بر سر قیصر سینه زد و او را
امیر کرد و ملک شاه پور را صافی شد چون ملک بر او گرفت قیصر را از آن نمود تا هر چه در ایران است
کرده بود و معور کرد و نیکو داشت که ایران جت او مروری گشته تا مرور از آن در دم با ورد
و آن چشم نهوز در ایران باقی است که روی و کرمی بران آید بکار کل بد زمان شاه پور باقی صورت
دهوی چهری کرد و در آن دهوی و آن بود که در آن بزرگ و کوچک و خطبای در آن کوکبا و بگسیدی
چنانکه چون بر کار وسطراط نغمی تھا و تن بودی و صورت رنج مسکون و سر رنج مسکون بر کار
چند پند کشیدند و چنانکه تمام شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم میشد و پیرمیش
بود چون پیشبیدی نامی بودی چون بکندی مرئی اما در مناظره علما در وضع شد شاه پور او را
ملاک کرد و بعضی مورخان گویند باقی بران شاه پور بر او شیره بود و حمله اصفهانی آورده که بعد بزم

برام اول بود مرئی از با نام هم بعد او را در اسما ان دعوی چهری کرد و اهل اقولات مانع او شدند
آنها بچکان بدو با خوانند شاه پور را گرفت و بعضی از نظرات بر سینه او که خست خضر بد و زبیر هم
در حق او مستقد شدند و او مرد را بر پیشانیست بچهری دو احوات چهری کرد آن نظرات ترک را در حق
پادشاهان بودی بیرون از رسیدن از او بچی ساخت از آن شاه پور برستان غزوی که اکنون بچهری
از آن دستقر است و تمام مولد و شاه پور مخالفین کتاباست و شهر دین و تجدید عمارت بنا
و شاه پور ان شمشیر و بویخ شاه پور که اکنون از آنجا خوانند و خور شاه پور که اکنون او را سگ
و چند شهر در چنان و چند ساخت و مدت عمر و پادشاهی او تنها دو دو سال است **شیر** برادر شاه پور
نور الاکاف از او چون پسرش بود که بگفت بود پادشاهی بدو شیره داد چون شاه پور بر شاه پور
شده بود پسر در شیر مردی عاقل بود در دولت عاقبتی ثابت و با مردم بیکوئی که بدین سبب
بیکو که لقب یافت چون برادر شاه پور که در رسید ملک بدو تسلیم کرد و خود را گرفت و ملک
او و از ده سال بود شاه پور بر شاه پور از مرزین نرسید برام بعد از هم پادشاه شد و شکر در
در شکرگاه با دوی خسته بر آمد و سون با که بگفت و بر سر او آمد بدان که گشت دست و شاه پور
بچمال و چاه را و شروین خور و برین معاشره او بدند پادشاه روم را در حال حلت پسر که گویند
پسرش بود و شاه پور گسستی نگرست ملک مفسوط دارد و چون پسر بزرگ شود بدو سپار و شاه پور
شروین را اجازت و با بر ملک روم حکم شد چون پسر قیصر بچهری رسید شروین ملک بدوی پسر
شروین را اجازت مراجعت داد و در روم بگنبد است شروین را عهد برام کرد و در روم با نند شروین
در اشعرا بیلوی بسیار است و کتابی است در حقوق آمده او را شروین خوانند **برام** بر شاه پور
بن او مرز بعد از پدر پادشاه چون عهد پدر حکم کرمان بود او را کرمان خوانند ظالم و بچهری
بود و خطبایان بخواندی و او که ندادی بعد از او فاش نظر از قصه شاه پور را قند بر بدست خیزد
سال پادشاهی با نند و گشت در مقبره خود از چوب آبنوس که ساخته بود و فوت او استیم
که برین با بچا سرتیم چهری بران را سواد دارد و کین هیچ بچکان چنان و عده ما را اینجا
نفرستند خط خود از جهان برداشتم و جهان بدیکران گذاشتم **بزرگ** برین برام بر شاه پور
بن او مرز بعد از پدر پادشاه شد و کینا حکم کرد فارس را او را در اعدا پادشاهان نیان
الاصغر اصغریا بعضی مورخان بر دست احوال او مبنا اند که ده اند و العلم عند الله **بزرگ**
بن شاه پور بر شاه پور او مرز بعد از پدر پادشاه پادشاه و خطبای و ستمکار بود فارس را و در
که و عرب نیم لقب کرد و در چنان او نمود تا طاعتش است و با که در گشت مرگ او بچا چشمه بر سران

بچهری

خواب بود و نذر کرد که در مدت عمر طرف فرسان زود بوقت برکش رفاق ستولی و هیچ چیز نکند
نمی برفت لیسان حکم کرد که نیکو خندان با بد رفت که با چشم نیشل کرد تا محبت با جا کار
رفت و بدان غلگ که در وقت یافت بزبان عظیم منکر شد و گفت آنچه میبخت من بود بر شرف
و هیچ برین عرض کرد تا از آن جنس نام بنمودم و ملاک خواستم شد و نیت که فضا و قدر
دلگ خود استا و ندو او با سپای خود بلب کرد و آرد تا که نجات خوب سپای از آن چشمه برآمد و
با چکل نام بنشد کرد که خود از آن بر می نماند چون با دم می نداشت چند برین زد و کرد و در
بخت و چشمه رفت مدت پادشاهی او بیست و یکسال و نیم در عهد او اگر ایران از نظر فرات
برام بن زد که درین شب او برین ما بود برین او در نزد بعد از شترکان دولت بسبب نظر کرد
افعی کرد که پادشاهی کسری نامی دادند برام با او نمانت که در چهار شب تمام برام بیخ
لشکرخواست گفت عوی من او راست بیخ رخت نیمه و در و سر کرد و پای تخت ندیم
بر که شتران بخت و تاج بر او پادشاهی او را باشد کسری برسد که در گفت من صاحب شیم
انگار که با بدید برام شتران بخت و تاج پادشاهی را و سفر شد بر جا نیکو در کرد
بود در عهد مناد و کرد و در یکوم دم را جو خوا خود کرد و نجات بر او بود و تیرا و خطای می و کشاد
و امی هر که کویسای کسری برین سبب برام کور خواند حکایت او با دارام و آنکه آهواز از کونین برزد
مشهور است زمان او زمان حضرت و طرب بود اهل صنعت تا نیم روز نیکب مشول بودندی و
نیم دیگر حضرت پرختندی که در طربان را و اجم غلگ گرفت چنانکه کسری طربان روزی اصد درم فایع
نشد برام کور از نهند و ستان و آرد هزار لوری بخت مطربان مردمان با و در و نسل ایشان
هنوز در ایران طربان بکنند مردی راست روشن نام وزیر برام بود برام زمان خود حضرت
مصرف کرد و آید بود و در کاکت بدو با کرد شده و از غایت حرص احوال کلی برده و ولایت
خواب کرده و لشکر را روزی رسانیده برام روزی بسپار لشکر بیرون رفت بر چه پای یکی از
دستی و نیت دیدم و بپرسید گفت من بکنم بر این که میخند من بود تا که در کلا خلی می آمد و خوب
معلوم نشد پیمان شخص شد من بکنم با مده کرکی گفت که خود بود با او در ساخت که کرکی که
گفت یکدیگر برام از این سخن نیت شد زمری از این با ارکان دولت بخت و ارا احوال است
روشن گاه که در عهد برام او را بگرفت و احوال شخص بود که چشمه بر او رسد و راسیات کرد
حال فغان پادشاهی بران قصد بران کرد و در نماند مال بود که در لشکر کند برام تا چار صد
کرده به نماند رت اشقا از غرمت آرد با چنان کرد و ارکان دولت تصور کرد که بخت خات

از فغان برسان شدند و کتوبات ملط و حث بنشد فغان پادشاهی ایران خود را مسخر و
برام از شرف خاندان با چنان که موزر و دیگ را با نوسان بخریدان رفت و بر فغانیا ک شین
برو و اورا بخت لشکر ترک منزه شد و برام کوشنت فراوان بخت عهدنامه ای با کار بران
که فغان چن نوشته بودند بدست او اقا اهلما کرد و مظهر با آند زمریان ایران و توران و
بدید کرد و بر سر حد ماری ساخت از طرفین با دست تصرف تا نید بریم سل بند و ستان رفت
و انجا مردی بسیار کرد پادشاه هند و چین میجو بنشد که پیش ایشان ملازم شود و بید رفت شکل با و ستا
هند و خرفور را بدو او بهرام چون با بران آمد خود را بر شکر خا هر که چون در دست نشسته و
دبا پادشاهی با نذر کرد که در کشت فرمود با کور شرف نشد با آنکه از انجمن همه کامی بود امیر ترا
بنای کام که کسری بن زد که برین برام کور بن زد که بعد از پادشاه شد و دست بجه سال بگراند
و در کشت بر نذر کرد که برین برام کور بعد از پادشاه و صیت پادشاه شد بر او خرفور و پاد
بیا تا انجا ساخت و با بر رخت کرد و او را اسیر کرد و آید مدت پادشاهی بر نذر کرد که
بن زد که برین برام کور بن زد که بعد از پادشاه پادشاه شد و در زمان او غلگ عظیم خاست شکل
خراج برداشت از غایت رعیت حاصل نشد و سیرت پسندیده داشت و در مظلومان بگودای
همه روز از آن فرستادی و در مخرج خود با مضار رسانیدی از آنرا و خرفور را مردی است و در
خرفور جهان در مرفور زیند و شرف و اصحابان و دیواری میخا و نیت بکنم بجان که از نوزاد
و ستا در آذربایجان او را بخت و ترک مضاف تھا و در رخت او گشته شد پادشاهی پاد
پادشاه بن خرفور بن زد که برین برام کور بعد از پادشاه شد بر او شرف و نیت بعد از
شیرازی که جهان بهلوان بود رفت و کین خرفور از شتران ترک از خواست و شتران بخت
مدت پادشاهی پادشاه شرف خلی بود تھا و بن خرفور بن زد که برین برام نیران بملوی او را کور از
بعد از او پادشاه شد و در زمان او مردک و عوی پیغمبری کرد و مال زن همه شتران کرد آید قبا
بگود جهان بر قبا دشور و عورت یافت باز بدو پادشاه جبال بخت گرفت خوشی و ان قبا
مردک و گسان او ارفع کرد جهان از شتر شرف ان پاک شد از آن قبا و ارجان است و علون
دشرا با و جرجان و خاک کور با ریکو چند موضع در طبرستان در عهد او برادرش ارجا سبک
او فقه انداخت و بران متولی شد قبا و او را قهر کرد و مورخان او را در اعدا پادشاهان نماند
مدت پادشاهی قبا و نیت چهار سال **کسری** او شتران بن قبا و بن خرفور بعد از پاد
و او کسری گشته و هر که را بعد از او بود و همه کسری خوانند او شتران غادات و آیین بگو

نماد و ترتیب خراج کلک و ضبط لشکر کرده و در غرض معارض او سپه کرد و پوار دیند فرزندان
که اسفند بار چا کرده بود او تمام کرد اندوختن اسفند لاران با سپاه شادان مشرق و مشرق
اندر دهم ایران دفع میکرد و آن ولایت بن پاره بران اسفند لاران میداد و هر یک با
تشریفی و در صورتی بر آن تکاشته قولات دوست فرزندان آن اسفند لاران با نذوق
بدان شرفیات باز خواند چون شیرانش که اکنون شروان شاه میگویند و بندر شاه و بلند
رومیه از بدین صبح عراق عرب و ساخت و اکنون خرابت کلبان و دلیان در آن
فیسر و م را در فرمان خود آورد و بر او خراج نهاد و با خاقان چین وصلت کرد و از خراج
هر مرد و پارسا و در شهر زیست و در دستان بند و ساخت کتاب کلیل و در دست و مطبخ
در عهد او از چند ایران آوردند و نیز او بوزیر خود عووض شرطی جزو ساخت چون آن ملک
چهل سال بگذشت اصحاب الفیل تراشیدان بر سر صبح قصد فاکه کرد و در عراق با پس
و سنگت چیلانک شد و در میان جهان بقدم شریف پیر با حوض مطهر مشرف گشت
نوشه و آن بعد از این هشت سال بزیست مدت هشتاد و هفت سال که در شکر که چهل
بفرمود و با بر کوشش شد هر چه از شرفها و هم از خزه ایت پس کیک برای بی نجا بود
نظر از آن سخنان اوست عدل با رویست که با بفرق شود عدل کجی است که چند آنکه از او
مستخرج گوی شتر باشد و سعادت فرا بد چند آنکه مستخرج گوی که هر که در این
از مردم شرم باشد و از نفس خود و نفس او را پیش او قدری نیست مروت است که در دنیا
کاری کنند که در آسکارا شدش از آن سخنان بنا بیرون هر که هستد و از نفس خود باطل کند
بزرگی نسب او را فایده ندید هر که اتباع خود را بیکو حاجت و سیاست و رعایت کند اما بیست
شکر را شاید هر که ملاک خود را آبادان دارد و وزارت را پسندیده بود او را تا جی بود و در آن
روز با منادی گری نادری که این پندیا ترا کار بندید کار بکار در آن ساریه خوشتر شانس
از او در دو بیت که بنامه از هر یک بنامه از میان بر هر یک طعام و شراب تنها خوردید خود
در بیخ در این جور که هر کس را میان از بدی جوانی فرود شود یا در سر و ساع کینه کینه در بخندان و
باشید فرزند می کشید کار کرده کرده که در شمارید حاجت کرده که کرده آنکارا را فرود
بفرود است که برادر و در نزد خندان که در هر دو را بود و در شمارید خندان در دست
کیند با آن دو کسی کینه تهرین دوست و ناایز او اید تهرین مردم طغنه زانرا و استی
ترین پرایه خاموشی و ایند کفتی گویند اجتنی جویند کار را مشورت کینه سخن جهان

دانش بخند
شکر و خوشی
بست تو
بگر

کینه با آن
کینه با آن
کینه با آن
کینه با آن

کینه با آن

دیگان خوار دارد و در زمین گمان درخت نشانی اندر دم کند و بر سر دست و دو اند
پندم جدید یکا یکا به نام مروید قدر عاقبت بد اند از خاندان تخت خجرت کیدین بر یکا
دخا خود راه مدید بر گزنان این شوی بر مرکب دستان غم خوردید و شمس اگر چه کم بود خوار بود
از دوست نادان دوری کشید از دشمن و نا بر سیدی او پس خدمت سلطان کینه بجای کین
برنج مرید صفت خود را قدر نشاید با حقیران نشیند بر کینه و شایدا و مردم داند این مردم
صحت کینه با مردم دوری نشیند را ز خود پیش سخن گویند را از مردم چون را ز خود نکالا
کیندن از فرزندان بیسکی در از بدنان خود بر سفره و بکران خود در از زمان و فایده هر اید
بسیار یکی پادشاه خان کبر خدمت آن خنسان کینه میان زن و شوهر کینه نشیند بیک
یکت مخفی کینه سخن با شانه گویند در حق عالمان طغنه نشیند بیکسب جوی مردم مشغول نشاید
بمردم جا ملک شایع شایع با مردم خردگان از مزاج کینه کارا می کشید برین بستی این بستی
عمر نادانی صرف کینه بیکسب آفوس بر مردم هر که از را در برابر پندش در از آموختن کینه
فرزند را پندش از بدی که راستای کینه بی توانی لاف نریند یا پسند سخن گویند پندش
چشم کینه در پیش روی از بر وید با یکسب یا میزند اگر چه دشوار بود در طلب کینه با پرستی
برخت کینه کیکر که را به به وید راست و دروغ سوگند خود را درخت نونکا رید در کینه
کینه کار با پیش و پس بیکریدم از هر تریدان اینی از هر تریدان اینی جهان بدین جهان بدت
از هر تریدان بجان بسیار روید با پادشاه و لری کینه سهر جا بیکر وید نشیند با خواند جهان
کس وید با بد نام هر ای کشید از کینه و ام خود اید را ز خود بازان و کولوکان گویند و سواد
دوری مفرمانید با سخن گویند با خداوندان دولت کینه در اید از نوده را میان ما بند فرزند
کار بند بستاند که کینه عاقبت کار با کینه در از مسلمانان و ناگهان حاجت بخواید با
با ندان کینه کینه کینه بر مردم کوش را بید بوسی با خداوندان خوشه کینه کار با کینه
کینه حاجت از عتران خواجید و سوسنان محرم کار بید را کس بیخ می بخواید سنجان کینه
اندر مردم بیخ بر او میدهمنی بدان از هر خد کینه بخواند مردم خست کینه کینه کار با پوده نریند
بوقت فرخی سپاس از اید در وقت سخن جوی کینه سخن بیکسب کینه کینه کینه با ندان
خود گویند پیش پادشاه سخن بر او گویند بیکاه دولت مردم را باری کینه کار با برون کینه
هر چه بزبان گویند در دل جهان دارد عدل خود بدوست دشمن منانید و سنان از عتران
اگر کینه برای که نرشد با شیدم و بد بیکر است کینه بخت با کسان خود کینه با بیکر سخن

کینه با آن

تغ کوی خیس طبع و دون بت با شید غریب از خواریدار دانا دشا بر ضد با شید اگر چه با
ضعیف بود آنرا خواریدار دگا ر امید مجتبیانیدار با دشا آشکارا کند فرزند از نام کینه
برکت دشمنان ندم با شید که شد تیا غور مداران چنان بهره خود بردارید و زین حسن زود خوشتر
و کم گفتن و کم خوردن کم زنجی در دشا است بنوائی در کد خدایت فوسر و از امر خاتمه بود و لا اله الا الله
جسیر سلطان **سمر** هرگز بن او مشهوران بر قیامین فرزند بعد از پدر پادشاه شطرا
و تمکنا بود و در کان دولت کسور بر امیر بهمانی نا واجب بر انداخت بعضی بگفت بعضی بگفت
عینف پایمال کرد زمین را بچو و در خراج زیاد کرد بدین سبب ارکان دولت و حجت از او خیر
شد چون او از با طرف رسید پادشاه آن کانه سوس ایران کرد زنده شده شاه و اگر کتا
بالکری عیاس طرف فرسان آمد پادشاه دست خیزد و قهر روم و قوم عرب را بگشتن ارکان
لنگر کینه بر زود خیر کت نمود بدین اندر کرد با پادشاه خیره قهر روم و قوم عرب تیغ
خشود که دنا با گشتند بر امیر چمن را بالکری کران بگشت ساده شاه فرستاد جنگ کرد بیک
اورا بگشت و با پیشین موده و چو کوی او از خیت بعضی که در خور پادشاه بود خود تصف کرد
هر فرزندان این حرکت بر بخند و طعنی نماند پیش او فرستاد بهرام بر او عاصی شد پیشش بر وزیر اراد
تمم کرد و سکنا نام پروریزد و پروریزد بر سید اندر بگشت و بولایت اسرافت و بر خور پادشاه
امخامیرین عاشق شدند چون فرزند ظاهر را کم شک و ارکان دولت از هم جدا شدند و تقوی شدند و او را طعنه
و سبک شدند پیشش بر وزیر پادشاه و در دنا پادشاهی دادند پس هر روز را بگشتند مدت بگشت هر روز دو
سال از سخنان اوست که فرقت در صخره خط خاق و دم مخلوق بشد **سمر** هر قیولی از فرزند
کر کین سیلا و قیولی از شکر بزرگ در کار بجوی خدنگداری هر فرزند و سوس پادشاهی کین چو پیش
هر روز آید پیش و در نهران او را با پروریزد خاتمه و کلمات در دست رفت بجا رشت بگفت
پروریزد بهرام انزوم کرد بهرام بگشت تنو لی شد پروریزد بر دم رفت قهر و دختر او بر مراد نکاح
قیصر او را بگشت کرد و پروریزد بر ایران آمد دوره او جان بهرام جنگ کرد بهرام بگشت بخوراک
و از آنجا پیش موده خاقان رفت و دختر او را بچو است پروریزد بگشت و بیکر نفیفت تا او را بگشت
بگشت دنا سبلا او بر ایران دو سال **کسری** پروریزد هر روز بن فوسر ان بن قیامین فرزند
بزرگ در بن بهرام کور بن زد که در مغان و اردو شیر سجده پدراست و مجد پادشاه بود و در حضور افغان
پش از او پیش پادشاه بران بود و اگر چه بعد از او پیشش و فرهادش پادشاهی کردند اما چون نمائی گشت
بو آنرا اعتباری نباشد بعد از بهرام چو پیش پادشاهی بر او قرار گرفت کس بیکر در شکر گشت و دنگ

تندی نهی
عینا و رند
فرزند جوانی
بگفت نام
چهار چو
بگزارد

اگر چه خالان او بود و ندو او بی شیان از وسط بهرام چوین خلاص یافت اغصاص در بگشت فارسان
در شرح بزرگ او با انگشتند آنچه و آنچه چوین حمزه اصغری و ابو علی سکوی نقل کرده اند که
پانزده هزار کنگ مطر و ضد شکار و شمشیر خا و دمد حارس و سپت هزار پانصد کنگ اسب عربی
در روی و استرین و دینصد و شصت زنده خیل در حضرت او مپوده پروان آنچه در شهره داشتی و چوین
سوار شدی و دست کس با همرا در حوالی او فرستدی تا با دوی خوش بد و رسانیدی و بهر از آنکی
و چهار پای آب بر راه که در شکر با شیدندی تا کرد فوستی و او بروی خوب و لطف شایان حریف
و زور و دلیری و قوت شهنوائی هر آن زمان خود بود و آنچه او را بود و دیگر را نپوده انکبار و ز رطلا و
نرم چون موم هر شکل که چوینستی آبی قش از آن ساخته و دستی خراج با نچ انگشت گاه چون او را
فرزند می خواست شد آن چو در آب بنامی چون فرزند تنو شدی آن انگشتان فرهادی نیم
طالع کرفی و جنبان بنودی انرم خیر رسیدی و کاسه که از آن آب بخوردی لی کتاب در او زود
باز بر شدی و قبل رسید که بعد از او در آن بچو آورد و بر آن خیل با نوال پاشا شد و بار به سطر که کتاب
مثل اولی در این علم نموده است او را جنت نرم و پروریزد و شصت نواست هر روزی بگفتی
و استادان موسیقی را قول او بگشت و هم چوین چوین فرزند او اندو بچ با آورد و آن چنان بود
که میان پروریزد و قیصر مخالفت شد پروریزد بگشت و او کرد بیکار در بانزول خود قیصر از هم فرساید
و اجداد خود و غماست کشتی نهاد تا در جزایر دینا بنیداد آن کشتی را بمنزل پروریزد رسانید و آنه
روزی که پروریزد چون از ملک پروریزد فوزه سال بگشت پیغمبر با هم شریف و می شرف شد و چون
از وی فوزه سال بگشت پروریزد آمد که او را با اسلام خواند پروریزد آنچه پیغمبر نام خود بر بالیا
نام او خوشید و بر بخند و نام بدید **سمر** که از هر که با این خراهم نویسد نام خود با می نامم
چون خبر پیغمبر رسید در حق او فرموده ذوق الملک کاترف کانی بسبب دعای او ملک پروریزد بشود
و پیشش شیرو بر او خروج کرد و او را بگشت و کونید پروریزد بر امیر شکر خود بدکان شده بود او را
لی کتا که شید پران امیر او را اغصاص بر بگشت شیرو از او پرسید بدرد در مخالفت چو کت گشت
هر که گشته بد بگشت که هر شرا یک نباشد شیرو بدانت کرد در این سخن ترخیب خال بر قتل خود کرد
بگفت نینه شیرو بر سیاست او کرده و او را سیاست کرد از آن را پروریزد هر سرین و صفر و زینت
و ابوالی که در بستون می ساخت تمام شد پادشاهی اوس و شصت سال از سخنان اوست که گشت
لغت مید و لغت دهنده را شکر گوید **کسری** شیرو بن پروریزد از قتل پادشاه شد با شکر
بر او قرار گرفت و او بدین سبب در آن واقعه ای خود را بگشت خون پدر و برادر سران کرده

اورانج نکر که در بعد از شش ماه بر دستش شست و دو سال کسری اردشیرین شروید
بعد از سرنگ پیسا و شاه شکو که بود بعد از یک سال نیم پیش از طوغ بر دست بند کشته شد
امیری بود از امرای پرویز که ملک و همچون دولت ساسانیان روی با سخا و نداد او طوغ
کرد و خلیل استیلا پادشاه شد و دو سال حکم کرد از کاران دولت آن در شاهنشاهی
بر دست امیری کشته شد **پرویز** پسر پرویز چون از آن بختی پنهانی پنهان پادشاهی بدو دادند
کینه اردشیرین شروید با پرویز است کشته او را بگشت زنی غافل بود و پرویز بدو وضو بست
در عهد و مدارا قرار رفت پادشاهی او یکسال کوشا بود و از **پرویز** پسر پرویز بعد از خواهر پادشاهی
شد بغایت جلیل و عاقل و وزیرک بود امیر لشکر شرویز است تا با او تقیاری کند او را بگشت
و بگشت جهان با زنی زنی آردی کرده و او را از پادشاهی بر خرداری نداد و وزیر او سر آورد
و دستش چاره **فرخ** را بر پرویز از نظر بشکر نام صفائی حاصل شده بود و نسب او صدف
نمیداشد چون آنقدر و دیگری حاضر نبود پادشاهی بدو دادند و قریب یکسال حکم کرد و بر دست بند
کسری بزرگترین شروید بر پرویز از طوغ کسری بود چون شروید بر پرویز فروای خود کسری
و ایستاد و با فارس کرد از نایب و او را و او را بطرف خراسانی از آنجست که خراسان و پرویز
بدو دادند و زمان او کار اسلام نوشته و دولت جمع ضعیف گشته او که در عهد او حلت کرد و
بهر خطاب رسیده و قاصدا لشکری بگفت و دستا و بزرگ در تمام فرخ را در باره فرخ و دست
فرخ را آنچه بود و دانست که دولت کاسره با فرخ رسیده و بخاست که بصلح رسد میرزنده تمام فرخ
در آنجست که شروید فرخ را دره گرفتن بزرگ کرد و در آن خراسان و عرب خراسان رفت و نایب
لشکرش ماهوی سوری بر و لشکر عرب خراسان رفته و در رود دوماه با او حرب کرد و نایب
منظم پیش ماهوی سوری رفت ماهوی او را لشکر داد و آن لشکر عراق کرد و از خراسان رفت که شروید
ترکستان قصد ایران دارد و بگشت ماهوی او را لشکر داد و آن لشکر عراق کرد و از خراسان رفت که شروید
بگنجت در بسیاری نمانده شخصی ماهوی را از حال او خبر داد و حکم قتل او را در آن فرغان ماهوی سوری
او را در آن همسایه کشنده زمان خلافت عثمان شروید پادشاه ترکستان ماهوی سوری را با فرزند
بگشت و بگشت **بسیم** دره که بر نایب صلی العلیه و آل و سلم و خلفا و اولاد او اصحابی
اورشوان له عظیم احمین و آن مقدس و شش فصل است **منته** در شرح نسب طغرل و قبایل
عرب که بدو پیوسته اند چون حق سبحانه و تعالی را در مبداء افکار او است که از آنجا تا حقیقت
اعرف خلقت الخلق لا اعرف باعث و قشش خلقی که بالاتر از آن ممکن نباشد این کند بر شروید

مخلفات و خلاصه کلمات و زبده موجود است یعنی نورخاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم در بار
نبوی عالمی که بن کتابت است اول با خلق الهی و از غایت قابلیت عمل و دست زبده است و او
و اگر زبده است او بودی لاسکت کلمات آنکه عدم بخیر بود و نایب قول تعالی اول لاکت
الافلاک یعنی این نور صورت بشریت که جسم صورا است با خاندان رسیده یعنی در افغان کت
و او بسبب نظیر آن سحر و ملائکه شد و بنا بر آنکه ذات مطهره **بیت** معصوم جهان و آفرینش
لا بل که روان آفرینش منظر قدرت الهی و مخزن حرکت انسانی بود او را در آخر جمیع نبیا
و رسول معیوب است یا نیست شدن تمام جمیع کلمات و مشکل کلی رسالات با شدن نور بر سر او
از همین آدم و بعد از پیوسته الطین و الطیبات و الطاهرین و الطاهر است نسل بر سر آمد
تا بمقام ستم رسید و از قوت فعلی آنها میدوید و عالم صورت یعنی آن مشرف و زمین کشتی
آفرینش همورث آن کرم و شرف شد اکنون شرح جمعی که در آن واسطه بودند و قیامی که از ایشان
منتخب شده بوده با سبب از آنکه از آدم آن نور شریف آمد و از او به پنج پشت با زمین
و از او به شش پشت نوح و از او به نهم و چهارم پشت ابله که پدر خمری است و از او به
پشت ابراهیم و از او به اسمعیل و ابراهیم و ادریس و اسحق و یحیی و عیسی و انجلیس و از او به
مدیانه و اسحق و ادریس و عیسی و یحیی و اسحق و یحیی و عیسی و انجلیس و از او به شش پشت
و از ایشان دوازده شعبه آمد و بدو از ده پسر تقوی و سبب از او به شش پشت
علیه و از او به شش پشت بعد از او به شش پشت و از او به شش پشت از او به شش پشت
از ششم محمد اندوخته صلی الله علیه و آله و سلم و از او به شش پشت از او به شش پشت از او به شش پشت
از ششم رابع اندوخته صلی الله علیه و آله و سلم از او به شش پشت از او به شش پشت از او به شش پشت
سلیم و بی خلفان با علی زین العابدین از او به شش پشت از او به شش پشت از او به شش پشت
که مخفون از ایشان بود و بی خواجه و بی خمر و بی ملا از او به شش پشت از او به شش پشت از او به شش پشت
در که آمد بی خواجه و بی خمر و بی ملا از او به شش پشت از او به شش پشت از او به شش پشت
هم از ششم او شد و بی خمر و بی خمر و بی ملا از او به شش پشت از او به شش پشت از او به شش پشت
از ششم محمد اندوخته صلی الله علیه و آله و سلم از او به شش پشت از او به شش پشت از او به شش پشت
فریست است و قوم فریست نسل او شد و صلی الله علیه و آله و سلم از او به شش پشت از او به شش پشت از او به شش پشت
بدو وضو بست و از فریست پسرش غالب آمد و از او به شش پشت از او به شش پشت از او به شش پشت
لوی به پسرش کعب آمد و از کعب به پسرش مره بی خمر و بی خمر از ایشان بود و بی خمر و بی خمر

این کتابت است
از ششم محمد اندوخته صلی الله علیه و آله و سلم
از او به شش پشت از او به شش پشت از او به شش پشت

از تم کعب اندو صطفی از مره به پیش کلاب آمد بی تم که ابو بکر صدیق از ایشان بود و بی خرم
کذا لدو بعد جصل از ایشان اندو هر عامه النین الکلاب به پیش تر همی آمد بی تم
که در رسول به وسعه قاهر از ایشان اندو تم کلاب اندو همی اهل قریش را بیکر کرد و امیر قریش
و دار اندوه جست بود و تم شافق نور صطفی از او به پیش عرب شافق آمد بعد بعد رسول
از تم همی بود بعد شافق را بیکت ایلین و پر آمد هر دو را بیکت بهر حمید و بعد شافق بنی تمیر را بجهرم
تایمات خدا و ششیر و شل ایشان با نادران ایران یکی با تم است و نور صطفی نور است
و بعد شمس بر اید که همان بن سخنان و معا و از ایشان بود بعد شافق را پیری و بکر بود شافق
بنی مطلب شیب نام است شافی از انقوم است نور حمیدی از ششم به عبدالمطلب آمد او را نام دعا
و لقب شیب شد بود و هم منسوب شد بهت از آنکه در هر اسب زنی خواست بود و از او پیری آورد
مطلب برقت و او را بر پیش شمر شد و نامه بکرا و در میان او را عبدالمطلب خوانند از آنکه در
حضرت رسالت بعد آمد او را عبدالمطلب و دعا تم النین و سید المرسلین و حسیب علیها السلام
محمد صطفی صید از نور و نور و عالم صورت و معنی نور شد را بیا بیا و اسلام بر او افتاد و
دعا و اکت و احرام بر او بسته شد سر مقصود آویش از کمال ذات مبارکش که جمعه بود کلاب
با هم را سید صالحی علیه السلام فصل اول از باب سیم در ذکر احوال غیر ما محمد صطفی و شرح
غزوات و کتبات و اوج و دوران و اقربا و موالی و خلفات و پیغمبرها عام النین و اولو العزم
ششمین و با کتروایات چارمین است یعنی عینی در چهار است هر چند بیک صورت شریف
در آخر انبیا و رسول مبعوث شد اما یعنی علو مرتبه شرف مرتبه بیک حدیث کتب انبا و آدمین
النبا و الطین و خرقون افزون سالقون مقدم و میوای همه است از طوک تا کمان کعبه بود
و ولادت و با جری و ایات شیب و شیب تا فی عشر ربیع الاول از عالم الغیب بود بعد از تحفه و
روز از و وصول صحاب الغیب بکمال الشرف اول ابو مصعب در جمیدی و حسن شتری و غیره
خانامید و سعادت برسد در جعفر بن و مرجع سجاد و احاب نیز بجهل شرف و ذمه در دعوت
و خطا در دعوت بل و فزاد اول میزان در اسب نیز شرف و ذمه قیوس شرف سجادان
تا پنج فارس با بیهودی ماه سال بر جهل از او شایب نوشیرون عادل و تبار خج اسکندی
خره میان سندان و ماین یعنی کونیه انی عشر شیان بود در شب و لادش حمید بن اسد
و ایوان کسری بیکت و بجهر ماه از اب حکت شد و انگه فارس برود و از کعبه آمد
که کفر بر کرده و درین برافروخت و مرانیز زبان طهارت رسید چون ما پیشش و بیکر بودی

از او در ایشان بود که کسا کاران نامید کرد و انبیس او تا شام رفت خا که کس کسای تا مکه
آمد و نوشیرون عادل نجواب دید که از نکا در الجمار لنگره زمین آمد و میباید دید که ستر
لا غروب با شران خرم بخت کردند و ایشان از آن طرفان که برینا نندازن سلج کابن بصری
گفتند آن زوال دولت کا سره سیده از قوم عرب زوال نندوان صاحب دولت
که زوال ایشان از او خواهد بود و متولد شده اما از کا سره و جمله ده کس و بکرا و شاکت و سلج
دعالم که گشت نوشیرون از ابن خرم شافق با ک بکه در مقدمه مذکور است پس
خوانند کاران گرامر و محمد بن عبد البر عبدالمطلب اسم عامه و لقبه شیب الحمیدی بن شیم اسم عامه
محمد بن شیب بن عبد شافق اسم ضمیر قسمی اسم زید بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
ضمیری بن لکتن بن النضر اسم عامه و لقبه قریش بن کاتب بن خرم بن مره که بن الیاس بن ضمیر بن
بن صدیق عدنان بن غیر خرم و دعای عدنان در ست است و گفت لا نجا و ز صمد بن عدنان کتب
المناسبات بما بعد زار عدنان اما معیلم با نبا اختلاف کرده اند و کما شریف جلیل بن واسطه
گفتند و معیلم که کتب بن شد جت آنکه از عجم تا عجم چهل و شش تن را واسطه اند و عدنان
قریب عجمی بوده و بنده و کتب انساب زیاده از سینه تن بنا شد عدنان بن زین بن او
بن مقوم بن نهم بن یحیی بن ثابت بن علی بن العیض بن اسمان بن عرب بن یحیی
بن قیدار بن اسمعیل بن حقیقت خدای تعالی و اما است بر آنکه چندی کس از عدنان اما اسمعیل و اسطه
و از اسمعیل آدم بن یحیی و اسمعیل بن ابراهیم خلیل السین بنا و حوادیر بن نهم بن ساروخ بن
انحور بن قالم بن قاهر بن صالح بن رفیق بن سام بن نوح بن مکشم بن مؤمن بن اخو بن و هو اول
بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن آدم و مادرا و امهات و هم و غیره
بن عارث بن مره و هو اصل قلی بنوی زمره بن کلاب بن یحیی ان کلاب در ابوت نعمت است او
ششم غیر بنوی زمره گذشته بود پدرش عبدالمطلب در گذشته است و چنان بود و بعضی و اما
بعد از ولادتش گذشته است و در کتب زمان اختلاف است اما پیغمبر را ندید و ولادت مبارکش
در کعبه و چنانکه منسوب بود بعد از محرم شریف و انخاندان خیر از او در دوران رسید بیکر و چون
متولد شد در اول و صد بعد از آن طبعه انبی سید کبریا و او را یکی که در چون چنان گذشته است
بود و سوره الم شرح شارح است در نیوقت علیه از کابن احوال او پرسید و کابن خبر داد که کافرا
الانبا است طبعه او را پیش در آورده و سپرد ما در ششم در انچه کاه او را با خود دیده بود
بدرین خالان خود یکسال بجا بود و در وقت مراجعت مادرش مدد او را طلب کرد و غیر او

او امیر اسماعیل بر کعبه آورد چون من مبارک شست سال و دو ماه و دو روز شد چنانچه
ثانی عشرین ماهی الا ولی استقیم من عام الفیل و کشت صد و نوزده سال عمر داشت و در
نهم و پنجاه و یک بوط لیس و چون خدا تعالی را از آن پیغمبر را علم لدنی که است فرموده بود و در
حکمت از نبی و او نبوت که اورا بصورت انسان و حلقه باشد لاجرم ابوطالب بدال بنده و کعبه
امویان را رود اورا نه بستان فرستاد و نه شسته امویان ابوطالب را در دو روز و دو ماهی
تجارت میرد شام من مصلو را بهب و مصلو رسول و را با بر که او اند چون با نوزده ساله
خرج خود را در برداشت و آنکه مصلو است خود کردی چون بیست ساله شد با اعمام خود
الغبار رفت و کرده خیم غلام را که در کثرت ایشان پیش بود منبرم کرده اند چون پیغمبر
راستی میسر و در عرب مثل کشت اورا امین لقب کردند چون من مبارک شست و چهار ساله
شد خود کعبه صغیرا امیر را با غلامش مسیره تجارت فرستاد و شام در راه بجهت ارباب از او
دید اهل کار و از ازا که رسالت او خبر داد او بگریه گواه گرفت که در میان ما در دو چهار
درم با او بگریه و دعوت برین کند که در کثرت خود من چون از آن سفر مراجعت کرد خود
زبان او شد و ابوطالب خود را از آن خبر داد که از آن خبر داد که از آن خبر داد که از آن خبر
و جملنا حصه خنده و سوار حرمه و جملنا با تمام حرمه ما و جملنا حکام علی الناس و جملنا
الذی یحیی قیوم انما بنی هذا محمد بن عبد الله من ابی یوزن بهی من و سبب الراجح به و لا یضایق
اندا لا اعظم منه فان کان فی المال قل فالمال ابدا لرقی ذاب لیل و لیل و جملنا محمد بن محمد بن محمد بن
و در غیبه فی خود کعبه بن خدیجه و لما سئل لکت و قد بذل لیمان الصدق ما جا علو اهل فی بالی و هو
بعد و کت لبا عظیم و خطیر بیست و پنج حرمه در آنی عشرین و بی الا ولی استقیم من عام الفیل
نخاف بود در بیوت پیغمبر است و پنجاه بود و خود کعبه چهل ساله پیغمبر بگریه و کعبه و با وجود او
بیچ زان بگریه است چون پیغمبر می و پنجاه شد و فریض خانه کعبه را عمارت کردند و در آن
حکم بود و جگر اسود بدست مبارک بر کن عراق نشاند بعد از این بسبب قطعی که در کعبه بود و در آنجا
خبر خوشی فایم که پیغمبر علی کرم الله وجهه و عباس و جعفر را از ویستند و در پیش کرد و خدا فرستاد
او که کرد چون پیغمبر چهل ساله شد و خیمه خانه و تعالی او پیشتر و حج مشرف گردانید از ربع الا ولی
باشما و خواب و بشرات و حالات میدید حدیث الروایا الصالحه فرموده و اربعین پیغمبر
نبی بر این معنی است یعنی بیست و سه سال که زمان رسالت او بود و چهل و شش ماه باشد و سده ای
در اربع عشرین رمضان سده هدی و اربعین عام الفیل و کعبه محمد بدین معنی نقل است شهرت

صیسی
حق

رمضان الذی انزل فی القرآن کتب سماوی بعد در رمضان منزل شده توره در ساس و حسن رمضان
در آنی عشرین و پنجاه سال من عشر و قرآن در اربع عشرین و بنا بر شیخ اسکندر در ماه آب سده هجری
عشرین فتح نامه و بنا بر شیخ فاسیان در بیست ماه سال بر نوزده از پادشاهی خسرو بود و بنا
بر جریل بود و شیخ آید و نوزده از سوره افراسیام کتب الذی نقل شده اند و با خود یک با کتف خود
عمر او بود و در قیوم و خداوند که از عالم تری بود و درین معنی است خود کعبه از او احوال جریل پرسید
گفت سول خدا است من غایبی می آید و در کتب و اهل سلطنت که در این عهد پیغمبری باشد که
رسالت خود و ختم کرده و او که بر پیشین از کار او بشارتها داده اند از جمله ملک حارس الرایه و اولاد
شعر که هر یک او ملک اند هر چه علمیم ه بی لا یرض فی التوام یعنی احیای استانی ه عمر در حضور طبعاً
اکنون اورا اگر دعوت فرموده اند ایان آوردن بود واجب باشد خود کعبه گفت از دعوت سخن
نکند شما نه اند پیغمبر اسرا اگر کرده بود و جملنا سید کعبه جریل آمد و آیه ایما المنزل و رده
دعوت فرمود خود کعبه در حال بر و ایمان آورد پیغمبر و خود کعبه جریل علی بن ابیطالب علیه السلام
با هم بار که از آن وقت حضور بود و جریل گفت که پس از این نیدین جاره سولی رسول بود و سلی
شد با ناز که از آن وقت شام پیغمبر اول اسلام منی و کوه کی و غلامی خرسند شید بسبب او بگریه
شد پیغمبر با سلام که پیشین ان خرم شد که با سلام بوی بگریه که کسی که از مردان مسلمان شد با ناز
و از زمان خود و از کوه کان علی و از بندگان زیدین حارسه یعنی ابوبکر یعنی که بر مسلمان شدند
چون عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و جوام و سعده و خاعه و عبید الرحمن و جوف یعنی از پیغمبر از ایشان
ابو عبیده جرم مسلمان شدند و این پیغمبر در مسلمانان سابق از چون از بیست بیست در کتبت
در جم شب طین بدیدند و فریض هم که در کعبه دعوت دین میکند مردم در خیمه مسلمان میشدند
سال دعوت دین شکر با نبوت و مسلمانان می با استند رفت پیغمبر و کار کرد و کتبت الفهرید اللین
بهر او با جمل عا در دعوت صحاب شد پنجاه آدمی مسلمان شدند و دنیا زده زن و بی و شمر و جمل
عمر خطاب بود چون او اسلام در آید مسلمانان شکار کردند و پیغمبر با یاران معنی او پیغمبر رفت
و نماز کرد و از دنیا که ان مرجع بدیدند که پیغمبر و یار شکار را که با سبب آنکه ابوطالب حکم کند بود
استپی ظاهر بد و غیو اسند رسالت مسلمانان از آن وقت بسیار رسید اندکی العاص بن زبیر را
که زبیر است رسول الله و عقیدت بنی ابی سب را که در وقت رسول در حال ایشان بود و از آن
نمودند از آنرا طلاق و پیوسته پذیرش می کردند که در خیمه بزرگ که در کعبه بودند ایشان در منزلت
پذیرفت ما عتبه را پیش از دخول طلاق او پیغمبر در حق او دعای بدر که اللهم سلط علی کلبا

کدام یک کعبه

من کلاکتا و اشری و در سفر بر زمینها رهشمان غمان و او چون از زوجی نجات بگشت و ما
رجب ششم یا نهم و حمزه و جمعی از صحابه بفرمان رسول بگشت چرت کردند و بعضی را از او بخود
و بعد از مدتی بعضی از ایشان باز آمدند بعد از این قریش از پیغمبر و بنی ناسم و مسلمانان بریدند
و تا شش ماه رسول و ایشان در سخن گفتند و نه معاطله کردند و نه سواد تا او بخیری سپهرین بشد
که پس رسول بود آن سخنان گفت نام باطل کرد پس سحره شوق فرمود چون از زوجی سال با هم رسیدند
در ماه ذیقعد ابوطالب بدگشت و خدیجه بعد از او و سید زینب و زینب بنت جحش آن سال عام الحزن بود
بعد از ابوطالب عباس سیر کرد اما چون سلیم العقیلی بود سرگشته و در پیش از پیغمبر و خدیجه میگردد
با او جان کرد و پیغمبر با بنی ناسم از دست ایشان در حصار ری که از آنجا مشغول بودند
عباس از آنجا شورش بر پیشانی یافت رفت زمین ها را با او بود و راه و ده روز آنجا اقامت کرد
دین او کس نپذیرفت با او جان کرد و در راه الزام از آنجا بر آمدند چون غریب که فرمود در راه که
جن بد رسیدند و مسلمان شدند و غیر از بنی ناسم من هدی بگرد آمد چون از زوجی یازده سال
و چند ماه بدگشت معراج اتفاق افتاد در شش ماه عیاشی و عیاشی و عیاشی و عیاشی و عیاشی
و پنج تا نوزده شدن چون در کفار رخت شد کجا جان اهل دین را بگفت دعوت کرد از بی بی بی بی
شکری و بنی ناسم و پیغمبر بدین فرمود سال دیگر از اهل دین بدید و از ده کس از او سرخ بماند
و در عقبه با او بیست کرد و پیغمبر صعب بن عیاش با ایشان بیگانه شد تا اهل دین بدید و در دست ایشان
شدند و ایشان از مسلمانان آموش از بی بی کفار خبر با قبا با عاق المیسر که بصورتی بخدیجه
ایشان آمدند بر کشتن رسول کرد و پیغمبر بفرمان حق تعالی در آن سال سیزده از او بی گشته بگشت
و عیاشی عام الفیل بود بدین جهت فرمود ابو بکر و خلافتش ما برین خبر هجرت عبد الله را نقطه و خدش
بود بدین دین و دعا و کلون من خدیجه نزول فرمود تا آید اما بجا بود روز آید و بی سالها بگردد
و بر آن داشت سرش را که در آنجا که کون بعد ما بگشت فرود آمد در حدود آن زمان بود
خالد بن زید انصاری نزول فرمود و از آن زمین پاره بخدیجه و حوا و خاست مدینان او را
نصرت کرد بدین سبب انصاری لقب یافته بود آن بدین گفتندی که ما جادوی کرده ایم مسلمانان
شکل نماند و خبر بگردد و سواد و کافران بدین شادمان گشته و پیغمبر فرموده بود که شمس مسلمانان
آقیامت بی خود بود در آن سال در مدینه مسلمانان عبد الله بن زبیر را حوا و لغمان بین
از انصار و صحابه بنی عیاش از اعراب پیروی تو گشتند و وجود آن کاذب گشتند و این سر
امارت یافته پیغمبر بدین بفرمان حق تعالی قبل از طریقت المقدس فرمود و اسلام آشکارا کرد

کرد مسلمانان قوت گرفت پیغمبر با بعضی چو در آن صلح کرد در آن چند ماه امر آمد و نما پیشین و عصر عیاش
بر چهار رکعت و شام سه رکعت صبح گشت در مدت ده سال که پیغمبر در مدینه بود با کفار بیست و شش
غزاکر و در و بر او بی بی و یکبار در سال اول در ماه رمضان خمره بن عبد المطلب را بر سر کار روان کرد و سواد
که از شام میباید و وقت پیش از او بچل بود حمزه برفت و ایشان را نماند بدین اندک حمزه و ابوجحش
جراح و سعد و قاص و در شوال جنگ عکرمه بن ابی جهل فرستاد و کفر سواد ایشان ستم فرمود و ایشان
منظر بدیدند آمدند و یکبار در شام خدیجه را فرمود و حوا و انصار را با یکدیگر برداری دادند
در شام خدیجه را بگرفتند و یکبار با خود گرفتند تا سال بود تا دو سال با او دخول کرد
در سال دوم او بگرفتند رسول از حوا سواد کرد رسول فرمود تا نازل شده است بعد
از آن عیاش خطاب جمعی از کفار بر پیشانی سواد کرد بدین جواب داد جمعی علی را گفتند و خود
کن گفتند چگونه خوست سواد کنی و پیغمبر او را با شرافت قریش داده گفتند تو بخواد شاد بگردی و پیغمبر
علی بن حوا سواد کرد و پیغمبر بدید که خدیجه را بی بر این تزویج امر فرموده است و این با کت فرمود
که او بگردد و خطاب و عثمان بن عفان و عبد الرحمن و سعد و قاص و طلحه و زبیر و بعضی صحابه
سخن چون حاضرند پیغمبر را این موجب خنده فرمود و جمله لجه و همه المعهود بقدر المطلب بگشت
المحبوس من غدا و سلطانه ان قدره فی ارضه و سواد الذی خلق الفلق بقدره و منیر بهر حکما و غیر
بدید و اگر چه بنده ثم ان الله تعالی و بنا رکعت سواد تعالی عطفه جعل المصائب سببا و صبر اولیا
و امر انقرضا و بی بی الاحمام و الزمه الانام فقال عز وجل و هو الذی جعل من الیها شرا محله
و صبر اولیا ان امر بکب قدر ان امر السجری ان قضا و سجری لی قدره و قدره سجری انی
و کل قضا قدر و کل قدر اجل و کل اجل کتاب سبب حوا و سواد و عیاشی ام الکتاب ثم ان
تعالی امرتی انی از زوج فاطمه بنت خدیجه من علی بن ابیطالب فاشهد و الانی قدر و حیدر با اعلی
از بعد ان سفند ان رضی علی بذلک پس طبعی فرما بگشت خوست پیش ایشان ننماد
فرمود تا رایج گشتند در سخنان علی رضی در آن پیغمبر در روی او سبب کرده گفت خدیجه را
فرمود در افاطمه را با تو نکاح کردن چهار صد مثقال نقره تو بدین رضی گشت بی پیغمبر گفت علی
شکلا و اقرعینکا و اسد جید کجا و ابارک علیکما و اخرج من کما کثیر بلیت بنا و دراهم صفر فاطمه را با ابی بکر
علی کرم الله وجهه سبب فاطمه سیزده سال بود و نه سال او با علی را از و سبب احمد بن حسین و
محمد بن علی و عیاش و دو دختر زینب و ام کلثوم در راه و دنیا ان سواد بی و عشر شش ماه بعد از آن
رسول بدگشت رضی علی و اسانیت عیاش بن ابی بکر او را غسل کردند و حوا ک سپردند بی بی رضی

بوصیت او آمده و خرنجیب بن رسول الله که پیشتر از من خبر بود و نخواست
در هیچ اولی خود غیبت کاروان که فرمود بدیشان نرسیدند با او رفت و زیارت کرد
و جفا و امرش خواست خطاب کند که چون او نماند و از شغرت بی نصیب باشد تا که
ترا برکت فرزند می تواند غذا بسازد که او اندک در آن حدود مردم بود و او با پیغمبر که در آن
بدرین مرتبه فرمود و با هیچ الاخری جنگ کاروان که از سام می آمدند و امینین خلفه حضرت
روان شدند با موضعی که نامش را خلاصت شنیدند که کاروان که گذشت بدین مرتبه فرمود
دیگر در راه جدای الاولی بر عزم کاروان هر دو رفت با موضعی که از اذات العتیره خوانند
چند که در میان جنگند کاروان خبر نبود با عزم بی تمسک کرد و اسیران موسی علی را آنها اوترا
گرفت فرمود و جفا علی خند بود و کرد بر ویس شمشیر بر روی خود کرد و از پاکی کرد و خود
قرابا اتراب و اتراب خوانند **دیگر** در راه جدای الاخره خبر آمد که کفرین با برکی کرد و بی بین
چرا با این مردم که براندند پیغمبر و جفا کاروان افتد با جاسا بر در رفت و این مردم که با بد
شویست پس فرزندش بود از کاروان آری نبود بدین مرتبه جفا فرمود و این فرور آمد و او که
دیگر در راه جب عبد العرش را اجمعی را آن خبر شد و آنکه خبری از آنها ایشان بر رفت و در موضعی که
بلال الطول کوبید بر کاروان که در آنکه از اظاف می آمدند و عمر حضرت را بکشد و غیبت بدین بود
پیغمبر فرمود و جفا کند در راه جفا حادست و بعد از آن آید و اجازت آمد حضرت
دیگر در روز بقات قبله اسلامیان بجای که میبیش و هم در این روز صوم رمضان فرض است
دیگر در راه رمضان و جفا کند که اوسنیان با کاروان که از سام می آمدند در راه ایشان که که در آنجا
ترا نصرت خواهد بود پیغمبر را بران روان شدند اوسنیان از غیبت او و اوصالکت را به کوفه
و بکوشند و در خواست کار که بدو او روان شدند اوسنیان کاروان را بر او با کار که در آنجا
و کمان بر راه بدین پیغمبر رسیدند پیغمبر صد و سیزده مرد بود و دشمنان و سه انجا بود و ده بیست می
افشار و با کاروان نهصد و بیست و نه مرد بود و جنگ اتفاق افتاد و اسلامیان چهارده کشته شدند
شش نفر مهاجر و شش از انصار و صد و بیست و نه کار که بر او بوجله عقبه و سپه و دیگران با اتفاق
گشتند و هم چندان ابر کشیدند که خلاف شاکر ان اسیران چندی خود را با بر زمین و جاسوس جنگ
آوردند و خستین ای محیط و نظرین هارث از جمله اسیران بودند که پیغمبر جفا کرده بود و ندیدان
ایشان را بکشت دشمنان بوده و جفا بر مرکب کاروان می کرد پیغمبر او را اطلاق داد و او را
عاشق بنده کجاست کرد **دیگر** در غیبت پیغمبر در مدینه رفتند رسول الله در جفا دشمنان بود و

گذشت پیغمبر ام مکتوم را با جمعی از او برین سبب نماز او التورین خوانند **دیگر** اوسنیان که بر کار
نگوشیدند و است که جفا جنگ بدو ایشان از آن جنگ تقصیر نیست میکرد او را کشتند و جفا
و مرتبه جفا کرد و داری برو و کین ترشش نمیدخواست او سوگند کرد که اگر کسی در سخا و جفا و اشیاء خود
بجنگ پیغمبر رفت با بدین زیارت شدن همی که کار از فرستاد و دو مسلمان از آنجا که در کوه شول
بودند کشتند و خا تراب کردند و با کشت پیغمبر با ایشان انجیب رفتند و او را نماندند اوسنیان
و انباشتند است جفا جفا جنگ بکباری با نماندند است اما خود بودند از آنرا که فرستادند غزوه را غزوه
سوی فرستادند **دیگر** در غیبت پیغمبر این سال پیغمبر فریاد کرد و این اولین فریاد بود و هر دو بی وقت
روزی فاعرب را با جفا جنگ بود و او جو و کشت پیغمبر طرف عرب را بود و کشت نام پیغمبر که جنگ
یا کوه کرد **رساله** در وصف جنگ پیغمبر علیه و نبی خلفان رفت موضعی که از آنکه در آنجا
که پیغمبر اموال ایشان غنیمت کرد و بدین آمد **دیگر** جنگ بود و نبی قبیله رفت حصارشان
مزاب کرد و جفا جنگ فرموده و پیغمبر بدین آمد و بی وقت شرب خمر حرام شد **دیگر**
محمودین سلسله الاوسی را با جمعی را بران فرستاد تا کعب بن شرف جنود را از عزم بی انبیا کشیدند
هفت کس از بی فرزند فرستاد تا او را فراموشی پیغمبر را بکشد **دیگر** زید بن حارثه را جنگ
کاروان که مقدم شد با اوسنیان فرستاد موضعی فرود آمد نام پیغمبر رسیدند اوسنیان هر شرم
زید بن حارثه ایشان غنیمت کرد و بدین نزد پیغمبر بر باران بخش کرد و جفا نصف کرد **دیگر**
در وصف سوال اوسنیان با سزا مردی بجنگ پیغمبر آمد پیغمبر با یک هزار مرد در اتراب کوفه
اصد و فقیهین را اوقات بود جنگ که جنگ بر اهل اسلام افتاد و کشته دیگر از جفا جفا از مهاجر
و دو کس از زمین و شفت و جفا کس از انصار شمشیر شدند و ندان مبارک که صطقی می کشته شد و کوفه
مجموع کشت پیغمبر را کشتی چند اشد امیر المؤمنین علی و سعد و قاص در آنجا مردمان نمودند پیغمبر
بزرگ و سکر و بعد و قاص میداد و میگفت از کتب بی و اجمعی میگفت با حال فقیهات کل اهل
بها در این جنگ شمشیر رضی علی شگفته شد پیغمبر و القار بد و او آن شمشیری بود که در جفا
معدن من حجاج پیغمبر داده بود و رضی علی زخم زد و الفا کفار را مندم کرد و این پیغمبر در حق او فرمود
لاقی الا علی الا سیفا لا ذوالقهار و جنگ حمره بن عبد المطلب شمشیر بدست و رضی او را
هفتاد و نهم زد و بیست و دو کس فرگشتند لشکر اسلام را از مردی رضی علی و سعد و قاص فقیه
بدید آمد باز خود کرد و کفار را از زمین کفار و عده کردند که در سال دیگر بد کشته
مسلمانان کشته بسند باز بدین آمد **رساله** چهارم جمعی از کفار بی ایمان بدین پیش پیغمبر آمدند

و کشته مر اسلمان بشو مسلمی با بدت اسما از اسما فی آموزد پیغمبرش که را از صحابه بر نماند
ایشان غدر کردند و پیغمبرشان کشته بجائی که آنرا ضعیف خوانند **دیکر** از قوم بنی قریظ با بدت و همچنین
انعام مسلم کردند پیغمبرش را سوگند خوردند و پائی کردند پیغمبر جل کس را از صحابه با ایشان
پیغمبر خدا و عمر امیه با ایشان بود در وضعی که آنرا بر مومنان گویند منفر قوم بنی عامر مخالفت قوم
خود کردند و بدی سبب اسما را از بکت و نماند عمر و امیه بکت **دیکر** عمرو بن ابی صفیر را با امری
از انصار پیغمبر خدا تا اوسه از بکتند و دست نیافتند بکتین چهل صحابه که در بنی عامر کشته
بودند و وجود از بنی عامر که پیش پیغمبر با کشته بودند بکشند **دیکر** بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند
و در کار او مشغول سخن گفتند که چون ایشان از حضرت رسالت ما ن یافته بودند قائل با کشته
آفتاب کس پیغمبر خود را با فرستید پیغمبر با اصحاب بدی قوم بنی النضر رفت و از ایشان جهت
خون بجای عمرو امیه و خواست پیغمبر که کاری کردند و در نهایت اندیشه کردند که از با هم کتبی
بر سر پیغمبر نهند و بکتند بر سر او را از بکتند و آن کار که در پیغمبر اصحاب را بکت داشت و راه
برد داشت اصحاب با غضب آمدند پیغمبر را با ایشان بکت **دیکر** بکت بنی عطفان و بنی
غلب رفت کاروان بد از صحابه از بکت کردند و آنچه داشتند بکتند پیغمبر خواست
فرمود و بدید مر اجبت کرد این غزوه را ذات الرجا خوانند این غزوه صلوة خوف کرد **دیکر**
در ماه شوال که در حدقه بود در رفت کاروان بد با مدینه فرمود این غزوه را بدی الموعود
خوانند **دیکر** با هر بیع الاول که با هر جمع اصحاب بجایی که آنرا منسج خوانند جمع آمدند
پیغمبر بکت جنگ ایشان کرد کار بکت نکرده مگر خشمه بنی حصین قوم فراده حضرت است
آمد و صلح کرد پیغمبر اجازت داد که چهار پان ایشان در حدقه مدینه علفی ارکند و بدید مر
فرمود **دیکر** در ماه شوال از قبایل عرب ده هزار مرد بکت پیغمبر متفق شدند قصد دینگری
پیغمبر صلح اسلمان رضی الله عنده فرمودند مدینه را خندق کشند کار برانجام فرمودند و سیزده
مرد بکتی از بکت کردند لیکن نعیم بن مسعود اشجعی با شهادت رسول جلیت کرد تا اعراب جلود
بنی قریظ در حق خود بکت بدین شدند و قائل با بکت و خشم فرستاد و خوف در دل کار نهاد
تا روی بر نماند و در مدینه اسلمان از شر ایشان ایمن شدند در این جنگ رضی علی بجزوی
جد و کسر آمدند پهلوانان عرب بود جنگ کرد و او را بکت و این حرب اصطفات عرب است
دیکر در ماه ذی القعدة پیغمبر بکت جلودان بنی قریظ رفت و ایشان را محصور کرد این جلودان شش
انگه چنانکه بدین معاصرت اند پیغمبر ایشان تعظیم رساند بیرون آمدند سعد بن معاذ

خوبی

در ایلیا
خوبی

نکته

مصلحتیان دید که مرد ایشان بکت و زن و بچه و خواست پیغمبر که پیغمبر از صواب بد معاصد
بجای نماند و **دیکر** در ماه شوال بکت بنی قریظ صحابه بکت قوم بنی لیمان رفت کاروان جنگ نکرده مگر کشند
پیغمبر بکت جهت فرمود **دیکر** در ماه شعبان بکت بنی صطلق رفت و نظرمند خواستند
بیاختیافت کردند در بنی غزاه را با صفوان مسموم کردند و جهت بخشش خواهرزمت بنی حشم
حرم رسول الله و حسان ثبات و صلح غلام ابو بکر صدیق قول سافغان کردند پیغمبر فرستادند
در کار او با مرضی علی شورت کرد علی گفت زمان نیکو بسازند کار او مکنی داری در این
و **دیکر** در ماه رجب بنی حشم را با علی که از بنی شیبیه با عمر در کار او شورت کرد عمر گفت حشم
و عثمان در حق او مسموم نباشد است که حق قائل بود و انداخت که با نیکان تو خطائی بود و کینه
روادار که با همه بجهت تو خطا و زنا رود **دیکر** آنکه هر چه دست تو بدان میرسد از آن کار
کشند زنی که همه اندام او با تمام فرسوده باشد از کل پیغمبر او کار کند و بدکاره را از پیغمبر
در پیش گرفت بنیت بدین جهت بروی کتبی بکت کرد مردم را از بنیت گرفتند پیغمبر
خطی علی گفت پیغمبر مترو بود در این چند روز و منی منزل نشد تا عاقبت بنده آتیب پائی
منزل شد و پیغمبر اول فارغ گشت **دیکر** پیغمبر از پیغمبر کار که فرستاد عقب بنی حصین
و قوم فراده از پیغمبر کار که از میان بخت کردند و دشمنان پیغمبر در مدینه سا بان در عقب
و بکت شتران را از گرفت چون فرستاد بنی پیغمبر سید بکت کار رواند کار بکت
بودند و مسلط شتران را بکت بود پیغمبر اجبت فرمود آتیب آمد و حج فرستاد **دیکر** عرو عاصم
و خالد و لید در این سال با سلام در آمدند **دیکر** در ذی القعدة حضرت حج نمود میان او را در کراه
نماند پیغمبر و جدید با میان صلح فرمود و بقر را بکت سال **دیکر** شتران بکتند تا او بیاید و حج
آزاد است از رضوان خواهند **دیکر** در ذی القعدة بنت رسول پادشاه اطراف فرستاد و عورت بن
اسلام کرد و طالب بن عقبه را بقوم بکت قطع فرستاد و متوفی مسلمان شد اما نامند اجابت
و قصد فرستاد و استر دل او و کسیرک با آن تخمها بود و کسیرک مارینه نام را پیغمبر تصرف نمود و اگر
از او متولد شد کسیرک **دیکر** سیرین نام را بحسان نام بکتند و استر دل را بر رضی علی بکتند
و جب را بکارش عانی پادشاه شام فرستاد مسلمان شد و نامند از جواب نوشت **دیکر**
سلطین عمرو را بود و رضی پادشاه با ما فرستاد مسلمان شد و جواب نامند بکت نوشت عمرو
عاصم را بجزیر بن جلد ملک عثمان فرستاد مسلمان شد و جواب نامند بکت نوشت عاصم
بنی نذر بن ساری فرستاد و ملک بجزیر اسلام قبول و با شیخ امه از فرستاد عمرو بن ابی صفیر را بکت

نکته

سخام

شبه فرستاد و همسر و فانی پنهانی مسلمان شد و با شیخ نامتو نوشت و نهد تا فرستاد
و هیچکس با خبر نماند و فرستاد و اسلام در خندق قبول کرد و از میان پنهان داشت
تا بعد از آنکه جواب نوشت عبدالمطلب در آنجا پسر و پسر پسر و پسر پسر و پسر پسر
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرورین بر فرود آمد احمد الله الیک الذی لا
الا هو الحی القیوم ارسلنی لیبریأ و ذریا الی قوم فطیم السلف و سلب عقولهم من سیدی انزل من
من یصل فی نادى لدوان البصیر العبا و اما بعد فاسلمت اوانین بحسب من الله و رسول
و لم یخیرنا پرو و مسلمان شد و نامش برید و در حق رسول ما سزا گفت چون خبر رسول رسید
فرمود منق الله کلکاف من کتابی برین سب کلکاف و برافشاد و دیگر نماند و از پادشاهی بریزد
دیگر در سال ششم صلوة استقامت فرمود **در سال ششم** ماه محرم فتح خیر فرمود و آن وقت
بود در جمیع المومنین علی بکون و نعم و عفو و شوق مسخر کرده با فلاح و مطیع و سلا و فخر و
و لقا و بیعتی صلح کرده اند و پیران فرود و مردمان کفر نفسی علی در اختیار آن قلا
فرمود و جارت نماند **دیگر** بعد از فتح خیر غنیمت استخلاص فرک کرده و بی جنگ صلح مسخرت
از خاص فرمود که اندر نظر ایران پیغمبر از نبوت عارف بود بی نخواست برود در نظر
بسیار اندک از من بخورد که سوم پیغمبر از نبوت پرسید که چه چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبر
نبوت بیوت دیبالی و تر از آن نماند و اگر پادشاهی مردم از دست تو برسد پیغمبر او را محو کرد
بسیار بر ازان بخورد و بدان در گذشت **دیگر** از فک فرمود ای القری که در آنجا محو کرد
بعد از پیغمبر محو کرد و اندک در راه شجاعت نام کلثوم بنت رسول الله که در جبال اعمان بود در گذشت
شانه از موت و اظلمت است پیغمبر او را نوازش فرمود و فرمود که اگر خرد دیگر دهمی تو دایمی **دیگر**
در خیال جنگ پیغمبر خیر مساخته بود در زمان معاد و پیشش در جبهه دیگر بر آن افزود چون
پیغمبر بر آن نبرد خندق دخی که پیغمبر رسول بر آن تکمیل فرمود و خطبه کردی بر وقت رسول الله
که رسول از خبر فرود آمد و درخت را در کف رفت و خشنود که باز بر نرفت **دیگر** در راه
رفت و حج که در عمره الفضا که یکسان مسرد و شهرها و باز گذارند و پیغمبر و زچهارم هر چه
در سال ششم عبدالمطلب با پنجاه صحابا بجنگ نبی سلیم که چهل کس از صحابا بر آگشته بود در فرستاد و در
که در پی نبی سلیم پنهان افتاد و پیغمبر عبدالمطلب را از جبهه شما دست رسانیدند **دیگر** غایت
با صد و سی صحابا بجنگ نبی طوای فرستاد و بر کافرا چون کردند بسیار یکپسند و خواسته غنیمت
کرده بدینند آمدند **دیگر** شجاع بن وهب را با پست و چهار صحابا بجنگ نبی عامر فرستاد و پیغمبر

الله

کتاب

تبع

بشبان چون کردند نبی عامر نید اشکر اسلام بسیار است که بنحید شجاع بن وهب بسیار
خواست و چهار پان ایشان غنیمت کردند و بدین آوردند **دیگر** ابو عبیده جراح با صد صحابا
کفار یکجا دریا فرستاد و در ساحل توفیق کردند که کفار کس را ندیدند زرق تمام شد برک
در شان پیغمبر و عرب از غرور الحظا نام کردند و بدین آمدند **دیگر** عمرو عاص را بقوم بنی قریظ
فرستاد با صد مرد و عمر عاص مرد خواست بود که عمر و ابو عبیده جراح را بداد و او بدست
مرد فرستاد و او تصور کرد که ایشان با ما است آمده اند سوال کرد گفتند نبی بعد آمده ایم جنگ که
مراجعت کرد و کس از انقوم اسلام نپذیرفت **دیگر** در راه جادی الاولی لشکر و قوم صد اسلام که
نیز بدین راه را با صد هزار در جنگ رو میان فرستاد و فرمود اگر ندیدند بشوید جعفر بن
امیر شود و اگر او نپذیرد بشوید و خدا بدین ولید امیر باشد و هرگاه که رسول چنین فرمودی لشکر
القبه شید شدند ی رفتند و در مویشام جنگ کردند بدین راه و جعفر بن ابیطالب را بجای
در آنجا شید شدند و خدا لایمیر که منتمم باز آمدند **دیگر** در راه رمضان غنیمت استخلاص
فرمود جنگ که یکسان مخالف عهد بودند و دشمنان خرمیان که زمینها را نبی تا شهر بودند
متفق گشته و زیادت جنگی رفتند شکر است و مات است که مطیع و متفاد شدند پیغمبر که پیغمبر
از ایشان پاک کرد و اندو بر درگاه کلبه بسیار و گفت ای یکسان چگونه میزای یکجا فاست که در آنجا
چگونه کم سبیل بر عمر و گفتد و فرمود ما کن در خرمیا ما کن تا مردم باز گویند بگویند ای پیغمبر
پاک کرد و بر ارضی عالی از خلق اول و آخر برگزید اقربا و شهبان او با او مخالفت کردند او را
در تمام خود نماند شمس و بر او خوار ما و جفا تا کردند و قصد جانش فرما شدند تا چا ز غریب
کرد خدا تعالی و امید کاران لغت داد و بر انقوم فرود کرد اندر او چنان که از بر یکی او نپذیرد
با پیران هجرت و با جوانان با نرم و با زنان و کودکان شفق زدگان کرد و بجای فاست کردار
ایشان بگویی فرمود پیغمبر برین سخن رفت آورد و مردم اهل یکجانب و از فرزا بو سفی از مکر فرمود
و گفت من فلق با سارا که فوس من و من دخل دار ابوسفیان فوس بعد از این بر ظاهر کرد
فرمود اهل کفوح فوج میآیند و مسلمان میشوند ما در پدرا بود که برده در این روز مسلمان
بود که پیش از آن حضرت رسالت بر پیغمبر احترام بود که فرمود چه آنگاه استی نام بدین شایان
نعمی باز زده روز در مقام فرمود و اینجا تا نصر کرد **دیگر** در راه سوال غناب بن اسد را که
امیر کرد و با وزده هزار مرد بجنگ الک بن حوف نصری چنین روانه شد جاسر بن حنیفته
بسیاری لشکر با شاکت و پیغمبر او را من فرمود استنصر لبعنا لیک انما در آن جنگ اول

الخط

گفت

کنند اسلام افشا و غیره امیرالمؤمنین علی و ابوبکر و عمر و عباس و فضل و نوفل و ربیع و ابی سفیان بن
حارث که هر زاده مصطفی بودند این هفت مرد و دو غلام و برادرش این بیست و نه مرد و دریا
کردن غیره با او زنده میکنند اما ابی لکذبا بن عبدالمطلب و عباس بن اسیر و سلمان بن
میحان و ابی و از عباس سلمان را زود کرد و این هفت شاق افشا و سلمان بن مظهر شدند و
بسیار با همدیگر گفتند **شهر** نهر بلبل رسول الله فی حرب سبیه و قدر من قدر فرسنگ فاشقوا
و اما لای الحاکم بقیعه لما سب فی الدلتیج ما لک بن عوفه اگر کفار سلمان شدند غیر
و غیر ایشان را و بعضی کما بر کرد از خود سب که در آن حرب غنیمت فرموده بود الغام فرموده که
در دشتان بدان سبشیرین کرده و ایشان را موفقه القلوب خوانند و هم در اینها با ابی طالب
صح کرد **دیکر** امیرالمؤمنین علی را بیکسلی فرستاد عدی بن حاتم از او بگفت بعضی علی را پیش
ایریش سپهر آورد و غیره از آن راه رفت داشت و پیش برادر فرستاد بدین سب عدی و کفر
ابی علی سلمان شد **دیکر** شامی پادشاه جسد در گذشت پیغمبر در دیده بردن غایب کرد و قوتی
حجاب از پیش برداشت صاحب در دیده او را در حبه دیدند **دیکر** تمامت علی عرب سب
کردند و پیام فرستادند و اسلام قبول کردند و قوم بنی تمیم نبودند که دایمان رسول بود
و قوم عمرو بن معدی کرب و قوم جلیقین و قوم بنی سبید ازین این قوم تمامت مسلمان شدند
قوم بنی حنیفه و اهل بام حنین ده کس اسلام فرستادند و ده کس پیش پیغمبر فرستادند مسلم شدند
و پوشتا سر سب ایشان بود خدمت ایشان میکرد و غیره با اینکه فرموده سید القوم خاتم
با ایران مسلم گشت و بهترین شما است مسلم این سخن را بهانه ساخت و چون میان قوم خود
دعوی پیغمبری کرد و وقت از زمان ابوبکر ماند قوم بنی سحران ترسا بودند بصلح خبر قبول کردند
غامد و کس بهان مسلمان شدن بعضی پیغمبر آمدند پیغمبر در حق ایشان دعا کرد یکی لطاعون و یکی
بصاعه بردند **دیکر** در این ماه زینب بنت رسول الله که در جبال کلبا بود در گذشت **دیکر**
باه دی هجده ابراهیم بن رسول الله از ما برین شد **تاسع** ماهه جب بر عمر خزاعه طرف شام بود
و فرموده و مولانا اسلام مضعف را بجا ستمه و کند عثمان بسیاری مال بذل کرد و پیغمبر با بعضی
ناشیر بود گفت و بصلح دوستانه تجدید اجابت فرمود **دیکر** امیری حج بحکم سب عالمین سلیم
رسید و حکم رفت کفار روی حج زود و اول کسی که امیر شد ابوبکر بود و امیر المؤمنین علی
مصاحبا و ابی که در شان حج آمده بر مردم خواند و کفار را از حقین حج منع کرد سال **دهم**
عامل صدقات اطراف فرستاد و زکوة بستند **دیکر** در ماه سوال بر ابراهیم بن رسول الله در گذشت

توضیح
ابو امام

در گذشت پیغمبر در غزای او فرموده القلیب تحرقوا العین بیسح و لا اولال لاما رضی الله انما علی
یا ابراهیم سلیم زون عمر ابراهیم کمال ده ماه و هشت روز بود و در قیام مدفون است **دیکر**
دو دلی هجده این سال حج کرد از حج اول و دوم خوانند در آن پیغمبر شد و پیغمبر در نه رسید **سال یازدهم**
در ماه محرم بود که شامیان همد اسلام دادند اما سب بن زید را نزد آن جنگ کرد و از پیغمبر
که اسود بر کعبه صبی دعوی پیغمبری میکند پیغمبر و ابی طالب را اسکر دنا و او را بگفت پیغمبر نبوت
اصحاب را از قبل او خبر داد تا خبر قتل امین بعد از وفات پیغمبر برسد و از طرف ما خبر آمد
که سبیه دعوی پیغمبری میکند و از خود حرب طلوع دعوی رسالت میکرد کارانند و بن کفایت
کردن زمان یافت پیغمبری سخت شد چنانکه از آن جماعت امامت باز ماند ابوبکر امامت بود
و پیغمبر و عقبه و نازکنداره ابوبکر در بنده ناز در حال حیره رسول مسلمانان امامت کرد پیغمبر
دو شنبه و از ده ماه ربیع الاول سال مذکور مدارا گرفت و جهت دو جوانی و تاریخ کا خلافت
سده روز خانه ماند چون خلافت ابوبکر مقرر شد امیر المؤمنین علی و عباس و پسران و فضل و قثم و
مواوی رسول الله و اسامه و شمران با اتفاق اصحاب مهاجر و انصاری پیغمبر او کردند و سکن در او
پوشیدند پس بر او ناز کردند و با اول امیر المؤمنین علی و عباس بنی با شمر بروی ناز کردند و پیغمبر
اصحاب انصاری و انصاری فرج ناز سکرند پس زبان و کوه کان ناز کردند و خانه خانه بدینه
اما سخا که وفات کرد و کوه جفر کرد در رضی علی و پسران عباس فضل و قثم و شمران مگور و رفت و
وفات کرده آخرین کسی که مذکور آمد قثم بود و او بدین فکر کردی صفیه عمه او در حج او گفت **شهر**
الایا رسول الله کنت رجاسا و کنت بنا بر اولکم جافیا و کنت جیانا و با و صلا لیک علیکم کما
بایا لکم ما لکی علی یفقه و لکن ارضی من الرج انیا کان علی لک محمد و ما خت علی النبی
فاطمه صلی الله رب محمد و ما خت من بعد النبی کما و با فلان رسول الله و قتی و جمع بائی و نفسی با
صدقت و گفت لسا لکم و دست صلب العود الی صفا فلان رسول الله قتی سعه و لکن در کون
علیک من الله سلم ختیه و اذلت خاتم العدل فیها و اری فی انتم و زکوة و کتیب و یحیو الیوم
و فاطمه بنت رسول الله این آیات اشکاره **حکم** در حج ما اعلی مرتبه تزیانه اول انتم علی کون
صبت علی صاحب لواننا صبت علی ابی امام مران یا لیا و هم او فداست علیام اذ انات منایت
قل ذکره و ذکر ابی مات و الله اکثر فواجبنا للیوت نقال ستمه و واجبنا من ستمه کیف غیر
لین غیبا و جانه لم یفیدوا مکاره اللالی الی الخیر ذکره و اعزالی هم در مرتبه بی گفت **تشریح**
یا خیر من وقت باع علیهم و طاب لم یمن القاع والاکم فنی القبر انت ساکنه فی القفا

و فی الجمله الکرم است البقی بریج منافعہ . یوم الحجاب اذا ما زالت القدم و ہم فاطمہ علیہا السلام
روحی علی نزلتی مطویہ . یا لہنا خبز مع الزفات . لما کجالیجات و انما اکی نماقدان
تقول جانی در **کتاب صیغہ** نماز جاست و نماز تو نماز خدیشب و مساکن کردن و قرب
کردن بروی واجب بود و بر است سنت است زنا زنجیر کردن بر دوام نکاحشان با پیغمبر
و بر زفات دنیا از بهر شحان و مشورت کردن با صحابہ بر امور و تغییر نکرد و صبر بر حال او بود
اگر لشکر کفار زیادت اضعف باشد و این میت غیر مسلم گذاردن بر او واجب بود و بر است
نیت و بر است واجب بود از بهر اوئی که او را در نظر خویش آید شوهرش از زن را از پیغمبر
دهد اگر است دنیا باشد و پیغمبر او را آواز دهد اجابت کردن جواب خبر دنیا را از او
بر است واجب است و زکوة فرض بر او و بر خویشان او تا شیعی و مصلحتی و آزار که کان او در
جنت شرف و احترام است و صدقه طبعی خواص او حرام است و زکوة پیروی کردن از حق
چون نیت جنگ پوشیده باشد پیش از آنکه بجنگ رود و ظفر و نیت عین شود در صورت
و خیانت پیغمبر کردن یعنی شخصی با ظواهر امر نبوی استیسی کردن و پیغمبر است بقوی نمودن بر او
حرام بود و چیزی بجسی دادن تا زیادت از آن بر و تکلف کند بر او حرام بود و بر است نیت
وزنی که پیغمبر استی در نکاح داشتن و نکاح کبابه و کیکرک بر او حرام بود و بر است نیت
دراز نام و مانند آن بر او حرام بود و قبولی و بر یکرک و بر است نیت و چشم بر زفات نبوی و
آن داشتن بر او حرام بود و قبولی کرده و بر است نیت و بر است و حجت او حرام بود و کلمه
مخول او را خواستن و آواز بلند تر از آواز او داشتن و او را بنام یا بکنت خواندن یا آواز زدن
دادن و او را خواندن و حجت دیگران حرام نیت و زکوة وصال داشتن و کز زخمید
تصرف کردن و حشر جنت خود برداشتن او را صباح بود و است رانیت و او را صباح بود
الموت مال خود ببرد و هر گاه صلب کردن و است رانیت پیش روایت او را را بود
خود کواپی دادن و بر آن حکم کردن و همچنین از بهر فرزندان خود و است راره است و روا
بودش موالی ماکه از بهر خود حاکم کند و هر گاه از انصاف نشاید کردن و است رانیت و روا
بودش نخر بر کسی یا خود بزرگی بر کسی خود ببرد و اگر چه ولی و دخترش را نباشد و روا بود
بلفظ نیت نکاح کردن و همچنین پیروی کواه و زیادت از چهار و نه و است رانیت و زیادت از چهار
بهر و نکاح روا نیست و روا بودش با وجود آنکه او در حرام باشد یا ولی زن یا زن با شوهر زوجه
کن و است راره است **در ذکر اوج رسالت** پیغمبر چهارده نزل نکاح و و کلمی کرده است از ایشا

قول

از ایشان خدیجه زینب بنت قریب را ساف و او بر دیکلی زینب بنت حشمت خدیجه کلمی و حال
جوه او متوفی شدند و عالیبت لیسان و خولت بویل مطلق داد و این نه عایشه سوده
خطه ام سلمه زینب جریریه و طحیفه سمیونہ بعد از او در حیات بودند و چهار زن را نکاح
و ولی می رسید و پنجاه خواست و شش نکاح دست داشت و دوسرین داشت **اول**
نیت خولین اسد بن عبد العزی بن قحی در او بود و پنجم است زینب و پیغمبر هاشم بود و خدیجه
از پیغمبر و شوهر کرده بود و از هر یکی دختری آورده و از پیغمبر سه پسر آورد قاسم و طاهر و ولید
و بعد از آن قاسم و طاهر پیش از حقی متولد شد و کونید قاسم چندان زینب که بر چهارم
نیت داشت و دیکت زمان عمرش اختلاف بسیار است و ولید در زمان حقی متولد شد و کونید
دو کونید از پیش از بلوغ با حقی نهد صین صلحی است که فرزندان پیغمبران مقدم بسیار است
رسالت رسیدند بسیار بر بنده ایشان و در نیت فرزندان او باشد و چون او خاتم النبیین بود
بعد از او پیغمبری نباشد و نیز آنکه اگر ایشان با نهدری امامت و حکومت بدان رسیده
و مکن که هر یک پیغمبری کردی و از آن در اسلام مقدمه حاسی حق تعالی ایشان را پاک با حقی است
تا از این اقسام هیچ نباشد و کس را طعن در حق اهل بیت زدن نرسد و چهار دختر او در نیت
که چون نیت ابی العاص بود و زینب و ام کلثوم که حقی عثمان بود و هر سه پیش از حقی متولد شدند
و فاطمه در زمان حقی متولد شد و از او شل با نهد کچد در ماه ذیقعد در سال چهارم حقی گذر
بیت و جمال با رسول الله بود و شصت و پنجاه عمر داشت تا حقی بود و رسول پیغمبر
دیگر خواست **دوم** سوده بنت زینب بنت قیس از بنی عامر بن لوی بیشتر از سکوان بن عمر بود
چون پیغمبر در پرده رفت او در حقی بود و سیزده سال با رسول الله بود و در حدیث خطاب
سیم عایشه بنت ابوبکر پیش رسول الله آمد و او در نکاح دوم زن رسول الله است و در حقی
سیم چون رسول الله در پرده رفت او در حقی بود و نود سال با رسول الله بود و در حدیث سال اول
حقی سال یکم زینب و در سنه شان و خمین سعا و بین ابی سفیان در ولایت خاندن و جاهایی
زده بود و سر پوشانیده عایشه در آنجا آمد و بدان در گذشت عمرش شصت و پنجاه حقی است
شخصی از او خواست بندی کرد گفت بخدا و فرود کرد و کن و سخت دار و بسرو بیرون و چون
و بر او برده و بستان مرد گفت این بفرمید نام عایشه گفت یاد او در خدا را و نکند از زبان
و فرود خورشید و کرد کن علم و سخت و درین ما و بر از پدران و بیرون نامیگان و پیوستن عیسی
و بر او بار از مردم بستان امیر آخرت **چهارم** خدیجه بنت عمر بیشتر از خنیس سبی بود در تاریخ عشر

مربیان سید شجرى اور انجاست و ثبت سال با سپهر بود چون سپهر پرده رفت
او در حیات بود و زمان عثمان در سن سبع و عشرين در گذشت **چشم** ام سلمه بنت ابی
بن مغيره الخ و ميثه بنت زین ابی سلمه عبدالبن عبدالاسد مخزومی بود و در سن اربع هجری
اورانجا است از پیش سید در وقت وفات رسول در حیات بود و چهل و شش سال بگر
زیت و در سن سبع و عشرين نهان شد سال با رسول بود و او بعد از نماز زمان بگیا
در گذشت **ششم** زینب بنت خزیمه از قوم بنی عبدمناف پیشتر زن طفیل بن حارث مطلب بود
در رمضان سده اربع هجری اورانجا است چون نکاحش و ما جبار رسول بود در گذشت پنج و
ام الماکین خواندی جنت انکه بیچ بود **هفتم** ام سلمه بود زینب بنت مخبر لاسدیه از امیه
عمه رسول الله در اول زن زینب حارث بود در هجرت مشر هجری اورانجا است و هفتاد و پنج
او خدا تعالی بپست پیغمبرها نکاح با او دخول کرد و او بدین فکر کردی چون پیغمبر در بر وقت
او در حیات بود و شش سال او بوده بعد از رسول از زناش اول او نماند در سن عشرين هجری
هشتم جویری بنت شام بن ابی غرار بن مالک بن عابد مطلق الخزاعیه اسمها زینب پیشتر زن
مالک بن صفوان در در رمضان سده هجری اورانجا است بخال با رسول بوقت وفات او
در حیات بود و چهل و پنج سال بگر زیت و در سن سبع و عشرين نهان شد ام حبیبه بطن ابی سفیان
الاموی پیشتر زن عبدالمجش بود و او مجش نهان شامی اورانجا است پیغمبر در سن سده هجری
و چهار صد و بیست و چهار روز از زمان پیغمبر چکن را چندان عمر نبود پیغمبر آن پند قبول کرد و در سن
سبع هجری اورا بخود گرفت بوقت پیغمبر در حیات بود و قرب چهار سال با پیغمبر بود و در سن
و اربعین نهان شد **نهم** صفیه بنت می هجری پیشتر زن سلامه کنان زن ابی الحقیق بن مسکن جاکم خنجر بود
در سن سبع هجری اورانجا است چون پیغمبر حلت کرد او در حیات بود سه سال خنده با او بود
و بعد از او بیست و پنج سال زیت و در سن سبع و عشرين نهان شد **دهم** میمون بنت حارث السدیه پیشتر زن
ابی ذهم شمر هامری بود در زنی الحجاج هجری اورانجا است و گویند از نفس خود بر رسول پنج شصت
و شش سال بگر زیت و سه سال خنده ماه با رسول بود چون رسول در پرده رفت او در حیات
بود در سن شامان و عشرين نهان شد **یازدهم** ساف بنت حلیف الکلبی پیشتر زن اعرابی بود چون مدتی با
بود در گذشت نیز از او زینب بنت خزیمه و خدیجه سبب زن بگر در خانه رسول متوفی شد **سیزدهم**
عالیه بنت لیثان و بروایتی خزیمه بنت رودان پیشتر زن ابی العکر بن تمیم بن حارث از ولایت
اورا ام شریک بنیکند چون مدتی با رسول بود او را طلاق داد **چهاردهم** فاطمه بنت خنک الکندی

از ما که

عائش

ابن

پیشتر زن اعرابی بود چون خدی با رسول بود رسول اورا محرم کرد و دنیا اختیار کرد رسول اورا
طلاق داد فاطمه حیان در پیش که پیشتر زینب است و چون آن آوردی و قوت کردی
و کفنی بپخت دنیا و آخرت تمام کفنت دینی صحبت رسول بر آمد و دنیا یا تم و بخلاف این چهار
زن را نکاح آورد و بولعی رسیدند **اول** سنیان بنت فاطمه پیش از آنکه رسول رسد نهان شد **دوم**
عمه بنت خرازمی کلاب پدرش با پیغمبر کفنت دختر بگر زینب زاده است پیغمبر فرمود او را در کفنت
حق زنی نباشد طلاق داد **سیم** قبلت بنت قیس بن معدی که پیش از آنکه رسول رسد متوفی شد
چهارم لیلی بنت الخطیبه البضاریه دست بر پشت مبارک حضرت زیدان حضرت فرمود اسد را بخورد
آن زن طلب فسخ کرد بعد از فسخ کردن او را بخورد **یکم** برصا صلوات که پیغمبر از بنی مره زنی بخوبت
پدرش کفنت بر صعد و در خلاف میکند چون با زکات دخترش بر صعد داشت دیگر عمه بنت زینب
پیش از وفات شید که بر صعد را در طلاق داد و بخلاف این پنج زن خواست و نکاح کرده دست
باز داشت **اول** ام فاطمه بنت ابوطالب **دوم** صداعه بنت عامر بن محمد **سیم** صفیه بنت سمان
خنجر **چهارم** حیدر بنت عباس **پنجم** حمزه بنت حارث بن حارث پیغمبر هیچ قبله نبود مگر الا بکرت
مهاجرت و آن قبله در اسلام آمدند و از این صورت معلوم شد که این سه زن در حیات وقت
اسلام فرموده بودند از بهر لذات شہوت و رغبت و انزاساری باریه بنت شمعون قبط بود و از او
ابراهیم متولد شد باریه در سن عشرين هجری نهان شد **یکم** ریحان بنت خرازمی قبطه از او فرزند متولد شد
دویم پیران **سوم** امیر المؤمنین علی و عثمان و عثمان کاتبان وحی بودند اگر ایشان حاضر نبودند
ابو العباس زید بن ثابت وحی نوشندی و اگر ایشان حاضر نبودند از این جماعت هر کس که
حاضر بودی وحی نوشتی فالد بن سعید غلام حضرتی معاوی بن ابی سفیان خطبه اسدی عبدالمکنت
مسعود ابان بن سعید عبدالرسد ابی سرح و این عبدالبنی سرح در آخر عمر واکشت زهر حوام
و حرم بر صلت کاتبان کوه بودند خدیف کاتب محفل بود مفره بن سعید و حصین بن سمر کاتب معا
و دانیات مردم بودند **دو کراسام** پیغمبر در قرآن حدیثه بنت محمد بن سیر بن سیر
مدر حبیب بنی النویب بنی المخرجه بر وی الملائم معنی یعنی بعد از انجا کلام ما می یعنی بگو
بالکفر عاقب غلبیده بنی فاطمه الذی بنعمه النبوه حارثه الذی بنعمه الناسی حارثه بنی الزهراء
الذی هم المدینه علی الناس و در تاریخ و تفسیر اول آخر اولی امر امام امی البطحی بن
پایان بر آن بار باطن حاج حاد حافظ حکیم محمد حق حکیم طفیل خطیب داعی
رسول رفت سراج سید سابق شهید شام سبع شکور صفی صادق صاحب

زینب

المام

محمّد کلب ظاهر عادل عربی غریب عبدالصغیر فاتح قائم فاسم قرشی قریب قال بلبلین
کلمه محمود میر محمد مصطفی مرادنی محارمون مطیع مذکر کی مدنی مضرری سلب مکرر مطر
مسی متوسط مقصد ممدی مین متع محمل محرم محبت مبلع مند ناصر نور ناطق
نای نادی نایمی ولی و در تورته طب طب و در بختل مید مند و در یورقا طلیطا
و در حنف مقبلی و برانی السحما و بر وی البرطلین **در کلام و حیات** کلام و حیات بود حیات
قنار بود و بر محل لقب جناب ضرار مقوم ابو طالب ابو طالب و حیره کثر از جمله بود از ایشان
حیره و عباس سلمان شند و شمس داشت ام حکیم و بیضا و عاتکه و امیده بی امیر
زود رسول و صفیام زهر و شمس حیره و بره و اردی و از ایشان صفیه در زهر بود کلام
در کلمات کلام و حیات بود و اگر از او کرد مسلمان فارسی زیدین حاره ابو
ابوبکر روایع ثوبان شقران و هو صالح بیار فضل ابو یوسف سفید کبک
انرا ابو کینه سلیم مدغم و دو غلام زاده پسران زیدین حاره اسامه ابو رافع و یحیی کبک
ام این خاصه و سلمی و رضوی و ماریه و ریحانه و حفصه ابان سبک سواران حاره
بروداد در وین داری بروداد از زلفش بروداد ضرب فروزه بن عمرو بوداد
یحیی بن ابی البرید بوداد مرتضی بن عمارت بوداد و یسوب و دو اسد داشت دل ان یحیی
بروداد بود و بر رضی علی داد و حقه غرق بر بوداد بود ابو بکر و دو هشت شمشیر
یکی از پدرش بر داشت بود و حفا و حاصل کرد و ما شان ذوالفقار و مصمام و سارو
و حدم و شاد و روسمی و حصب در بدر شمشیر جنگ کرده و سه زره داشت صدیه و ان
فضه و سیکان داشت ما شان دو حاصفرا مضی و سیری ما شربوق چهار نيزه و دو
یکی ما شربوق دیگر و الشوع و دو عصای یکی ما شربوقه زمان ما مون غلفه در مدینه بود
موسی و علی و صوف سباه جاسر سفید بر او و حقه ما شربوقه و ساطلی که از اعراب بود
و قضی که از موقوف خواندی و با طلیان و بردمانی بدست خلفا افاده و گری از او بر حصر
بر او زده و یکی حبه بر سر پی سفید و نری ایفور نام و سه شتر نامه ما شان قصه او حضا و حده
و بست شتر نامه و صد و هفتاد و بردمانی ناد و خند و مزی عثمانی و دو کرا بر صحرای و دو پرا
و جبر بردمانی و کلینی سترخ و سکه که کوچک لاطمی و ازاری و لانی که باس سترخ و موزه سباه
و اینه و سترمه دانی و ناخن برانی و مسواکی و کاسه چوبین سبند قره بر او زده و کاسه
جللی و کاسه کلینچه و در شیشه و سریری کوچک هر چه بر سرخ و موزه سباه که ناشی فرساده

شاه

مرد

بود چشیدی و خود و بوی خوش بکار داشتی و او را طیفه مطیع نمود او را طیفه بوی خوش بود بدین
نظریا بیکر که بر اینضاغت زبانت حق تعالی باد این حکمت است اگر خواستی که او را از آن دنیا
باشد که به حاجت او زود و جوار برشتی اما حکمت از این چنین قضا کرد که او را از مال دنیا نصیب
نباشد تا چون کاسه و قیصره و جبار به جبارا دولت و جلاک کردند و شکری ایشان را
بکشید و لایب ایشان سستند هیچ کس در ان زمان نظیر او نتوانست کرد که از شوکت او قضا
بود بلکه بکنار اسلام و حق کشت که باید الوی فصل الدیاشا و حکیم برید و یکرا که قبایل
و عسایر او را مخالف او گردانیدند او بر همه مطرف آمد و بچکن ابراهیم منت نمود و همه بدینستند که
کار او خداست نه هوای **فصل دوم از باب سوم** در ذکر خلفا را را شین و اما احمد بن صفوان الله
علیهم اجمعین پنج تن مدت عثمان چنانکه پیشتر خبر داد الخلفاء بعدی موان ستم کون مکن اخصافا
سال بود و بعد از ان عالم را توب شد **خلفاء رسول الله** ابو بکر جابر است شمر عبدالمکعب بود و سیزده
عبدالله نام کرد و پیش لب فرو یعنی از شین و زنج از او شده و صدق لقب کرد و حقه نصیب بود
شیر ابو بکر بن ابی قحافه عثمان بن عمار بن عمرو بن کعب بن سعد بن جمیل بن عبدمنی قهر بن
یعنی از زهره بنت است و پیغمبر بچکن از او رسد اما ستم بود او در سب و حقت ساکی مسلمان شد
و بیت و ستم سال در اسلام بود چون رسول حلت فرمود اهل اسلام و کرده شدند انصاریت
عباده را بر خود امیر کردند و انصاریت ابو بکر و عمر و ابوعبیده جراح ایشان از دو هوای منع کردند
و از ان سبسی بازو شدند عمر خطاب سبسی نمود تا خلافت را ابو بکر گرفت اگر عمار و انصاریت
پستند و ذابو سفیان را رضی شد اما ت شام بر سر او معاویه دادند او نیز پست کرد ابو بکر
فرموده رسول اسامه بن زید را بخت شام فرستاد و عمر خطاب را در فرمان او کرد اسامه از خصم
آغاز غارت کرد تا موشه شام برفت و در پنجم مطرف بدین آمد چون خبر وفات رسول شکرست
باو بر سر شدند چنانکه اسلام در که و بدین پیش نا اند ابو بکر بخت بردان شد و ایشان از انهم کرد
عوالی بدیند و در زده راه در اسلام آمد جمعی اعراب بنام فرستادند که از کوه بران بختی کنان باو آید
ابو بکر سوگند خورد که اگر از آنچه در عهد رسول میدادند ترا نوبند شری کم باشد چنانکه کم و ستانم
دوازده هزار لشکر ترف کرد و اطراف فرستاد اول خا لد بن ابیدار بخت طلحه که دعوی بود بخت
فرستاد و هم نمی بلدی و بی اسد و بی خطفان کرطلیه کرده شده بود و بدین بخت اتفاق افتاد خا لد مطرف
شد طلحه بخت تا در زمان عمر خطاب خا لد پیشتر بردار بخت **دوم** در موصل نانی دعوی بود بخت
سکر بخت که دعوی بود بخت کفی او را بجا خود اندند ما لکت بن زبیر باصلح با او متفق شد و اگر

سنگ

نهی نمودی بنیل درین اورشند او با اتباع صبل ایسکه در پیش سید کذاب برود و بشو سبل
کردند سید با او مبارزت کرد سرد و زبا هر دو ندانند با دوا و هفتس بجایین او بر داشت چون
اعراب دیدند که عجا غنائیه است از دین او بر شد ابو بکر صدیق بر شا و عر خطاب خالدا
بجنگ فوره و خستا و خالدا صدور و کرد و مالک تیر سید سلما فی ظا هر کرد و زکوه فرستاد
و پیش خالدا آمد در اثنای حکایت در جرم سول گفت مرد شما چنین گفتی خالدا گفت چون او را مرد خود
نمیدانی کافر باشی گمان خالدا را ایستاد سکو و در ادراجح آورده خطاب خالدا گفت دوست
مالک بود از اینجک ز خالدا برنجید و شکایت او با ابو بکر گفت خالدا گاه شد پیش ابو بکر رفت
و پسان از خطاب بلال را شوت داد و این اولین تریل بود که در اسلام میداد بلال خالدا
پیش ابو بکر بود خالدا ابو بکر گفت از رسول شنیده که مرا سیف الخو اندک گفت بی گفت شریف
خدا باطل و گفت کی گفتی پس من چکه با شد ابو بکر او را استادت او و لیسر فرستاد
و میان خالدا و عر خطاب خصومت قائم شد **سید** خالدا بجنگ سید کذاب رفت با سر برد
سید کذاب از احدی را از حرم خواندی و بعد از او حدیقه الموت خواندی هر کس که در لشکر سید
قرب میگردد و شمسلمان شهید شده و از ایشان قرب ده هزار برسد که شهید شده
خالدا جزه وحشی بدان حرب که جزه را کشته بود بخت در این جنگ سجده فوت مردان مسلمانان
با پس نشاندند و خالدا مردی نمود و عاقبت خلفای ق چون خیر ظفر ابو بکر سید خطبه فرمودند
ایها المسلمون والذین آمنوا منکم انما فی احوالنا فی احوالنا فی احوالنا فی احوالنا فی احوالنا
و بشروان الذین لم یلتجوا الیه من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یخفون **چارم** علی خضری چون
رفت شهر هر چه راه و هر زنده فوت حرب بود عاقبت ظفر شد از آنجا شهر درین وقت
در میان دریا مردان کشته میا بسوخند علی خضری دعا کرد در آب راند سواره و ساد و رانان
دایب پیش بر سید رفت و شهر را دین را در اسلام آورد و هر بدین صورت باز آمد و دریا کوی
راه بود و پشت لشکر دیگر که ابو بکر جنگ مردان فرستاده بود پیتر ظفر شدند و این احوال
در سنه احدی و عشر بود در سنه اثنی عشر خالدا دین لید را فتح بلاد عراق فرستاد با لشکر بسیار
با قوم شهر حیره بجزیت صلح کرد و با بد رفت بکنت حرم هر مرد را با سپاهی کران انجانانده بود
جنگ کرد و هر مرد دست خالدا کشته شد قوم عجم نیز شدند مسلمانان غنیمت بسیار یافتند
از عجم قارن با لشکر بسیار بجنگ خالدا آمد و بعضی پادشاهان جنگ کردند قارن کشته شد با عجم
لشکر کران با پهلوانی باشی نیز را رسوا بجنگ خالدا فرستاد خالدا او جنگ کرد و او را کوی

بگردار مرغ بر باب زن کرد و در احوال طعام خواست گفت سیم در راست کران پهلوان با
رسیده مذکره بود نام او را انکم افکار کنتم هر دو لشکر از مردی و عیبت خالدا تخریب شدند
بر آن لشکر ظفر شدند با دشا عجم حرم جادو را لشکر گشتی نام زد کرد او جا بار نامی او در حیره
با لشکر بجنگ خالدا فرستاد جا بار لشکر خود را بر کنار فرستاد سیاق سیکر و خالدا لشکر
رسیده طعام بکذا شد و آلات حرب بر او اشدر و وی بجنگ نهادند قوت ایشان آمد
اسلام و مردی خالدا پس نبود از عجم چند ان کشته شد کلاب فرستاد خوشان که کشته شد
مسلمانان بعد از آن تمام عجم سیر طعام رسیدند نام رفاق کاغذ و علوای خد را زهر پدید
خالدا ایشان را در دوا با مجر زده خالدا با لشکر بولایت میشار رفت که اکنون سفانا خوانند و را
خراب کرد اندر مرد شهر حیره جت کند در مشیا اعلان کاشد از عجم خالدا کشته شد و بجنگ
خالدا ایشان را هر سیکر و شهر حیره کشته شد و شهر با این نهم کشته شد خالدا بخیر وقت
دشمنی هر ما زده را بجنگ حصار حیره فرستاد دشمنی کار در ایشان سنگ آورد و حبل مسیح
بصلح بیرون آمد و پیش خالدا رفت خالدا صلح قبول کرد و حبل مسیح پاره زهر بلال داشت خالدا
چیت گفت هر است آورده بودم که اگر شفا عت قبول کنی بخورم بلوک شوم و چیت
پیش قوم زوم خالدا آن زهر را زابستد و بر آنجا خواند سیم الدلی لا یضر مع اسمی لا فی الله
ولا فی السما و هو الصلی العلیم و بخورد هر فی از جنین او بیرون آمد و هیچ زبانی نداشت مردم
متوجه شدند اما بعد سید خدای تعالی جای تعجب نیست باز عجم سپاهی کران با پهلوانی نیز دادند
بجنگ مسلمانان آن زمان است با تیرن پوشیده بود چنانکه چشم بدیدند و مسلمانان بر ایشان
تیر باران کردند خالدا رفت با ایشان جنگی عظیم کرد از عجم فرخواند کوشند نام چار با وصل کرد
خالدا رفت و بر اینها مستولی شد و بعین الترفه و سحر کرد و بد و متبلبلان فت عجم رسیدند
و در این موضع قتل بسیار کرد و اینها مخالفت نمودند لشکر عجم بر ایشان که و شد خالدا بجنگ ایشان
رفت و هر قوم عجم بلال نام بجنگ بر و رفت قیصر او را بعد از امر داد کرد و سید در کربلا
با خالدا جنگ کرد و کشته شد ایشان بعضی کشته شد و بعضی عرق شدند خالدا بعد از ظفر گرفت و کج
و حیره آمد در سنه ثلث عشر ابو بکر معاویه و عمر و عاصم بجنگ روم فرستاد و فرمود خالدا و لید
بشام رود و بر ایشان میر باشد خالدا دشمنی چار زده را در عراق امارت داد و بشام رفت ساسانیان
سوی شش از بودند و رومیان دولت را از جنگ در پستند در میان خیر و فوات ابو بکر و حبل
عر خطاب دخلت خالدا امارت بو عیده جراح برید پوشیده داشتند تا لشکر اسلام ظفر شد

در میان ابدالفضل بسیار شکر کشیدند و از شکر خیزان را که در لشکر فرمان عمر خطاب در آن روز
جراح آمد در عراق با او شایسته عجم لشکر کرد آن با غیر او بسیار با فرستاد لشکر اسلام قبل از آن بود
نرسیدند شمشیر حارثه ایثار دادند تا فرط مفضل از خمر ساندند فیلان باز کشیدند و عمر را اندر پرا
گفته عجم منزه شدند هر چه از آن روی فرات بود باز گذاشتند مسلمانان در تصرف آوردند شمشیر
ابدان خطه خیزان را ابو بکر کشیدند بدین وقت او را بدید ابو بکر در آن بخوری عمر خطاب را بنید
که مظلوم گفت فوی علیا خطا غلطا ما تقول لربکنا اذ القیت ابو بکر جواد با دروغی اذ القیت ابو
ولست علی غیره اجماعت پر صحابرا بنوا اند و گفت راضی هستم بخدا که شما را سعید کنم و الله که او حق
خود کسی را سعید نکند صحابرا کشیدند هر چه تو کنی ما را نصیب پس عمر را بنوا اند و خلافت بدو دادند و گفت
آنچه کرد و گفت ایما الناس قد اختلفت علیکم من بعدی عرفان ایدل خدا کن یعنی به در جانی غیر
وان جا در خدا ابدت الانجر و اعلم انبیا الله و سعید الذین ینظروا الی علی علیه السلام ان یوم
روز و شنبه است و دوم جامدی است و عمر جبری متوفی شد در سن ۶۳ سالگی
عجیب او را غسل کرد و او را در مسجد اسلام شوم بر داشت اوست عمر در مسجد رسول و راه میان
و حجاب نماز کرد و عمر و عثمان و عبدالرحمن بن ابوبکر او را در پهلوی پیچیدند و فرمودند
عمر شش شصت و سه سال در خلافت دو سال و سه ماه و هفت روز او را هر سال شش
درم از بیت المال معین کرده بودند و او را در این مدت سیزده هزار و شصت و پنجاه درم تصرف
کرد اما نسبت برادرش کرده بود او را شصت درم موجود بود و عمر خطاب فقر و ما نایب
المال بردند و پوزان نداد ابو بکر در زمان خلافت برادران پدر را از میراث بکنند و بگویند
صح کرده بود و او را قهر کرده بودند و در غریبه نهادند و هر که در بیخلفه حرم رسول سپرد
و بر او ای کونید خود ابو بکر برین صورت جمع کرد و عثمان حاضر کرد ابو بکر را سپرد و عهد اند
مادرش قبل از این جامه بوده و اسما ذات النطاقین نیز از او عهد الیه بیجا است پدر در گذشت
و او را مثل میت دوم عبدالرحمن مادرش ام روان فخرت بود و از بی قراری غایب نیز از او
بود و او در سن ۶۳ و شصت و شصت نفیما در گذشت سیم محمد با در سن اسما بنت عمیس را رقی علی بن ابی طالب
از شیخ او بود و بمصر کشید عمر خطاب قاضی او بود و عثمان بن عفان و زید بن ثابت کاتب او
بودند و ابو عبیده جراح صاحب شرطه و سعید مولی ابو بکر جایش بود و او کسی که در اسلام
صاحب شرطه و حاجب داشت ابو بکر بود و فاطمه رسول جراح هم او بود و از ابو خطاب سعید
عمر الفاروق شش ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن مزاح بن عبد المطلب

و عبیده

قوت بن مزاح بن عدی و هو اصل قلی بن عدی بن کعب بن عبد المطلب و بنی مزاح بود و بیست
یکسال از او بگذرد و مادرش خدیجه بنت امیه بن عبد المطلب و بنی مزاح بود و بیست
در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سه سال در اسلام بود و پیغمبر او را فدا و وقت کتبت که
حق باطل فریاد کرد و در بین اسلام بدو وقت گرفت و وصیت ابو بکر در وقت شش
جامدی الاثری سن ۶۳ و عمر خطاب شصت و شصت خطه بیخ فرمود و گفت ایما ان خدا نیالی
پیغمبر او عهد داده بود که شرق و غرب جهان است و را شود و قولی لظفره علی الدین مکه بود
که الله که ان خدا نیالی و عهد خود خلاف کند کتبت ان شما را کعبا و عراق و غیرت ناید و کتبت
شدند لا ابو عبیده بن سعید و طایفه طایفه عمر خطاب با او بیعت نشا از او و صحابرا کشیدند کسی را بر او
میکنی که او را این مرتبه بنویسد و عمر خطاب گفت خدا نیالی ان شما را بدان سبب منزه کرد اند که در کافران
و حضرت رسول را کما بر وصنا و بدو شش و عرب سابقه نمودند و ایشان از زید بن خطاب بیعت کردند
و شنی جا را با ابو عبیده واقعی و طایفه طایفه عمر خطاب را در عراق فرستاد ابو عبیده جراح را در سام امارت و خلیف
ولید نامور را او را که در اندک بود و کما در کتبت ان شما را کعبا و عراق و غیرت ناید و کتبت
داشت ابو عبیده جراح در سام و عثمان و جمعیان بن عبد المطلب که خالده ولید را بجا داشت
فرستاد او و عمر از مسخر کرد و معاویه بن ابوسفیان را با انبیا فرستاد او نیز بر سر انبیا
عمر و عاص را بنوا اند و فرستاد او نیز بر سر بران نظیر شد از آنجا آنکست مقدس که در کما کتبت
اطنون بدو پیغام فرستاد که این شهر بر دست کسی مسخر کرد که نام او سر حرف باشد و نام او
اعضا فوهار است عمر و عاص عمر خطاب پیغام فرستاد و عمر خطاب غریب است مقدس که در چون
باشند بصرف قوم است مقدس پیش عمر آمدند عمر با ایشان صلح کرد و جزیر را ایشان معز کردند
و عمر و عاص را بکنند مصروفان را در طنون از او بگریخت و بروم رفت عبدالمنذر قیصر و هم صد هزار
بجس فرستاد بکنند ابو عبیده جراح خالده ولید بدو اورفت با رومیان جنگ کردند و پیروز شدند
در میان منزه کشید در سن ۶۳ و عمر خطاب خالده ولید را از سام با زخا اند بکشد و معاویه
ثنا عمر ابو عبیده جراح بر سر طاعون در گذشت و عمر خطاب امارت شام معاویه بن ابوسفیان داد و خود
نیز غم شام کرد و بسبب سر طاعون که در انوقت بود شورش صحابرا اندازد با رکت معاویه جرح
بجگوست مصروفان و اهل اسکندریه بجز صلح کردند ملک فلیان بکنند عمر و عاص آمدند و نظیر شد
عراق شنی بن حارثه و ابو عبیده واقعی که آمدند لشکر اسلام با ایشان همت شد از بجز سر فرخ نازا جا بکشد
ایشان فرستاد او بر دست مسلمانان سیر شد عجم منزه با رکت با زبیری و عمار و جالیق و بکنند

مسلمانان آمدند و شکست خوردند و ولایت سواد کو در تصرف مسلمانان آمد و مردم دیه با خبری قبول
کردند از عجم لشکری بسیار با همین جا و بجنگ مسلمانان آمدند و بعهده تعلق ده پای پر کشیدند
بعد از او وقت تن نوبت امیر میشدند و شهید میشدند و امینی ها را رنج و جنگ آمد بعد از جنگ
مسلمانان از این جنگ کردند بسیار و آب فرات غرق گشتند و عجم و در جنگ مسلمانان از این
ایشان بخبر و نه با پس کشیدند و خبر آمد که قوم عجم بر پاوشاه خروج میکنند و ملک منزلت
بدگاه رفت بعد از آن زمان کار او را با فرزان بجنگ مسلمانان فرستادند ایشان
جا بار آمدند و در دست اندازها را با منی ها را بجنگ کردند و شکست شد از عجم هر آن من با انرا
بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند اول بجنگ مسلمانان فدا غلامی ترس از لشکر
اسلام هر از این جنگ شکست خوردند مسلمانان خبر بدیدند تا این زمان توانستند که بجنگ عجم
عجم روی باز پس کردند جنگ اتفاق افتاد از مسلمانان فریب و نیز شهید شدند اما جا
لشکر اسلام منظر شد شش من جا خبر یافت که عجمیان میگردان وقت دهی بود با مار
کرده اند ایشان ما حقن کرد و عجمیها سوار بر سر و با ملک سواد آمد و عجمیها را در
پادشاهی دادند و دست فرخ دادند بجنگ مسلمانان فرستاد و چون مردم سواد را دل با قوم
از مسلمانان هر که در خانه نزل کرده بود میزبان او را بکشتن می جا رها با پس کشیدند عجم
سعد و قاصد بجنگ عجم و دست و وقت وصول و منی جا رها در گذشت سعد و قاصد سوار شدند
و فرستاد مسلمان شود با خبر قبول کند با جنگ بسیار دیدند که در سواد از اینک پوشتند
چسب کشند بر وقت ملک برود با پس کشیدند پادشاهی دارید چسب کشند اما امینی غلبت
نال در ملک با کف در سواد را خوار گردانید و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان
از اقبال بخود کشند و خاک عجم هر ب آورده ام رستم فرخ را دستم بود میدانستند
عجم سپری شده است و اختر عرب بقوت هر چه تمامتر صلح میباید شد تا جا بجنگ رفت و
جنگ کرد و سعد و قاصد بخور بود و قاصد عجم را امیر کرد و منی شبانه روز جنگ بود و عجم و صدیک
انجام دها کرد و رستم رستم برکنار فرات بجنگ نشسته بود و چتر بر سر زده با و چرخش در آب کشید
رستم از عجم که ما در سواد میترسان فرزند با سواد لشکر کشیدند مسلمانان فرزانه خوار گشتند
مردی ملان نام با رستم که رستم بر سواد آن بود برید با رستم رستم آمد از دور و خود را در آب انداخت
بلال و جنت چایش بگرفت و پیران کشید و سرش برید مسلمانان منظر شدند و اموال عجمیان
کردند و این حرب در سنه شش عجمی بود و دو مرد نبال عجم خطاب شهر نصره بنا کرد در سنه شش

سعد و قاصد بجنگ زد کرد و فرستادند و بنیدم و صدیک و عاقول که بجنگ سعد و قاصد با و جنگ کرد
یزد کرد و بر آهنگ فرسان از عراق و انکت سعد و قاصد و این آمد و خواسته های انجا و عجمیان
اکامه برداشت لاتی جنگ گفتند و بعد کرد و با همی و در کوهستان عجم خطاب فرستاد عجمیان
و با پیش سعد فرستاد با بر شکست عجمیان که در شهر بر آمد و در شهر یک او و نیز از دنیا در این جنگ
میشدند از مسلمانان شهید شدند و از عجمیها قتل گشته شد شقیل سفید کسری در این جنگ کشته شد
در سنه شش عجمیها رنج عجمی که اکنون در میان مردم است اولت وضع کرد سعد و قاصد بر آوردند
عجمیها زد کرد و شکست داد و در جلوه از عجمیان لشکر کشیدند و بجنگ کردند مسلمانان منظر
شدند تا شکست پناه با عقب جلوان بر آوردند عجمیها را با سواد انی عجمیان نام انجا بود و هر که در جنگ
منظر شدند و قاصد عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد عجمیان از عقب جلوان کشیدند و در
و قاصد که عجمیها و در عرب رویان اتفاق شد اند و بر قاصد کسری کشته شد و قاصد لشکر
بجنگ ایشان فرستاد و چهل و زبست چهار نوبت جنگ کردند عاقبت عجمیان در عرب مسلمانان
و شب مسلمانان از اصرار راه دادند تا رومیان از اکتد و انگریزها و وصل عجمیها سعد و قاصد
جزیره و با که در با بر کشور است لشکر فرستاد و پیشتر به جریج کرد که در کوه منی عجمیها که بروم کشید
عجم خطاب شهر نصره فرستاد که اگر ایشان را انجا نفرستی همه رویان که در این جنگ اند در مصر عجمیها
باشند قهر ایشان را من عجمیها و عجم خطاب موجب که عجمیها رسیدند از ام خزیه که عجمیها
برماند که عجمیها که عجم خطاب هم چنین کرد سعد و قاصد که در عجمانی عالی ساخت از اسرای
سلطان گفت عجم خطاب و در آن منع کرد در سنه هادی و عجمیان از و کلک عجمیها آمد و او را باز
خواند سعد و قاصد عجمیها را عطفاً از او که در امیر کرد و خود بدین رفت چون در می زد که بشاید
سعد و قاصد بدین رفت لشکر جمع کرد و صد و پنجاه هزار سوار کرد و آید ایشان را به دنیا و در شهر
فرستاد او را بجنگ مسلمانان فرمود مسلمانان از کربلایان خبر رسیدند و عجمیها خبر رفت
دهد و عجمیها در در اینکا با صحابه مشورت کرد و طلحه گفت امیرالمؤمنین را بفرستد و با در رفت
و من کرده شود عجم خطاب از هر چه مشورت طلب همین جواب داد از امیرالمؤمنین علی پرسیدند
انچه ایشان گفتند بر سینه منی آید چسب انکه تو سر و مسلمانان را که بر امیران منگفتند تو نوارک
توانی کرد و در فرستاد اما اگر شکست بر تو افتد نوارک پذیر نباشد عجم خطاب را پسند آمد و از او پرسیدند
پرسید گفت و مثل انکه نصره و کوفه را بهر ایشان فرستد عجم خطاب نعمان بن عمار
با که بر عرب و آن سپاهان مرز کرد و گفت که نعمان کشته شود خدا نصیب بر اینها ان امیر باشد و اگر

نگرگشته شود هر بن عبدالمطلب شد فرزندان مجزای نهادند و ز راه مسلمانان خشک آئین برخت
مسلمانان از آن کارگاه شدند و ماه وقف کردند تا چشم دستی نماند چون میگردد مسلمانان
دو منزل ازین شدیم تصور کردند که مسلمانان که خند و خف با زندگانی بن مفران روی
باز پس کرد و جنگ در پوست مسلمانان نظر شد ندانند شکیست و خدیفه امیر شد فرزندان
در گریختن سپاه مجزای در آن خشک آئین سپاهان تبار شدند و ندو و نوسر مسلمانان از اسیر گشت
عمر خطاب با یومنی اشعری با شعله فرستان فرسا و بریزان ملک شوستر مسلمانان تبار
مصاف کرد عاقبت امیر شد اور پیش عمر خطاب بردند حکم فیل فرمود در عوام و انبیا لک
و ابو سعید خدری و خدیجه در خدمت عمر خطاب بود و در بریزان آب خواست از بر آب بی
خورد و عمر خطاب گفت لا باس لکنی شتر بریزان آب بخت عمر فیل او اشارت کرد و چرا
گفت بعد از آن قتل می کرد گفت آن کی دادم گفت آنچه گفتمی اما آن بود و چرا می پرسید
راست میگوید دست از او بداشت تا قتل مقول شد و بریزان در قصد او با اولو و متفق
شد و خطاب تمام عراق عرب و هکده عمار را بر او ایلی انجام کرد اندو خارج مقرر کرد
بهر چو بی عقل در دم مقرر کرد هر چو بی عقل بر چو بی عقل چو بی عقل در دم مقرر کرد و نهاد
بر رویش و از ده دم و بر وسط بیست چهار درم و بر تو آنکه چو بی عقل در دم مقرر کرد و عمر
خطاب پر خود عهد کرد با اکابر عرب بر او عجم فرستاد و در عهدان با فیره بهرام چو بی جنگ
سخت کرد و ندو و عهدان تخلص شد از عهدان بولایت ری شدند و ناحت قبا با ساجستان نامی
از امرای عجم جنگ کردند نری می شعله شد مردم دما و در بخیر صلح کرد عهد المبن عمر فیل
بر حسب بر کرد و بر خستاد و عجمان و خود عازم اصفهان شد اصفهانیان بخیر صلح
کردن فکر با نماند مردم کوچ و بلوچ را بدو خواندند عهد المبن ایشان را حرب کرد و بخیر صلح
کواش کرد در الملک کرد ان است مقرر کرد و اندیستان رفت حاکم انجام حصار می شد عهد المبن
ولایت حدود و بیستان مقرر کرد چون حاکم بیستان دید که شرجون خیمه بی طاعت مقرر کرد
عهد المبن رفت مکران نمود ملک مکران را حاکم شدند و خواست سرد و متفق شدند عهد المبن
شون برد و طفر یافت و عمر خطاب با جارت خواست که از آب سند کند و عمر او را اجازت داد
و این احوال در کتب سننی و عجمین بود و عمر خطاب بکبر عهد المبن را با امر او سپاه با ساجستان
فرستاد و انجام با سپاه عجم و شرجون اسفندیار جنگ کرد اسفندیار امیر شد اور اسفندیار شد
تا دیگران رام می شدند چون آن زمان با چکان سخن شد بکبر عهد المبن فرقدرا امارت داد و اجود

ابود جاسم ک بن مرشد الفزاری با امارت لشکر داد و بجانب آن شد و بل خدا افریدار ارباب
بناخت این احوال در سنن عجم و عجمین و بکبر عهد المبن در آن برفت و تمامت بلاد و
آن و موغان و کشت سغی و شیروان بعضی جنگ و بعضی صلح مقرر کرد اندو با مردم در صلح
بشرط آنکه مال خود در کفایت آن مسلمانان بران باز دادند و بر افریدار عهد المبن را انجام دادند
غیرت کرد چنان کرد عهد المبن در دست خرف و دایت و شکت برفت و مردم سپاه
در اسلام آورد و بکبر عهد المبن با مردمان کرجستان صلح کرد و بخیر و بعضی را در اسلام آورد و عمر
خطاب بخت بن قیس را با سپاه فراوان طلب زد که شهر را فرستاد و اخف از خدیف طوان
رفت و آنرا طلب کبکی بیرون آمد بری رفت و بجز بستند و بیخ و نیشا بود و بکبر را
شکر را خواست و بعضی بجز و بعضی صلح مقرر کرد و مسلمانان و در کرد و شهر را در مرد و اولو
حرب بود و بزرگوار او بکبر خفت و فرغانه رفت و چون باز آمدند با مجوسی سوری بود که امیر
او بود و بکبر او گشته شد چنانکه در کفایت عهدان نام بر کرد و اگر فراسان مسلمانان را
شد و این احوال در سنن سننی و عجمین بود و عمر خطاب عثمان بن ابی العاص و سایر را با امر
و سپاه مسلمانان با شعله بر سر فرستاد و در انجام حاکم شهرک نام بود با مسلمانان جنگ
لشکر فارس سلاح تمام از آهن بود پوشیده بود و ندانند که فروغ منیر و اهل اسلام از ترس
اندیسیان شدند و خلیفای نصرت را در شهرک و پسرش را بکشتن گشته شدند و لایت فسا
دارا کرد و ماه حرب بود عاقبت مسلمانان نظر شدند فارس و نصرت اهل اسلام آمدند
حک مسلمانان در دامن کوچی بدوست گمان زبون خوان شدند و عمر خطاب در بدید در حالت
خطیب کردن و اخف انجام شد گفت با سایر لیل لیل ساریه قدرت خدا تعالی و از او شنید
تا مسلمانان بناه بکوی گرفتند و از کفایت خلاص شدند بعضی گویند این در ضرب نهادند و
و در کوه نهادند غایت این و از آنان فایز کوشش ساریه رسیده است اکنون اتفاق است
مطمئن میداند و من از زیارت کردم بی آن کتب را با عجمی بود عجمی! و بکوه خفا پیش ندین
ثابت است و بجز است عجمی او قیام نمود و بجنب خلاف گفتند قوم بی طلب در اراکوه
اتساع نمود و غلیظ را کوه از ایشان مضاعف بستند و دیگران را اعتبار باشد وجودان
که غیر ایشان را بزرگری در حد گذارند و خط امیر المومنین علی شرط نام داده بود و بجز
که از ایشان مشا به میگردد و اخرج کرد ایشان امیر المومنین علی اشاعت بر ندانند که
بسبب وجودان با ملص علی بنبر شدند تا تراویح بجای آمدن او نهادند و در تقویت این

اسلام ساجی بندول است و راستی آنکه عجمی علماء اسلام را اقصی شرق و مغرب بپسند
و اکثر بپسندن نورسلمانانو گشت و اظهار آفاق از سر سرک و کفر و بدعت خلاص شد و آواز
عدل انصاف در جهان شایع و مستتر گردید کسب لاجرا عجم را گفت چنانکه در توره خوانده ام
عزت سرور زنده است چون عجم در خود بجای بنید تصور رجا کرد و گفت هینا انصاف الله
در چهار زوایا بولولو و فزون بودی غلام سیزه برین سید و بروایتی غلام ضار لید و لیکتایب صاحب
پیش او آمد و گفت خواجده ام این فرج زیادت از حد خود را چه عجم گفت خد میسند گفت هر روز
چهار درم چنانکه در سید چه سیدانی چند پیشتر بر سر و عجم گفت بدین چندان اقدار بسیار نیست
پس گفت شنیدم که آسپا با دمیوانی ساخت چنانکه چمن من یکی بسیاری گفت جفت تو
یکی بسیار که در شرق و غرب بارگردد عجم اصحاب گفت مرا عده گفتن سید مکتوب چون
چنین است بدق و قیام ما گفت پیش از نقل قصاص نباشد بولولو و غصبت نکا با است و در
ذی الحجه سنه ثانی و عشرین بوقت حج اقصی خرم زنده در گذشت بولولو با زده کرا
ضرب زده از آن مرد زنده و در ازنی اسبکی سپری بر سر بولولو زده و مقادیر دیگری بکار و کتوب
برید عجم خطاب عبد الرحمن عجم را گفت تا امامت کنی چنانچه در راجع کرده و گفت قتل من شما
فرمود و چه سوگند خود زده که در از این خیریت گفت الحمد لله که من عجم این است منیر و بدست
جو دی و کبری بپاک شدیم و نظر بر بولولو و بر فرزندان است چون او را هر احوال سید عجم
با پیشتر گفت و کان امر الله قدر احد دورا و از عا ئید اجازت خواست و وصیت کرد و بعد از
و فاشن نیز اجازت خواستند و او را در بملوی بوی بکر پیش خبر و فن کرده که در خلاف بر سر کتوب
و گفت نیز ایام که نزدیک مردمی عجمه خلاف برین باشد و این شش که عثمان عثمان و مرتضی
و طهر و سر و سعد و فاجر و عبد الرحمن عجم نامید که در کسایت خلاف انداد بر یکی سبیم
که در انبب قولین مطلق میگویند عثمان خویشاوند و دست پای بکر پیش فر و کند و علی فرخ و
و خلاف را جدا بید و طهر سلف است خلاف را ما خلف مال بید و ز پر عوام تند خو است و خلا
رفش و در ابا بید و سعد و فاجر بکار و دست و عقیده بولولو عبد الرحمن عجم خویشی دارد است و در
از زخم و ضرب که زیارت ابا او عجمه در احوال سال زنده بود ندی بدیشان داومی و اولطه
زید بن اسلم الضاری با پنجاه سربازک معین کرد و گفت تا سر دور اینجاست را اهل است که
اگر چهارم در یکی را اختلاف معین نگرد باشد بجهت بیست کن تا خلیفه معین کند و سبب ما
مسلمانان است که مدت خلاف عجم زده سال پیش ماه و هفت روز عجم و پنجاه چنان

بخان ددست خلافت ده کج کرد و او را شش سپرد اول عبد الله و خصم رسول هم از ما بردا بود
با در بپسند که یکی از آنکه و از آن عبد الملک مروان و حیات بود که در گذشت شد و چهار
سال مرد است و در بیز از ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله و این زید را که در فطیله بگشتند
و ما در شش سال بگذشت چنانکه وارث و مورث مسلم گشت سید عبد الله در عجم پیشتر
کرد در صحن بخت بر طرف ما بود و هم آنجا گشتند چنانکه عامر فاضل و خیر بود در کسب سبیم
شدیم چنانچه او را فرزندان بسیار بود و در آن سال ششم ابو محمد عبد الرحمن پدرش او را در حقیقت
بگشت حد نام شده بود و بعد از موت نیمه حد زده اول کیکا و او امیر المؤمنین خوانده عجم بود و چنانچه
ابو کریم خلیفه رسول الله خوانده او را اول خلیفه خلیفه رسول الله خوانده خیر بن شعیب گفت چنانچه
برود با ما در زمانه موسی بن نو و امیر ما او امیر المؤمنین خوانیم رضی علی و عبد الرحمن بن خلف
خرامی زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان او بودند و زید بن عبد الله و سرخ بن جابر کندی
که کوفه و هیس بن ابی العاص سبی و کعب بن سیدان و جبر فاضلی او بودند و رفیعی و ابی جبر صاحب بود و ابی
کسی کرده و داشت او و کونید چون عرضا بر آنجا کسب زنده نمود او از شنید که این با شش
حکایت علی اسلام انکان با کیکا عجمه و شکوگی و با قدم العبد و ادب رب الدنیا و ادب خیر
و قد فطما مکان یومنا بالعبید عجمه بن عثمان بن ابی العاص بن امیه و هو اصل قبلی امیه
بر عبد الله بن عبد مناف ششم از جد مناف و پیغمبر خیم بود و بیست سال از او متولد
اروی در حقیقتنا عبد رسول بود در سی و سه سالگی مسلمان شد و چهل و بیست سال در اسلام بود
چون عجم خطاب کا خلاف شوری گفت عبد الرحمن عجم خود را از خلاف پروان گفت چنانچه
گفت تو نیز خود را پروان بکن بسیار است و زنده اند از انکار عاری باشد علی شید عبد الرحمن گفت
بر تو نیست که نگارم خدا و رسول سرت شصت عجمه و عاص که در کتوب علی سرت شصت تن در نما و گفت
اجتبا و خود سب اول که عبد الرحمن بن معنی بر عثمان عرض کرد عجمه و عاص را از عجمه کرد تا قبول عجمه
بار با علی رجوع کرد همان جواب داد او گفت سب کتوبها از عجمه گفت جاز الدنیا و له کار بر عثمان
قرار گشت و کتوب سرت شصت عجمه بر علی پوشیده شد چون عثمان را بعضی امور با اجتبا دورای خود کار کرد
گفت از سرت شصت عجمه بر آنجا و زینکی گفت کتوبها ان اجتبا دورای خود کردند من نیز همان میکنم
همان سرت شصت عجمه باشد در حال و فاطمه خطاب عبد الله عمر بر زمان اجبوا زینکی که از تبعی
باشم بود و بسبب خون عجم خطاب که شده بود بی ششم خواستند که خاص کنند چنان آواز
شایع کرد که خلیفه وقت را بکشند و مسلمانان نیز پیشتر بگشتند و بوجوب شک اسلام باشد

عثمان بن عفان هرگز از بیعت مال داد و حکم کرد که کارکنان غیر خطیب پنجاه نفر را
 بشمارد و یکصد نفر را بکشد و از آنکه چون طرفه بر او قرار گرفت خوشتر آن خود را بکار نامه کرد
 و با مات و ولایت فرستاد و خبر آمد که قوم یکصد نفر ترسیدند و عاصم را مصر و اسکندریه داد و
 بنی سنان را عاصم را ولایت رسانید و با اسلام آورد و عثمان بن عفان برادر دردی خورد
 بنی سنان را بر عاصم بن ابی بکر و ابی بکر را در جافه و او را جافه را که نافرمانی میکردند و در عاصم آورد و کوفه
 بند و سلیمان بن ابی بکر و ولایت را بر سر فرستاد و او از آنجا خواسته شد تا آورد و چون
 وفات عثمان بر او رسید و شکرش نام فرستاد و بجز یک معاویة عثمان بن عفان بن عبدالمطلب
 بدو فرستاد چون فریض بر سر رسید و وعده روز یک معین شد عبدالمطلب را عبدالمطلب
 شرح گفت لشکر روم و فرنگ بسیار است لشکر مسلمانان آنک برایشان بجای طغیان نداشتند
 دین و زور که ظاهره هر حرب رسیده است تو با لشکر بر زمین و نظر باش چون او از تو بگریزد
 بشکر روم و فرنگ زن نام می سوار بر سر رسولان بر او مکر می کرد پادشاه ایشان از جلالت تو که
 چه خبر با تو که او از لشکر جدا شده و در سایه ابی بکر طاعت و مطر نشسته عبدالمطلب
 مستعد شد و عبدالمطلب بر سر رسولان رفت لشکر روم و فرنگ را پیش از او اند چون نزدیک
 پادشاه رسید آن سوی در آن بخت شام میان لشکر روم و فرنگ با سینه تا بر حال می رفت
 ثبوت و اگر قصد من کند شما زمانه ایشان را موقوف دارید تا من بکاف کنم و اسب تا سخت
 که او سر یک دارد خواست سوار شود و بگریزد و عبدالمطلب را در میان او و اسبش بر آمد و متبعی
 چنان زد که دستش نیاید و گریزان خود را بر او انداخت هر سه را بزخم تیغ کشت و کمر کرد
 و آن سوی سوار او از یکم بلند کرد و عبدالمطلب شرح با لشکر درآمد و لشکر روم و فرنگ هم
 قریب ده هزار آدمی تیغ آمد و لشکر چنان غلبه از او لاری عبدالمطلب در سنگت و از شکر
 روم چندان در تصرف مومنان آمد عبدالمطلب شرح با لشکر رفت و ابی بکر ولایت بخاک کرد و کوفه
 دست بست و عیتر عثمان بن عفان سرانجامی چند در حوالی مسجد کعبه بخیر و اضا فرسید و ما کرب
 در عثمان و عیتر بن خیر آمد که فراسایان نافرمانی میکنند سعید بن عاصم را بنی سنان ایشان را
 رام کرد و هم در این حال در میان مسلمانان در قراست قرآن اشلاقی عظیم بر سرش گذاشت که هر قومی بگریز
 کافر میماند عثمان بن عفان برانگیزد که اکنون در مصفا مسلمانان است در دست و عیتر بن عفان
 و دیگر نفع را با بخت در زمین اکثری پیروز است عثمان ده جا را ایشان را چند کتبه
 بنا شد و هم در میان عبودیه در سبط طغیان کرد در دستش و عثمان از روم لشکر بجاگت مسلمانان آمد

آمدند و در باب عبدالمطلب شرح حرب کردند و طغیان عبدالمطلب را با عبدالمطلب بنویسند
 خطاب مسلمان شده بود اما هر چنان خمد بودی در دلش بود و بنی سنان در کار اسلام شورش کردند
 و طغیان کرد و صلوات بر عیتر باغ کوفه انداخته بود و دشمنان او در عثمان بن عفان اخذت و ستمانی
 عثمان کفار است و بنی سنان در میان ساخت مسلمانان از عثمان بن عفان اغایب و در ظاهر مسلم گردیدند
 که خروج عثمان بن عفان در دست کرد و بنی سنان در مصر و حبش و بعضی از کوفه ستمانی و فرقه شدند و کتبه
 را اسلوات شدند و عثمان را گرفت مصر بن پیش از عثمان بن عفان نزد دیگرند و بصیران پیش از خروج و کوفه
 پیش از عثمان بن عفان را برایشان را میانی آمدن جامع عثمان قرار دادند که عثمان را از نام کنند تا خود را
 خلق کنند و لا بکند لغوغای عام عثمان خروج کردند و محمد بن ابی بکر صدیق و کتبه شروعی بر تمام
 طایفه عمار را سر و کتابش بر سر مصری و سودان بن عثمان مصری و عبدالمطلب بنی سنان و عمرو بن ان
 و عمرو بن ابی بکر را در میان شمشیر عثمان بن عفان همچنان کتبه اول کرد رسول الله و ابو بکر و عمر در عیتر
 ناصح کرد عثمان تا تمام کرد جواب داد که چون کار من بر کتبه خلق مشرف و غریب با سلام است
 و در عیتر است می شود تا که تمام کرد می کرده و ولایت در تصور کردی که نازمان میان کرد
 و سبب قصه را استندی دوم آنکه رسولان سخن ابو بکر صدیق می کرد و استندی بسبب تاریخ که او را
 بر سر کتبه است لاله بیت مال مسلمانان در تمام معاویه بود و کتبه بیت مال لاله ان سبب
 می گوی تا بدل خود دفع کنی و جواب در عیتر است با خدا بکند بیت مال مسلمانان میان تو و ابی بکر
 با مسلمانان جای بگفت و بدین سبب چشم از تمام بدیده آمد عثمان او را از بدینه بر انداخته و از سبب
 مقام که عثمان جواب داد که ابو بکر در وی سخن داشت گفت او را از بدینه دور کرد که مبارک
 سبب است کند که در اسلام خلفی ظاهر شود و سبب کتبه و ندانان بکند است تا بدل خود میداند و
 پیش از آن کتبه را عامل بود و جواب داد که حال اهل کتبه میکردند و سلطان بن باکر و اجاب میکند
 بود در دست تمولان بکند ششم تا بخود حمل بیت مال میکنند و از ایشان توان شدن چهارم که
 حکم بن العاص و مروان بن حکم را رسول سبب گفتی که در میان داشت از بدینه بیرون کرده بود او با
 آورد جواب داد که در وقت فرستاد او از اجازت خواستیم ایشان را با او هم اجازت فرمود
 این سخن ابو بکر و عمر گفتند که او و دیگر فرستادند و چون خلاف بین میداد علم بر بدان اجازت محیط
 با اجازت رسول الله را با او آوردیم تا آنچه از کتبه بر بنی سنان زدند کردی و معاشر ایشان فرخ کرد
 جواب داد که گفتن از معلوم است که حق مال اهل کتبه داده است و من بوسه صلوات بر عثمان
 کرده ام اکنون که بخواهم بر سر سیدان بر سر سیدید و چگونه بخار کرده ای اما والله که از بیت مال هیچ

نژاده ام و از خاص خود او هشتم که کنیز خندان باض کرد و دیگر بخت جویداد که از طرف
 جهان بخشید که در ایات قرآن اختلاف نبودیم که برین اسطوره اسلام خدا آفرین
 جامی ساخته و پنجاهی پشتر بوشم تا زبان طاعتان مدون در از شو و مهم آنکه بگویم برت رسول را
 یکدیگر از فرود آمد و خطاب برت بگویم که از فرود تر عثمان بگای رسول رفت جویداد
 که اگر این ناعده منتره شستی بندید خبا در جای میاست رفت و خطبه که در هشتم آنکه جماعت بویست
 بردنشان جویداد که چون کار اسلام بزرگ شد بخت دفع فرصت بردنشان مخالفت جان بخش
 کردیم تم آنکه چار پاربان مردان خوردن کیا همچو ای نفع منع کرد جویداد که بخت چار پاربان
 بیت المال از رعایت کردیم ما ایشان اعلف باشد و تلف نشودیم اگر اکثری رسول اگر
 جواب داد که بجنوب صحابه در جاهه ایشل قبا و خدا که ختم تا تم و از آن شرف محوم شد در خط
 عثمان بر یکدیگر جوابی بر آن گفت همی مرتضی علی آن قدر فرشت و غوغا برکت جماعت صریح
 در راه غلام نماز دیدند با نام سجده روان حکم و نشان عثمان بجا که بر فضل ایشان با رکت غوغا
 غلو گرفت بر سر او رفت و چهل روز شد او را در خانه محصور کرد و اندک آب طعام در خانه او گذاشت
 و عثمان مدارا میکرد با برت بگفت هر که از انظار ما من سلاح چند از او جنگ کند از مال من از او
 عاقبت در خانه میبوشد و در رفتن دشمنان فرزند عثمان اورا سید کرد و نقران بخواند
 خوشتر بر صفت یکدیگر بر آن فیکندم الله و در این معنی از رسول بردست خال یا عثمان قیر القوان
 سوره انبره فیقره قره من مکتبیکم الله قائل و در واتی جلیقین لایم البصری و بر واتی کما یمن
 بشیر و این اولین فتیله است در اسلام چون شهید شد شهادت یک سال بود او را بیای نری کتبی
 بی امیر از رضی علی اجازت خواستند تا شب او را در قیغ دفن کردند مدت خلافت از ده سال
 یازده ماه و نوزده روز بود او را یازده سپر بود اول و بر کمرین فرزندان او بود یعنی ده کتبی و هم
 عبد الله که برت عبد الله بن عبد الله بن رسول الله او را در شش سالگی فرود می شد در چشم نودمان
 چهار مان را وی حدیث در هر جمل با عایشه بود چشم خالص کفون عثمان بر آنجا رخت بود در
 او فرزند اش بود و چشم سعید از قبل ما و به خاک کتر اسان بود و هاجها کتبی شد بعم و لید چشم چشم
 شپه و هم منفره یازدهم عهد الملک المنلی ناندی امیر المؤمنین علی را تمم کرد ندا و گفت من دنیا
 دکن و مقام تمام سو کند و دم که نماز من بکشد ام و نفرمودم بدان جداستان نبودم لیکن کتبی
 او بر من علیه کرد و در سخن من بیکشد عثمان در خلافت ده حج بیای کرد آخرین مدارج و طبر کتبی
 مردان حکم بود و خاص کتب بن سوره عثمان بن قیس و حاجب عمران مولی او صاحب شرف عبد الله بن

عقل

بنو عثمان

برین معنی است که در ایات قرآن اختلاف نبودیم که برین اسطوره اسلام خدا آفرین
 تا شمول و شش کتبی بود در ایادی الاقره ستمین عام الفیل موافق با سنادی عشر و سناد کتبی
 هشت سال با شامی بر و بر کتبی سبب ولادت او کتبی آنکه مادرش زیارت کتبی بود او را
 لغاس پیدا شد و فرج مندر بود علی با هاشم برادر زاده سالگی پیش از طلوع سلمان شد بعد از قتل
 عثمان بن سلمان آن خواستند تا بر او سبب کنند منفره برین سبب کتبی تا با هم کتبی بسن عثمان
 کتبی که از زینت و عوف شد و دیگر رویش علی اندک کتبی تا بر او سبب خطا بود و در سبب بیادست
 می باید غوغا عبد العباس علی را گفت منفره و شش کتبی که در امر و زینت کتبی که در مراسم عشرونی
 منفره ششین معنی است که شرف خلافت بر علی مقرر شد و او کتبی که از او سبب خواستند طلوع بود با
 میکردا کتبی علی با کتبی از برای آنکه در شش بر نغم طلوع از سبب کتبی که در دست او شل بود بزرگان کتبی
 این خلافت منزلت با شجرت کتبی که دست انصاف است که چون مخالفت بر شست او را
 کردند کار داران عثمان را بختبر معاصی را معاصی از کتبی که او را برقرار کرد پس با شش کتبی
 و اجازت بر اجتناب شد علی کتبی و کتبی که از او سبب خطا بود درین اسطوره سبب پیدا کرد
 اطراف کتبی که شایسته آنکه در نغمه معاصی در وقت قتل عثمان با نام شام کتبی بود و بهر روز سر راه
 دققی و بر سبب عثمان کتبی که در از مردی نام پرسید کتبی محمود و کتبی عثمان محمود
 دوم روز پرسید کتبی حرب عمرو کتبی عثمان در حرب اندیم روز پرسید کتبی قتل لغره زد کتبی
 قتل الرجل پس از آن در حال پرسید کتبی چنانکه کتبی عثمان را کتبی شد و مخالفت بر شست عمرو
 عاصی و سپران در کتبی مشورت کرد و کتبی گفت قوا را بجا بر رسولی و سبب قوا را سبب کتبی هر کتبی
 شود لی شکت با قوا کرام کند پرسید کتبی این ای را کتبی است ما را بر یکی از اهل خلافت حقوق
 نائب باید کردن ما شش از محرم شویم و ما را از علی سبب کتبی که در انصاف و بی ادب و از او سبب معاصی این
 رای پسندیده داشت و پیش سبب او رفت و او را سبب سبب بن عثمان را کتبی از رضی علی طلب کتبی
 عثمان کرد و کتبی فاطمه آن که با قوا ندانیا از با ده طلوع زهر عوام و مروان بن الحکم و عبد الله بن عثمان
 مرتضی علی که در وقت در اینجا ل غایب سبب کتبی بود او را بر فیفسد و سبب بر ندا نشان را با حاکم عمرو
 بن حنیف که از قبل مرتضی علی حاکم بود و جنگ اتفاق افتاد بعد از قتل سبب سبب شد و در بصره کتبی
 شدند مرتضی علی سبب جنگ ایشان را کوفیان در دعوات او موی سبب ایشان را از اندک
 جست مرتضی علی منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریص او مرتضی علی سپر خود حسن با سبب کتبی
 فرسانا کوفیان برد او رفتند و با بصره شدند میان علی و عایشه و طلوع زهر بر صلح خواست کتبی

در دست امیر اسلام
مقتضی علی اسلام

حکایت

هر که بزبان سماعی بود علی ایضا را بسار و لکن شتر عدی بن عامر جمعی کتب نقل
 عثمان بدینان بیکر و دیگر که در آنجا حکایت نمائند و طبع و زبرد آنجا که شد و برود
 عایشه تر انداختند هر بیت بر طرف لشکر عایشه افشا و لشکر علی خلف شدند در این حرب بر او
 است هزار و بر او ایی عده هزار مسلمان شید شد قرب کبیر از لشکر علی باقی از لشکر عایشه
 از جمله قبا و کرب که در آنجا شید عایشه نگاه میداشتند عایشه را در آنجا کرب کوهی کرد و
 لکن الفس من الفس فی کل کلک جنگ جنگت و ان عشت تغلبت محمد الی کرب عایشه را با
 اکابر بصره بدین فرستاد علی امارت بصره بعد از عباس داد و خود بگذشت و در آنجا
 سعد و قاص و عبد العز و اسام بن زید و اخف بن قیس و ابی سرب موافقت طرفین کردند
 مرتضی علی با بود بر ارمز و جنگ معا و عزم شام کرد و معا و با صد و بیست هزار مرد برابر آمد
 بوضعی که حضرت خو اندر دزدی الحزب است و پیشین هم رسیدند علی میخواست اینجست عینا و
 از جنگ باز در حجب نیا در دل معا و نه چنان جای که شد بود که معا عطف و انصاح نماید
 کار بجا بر رسید از طرف لشکر بخت کرد و در بقیه هر روز جمعی جنگ کردند تا ماه ذی قعدة
 تمام شد و در محرم دست انزب باز داشتند علی میخواست بصلح انجامد بر شد در صفر شربت
 سر گذشت صد و ز جنگ کردند و در جنگ واقع شد از طرف علی دست پنجاه گشته شد از جنگ
 بیست و پنج صاعه بدری و از طرف معا و یحیی بن عقیل گشته شد و در پیشتر روز با طهر لشکر علی
 بود اهل شام منبر خواندند شعرو عاص حلیت کرد و در صحبا بر سر نیزه تا کردند و در آن روز
 که ما سخن باشا بکتاب خدا میگویند عایشه علی از این مکر در جنگ است شد بر چند مرتضی علی
 میگفت کراست فایده نبود و کس فرار دادند که حکم باشند و آیت اختیار کنند از طرف معا و
 عمرو عاص میبایست و از طرف علی عبد الله بن عباس شامیان را رضی نشدند و گفتند او هم را دست
 بقرایت کرد بر ابو موسی اشعری فرار افشا چون او حاضر نبود آمدت شت و دهه حکمین شد شد
 و از هر یک که کشید علی بگذشت و معا و یحیی بن عقیل شت معا و ابو موسی اشعری شت
 انجزل حاضر شدند و از هر طرف چهار صد مرد جنگ قامت شت معا و ابو موسی اشعری
 مکر و گفت صلح در آنست که هر دو از اختلاف معزول گیند و مالی بکینیم و ایشا کینیم و معا و عقیل
 فرمود ابو موسی عم ابو جرد و ابو اسطه کبر سن و علم اول جنگ کرد و تنبیه بکنشتری کرد علی از اختلاف
 معزول کرد و عمرو عاص هم چنین شت معا و یحیی بن عقیل که در اختلاف بر معا و یحیی بن عقیل
 قائم شدند چون این خبر علی رسید بعد از نماز برین پنج کس معا و یحیی بن عقیل ابو جرد و ابو اسطه

حکایت

فادلهما که خبر لغت کردی و چون معا بدین پیدا و نیز برین پنج مرتضی علی حسن حسین با لکن شتر
 عبد العباس لغت کردی و دست شت سه سال است میکردند معا عبد العز بن ربیع که مرتضی علی
 قیس بن عباده را با امارت مصر فرستاد و او در مصر متکبر شد و معا و یحیی بن عقیل با لکن بود که
 مرتضی علی از این روی و قیس بن عقیل را وی را و لشکر کشید ندی او در میان لغت شدی مکر و او آنده
 بدست قیس بن عقیل شکر که این پنج مرتضی بر رسید بر قیس از مصر معزول کرد و یحیی ابو جرد و
 ابو جرد در مصر کار شت مرتضی علی با لکن شتر ایداد او فرستاد معا و یحیی با لکن را در راه نبرد
 عمرو عاص با امارت مصر فرستاد او با یحیی ابو جرد جنگ کرد و یحیی را منبر مکر ماند در ایشا کرب و عاص
 او را کشید و کس شری مرده نهادند و یحیی بن عقیل کس شت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 جمعی شید علی جنگ تغلبت کس بر او فرود کردند ایشا از خارج خواندند علی در آن زمان ایشا جنگ کرد
 پیشتر عایشه ان گشته شد معا و یحیی است معلوم کند کار او را مرتضی میخواست بر رسید و میدان کس
 از عظم علی معلوم نمودند که چند کس را با ایشا شام بگویند فرستاد و او از مکر خود را گفت چون خبر مرتضی
 رسانیدند با او بشکر چون او از مکر آرسند علی گفت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 بر او ایشا و در چون معا و یحیی بر این واقف شد آمدی تمام طلب خلاف کرد روز روز کار وقت
 میگرفت تا در سنه شش و پیشین و عراق شروع کرد و با یحیی اسار و آن ایشا در تصرف او و پیشتر
 عرب با در صلح کرد و مردم عراق از جنگ باز داشتند و کوه در مکر است مرتضی علی لشکر فرستاد و کوه
 در مکر از تصرف کسان معا و یحیی پروان آورد و یحیی شت بر آن صلح کند عراق آنچه و علی بود و شام
 حد و معا و یحیی را اما میباید از عایشه ان عقیل بن عبد الرحمن بن عقیل مرادی ایشا در آن تمام نام را دوست میداد
 و پدر و برادر آن در جنگ خوارج نبرد است مرتضی علی گشته شده بود و عبد الرحمن بن عقیل
 که در آن گفت اگر علی بکشتن زن تو شوم عبد الرحمن با او طلبد ایشا کس بن عبد الله و عمرو بن کربان ایشا
 تا علی و معا و یحیی عاص کس فرار روز آیدم خدایا ما رضان سنا ایشا کس مبارک بدست وقت
 و معا و یحیی بر سرین خرم زاد او پذیر شد و عمرو بن کربان بر رفت عمرو عاص را ایشا کس قوی بود و مسلحان را
 با ایشا کس فرستاد بود او را ایشا کس عبد الرحمن بن عقیل علیه بود کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 زخم زده بشیری زهر آرد و کار که آمد علی گفت قوت بر لب الکعبه و پوست کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 را کس کشنده بر لب است بخون او مرتضی علی و در روز کربلا است و در روز چهارم رمضان بخارجی است
 حسن و حسین علیهما السلام موجب صیبت او را بر شتری شمرده ان کردند شتر رفتن ایشا کس کس کس کس
 فرود آمد و او را هم نماز و کس

حکایت

حکایت

دلمعات عالی ساخت چنانکه اکنون است مرتضی علی شمس رسال برخواستن
چهار سال تمامه او را بر او تکیه می فرمود و بر او تکیه می و چهارده سپرده و چهار ماهه
سپرد نام باقی نام و نسل از این پنج اند اول حسن و دوم حسین و شرح حال هر یک علی و خواهر
سپرد محمد بن محمد و شرح حال از این پنجند بود او را بر این سبب خفیه خوانند از عهد ائمه بر سر نه
رفت و اینجا فرغانه باقی در سنه احدى و نمانین شمس و جمال بر داشت چهارم عباس
در کابل با حسین شمس شمس بر سر آمدش از نعل بود و از این شمس بر نسل نو و اول حسن و اول
دوم عبد الله محمد شمس رافعی در هر سه صاحب سپرد او را بکشتیم همان چهارم عبد الله محمد
بر سر با حسین و در کابل کشته شد ششم سببی در شمس است حسین بود و او را محمد ابو بکر صدیق بر سر
مادری بود و از دختران سپرده را نام باقی نام ام کلثوم و زینب فاطمه حضرت رسول ام کلثوم
خطاب داد بعد از او بر محمد طیار داد و بعد از او بر او کشتن بن حضرت طیار و زینب را بعد از
بر حضرت طیار داد و حضرت طیار که خود را سید شمس است زینب ام کلثوم بیات فاطمه
رسول الکوئید و رطل و ام الحسن ام کلثوم حضرت زینب حضرت زینب و حضرت زینب و حضرت زینب
و حضرت زینب و حضرت زینب و حضرت زینب و حضرت زینب و حضرت زینب و حضرت زینب
ایراد کرد فرض الله تعالی ایما ان نکل من الشکر والصلوة تنزیه عن الکبر والکفر و تسبیح لاریق
والصیام استیلا لاضلال من الخلق و الخلق لیسوا لیسوا و الهما عذر الاسلام و الامرا المعروفه و صلوات
والشی من الکفر و عا لفتنا و سذلار عامه سناه و لعدو و القاصر حقا للدا و اقامه لحد و اعطانا
لحام و ترک شرب الخمر و الخمر لیسوا لیسوا و لیسوا لیسوا و لیسوا لیسوا و لیسوا لیسوا
تکبر الشکر و الشکر استغفار را علی الهما و ترک الکذب شرفا للصدق و السلم و انما
والان انظما لالمات و الطاهر عظیم الامام امیر المؤمنین و عا قدر رسول رب العالمین الامام العجیب
علی المرتضی بعد از مرتضی اهل عراق بر او است کرد و قوم شام خود طبع معاویه بودند و حضرت مرتضی
مجلس گفت که حضرت علی و معاویه و شام بود و آنست بود که در حین مهاجرت بود و آنست بود
اعتمادی شام بر حضرت علی و عراق و شام در آنست در آنست در آنست در آنست در آنست
و معاویه در آنست در آنست در آنست در آنست در آنست در آنست در آنست در آنست
و حسن و حسین بدین در دو جهت است اما عراق آنچه موجود است و با شده و بار بکره
فارس را و مسلم باشد و لغت علی بر کتبا و بیخلاف لغت بن شریقا قبول کرد که هر جا که
بود لغت بر علی بن حسین بر او بیعت کرد حسین بیکر و حسن او را از نمود تا بیعت کرد اما اهل شام

در آنست در آنست

در آنست در آنست

در آنست در آنست

در آنست در آنست

کبر و است

برین فال شمس حسن و حسین علیها السلام بر شد و معاویه را بدیدند و سینه احدى و اربعین شمس
بود و با کشته شد در آنوقت سی سال تمام بود تا رسول الله در پر بود و صورت معنی حدیث که در
در آنست در آنست در آنست در آنست در آنست در آنست در آنست در آنست
و خلق از آنست خود و خلافت نوکاه که در معاویه از حسن ابن ائمه سر که در حین بر سر رفت و بعد از
سأله خدا و در دو بر صلیف بگفت ایما ان نکل من الشکر والصلوة تنزیه عن الکبر والکفر و تسبیح لاریق
الذی ما یخافه و معاویه برین اسیفان اما انکان حق الذی هو احق برین فخر کتبا اوکان حق فخرت
عظیبا لا صلاح السلیب و انی قد امرت علی معاویه لکم عهد الله و ما کان بعدل بکم و یوفی علیکم و لا
اعداء باخده و لا یسیکان فی بینه الحروب و روی با معاویه و بکر که در چنین است معاویه بگفت
گفت و ان دری اعدایه لکم و مع انی من قبل ما کلمه لکم و انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم
انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم
که خود و حسن حسین و اهل بیت بر سر شد معاویه بر چنان این نمود تا از حسن اسما را بر او تکیه
بگشت شمس بر حسین بر نعلت و وعده داد از حسن در رابع حضرت شمس و اربعین سپرد و بعد از
در کشته خود استند او را پیش حضرت دفن کند عیبه که گفت ازین بود مع کرد او را در کورستان
بیت دفن کرد و در شام از سر فاطمه از حسن با سید معاویه پیش معاویه رفت آن از او اشقام کتبا
نوحیان شام بر ائمه شمس بر اینست ازینست انی و لاد حسن منصف رمضان شمس بجری بود
عمر شمس و جمال چهار ماه و نوزده روز در دست خلافت شمس بعد از زینب شمس سال چهار
و پانزده روز نام بود و بیعت می کرد که پیشتر با ده چنانکه خفیه پیش بر ندی و او را چهار ماه
عبد الله فاسم حسن الهارم و محمد حسن الشقی و زینب و عبد الله و عبد الرحمن و احمد و عمرو و محمد و
و ابو بکر و طاهر و چند دختر و او بیکر آمده بود بر رسول کما کونید سیدین علیهم السلام حضرت امیر المؤمنین
گفته بود و او صلوات فرستاد بر سر کرده بعد ازین و بیعت با نوشت **بیت** اذا قول اذا حضرت علی بن
ماذا انتقدت من الجواد المفضل ان قلت خطای که کذب و ان اقل من الجواد المفضل
حسن کتبا و رتبه با و خطا کرد و این اهاست بحجاب نوشت **بیت** انما لکم فیما لکم
فلا و لو انتم المفضل فدا القیل و کن کان لم نسال و یکون نحن کما نسال لعل **بیت** انما لکم فیما لکم
ندو که تمامی ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین که خراج علی الخلق بوده اند و تن در سال و بیعت
انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم
انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم و انما لکم فیما لکم

در آنست در آنست

که در آنست در آنست

چهار روز و شبی بدیده و جعفر صادق را بر برد و مشرد مردم بدیده آورد و بخند و در میان بگو کرد و اما سیدنا
ابن مفضل عمنذ الله و کونید بعد از جعفر صادق اسمعیل امام بود و اعبا رضاول دار و دنیا هم
دعوت کند جعفر صادق روز و شب بیست و سه مرتبه شهادت در اربعین و نامه بدیده در گذشت
و بیعت مدفون شد شیخ کونید نفیران ابو داوود اینصوم شد بوقت وفات و کاتم شمس الابد
جعفر صادق امام بود پس رو اسمعیل موسی کاظم محمد کبار ابو جعفر امام است و بگو در سخن شیخ
و علی عبد الله و اخی جی و جلیقه دو دو دختر ام فرود فاطمه کبری و اسماء فاطمه الصغری اللهم
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن مفضل بن اسمعیل امام است اما اسمعیل امام مقدم اسمعیل آباد
و در وقت کتم بدیده سید اشیا را اسمعیل ان خوانند موسی کاظم سی و چهار سال و شش ماه و یازده
بکر و امام بود و از امامی شش هجرت از زمان امامت چندین بود و لا دانش روز کینه نهضت
سه سال و خشرین نامه بود و سید و اجماع و جمال و بیخ روز عزیمت بوقت چون سالش تقریباً
چهار رسید رضا بود و آمد چون در و از آنجا دو سه هفتاد و شش سال و نه ماه و بیست و یک روز
رضای و سه سال بود و او را بعد از آن نیکو انداختند و بعد از اعدا الذکیه چهار سال علی که
شد کونید نفیران بیرون الرشید او را سر بر طبق کدخد او را سی و یک سال پس بود اما بیست
و پنج را امام فاطمه علی رضا و ابراهیم و هبیل بیرون و حسن و حسین نیز از مدفون است و عبد الله که
او امام مدفون است اسمعیل کبار بود و ما بن مدفون است و عبد الله و محمد و احمد که نیز از مدفون است و جعفر و جلی
و اخی عباس و حمزه پس از آن جزء علی امام مشیر مدفون است و مشهد ابریه دارد و عبد الرحمن
فاسم و جعفر الاصفهانی و محمد بن محمد کونید نفیران مدفون است و نیز ابراهیم مشهور و ابو الجیر که بفرود
مدفون است ظاهر و مطهر که بفرود و زکوه مدفون است و بیست و هشت خداست اما شازده را ما
یا فخر فاطمه که بفرمودن است و خدیجه فاطمه کبری و فاطمه صغری و زینب و حلیمه و اسماء و محمود و امامت
و سیون و امام اسمعیل و ام کلثوم کبری و ام کلثوم صغری و ام عبد الله و ام فرود و ام فاسم لا اله الا الله
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی ششم امام است بیست و سه سال و بیست
و بیست سه روز امام بود روز سی و سه نهار و در وقت بدیده هفتاد و شش سال و نه ماه و بیست و یک روز
و پنجاه و یک سال و دو ماه و بیست و شش روز و در عزیمت چون عمرش تقریباً چهل و چهار سال رسید
بوجود آمد و چون در روز و شصت و شصت و شصت سال شد دهانی بطوس گذشت جو و بیست سال بود
سیصد کونید نفیران مامون در انکو زبر که در بجز و شرف اندید آن سبب در گذشت در شصت و شصت
طوس مدفون است آن مشهد اسوری بن مینر که بهر سلطان مسموم و غزوی پاک میباش بود و چنان

چهار روز با یکدیگر امام الشیخ حسین بن علی مرتضی و جواد در سال الف امام است زده سال از بد
ماه و شش روز امام بود و لا دانش روز پنجاه و شش سال و در جهری بدیده بود چون سالش
تقریباً چهل و یک روز بدیده بن العابدین متولد شد و چون در عاشر محرم سنه احدی و شش هجری
بکر بلا نفیران زید مجا و یوسف عیاده زبا و دو عمر بن سعد و قاص و شمر زای بپوش نهادت
زین العابدین چهارده سال بود و شخص بسیار بگردید و در کربلا کشته شد و اهل بیت با جعفر
بزر و عیاده زبا و بر نند و اوسیز برین موب جعفر شهادت او بخش بود برده برادر ابو موسی
ایشیا زرا بدیده فرستاد و در حسین پیش روانه داشت و بر او این عیادتان رفت کردند
حسین راهت پس بود علی کبر و علی اصغر و یونین العابدین و عبد الله محمد و عیاده و جعفر چون
از آنجا بمش امامت زین العابدین آمد و در وقت وفات است زینب و سکینه در وقت
چناه و شش سال پنجاه و شش روز بود امام الشیخ علی بن الحسین بن علی مرتضی روز و شصت
نیم شیان سنه اربعین هجری بدیده متولد شد چهارم امام است سی و سه سال و دو ماه و بیست
و هفت روز امام بود چون سالش تقریباً نوزده رسید پیش محمد افروش بود چون تقریباً
هفت رسید پیش جعفر صادق و بچود آمد زین العابدین روز سیصد هجری که در اربعین
هجری بدیده در گذشت شصت کونید نفیران و لید بن عبد الملک مروانی و راز سرد اند و کونید
بیعت مدفون است بوقت وفات او باقر سی سال بود و صادق دو و نوزده سال او را بیست
بود محمد الباقر زید الذي قبله که در عیاده و عبد الله و علی لقبه الاطهر و حسن و حسین و عروینج
و خرد است چندی و ام موسی و ام حسن و ام کلثوم و مکیه و برو اینی نوزده پسر و نه دختر داشت
عمرش چهل و شش سال و چهار ماه الشیخ محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی پنجم امام است بیست و دو
سال هفت ماه و بیست روز امام بود و در آن وقت شصت هفت و شصت بدیده متولد شد چون
سالش پنجاه رسید جعفر صادق بود و نوزده و شصت با زید هجرت بیست و شش و عیاده
بدیده در گذشت سنه او سی و چهار سال بود و او را بیعت دفن کرد شیخ کونید نفیران شام
مروانی و راز سرد اند و عمرش پنجاه و دو سال و پنجاه و نوزده روز بود امام جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین بن علی مرتضی ششم امام است و یک سال و بیست روز امام بود روز و شصت نیم هجرت امام
سنه شش و شصت هجری بدیده متولد شد شصت چهل چهار ماه و نیم عزیمت اتمام مقصود
بهر چندین هفتیافت و نفیران مرتضی علی بیست امام ز او عالم تر بود و اول بیعت اسمعیل
و لید کرد و دو و بیست و شش روز از اقلع کرد و موسی کاظم داد اسمعیل پیش از جعفر در کربلا

جعفر
بوسه ببریم

عبد الله بن محمد باقر
امام زین العابدین علیه السلام
مروانی و راز سرد اند
که در اربعین هجری
بیدار بود و شصت و
بسیار از حضرت
در زمان حضرت
عبد الله بن محمد باقر
که در اربعین هجری
بیدار بود و شصت و
بسیار از حضرت
در زمان حضرت

دو پنجم است جهت آنکه در روز وفات او گفت ایوم قدمات مسلمانین در دست من است
بود ابا بن عبد کاتب حجتی بود اسامه بن جاره از موالی رسول الله بود الاصح العبدی
العصری و میموندن عابد رسول ریح او فرمود ان ثبت لحمی انما لحمی انما لحمی انما لحمی انما لحمی
ان نبی نزل الانصاری الاوسی اثبث بن قیس بن جاعلی اش مکرکب بود در اسلام صحابه لقب
اشث و قاشن در سنه شصین اربعین هجری انش بن مالک الانصاری الخزرجی در شصت سالگی
شده پیغمبر او را پست فرمود در تب محابت و صاحب شرط یافت پیغمبر او را رحمت و انشی در شصت
او عاف فرمود تا فرزندان و ما شصت یاد شدا چنانکه قهقی که هیچ مرفصت حدو پست و چندان در حال
همراه بود تا در سال حیدان بود که حساب نمودت کرد و قاشن در سنه اصدی و شصین بصره و او
آخرین میت است از صحابه با نهجا ابا بن سیرین سمر از موالی او بود و انش از کبار رواه شد
اکس بن ثابت برادر حسان بود از بنی خزرج انش بن نصر عم انش بن مالک بود ابا اسید ملک
بن ریح السعادی در سنه شصین هجری در گذشت بقا و هشت سال عمر داشت ابا ابو طالب
بن زید بن کلاب الانصاری در حرسه عظیمه در سنه شصتی و شصین شهید شد و در میان ابروی نهجا
مخوف است ابا امانه ابابلی در جنگ صفین با علی بود در کشته شد و تا بن یک در گذشت
و او آخرین میت است از صحابه با نهجا ابا اسعد بن زراره الانصاری بوقت آنکه پیغمبر صلی
عمر اربعه و بیست و نه خستاده بود با او شفق شد و در کابردین میماند و دهان سال که رسول
بدرین رفت در گذشت ابا امانه ثعلب بن سهل الحارثی الانصاری ابرو در سنه شصین برادر ابو اسعد
اشعری بود ابرو زره اسلمی و محمد بن عبد الله بن صلی در غزاهنسان مانند ابو کر نفع بن حارث چون
مسلمان شد ترک نسب خود کرد و قش موی رسول در خلافت عمر خطاب نماز او خد فیه شهر شصین
بن پیغمبر عهد شمس بن عبد مناف از مهاجران شصه است روز حرب با مدینه در سنه اصدی شهید
شد او و چنانکه ساک بن عرشه الانصاری در حرب سید کذا بین مردمی بسیار کرد و در حرب خیمه نیز
در حق والی و شصتی فروین و با شاز و دهمان در خون است او در دوا عومیم بن زید از بنی تاش
خزرجی الانصاری شام در سنه شصتی و شصین در گذشت او رابع السله بر ابعی غلام جاسر بود و در رواج
غلام سعید بن اعاص رسول نقل انما لثعلوی ببع قوی ببعه رسول و را در کرد او سعید سعید
مالک الحدری در سنه اربع و شصین مانند ابا سلیم بن شام بن مقبره بن عبد الله خزرجی قدیم الاسلام
صمیمه بن ابی ضمیر موی رسول و را در کرد و با کرام فرزند قاشن عدی نوشت روز شصت شهید شد
ابو طلح بن زید بن سهل الانصاری آوازی بلند داشت پیغمبر در حق او فرمود وصوت ابی طلح فی الله بنی

خبر یافت ریح او که فی مطلع و اسمی بدو کل یوم فی سلامی صید در سنه اربع و شصین مانند ابو حنیف بن
واطل کان فی در سنه اصدی در گذشت او و آخرین میت است از صحابه با نهجا در سنه شصت خالی بود ابو یوسف
بن قیس برادر ابو موسی اشعری ابو اعاص بن سیرین بن عبد العزیز بن عبد الله بن عبد مناف خزرجی در سنه
خند هجده سال در سنه شصتن شصت اربعه یعنی در شصت اربعه ابوی سعید بن عبد الرحمن بن ضمیر خزرجی در سنه
اربع و شصین بدرین زمانه او را انساب اریست ابوی سعید موی رسول بود او را در کرد و او که
که عمر شصت داشت مانند ابوالانصاری بعد از نقل عثمان متونی شد ابو موسی عبد البر بن
الاشعری قرآن با و از خویش خاندی فصحا گوید مدنی با و فرزندانش فقیه داشت در فقه کلین
از طرف علی بود و عمر او را با زری داشت آنکه اجدتش معاش را با دست غمی ندانست سعید بن
قاسم بن یزید بن فاشن و ابی سنی و ابی سعید بن مروان بن ابی سنی و ثمنون ابو محمد در سلمان بن
مؤذن رسول بود بعد از شصت خیمه مسلمان شد رسول او را مؤذنی فرمود و مؤذنی سجده بر او نمود
فرزند ان او را دست در سنه و شصین مانند ابو مرثد کبار بن حصین الثعلبی و قاشن در سنه شصتی
بنی هذیل ابو کریم عرشه شصت شش سال بود ابو موسی و عقب بن عمرو از بنی مهاجر خزرجی الانصاری
ابو موسی موی رسول او را در کرد و ابو یوسف موی ابو کریم صاحب شروت بود در بصره عمارت طال
ساخت ابو هریرة عبد الله بن عمرو اقبسی بدینی دوس بن همدان بن شمس منراج دوست بود پیغمبر
منراج کردی در سنه شصت هجری پیغمبر رسول پست و را از او ثبت یافت رسول او را انسانی داد
بود که هر چه او را به نیاج بودی در رودی در غوغای عثمان آن ضایع گشت او گفت **شعر**
لناس هم ولی همان بهم حرب و دشمنان و قاشن بر ابعی در سنه شصت و شصین بقا و هشت
سال عمر یافت از کبار رواه حدیث است ابو الهیثم مالک بن حسان بگفت رسول جار بخشش بود
در سنه شصت در گذشت او را انساب اریست ابوی سعید موی رسول در حرب بدر عباس بن علی
او سعید کرده قاشن در سنه شصت و شصین **الشعر** بر ابعی بن الحسب الاسلمی از مهاجر است بوقت حج
در راه مدینه مسلمان شد بزمان پادشاهی یزید بن معاویه و در گذشت بر ابعی بن عازب الانصاری
خواهر زاده ابی رده بود شصت فرزون او کرد او را در سپرد و یزید و سویدا و حاکم عمان بود نسل او
در فرزون سشد برای بن مفرور از بنی سلمه خزرجی شصین سعد خزرجی شهید در نغان است شصین
عمرو بن شمس بن عبد القیس لقبه جارد و العبدی المصعبی شصت شصت شصین بن ابراهیم مفرور در
او را با رسول از مردان او در گذشت ابعی بن سیده پادشاه است نام پدرش امیر بن
عبد از بنی یزید بن مالک از مهاجر است در حرب جمل با جاشیده بود و نو دوس انمان خود تربیت کرد

حجتی

ابو الهیثم

در زمان ابو بکر کاین بود و او را اشعری گوشت یعنی بر نه بنی ثقیف بفراوان رسول خدا
طایفه نیکت و هموسا از اصحاب او و بال بن هارث الا نصاری زبان معا و در سنین در
بیشتر جان در بهره محمد شد و **الف** تمیم بن اوس راری در شش سال مسلمان شد و در سنین
در گذشت **ب** ابان بن موسی سول او را آزاد کرد بعد از رسول شام رفت و ایما در
اربع و هجده سال در کشت **ج** ثابت بن قیس بن املیه الاوثی ثابت بن قیس بن ثماله بن
خلیبه الفار بود **ح** جریر بن عبد الخویص صورت ترین مردان آن زمان بود و در رمضان
عشر جمعی مسلمان شد رسول ادرحق او فرمود علی و جده سید مکت در سنه اربع و هجده موفی شد
جابر بن عبد الله الا نصاری از کباب محمد آن بود و بدین در سنه ثمان و سبعمین در گذشت بود
چهار سال عمر یافت **د** جباه بن سعید الفزاری ز هجرت است پیغمبر او را عزت داشتی تا بجز
که پیش از آنکه مسلمان شود با او طعام خوردی بد و در پیش از عثمان و فاطمه که جمعی
کاتب زکوه بود چندین عباس بن مرداس راوی حدیث است جابر صهر از بنی سله غزیه
هـ الحارث بن عوف از بنی تیره در هر سال از زور ستمگان بود و بعد مسلمان شد
عاشق بن شام برادر ابو جلیق فرسخ مک مسلمان شد حشر بن زید الجلیق در غزوات بسیار
رسول بود و حاجب بن ابی بلیده از رسول را در حق او عا کرد او را کوفه سفدان بسیار
جمع شد و چون از او کوفه طلبد ندانند و او صاحب دنیا بر آخرت بر کزید رسول او را منع کرد بدین
در سنه ثلثین یا نه هشت و پنجاه عمر داشت محمد بن عدی کینه ابو عبد الرحمن در جنگ جمل
ضیف با برضی علی بود و معاویه او را در مرج عذرا در سنه ثلث و هجدهم بخت حد فیه بن سعد
عاشق ابی الفزاری پیغمبر او را مضر کرد اندک که از او بود از انصاری خواند و اگر خواهی
و انصاری اختیار کرد و بعد از این کوفه در سنه ثلثین یا نه هشت او زبانه کرد و حکیم کرام
بر فرسخ مک مسلمان شد و صد و پنجاه سال عمر یافت برادر زاده خود بود هر چند تا گشت از بنی اسد
راوی حدیث است عبد الملک مروان پیشتر از این بن خرم بر اسوت کرا میداد تا عبدالله
زهر را بکشد پیغمبر رفت و گفت **ش** در سلطه نزل علی اسمی معاذ الله عن سقه و هیش اقل و سقا
و اعترضت بها بانی ما عت می حسان بن ثابت بن منذر روح رسول او را بر کوه کفار
فرمود که هیچ و روح القدس سکت صد و پنجاه سال عمر یافت هاشم در جلی و پنجاه در سلطه
در سنه اربع و هجدهم در گذشت پیشتر عبد الرحمن از سر بنی که رسول او را بمحمان بنجید و پس از او
از شرای بدتر بود و در ایش از انزل نیت حسین بن علی کتاب در انبات و معاطلات برده بود

فت

بود و در آن گشت با الفزاری بنی عبد رسول در بنی بنی خزیل بودی جدا و بره ساکن بود و خطبه
کاتب و جی بود و خطبه بن بیع من صغیر برادر زاده اکرم صغیر بود و خطبه تمیمی از ما معا و بنی است او را
نسبت خطبه بن ابی حاتم بن الکت او را در هر سال حدیث کرد و قسطنطین الملک لقب یافت **ب**
عدی الاوسی از بنی خزیمه و عوف حارث بن العزاز بنی بجا فرزجی حرام بن کمال از بنی الحارث فرزجی
الف خازن خازن بود و در سنه ثمان و سبعمین در سنه هجری مسلمان شد و پانزده سال
در اسلام بود در کارون بجای نمود و قتیما ای بسیار کرد و فاش در سنه احدی و عشرين بجهت شام
قاله بن سید در فرسخ مک مسلمان شد خالده بن علی بن حرام در فرسخ مک مسلمان شد از راه حد
خفاش بن حباب العنزی خلف او بود لیث بن عمر از بنی عمیر رسول ادرحق او فرمود تا از بنی ثماله
علی بنک تخاف بن زید با در مشروبات پیش عمر بن حارث شاعر بود و از آن عمر خطاب
در حیات بود خواست بن حمر بن نعمان فرزجی الا نصاری بودینه در سنه اربعین در گذشت و از او
نسب تا نزد هجدهم بن حذافه السمری القریشی خازن بن زید از قوم فرخ الا نصاری خلا در بنی ثماله
حارث فرزجی حباب بن منذر از بنی ششم فرزجی فراس بن الحارث از بنی ششم فرزجی **الذال**
ذوالجناد بن عبد الله بن عبد الله بن رسول در غزه ثموک در گذشت در رسول او را فرمود
ذوالید بن عمر بن عبد الله الخزاعی برمدکاری برود دست تو سستی کردن او را بدین سبب یافت
خوانده و ذوالشمالین نیز فرمودی ذکر آن بن جعفی بن زینب فرزجی بلکه چهره کرد و مسلمان
پیغمبر او را در امپنصاری خواندی **را** رافع بن قیس بن ابی الفزاری الاوسی در سنه ثلث
سبعین موفی شد شاما و شش سال عمر داشت رافع بن قیس برادر رافع بود رافع بن عبد الله بن
زبیر از بنی عمرو بن عوف الا نصاری الاوسی **راء** زبیر بن سید فرزجی الا نصاری زبیران
حصین بن بزر از بنی سعد بن زید شاست از بنی صورت پیغمبر او را زبیران لقب فرمود و در
صدقات قوم او کرده اند ابو بکر نیز بر او مقرر داشت زید بن ثابت بن ضحاک الا نصاری کاتب
و جی بود و آخرین آیت زفران منزل شد او نوشت در شش و اربعین تا نزد خلیل رسول او را زید
الخزاعی اندی بر او ای در عهد رسول در گذشت و بر او ای در حیات بود و پیشتر سید خالده که بخت
زید داده بود بوخت و مرده شد و فرج بسیار کرد زید بن ارقم بن سدن بن خدیجه عبد الله بن عیون
مخزوم بن قطیب بن مرثد بن است از ره پیغمبر چون بود اتفاق عبد الله بن ابی سلول پیدا کرد و در
قول او ای آمد و پیغمبر زید را بدین نوازش فرمود زید بن خالد جلی بودینه در سنه ثمان و سبعمین در گذشت
مشتاد و پنجاه سال عمر داشت **سین** سالم بن عقیل موی ابی حذیفه بن عقیه اهل بصره را اما نکستی

نویس
حتم

الذال
و چندین خطه فرزی
چیزین بیشتر بود
او پیش رسول آمدی
تا با آن معاویه
بزیست
تا آنکه
فت
سال
بود

مشتاد

از مهاجر است تا سب بن عوام را در بدری ز پر بود در ضرب با مرشد شجاع بن قریب
 درو و بسبب شجاع کردی سعد بن عبادة الاضاری از کاکا صحابه بود و شجاعی انصاری بود که
 غزوات صاحب رسول سعد بن عبادة الاضاری از کاکا صحابه بود مقدم او است غزوات
 و شجاع کرد بعد از غزواتی قرطبه متوفی شد سعد الاضاری چون بلال ابی رباح بنام رفت در مسجد کوفه
 او مودتی کردی سعید بن العاص الاموی و خطاب گفت که زنی جا پیش حضرت رسالت
 آورد و گفت نذر کرده ام که این جامه که بر تنه ام بود در آن روز که پیغمبر از دنیا رفت
 بن العاص سعید بن خنیفه زنی هارثه الاضاری سعید بن ربع الخزرجی الاضاری سعید بن
 بود زنی بخار خزرجی سینه مولی رسول به اسم رباح بر او تنی پیغمبر او را بخیرید و آرد کرد و بر او
 عقاب ام سلمه بود او را آرد کرد و شرط آنکه خدمت رسول کند در سفری اتفاقا لباس بر او تنید
 پیغمبر او را سفید لقب کرد سکران بر عمر و بر او سبیل بن عمرو بود قدیم الاسلام است و از مهاجر
 جنبه و انچه نام نذران او بوده نیت زنده بعد از او در جباله رسول آمد سلمان فارسی از موالی
 رسول پیغمبر در حق او فرمود سلمان نما اهل بیت صلوات الله علیهم ان بود در دینی همان است
 با چنین بر جستان بن در عیسی بن مرداس لار از شیب مشوجه کت در آن ملک کاری از پیش
 پر و ان که جلال فاشش نام دیگر کت پیر راجی بشا مازون کبری با ترسا فی قتل کرد و در آن کت
 نیز عادت افشا و شیب کت پیر پیر افشا و بست چو دی نامش عثمان بن اشمل چون پیغمبر پیغمبر
 فرمود در سال اول و از ان چو در خود بر و آرد کرد و با زادی عده نوشت خط امیر المومنین
 علی ابن عثمان است بم اسم از ما آنکه محمد بن عبد الله سلمان فارسی من عثمان بن اشمل
 الیودی ثم القرطبی علی ثمانه و اربعة و قد ذهب تعدی من محمد بن عبد الله عثمان فارسی
 دو لا محمد بن عبد الله و اهل بیت و لا سبیل احد علی سلمان شهید علی ذکلت ابو بکر بن ابی قحافة و محمد
 الخطاب و علی بن ابي طالب و هذین من سدا لسانی و ابودردا و ابودرختاری و المقداد بن الاسود
 و بلال بن ابی بکر و عبد الرحمن و کتب علی بن ابي طالب فی بیادی لا و لی هجره محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم از بر او داده بود نام او با دین فرخ بن یزید بن عثمان شجاع و شجاع است و اکنون از کاکا صحابه
 عدهی دارند خط امیر المومنین علی را در دم سفید نوشته و هر آنکس که بر تنی او بود بگو و عثمان را در دنیا
 و این سخنان است بسم الله الرحمن الرحیم بزرگوار است که سب محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سلمان
 و صیبه با دین فرخ و اهل بیت و عقیبتن ابده ما تا سلوا من سب سلمه و اقام علی سب سلمه الله احد الکلیت
 الذی امر فی ان اتول لاله و الهه و وحده لا شریک له لاقول ما کان سبها و ان الخلق خلق الله

جان

الرحم لیم
انفی

والله اعلم و اما هم و هو شریکهم و الله المصیور ان کل من زول و نفی و کل نفس فاعده الموت
 من امن بالله و رسوله کان له فی الاثره دعاه الفایزین من اقام علی سب ترکا ه فلا کراهه فی الدین فخذ
 الکتاب کتبت سلمان ان لم ذمه الله و ذمته علی ما نهى و امور الهم فی الارض انی نعیمون فیها سویمنا
 و خلیما و مر احبا و عیونا غیر مطلوبین و لا مصلحتنا علیهم فمن قرأ علیه کتبا بی یوم من المومنین و التوا
 علیه ان یحظره و یکرهه و یسبهم و لا ینبذهم الا ذمی و المکرهه و قد رفت عثمان صید و الحزبه
 و الحضره الشریک الی سایر المومنین و التکلیف ثم ان سا لوه فاعلوه سبهم و ان اسما فوا یکم فاعینوهم
 استجاروا بکم فاهروهم و ان سا و افاغفروا لهم و ان سب علیه فاسمعوا عنهم و لهم ان یطیعون
 جبتک الی المسلمین فی عداوته فی شریک و ما فی الاصله فاعلوه استحق سلمان ذکلت منا و لا فضل
 سلمان علی کثیر من المومنین و انزل فی الوی علی ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة
 و هو سب و اجنی و نفی و نفی و فاصح لرسول الله و المومنین سلمه انما اهل بیت خلفا فیها لکن احدی
 الوصیه فما امرت من الخلفاء و البر لایل سلمه ان و ذرا هم من سلمه من اقام علی سب و
 فاعلوه الوصیه فاعلوه لعل الله و رسوله و علیه الفی فی یوم الدین من اکرههم شهد کرسنی
 و لعنه الله الشواب و من اذ هم شهد اذنی و اما نه یوم القیامه فراهه و ما رجبهم برشت ذمی و سلم
 علیه و کتب علی بن ابي طالب امر رسول الله فی شریک من سفح من الحیره و حضرا ابو بکر و عثمان
 و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و ابودر و عقیبه و بلال و مقداد و جاهد آخر من المومنین سلمان بدین
 بر ان خلاف عثمان در سنه سبع و عشرين در کشت سعید و نجاه سال عمر داشت از سخن
 اوست ان بر ان تصافا سد و سب فاعلوه و ان فاما الاسد الملوک با کون انما کتبا
 و الذی انما یحکمون و التکلیف القرا المقداد و ان الضان المومنون فاهلوس نیکل من راه
 سلمان بن ربع الی اهل اور سلمان الخلف عدهی جبت کتبه خطاب و اوالی سب ان کرده
 پر قضا عراق و اد در عرب رکتان شهید بعضی کونید او را بعین بود سلمه بن عمرو بن
 بر سنان الکوفه اسلمی در سنه اربع و ستین تا در شتا سال عمر داشت سمره بن جندب از جمله
 ده کس که پیغمبر در شب ان فرمود انکم کرم فی النار فقبل زیاد بن اسیع با کرمه بود کوفه در سنه
 نماند سمره بن جناده بن زیاد السوائی بن محمد بن ابوعبد الله الملک مروان کوفه نماند سمره
 بن سعید یعنی مؤذن رسول بود سلمه بن جندب بن اوجب و قبل ابن الغطی بن ختم بن علی بن
 محمد بن اوجب بن عمر بن الحفاس بن عوف بن عمرو بن عبد عوف الاضاری از بنی عمرو و شجاع
 در عرب معین با بر نفی علی بود کوفه در سنه ثمان و عشرين نماند سبیل بن عمر از بنی عامر بن

لایل

اکبر

خلفاقت عریک بود که گذشت عثمان بن ابی العاص القنی بغیر آن رسول ما ملاحظ بود و در همه خلافت
حاکم کجی در زمان پادشاهی معاویه در گذشت عثمان بن حنیف برادر رسول بود العیالی و در حضور
حارث بن عقیل و در اورا گفت که دانا او ایضا باست عدی بن حاتم طی در هر سه حقیقت
بر طرف مرضی علی در سنه سب و ستم در گذشت صد و سیمت سال عریافت عروه بن مسعود
در هر سه خندق سلسله ان شده و سی نمود تا اعصاب وجود ان زهر را کند عریان بن او و بن قنبلی
مختصین تا عریانی در آخر پادشاهی معاویه در گذشت خلیل بن ابوطالب برادر مرضی علی بود و در
سال زودتر پس از هر سه در مسلمان شد و همش حارس بود و در او در هر سه هفتین مرضی علی
معاوی بر طرف معاویه بود در چند معاویه نامند که در سنه بن ابوجعل زمان خلافت ابوکر در هر سه
بر موک شد او و اهل بیت عکراش بن وین اورا بکنیت ابو الصیبا خوانند تا از بنی هاشم
راوی حدیث است عری نام یافت حکما شهر محل لاسدی او کی است که در بیت معاوی
بار رسول است که در رسول را بهیشت شده و او در خلافت ابوکر در جنگ طحا کشته شد عریان
حضری از حضرت سمری شجاع بود و فتح بسیار کرده و فاخت او در خلافت ابوکر بود عقیل بن
بعد از اسلام مرتد شده و بروم رفت و باز پیش پسران مسلمان شد عری خطاب او را غایب زنستان
گردانید که گذشت عمر بن حارث از بنی مخزوم در آخر عدی بن حاتم طی در حال او بود و در سال او گذشت
از مشایخ بود و عمر بن الحوق محدث بود و در عهد معاویه و ابی موصل اورا جنت کند از شریف علی بود
و سرا پیش زیاد پسر حساد و او بن سمری بود که در مسلمان از شمری شهریه بردند عروه عاصم
بغایت شهریه بود و مساجی او در دین اسلام خود مشهور است در سنه مسلمان شد و فاخت
بمصر در عهد فطرنه احدی و هفتین بود و در سال او در گذشت از سخنان او است سلطان عادل
و ابل و عدل قانم حرم عیاد هم عامر بن ابی قاصم را در عهد و قدیم الاسلام بود عروه بن سعد که
در هر سه بنا و در شهید شد عروه بن شیخ طای تیران از ترین عرب بود امرا القصب در حق او گفت رب ام
من بی اهل بیخ که بهیتره صد و شانزده سال عریافت و قرب جیل رسول در گذشت عماد بن حرم
عربی انصاری ان بنی القامر عاره بن عقبه بن ابی صیقل روز فتح که مسلمان شد عمران بن حصین هم
الاسلام است و بصره در سنه ششمین نامند عزمی ابی العزم انصاری شجاع بود و بهیتره در شهریه
داد عوف بن حارث دفاع ان بنی القامر عاره و فاخت بن القفر الجوزی عوف بن ابی کمال انصاری و فتح قاف
جوش المسلمین بود در خلافت ابوکر شام رفت و در سنه شش و سبعین انجا نامند که کوشش هم عاصم
بن حارث را در معنی پسران اسلام بود بر رسول فرستاد قبول کرد و گفت لا اقبل فدا لشکر کین قاصرین مع

بخت عری

عری

که

رضی خلیف آن خطاب بود بدین سبب و از ان مشیما زمانه الفین فالی سبی انصار فرورد علی ان
خست اکان خسرو برون و بر رسول بان آورده راوی حدیث است در خلافت عثمان نامند
فصاح بن محمد در سنه شش و هفتین پیش نامند ان قباة بن النعمان ان کبا صاحب است قلیه عاصم
ان بنی سلمه خزرجی قیس بن ابي محمد ان بنی القجر انصاری قیس بن سعد بن عبده الانصاری
و اما ابو بکر بود و بخواب و در حضرت رسالت مرتبه بجانب صاحب شرط داشت قیس بن عاصم
بن خالد بعد از فتح که مسلمان شد رسول در حق او فرمود سید اهل الکراک فک کثوم الا و عیسی
در سنه اول انجا نامند او نزول فرمود که کعب بن مالک ان بنی سلمه الجوزی کعب بن عمرو ابو الهیثم
که در بجای اسیر کرد در سنه شش و هفتین نامند کعب بن عجمه انصاری سلی در سنه شش و هفتین
در گذشت قفا و هفت سال عروا داشت اللام لعید بن سعد ان بنی کلاب صد و پنجاه و پنجاه
عریافت پیش از اسلام شاعری بود چون مسلمان شد و دیگر شعر نکند و فاخت در سنه احدی و اربعین
الحیم محمد بن سلمه الاوسی انصاری لقبش فارس رسول را که عروه است او را جبراه کردی در
حرب جمل و صفین و مثل بزم او هفت طرفین نگردد در صفر سنه است و اربعین بود که گذشت محمود
مسلم بر او است مالک بن یسنان ان بنی مخزوم که در هر سه انصاری راوی حدیث است
مباحث بن مسعود ان بنی سلیم انصاری است مالک بن مسعود بر او است بعد از فتح که مسلمان شد
بعد از فتح که خواست از مهاجر باشد و پیشتر مسعود بعد از فتح که مهاجرت بنا شد در سنه اول
در عهد رسول شده مسعود ان بنی عفر بر او است عوف بن عفر انصاری در هر سه عروه بن حصین
الجزیری ان بنی معاوية بن ابی عثمان مولی ابو بکر بصره متوطن شد و منبری افراج کرد مثل او کاکا جزیره
بود مسعود بن ناماز خدام ابو بکر بود از انما که عایشه را تمیم کرد و یکی او است مسلمان ساربان
رسول بود و معاذ بن جبل خزرجی بغیر آن رسول مدنی فاضل شیدین و در سنه ثمان عشر تا حیثیت او
نامند عرش که از چهل سال او را نسیبت منقل بن یسنان مردی شجاع بود و بعد از زید بر دست
گشته شد جنت کند در فوق زید ما که در منقل بن قرن برادر نعمان است و راوی حدیث منقل
بن سار در بصره با هر عهد معاویه در گذشت نیز منقلی بصره و فرما می منقل بن و عویب است معین
عدی الاوسی برادر عاصم است متعب بن قیس الاوسی انصاری متبره بن شعبه مسعود و عقی
در عهد الرضوان مسلمان شد و در ان عروا است صاحب رسول بود مدنی حاکم بصره و مدنی و
کو بود و انجا در سنه ششمین و فاخت کرد بوقت وفات کفت اللهم عذبتی بایت سبانی یک
و جاهد سبانی سبک معین بن زید الخلیل انصاری عروا است صاحب رسول بود در عروا صاحب خطاب

عری

عری

عری

که

انکه نمان بر مقررند جنگ نما و نشدند کورا و ازان عمر معد کرب و طلمین بن نوید و در آن
نمان بن شبر الاضاری خواهرزاده عیدالدرد و اهل و اعیان او را برادرش داری بود
و در سنه نهم سلیمان شد و فلان بن معاویه الدولی امداد حرب شد و سلیمان شد و او
بهمد معاویه تا نصد و پست سال عمر داشت **لثام** هشام بن حکم ملامت و فتنه که مسلمانان
راوی حدیث است **الواو** و اهل بن الاثع در سنه ششم تا نهم شام در گذشت خود و در سال
عمر داشت و شی بن حرب تا نهم شام در گذشت و لید بن عقبه بن ابی معیط برادر داری
عثمان بود و فتنه که مسلمانان شد از قبل علی مرتضی حاکم عراق و آذربایجان گشت و در سنه ششم
مغزول شد و بر فرد گذشت و اقد بن عبدالمطلب از بنی هدی بود از خویش قدیم الاسلام بود
ایار یاسر بن معاویه را آزا کرد و اعراب او را بگرفتند و به دست ازام نمودند و دست فایز
بر بردند و خازر در بان چشمش زنده نمادند و از بن برکت او آمده بدیده آوردند و در کوفه
و ضم مؤلفه **الغلوب** اقیع بن عمار بنی ابوسفیان مخزوم حرب و فتنه که مسلمانان
او را عامل صدقات طلب کرد و در زمان خلافت عثمان کور شد در سنه ششم و ثقیف بر داشت
شست سال عمر داشت ام حیلان ابولعب کوفی او را بجا از طلب یاد فرمود و خواهر او بود
حکیم بن فرام زاده زهر جوام و برادر زاده خدیجه رسول بود و فتنه که مسلمانان شد صد و پست
سال عمر یافت و تقاضا و بختال در جابلی و جمل و بختال در اسلام و فاقش بر سنه اربع و فتنه که
بن شام برادر او جمل بود و فتنه که مسلمانان شد شام رفت و در باطعون در سنه مان
برنج طاعون در گذشت ضمیر بن حکم بن هدی بن فلفل بن عبد مناف روز فتح که مسلمانان شدند
تبع و فتنه که مسلمانان بر عمر و در غزوه حنین بجزای مسلمانان شده و در باطعون شام در سنه مان
و غزوه که گشت و از او مثل نامه صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمانان شد در سنه ششم
نامه حنین حنین از بنی خلفان و در عثمان فرزند و در گذشت جاسر و بن مراد اسلمیش
از فتح که مسلمانان شد و فتنه که صاحب رسول بود و راوی حدیث است علام بن حارثه فتنه که
بنی زهره فرات بن جمان اهل بنی سعد بود فتنه که حنین مسلمانان شد رسول در حق او فرمودند
انسان حکم ملی ایمان نه قس بن مخزوم بن مطلب بن عبد مناف هاکت بن حوف النصری امیر الک
شکران حنین بود هم در جنگ مسلمانان شد و **و ضم** مؤلفه **الغلوب** عبدالمطلب بن سعد بن ابی مرثد داد و کما
و می بود چون آن تکلیف کرد و برادر مغزول کرد و در زمان عثمان و امی مصر شد و بلا و اوقضا
فتح کرد عبدالمطلب بن سلول وقت آنکه فتنه که بنو زید بن زبیده بود مدینان حکم دو خواسته

و صاحب دست
شام بود

او چون بفرستد انجا رفت ان از لب باطل شد و را بدین سبب اتفاق بود در وقت عاشق و کور
در عهد رسول متوفی شد رسول را و تا زبیر که در خطاب باغ از نماز شد حق تعالی آیت فرستاد
و رسول با فرمود که دیگر بر شما حقان نماز کند که ایشان از نماز کما رتبه جلاس بن موسی بن آیت
طبع نبی طبع کعبه بزرگ در روز شد حنین بن نضر را می صدقه بزرگ در روز بن سبع او حاضر بر
جمع بن حارثه طعن بر حق و از زمانها این سکن سبب اتفاق آنرا و توک تخلف نمودند
بس تو بکره نه حق تعالی تو ایشان قبول کرد و قرآن در حق شان نازل شد و ایشان کتمان
صدا و گشتند کعب بن مالک مراره بن سبع ملال امیر سپه تو بکره در حق تعالی تو ایشان
قبول کرد و بدین آیت فرستاد **و انما بعین الکرام** رضوان العلیه جمعین **الانصار** بر ابراهیم بن زید
النجفی عایشه و انرا در یافت در سنه ششم و ثقیف در گذشت جمل شام عمر داشت و ثقیف
و فاقش و امام شیعی گفت هات الرجل با نرک بعده مثل بالکوفه و لا بالبحره و لا بالمدينه و لا بالانبار
انحرف بن قیس بر و ابی کونید و از صحابه است و در فتنه که مسلمانان شد صاحب خرم و در
بود در عهد خود نظیر نداشت در صوب بسیار در کار بن سبع نمود در صوب صفین با مرتضی
بود در کوفه در سنه ششم و سنین ناما و را مثل نیت از نمان او است بهترین و نوسان
آنانند که بوقت حین باج ایشان بود و تنی زیادت نکند و بوقت احتیاج تو بدیشان کم نکند
پادشاه چون را کبشیر است همه را از و هم باشد و او را از مرکب یعنی از پادشاهی بر نجات
حسب بدنه لم نغضه حسب نیه اسمعيل بن ابو خالد در سنه ششم و اربعین و مانه در گذشت
انود بن زید بن قیس بنی صاحب عبد الصام المدینه و قائم اللیل بود در سنه اربع و سبعین ناما
انعش بن سواد در اول خلافت بود و ابوق ناما انکمن صغی صاصر رسول بود و او را در پست
امام مسلمانان شد بعد از ان باسلام در آمد صد و فو سال عمر یافت از نمان او است هر که در
حزبی نباشد باید که از دیگران توغ خبر ندارد چون دولت روی یکی نندازد و تا خدمت مصل او
کنند و چون دولت روی بگرداند عقلش خدمت آرد و کند ایاس بن معاویه بن زهره فتنه که
بود در سنه ششم و عشرين مانه حاجت گذشت ابوب بن ابی تمید لجمانی بصره بود باطعون
امدی و ثقیف و مانه ناما در گذشت و رسال عمر داشت ابواشع بن عبد الملک در سنه ششم
و اربعین و مانه ناما ابوالاخر صوف بن مالک بن افضل النجفی صاحب عبد الله در حرب خراج
ظفری گشته شد ابواسود الدولی عاقل و حازم و فاضل وقت بود در صوب صفین با مرتضی و
بصره ناما ابواشع مسلمانان بن ابی سلیمان الشیبانی در سنه ششم و عشرين و مانه ناما ابواشع و

بن محمد الشیبی در سنخ عشره و نود و پنجاه شد ابو عمرو بن میان اسلمی از
ارکان دولت معا بود ابو الاسیب جعفر بن جان الطاروی بصره نامند در سنخ و سی و
ابو بکر بن عبد البر بن محمد بن ابی ستره در سنخ و سی و هفت نامند ابو بکر بن محمد بن عمرو بن
الانصاری در سنخ و سی و هفت نامند ابو جابر بن محمد بن عبد الله بن
از هاشمی بصره بود ابو اسطوخاروس بن خالد در بصره در سنخ و سی و هفت نامند
شدا ابو و ره یعقوب بن محمد در سنخ و سی و هفت نامند ابو محمد بن
عمران بن ابع صاحب بن عباس بصره نامند ابو حازم سلم بن منار المدنی در سنخ و سی و
و نامند در سنخ ابو جره از اصحاب انصاری بن بود بصره نامند ابو جاهر بن محمد بن
سیع عشره و نامند در سنخ ابو راجد البر بن زکوان مولى رطله سکوه عثمان در رمضان سنه
ثین و نامند در سنخ و سی و هفت نامند ابو سعید کسان المبری در سنخ و
نامند ابو صالح و کران السان ابو صالح نامان الخفی ابو صالح مفسر مولى امهانی ابو بکر بن
ابو عثمان بن عبد الله بن عثمان بن رسول سلمان شد اما او را در یافت با سلمان صحبت کرد
نشست چون امیر المؤمنین حسین را با انجا شنید که بصره رفت و گفت در شهری که فرزند را
بکشد مقام نشاید کرد در سنخ و سی و هفت نامند ابو العریف الاربعی ابو عمرو سعید بن ابی
صد و بیست سال عراقی ابو علی زاهدی نام بود و سی و پنج کرد در سنخ و سی و هفت
منذ بن بک در عهد بن امیره در سنخ ابو قحطاب بن عبد البر بن زید المبری در سنخ و سی و هفت
نامند ابو مسلم عبد البر بن ثور الجوالی در سنخ و سی و هفت نامند ابو جلد زید در سنخ ابو مسلم
بن اسامه البزلی در سنخ و سی و هفت نامند ابو محمد در خلافت عمر عبد العزیز نامند ابو نصر محمد
زید عبد الملک نامند ابو و ایل شقیق بن سلمه الاسدی بعد حجاج در سنخ ابو جره زید بن
عبد البر بن سعید بن اشعار بن کوفی در سنخ و سی و هفت نامند ابو القیس بن سعید و ابو
و ابی سعید لغوی و غیره را در یافت در سنه نامند بکر بن عبد الله المزی لباس کرانابوی
در سنخ و سی و هفت نامند ابو اسفل نامند ابو اسلم بن اسمان الهمی جابر بن زید
در سنخ و سی و هفت نامند ابو و زید بن جاسم بن کوفی و قاسم در سنه نامند ابو جابر بن زید
در سنخ و سی و هفت نامند ابو محمد بن اسمان بن اسمان ابو حکم بن جیب کوفی
مخمس عشره و نامند در سنخ حاد بن ابی سلیمان در سنخ و سی و هفت نامند در سنخ محمد بن طرخان الکوفی
در سنخ و سی و هفت نامند ابو جابر بن سعید شهابی فرسان بود اولاد

او و بن ابی سید السخوی براه که در سنخ و سی و هفت نامند ابو اسلم بن میان اسلمی از
ارکان دولت معا بود ابو الاسیب جعفر بن جان الطاروی بصره نامند در سنخ و سی و
ابو بکر بن عبد البر بن محمد بن ابی ستره در سنخ و سی و هفت نامند ابو بکر بن محمد بن عمرو بن
الانصاری در سنخ و سی و هفت نامند ابو جابر بن محمد بن عبد الله بن
از هاشمی بصره بود ابو اسطوخاروس بن خالد در بصره در سنخ و سی و هفت نامند
شدا ابو و ره یعقوب بن محمد در سنخ و سی و هفت نامند ابو محمد بن
عمران بن ابع صاحب بن عباس بصره نامند ابو حازم سلم بن منار المدنی در سنخ و سی و
و نامند در سنخ ابو جره از اصحاب انصاری بن بود بصره نامند ابو جاهر بن محمد بن
سیع عشره و نامند در سنخ ابو راجد البر بن زکوان مولى رطله سکوه عثمان در رمضان سنه
ثین و نامند در سنخ و سی و هفت نامند ابو سعید کسان المبری در سنخ و
نامند ابو صالح و کران السان ابو صالح نامان الخفی ابو صالح مفسر مولى امهانی ابو بکر بن
ابو عثمان بن عبد الله بن عثمان بن رسول سلمان شد اما او را در یافت با سلمان صحبت کرد
نشست چون امیر المؤمنین حسین را با انجا شنید که بصره رفت و گفت در شهری که فرزند را
بکشد مقام نشاید کرد در سنخ و سی و هفت نامند ابو العریف الاربعی ابو عمرو سعید بن ابی
صد و بیست سال عراقی ابو علی زاهدی نام بود و سی و پنج کرد در سنخ و سی و هفت
منذ بن بک در عهد بن امیره در سنخ ابو قحطاب بن عبد البر بن زید المبری در سنخ و سی و هفت
نامند ابو مسلم عبد البر بن ثور الجوالی در سنخ و سی و هفت نامند ابو جلد زید در سنخ ابو مسلم
بن اسامه البزلی در سنخ و سی و هفت نامند ابو محمد در خلافت عمر عبد العزیز نامند ابو نصر محمد
زید عبد الملک نامند ابو و ایل شقیق بن سلمه الاسدی بعد حجاج در سنخ ابو جره زید بن
عبد البر بن سعید بن اشعار بن کوفی در سنخ و سی و هفت نامند ابو القیس بن سعید و ابو
و ابی سعید لغوی و غیره را در یافت در سنه نامند بکر بن عبد الله المزی لباس کرانابوی
در سنخ و سی و هفت نامند ابو اسفل نامند ابو اسلم بن اسمان الهمی جابر بن زید
در سنخ و سی و هفت نامند ابو و زید بن جاسم بن کوفی و قاسم در سنه نامند ابو جابر بن زید
در سنخ و سی و هفت نامند ابو محمد بن اسمان بن اسمان ابو حکم بن جیب کوفی
مخمس عشره و نامند در سنخ حاد بن ابی سلیمان در سنخ و سی و هفت نامند در سنخ محمد بن طرخان الکوفی
در سنخ و سی و هفت نامند ابو جابر بن سعید شهابی فرسان بود اولاد

ابو اسلم بن میان اسلمی از ارکان دولت معا بود

ابو جلد و ابی سعید شهابی فرسان بود

الی حساب بولم العیاد قال ینا انما اتفق بین یدی ربی علی ان یسار الله ثم اخرج وقد غفر لی ربی قلت
من قال بول کر کیف کما وصف مرتین بخرج وقد غفر لک ثم من قال عرفک کما وصفک
مرتین بخرج وقد غفر لک قلت ثم من قال علمت فان عثمان یارسول الله
قال عثمان رجل ذوی خصال سببی غزوجل ان لا یوقد لیساب شیعنی وابن دلیلی بزرگت
بر برات صحاب اربع و بزرگی عثمان عبد زید بن عبد سعید نصاری در سنه تسع و ثلثین و ما
ناز عباد بن منصور الباهمی تا زمان خلافت ابو و ایق و حیات بو و عبد بن عمر البلی
در سنه ثمان و ستمین ما نزع عبد الله بن عمرو السلما فی عبد الملك بن عبد العزیز بن المرحوم یغیب
با بن المرحوم در سنه خمس و با و در کذبت عبد الله بن قیس السلما فی در عبد رسول سلما ان شد
اما اورا نذیر با سلما فارسی مجتهد است و فاش در سنه شصتی و سببین عمرو بن میمون در سنه
اربع و سببین ما نذیر با رسول سلما ان شد و اورا نذیر عمرو بن میمون در سنه شصت و ما نذیر
عمرو بن عبد الصیران دخی او کشف خیر الناس من شر الناس براه که ما نذیر عمرو بن میمون
عبد الله در سنه شصتی و سببین ما نذیر عمرو بن عبد الله العنبری از خلفا زمان بود کذبت عثمان
و دو سال بعد است عطار بن زباج در سنه شصت و ما نذیر عطار بن زید اللبیبی در سنه شصت
در کذبت عطار دو سال بعد است عطار بن زباج در سنه شصت و ما نذیر عطار بن زید اللبیبی
و ما نذیر عثمان و چهار سال بعد است عامر بن شمر حبیبی و هو الامام الشیخ ارقبل علیه السلام
عالم کوفه بود در سنه اربع و شصت و شصت سال بعد است حکم موهومی بن عباس در سنه شصت
و ما نذیر کذبت عثمان و دو سال بعد است عامر بن عبد بن صیاد بعد مروه ان عامر ما نذیر
الخیاط کوفی اما خیاط و خیاط بعد بود و ایق ما نذیر عطار بن عبد الرحمن بن اول خلافت بود و با
ما نذیر عروه بن ابی حمزه بن عبد العزیز عروه بن زید الطائی عامر بن عمرو بن قباذه بن عثمان
کتاب التیره و المغازی در سنه شصت و ما نذیر کذبت العین عیان مشرفی بود و نذیر عطار
او بدید کرد هشام بن عبد الملك او را در مشق صلب کرد و اتفاقا قاده بن عامر سدوسی در سنه
ثمانین ما نذیر قریظ بن افطاه عامر بن محمد بن ابی کر صدیق رضی الله عنهما کتب الاخبار در اول بروز
چو دی بود در زمان رسول سلما ان شد اما اورا نذیر و فاش و در سنه شصتی و ثلثین بشام او در
آیا از توره اختیار کرده بود و پوسته در نظر داشتی و آنرا عبرتی ترجمه کرده اند اول یا بن آدم علیه السلام
من فی السلطان ما دام سلطا تا باقی و سلطا فی باقی لانفد ابد ادم یا بن آدم لانفد فوالله ان
و ما است خراش مملوه و خراش مملوه لانفد ابد ادم یا بن آدم و ما نذیر عطار بن عبد الرحمن بن اول خلافت

بما اجمع یا بن آدم لانفسه بنوری هملا جعتی انسا و اکت ما طلیق و جدی بنی بنی یا بن آدم لانفسه
کری حتی تجوز الصراط شصت یا بن آدم خلقت الاسباب کما لا جک و خلقت لاجل فلان ملک خلقت
لاجل یا خلقت من اجلك شصت یا بن آدم خلقت من اجلك شصت یا بن آدم خلقت من اجلك شصت
الی جنبی شصت یا بن آدم خلقت من اجلك شصت یا بن آدم خلقت من اجلك شصت یا بن آدم خلقت
لاجل خلقت شصت یا بن آدم خلقت من اجلك شصت یا بن آدم خلقت من اجلك شصت یا بن آدم خلقت
بعل غدا لا طالبی بزرق غدا یا بن آدم خلقت من اجلك شصت یا بن آدم خلقت من اجلك شصت یا بن آدم خلقت
فی فیضی لا انا خلقت فی مرتنی و درم یا بن آدم خلقت من اجلك شصت یا بن آدم خلقت من اجلك شصت
محمود و ان لم تر من اقبلت خلقت خلقت الالهی فکمن فبا رکض الوضی فی البریه ثم و غدا
و جلالی لا انا لانا لا انا قدرک و انت مذموم کثیر بن شهاب الحارثی کتب بن لاسوار الادی
از خطب خطاب قاضی بود الامام یکتب بن اسلام در اول خلافت بود و ایق و در کذبت ادم
سیرین مولی شریک لکت فاضل بن عبد الله بن ادریس در سنه شصت و ما نذیر عطار بن زید اللبیبی
محمد بن عبد القریظ رسول احوال و نبوت است شامه و فرمود و دخی او فرمود و بخرج من الکائنات
رجل من رسول القرآن لا یدریدا احد بعد به بر ایتی عثمان و ما نذیر عطار بن زید اللبیبی
در سنه ثمان و شصت و ما نذیر کذبت محمد بن زکریا در سنه ثلثین و ما نذیر کذبت و فاش برید بود و محمد
سلیم بن عبد الله الزهیری در رمضان سنه اربع و شصت و ما نذیر عطار بن زید اللبیبی راوی اما دیکه بسیار است
بدید در سنه احدى و شصت و ما نذیر عثمان و چهار سال بعد است محمد بن عبد الرحمن بن عمرو فیما بن یوسف
محمد ما نذیر محمد بن محمد بن سائر سائر العربی منصور بن محمد بن عبد الحمید الخراسانی منصور بن معین
السلی شصت سال صائم الدهر و قائم الليل و در سنه شصتی و ثلثین و ما نذیر کذبت سیره بن العلاء
یسو بن محمد بن نوفل خواجه زاده عبد الرحمن عوف بود در سنه اربع و ستمین ما نذیر کذبت و کمال عطار
معدون ویدا از بنی اسد و بیت سالی عرافیت سر و قریظ بن اضرع حمدانی در سنه شصت و ستمین
کذبت طرف بن عبد الله بنی محمد بن سیرج عروه و ما نذیر کذبت شامی در سنه شصت و شصت
در کذبت کحول لادیمی از صحاب عرب مشهوری بن عباس راوی حدیث مورق بن مروح العجلی
بعراق و بعد بن سیره ما نذیر سیره بن محمد در سنه شصت و ثلثین و ما نذیر کذبت سعید بن لدام
الزبئی چند صنف کوفه در سنه شصتی و ثلثین در کذبت سلم الخیاط صحاب بن یا بکوه در کذبت
محمد بن صیریکه در سجده ما نذیره بن شریح الصراعی موسی بن اسلم لکت بر ادراک بود الله
ناحی مولی بن عمرو در سنه اربع و شصت و ما نذیر کذبت الهاء بر م بن جنان از عبد قریظ بن عبد الخطاب

والیغی ولایات بود در صفت فامه شهید شد **الواو** و سب بن منه اشرف فرسا کان کسری
بن امیران و عجم در علم تاریخ صاحب کمال بود در سنه اربع و شصت و نمانه در گذشت **الی** زید بن
عبد البرادر طرف بود در سنه احدی عشر و نمانه در گذشت زید بن سحره الرثاوی در سنه ثمان
و عشرين اربع در دریا گشته شد سحر بن ابی عبد الله انصاری در سنه ثمان و اربعین و نمانه بگذرد
نمانه یونس بن عیین بن عبد القیس در سنه ثمان و عشرين در گذشت زید بن کیمان الکوفی
چون در بعضی از شاخه ها به خلافت و با بعضی کرام رضوان الله علیهم اجمعین بر سپاه پارسا در گذرد
شد شخصا در کرم و سجان و نمانه با راه همه مسلمانان از ابرکت ایشان بخت اشراف گردانیدند
فصل پنجم از باب سیم در ذکر غلبه و تسلط پادشاهان بنی امیه در ایران چهارده من است
ملکشان فو و کیمال **سما** و بن ابی سفیان بن حرب بن امیه و همسر قلی بن ابی سعید و همسر
بن عثمان برادران بودند و او و عقل حاضر و کما در امور دنیاوی در جاهای داشت در روز
فتح مکه مسلمانان شدند از مؤلفه انقلاب است در عهد امیر المؤمنین عمر الخطاب امارت شام یافت
عمر اورا کسری عرب خواندی اهل سنت و جاهت اورا حکم خطی خواند و زبان طعن و لعن در
اورا کردند چنانکه صحبت رسول را با فیه و کتاب وحی بوده اما گویند امیر المؤمنین علی
بود در سنه احدی و اربعین هجری چون امیر المؤمنین حسن از کا خلافت نزول کرد حکومت
پادشاهی بدو تسلط گرفت و او کوفه بغیره بن عبد و بصره نیز با دین امیه داد و نوبت زیاد با بی
قبول کرد و اورا برادر خواند و دشمنی او را ملک ساخت چون بصره از دزدان و مفسدان
امین نمود با زیاد گفت تا در شام شرايط است بقدم رسانند زیاد و در بصره شادی کرد و کوفه
بش از خانه پروان بنا بر هر که بچسبند باغها خود بود و سب اول یکبار از بصره آمدی قبل از
و در سب دوم چهار صد و در سب سیم امیران کن از حیره نمود که سب پای از خانه پروان
نمانه زیاد و شادی کرد که در سب در کمانها نه بنده اگر خسارتی از خدمت او ان شوم مدت حکومت
در بصره کس در کمانها نماند و حشمت شمشیر میا نماند و آلات کمانها هم بر میزدند عربانی
شباک ساخته و جهت دفع و حشمت بر کمانها نماندند و آن سیم نوزده عرب باقی است در سب
چشم امیران مرکب مغیره بن شعبه کوفه نیز زیاد و اهل طلق گرفت و در سنه ثمان و عشرين بر بصره بر پیش
عبد الله زیاد داد کوفه بنمانا بشرف و کعبه سعید بن عامر مروان بن الحکم را در بصره امارت داد و
خود نیز در اوستانی و عین امیران لشکر بحرب روم فرستاد جنگی عظیم کردند و ابو الیغیانی
در جنگ گشته شد اما نظر مسلمانان را بود و معاویه در باب ولایات عجم نیز بودان با اخف بن

نمانه زیاد که در کوفه
شادی کرد و کوفه
در سنه ثمان و عشرين
بر بصره بر پیش
عبد الله زیاد داد کوفه
بنمانا بشرف و کعبه
سعید بن عامر مروان
بن الحکم را در بصره
امارت داد و خود نیز
در اوستانی و عین
امیران لشکر بحرب روم
فرستاد جنگی عظیم
کردند و ابو الیغیانی
در جنگ گشته شد

بر غیر که اعلام خلیفان بود شورت کرد اخف گفت است علم سر و جهازه و لیل و نهاره فاکت
تعلیم رضا و ولائه صلوات الله علیها و غیره و ان گشت علم غزوات از زوده دنیا و انتساب اهل
و انما قول مننا و اطفا معوی یغیت و خوار است در سنه ثمان و عشرين از اهل عالم بیعت بنام
زید بن سحره که سب که در تاریخ کس **اول** عبد الجبار سبانه انیا کی که بر لایق جمیع است
دوم حسین بن علی علیهما السلام عبد الله زید **چهارم** عبد الله عمر بن عبد الرحمن ابو بکر معاویه با بی
جاهت مباحه و تکلیف کردن صحت زید بوقت وفات زید را گفت در کافرا زید سب که سب
یکی حسین بن علی زید را کرد و دست با بی با او مجابا و از رزم کن که رزم او رسول بچسبند است دوم
عبد الله عمر او در یکجا شروع کند الا و می که جبار خود را صافی چند و انصورت ستم را ستم
عبد الله عمر او را در زید را دست او را سب و انرا جبار و اگر در دست با بی افغان کن و ضحاک بن قیس و
حکما را بگو مردم وصیت کرده است که شما او را دست خود تا کجا سپارید چون فرود دنیا بیخ
بر سر کوز را زید بن سب بنان بر یکجس که در مروان حکم کردی بر معاویه نیز در وقت جمیع وقت
فی ذمه الحاله شما وید در وقت نصف رجب سنه پنجم هجری بر او گویند با یکی از خواص خود گفت
بر خود ازین سب که بر کسری ستم اولی که در حق اهل بیت علیهم السلام و سب است دوم آنکه زید
حسین علی باقر فقیما و از هر دو اسیم که زید را ولی عهد کردم و در همه ظفر بر رواج کار زید بود
در سنه نوزده سال رسد ما با دشمنی جهان و چهل و دو سال امارت شام کرده بود و شتاب و کجاست
عمر است از شام اوست اعطی لا در سب خان کسب اغنیای فتم و ان کتم اوسط ستم و ان کتم خزار
اشتمیم **زید** بن معاویه علیهما فتوح بن بخت الله و غضب بعد از پدر با دشمنی شست جهان شد
فرمان او و ادخواست که بیعت بنام خود از پنج کس بنماند بوالی مدینه که زید بن سب بنان
علی و عبد الله زید بر بن سب از مدینه بگذرند کوفه ان از انجا که شامند و قضیه است در حضور
حسین کردند و اورا نصرت نوید اند و نمانه و شمشیر حسین با عبد الجبار شورت کرد و گفت
اول کسی با هرست است او از ایشان بنماند و از درون ایشان و اخف شود اگر صلحی باشد بغیره
بروی حسین خرازه خود مسلم عقلی با امرستان مسلم تخمیبی ستمند و زده هزار مرد بر وی بیعت
کردند و بعد از حسین بنماند و او را بر آمدن میان لغت نمودند حسین اهل سواد و صد پیا ده که اتباع و اهل
جست او بود دنیا نماند و کوفه کان ابرم کوفه و ان شد عبد الجبار و عبد الله عمر او را از رفتن
کردند گفتند الکوفی لایق نشیند و بر فتنه زید بنمانان بن شید که کوفه فعل بود در کس مسلم بن علی
تجالی بنمود و کس را شمشیر زید را و را عمل کرد و امارت کوفه بعد از پاد او و پادشاهان

نمانه زیاد که در کوفه
شادی کرد و کوفه
در سنه ثمان و عشرين
بر بصره بر پیش
عبد الله زیاد داد کوفه
بنمانا بشرف و کعبه
سعید بن عامر مروان
بن الحکم را در بصره
امارت داد و خود نیز
در اوستانی و عین
امیران لشکر بحرب روم
فرستاد جنگی عظیم
کردند و ابو الیغیانی
در جنگ گشته شد

تا بحال زنده بود و در بیخ مسلم بن عقیل شهید اهل بیت شمول کرد و عهد الهی بدست نمود
پس حسین کوفه رسید کوفیان تصور اینکه حسین علیه السلام میخواستند مرجا با بن رسول الله علیه
زیاده دارا الهامه نزل کرد و لشکر بر جمع کرد مسلم بن عقیل و ما فی بن عمرو و بعضی از کاکا بر
شهید زوی متواری شدند عهد الهی را و ایشا زار بست آورد و بگفت و از بنی هاشم نامه
که حسین علی از کوفه کوفه کرد و آگاه را و با پیش حسین علی در راه فرزدق شاعر را دیدند اول
پرسید گفت کوفیان برل با تو اند و بشیر با عهد الهی را و از مسلم بن عقیل پرسید گفت ای
اورا بگفت و در طلب دیگران است و پسران احوال تو حسین بن خود خواست که در اجتناب
تصا و قدر خان را پیش کرد این حسین گفت بروم و خون عمرا ده بخورم عهد الهی را و عمر سعد و ما
با چهار هزار مرد پیش حسین بنی فرستاد و عمر سعد برین زید را با همی بر بر مقدمه سروان کرد و هر با همی
بجین رسید و او از زمین کوفه نرسید کرد و احوال مسلم بن عقیل و عهد الهی را و عمر سعد را بگفت
و در بار گفتن گفت تو حسین گفت ای جمال و اطفا ل بر اجتناب گفت باری از سر راه
شوگر زار نرسید با کرد و حسین با او نشست تا که بر رسد اما فاعر سعد و قاصد کجا چلقه
کرده بود و با هم رسیدیم باز خورد و حسین ز او تاس کرد که جمال از چاه بگذرد و یا بشیر از
اسلام با پیش زید صفا و عمر سعد از عهد الهی را و اجازت خواست اجازت نداد و گفت ای
بیعت باید کرد با پیش ما بدید بر خند که تمام کرد شفا یه نداده عهد الهی را و شمر ذی الجوشن
و گفت عمر سعد را حسین بر است می کرد و تو بر و با پیش کند با حرب و بشیر او بر قتل
بود حسین از شب مان خواست و این پیش خود اندنم با و هر طرف گفتن شلیل قدرتی را
والاصیل اهل بیت برین که بر میگردد و در عا شورا حرب کرد و آب بر حسین بستند و
صف کشیدند اول شهید یک حرب کردند از ایشان اول حر با همی اگر چه با عمر سعد و او
با طرف حسین رفت و دین را بر دنیا و حق را بر اطل انقار کرد و جان در راه خدا باخت و شهید
پس اهل بیت بجان بجان حرب کردند و در حالت تشکی شهید شدند بعد از نماز حسین بن خود
جنگ کرد و بر دست و اعجاز تابع شمر ذی الجوشن و بر و انبی بر دست نشان بن انتر شخصی
شهید شد شمر حسین غارت کرد و جامه عورت نرسید و ایشا زار عریان کرد و زین العابدین
بشیر زنده و شمر خواست که او را نیز بکشد عمر سعد باغ شد گفتن سواران بر شخص حسین آمدند
و اشوا انما شمر کرد که در شمر بر بند و با زان و کوه کان پیش عهد الهی را و زنده دلین
جنگ از لشکر عمر سعد و شتادن گشته شده بودند و از شهید حسین شمانین العابدین نامه بود

کتابت بالاسن
والاصیل
زمان آری

بود و نه کس از اهل بیت و عهد و پیمان و چاکر کس از شهید شهید شده بود و عهد الهی را و ایشا زار
با حسین و عورت و اطفا ل اهل بیت پیش زید فرستاد و وقت عصر بدیدند بر حال شمر
و بر این شمش آنا فحما میروند پس ابو ایوب انصاری با فحما خا بود زید را ملاست کرد و در حسین
از او بستند و زینب پیش سائید در عسقلان و فن کرد زید چون زمین العابدین را بدیدند
گشتا با خود چه کردید و بنام پخت کا خود کجا رسانیدند زمین العابدین گفت ما اصحاب حسین
فی الارض و لا فی القبر الا فی کتاب من قبل ان یجازید بگفت لا والله ما اصحاب من صدیق است
اید که و نفوس کثیر و زمین العابدین را با عورت و اطفال بدیدند فرستاد اهل مدینه برین سبب
معا لفسه زید شدند زمین العابدین از بیم از مدینه پرون رفتند زید از او شنیدند و او را فرود
داد و مسلم بن عقبه امور را با لشکر بگفت مدینان فرستاد و حکمی گفت کرد پیشتر صحابه در آنجا گشته
شدند و بعضی نمازها و سنو لهما که بخند زید بیان بردند نظر شدند و سبب ساز و ساز گشتند
و عهد الهی را و ایشا زار زید صفا و عمر سعد را و یسکا فاطمه حق خدمت عهد الهی را و در اقیان
تا حد کرمان و فارس و اسیخند و بدو داد و او لشکر و ساد بسیار و ولایات در ماوراء النهر
مستقل کرد در عهد الهی را و ایشا زار زید شد و در کشته اربع و ستین اهل مدینه و زمین است
از عراقین بر و پست کرد و ذکا را و با لا گرفت زید از این متار گشت و حسین بن زید را بگفت
که ان حرب او فرستاد و که احصا را و او ند و تحقیق نماند چنانکه صحابه بگفت تحقیق نرسید
و خان کعبه بوخت از لفظ انداختن در حال ای بر آمد و شمس و تحقیق و تحقیق ان و فقط انداختن
اقاد و نماست بوخت در مجال خبر ترک زید رسید اول عهد الهی را و زینب پیش حسین بنی
گشت که تو از بر او جنگ میکردی بدو رخ رفت حسین با و زید کرد چون خبر متواتر شد دست
جنگ از او شهید عهد الهی را و حسین را بخود دعوت کرد قبول کرد و شام رفت زید صفا و
در اربع عشر ربیع الاول مندرج و ستین هجری فی الارض و سفره پوست مسال و دو ماه با جنگ
کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بدین سخن در خون است در صفا و اول یکسکه خادان داشت
در اسلام زید بود زید را سیزده سپرد و صفا و دو خا لودا شمر و بو سفیان و عهد الهی را و
اصغر و عمر و ابو بکر و عقبه و حرب و عهد الحسن و ربیع و محمد شان بد کرداری و نیکو کرداری
قاسم شویان کرد که از انهم فرزندان زید یکی نام و نشان نیست و اگر نیز هستند حال لشکر
و انزل حسین هنگام زمین العابدین با نذر هزار هزار علوی در جهان پیش اند خدای تعالی برکت
در نسل علویان نهادند و در نهم زید بیان آجانبان بدانند که کس بر بدر کرداری شود و نیکو و کلا

آن که در عهد خود
کار آفرین نوزد پیش است و خدا داناست که در این قضیه با او چه کرد و حق تعالی ارباب دانست
راه راست است که او دوستی بین مردانش از دوستی بنیامین کرد و آنرا در بنده وجوده **الحق**
سما و بین زمین و سما بعد از درج الاول سماع و مستین بر ویست که در نوا و جلوه و
پادشاهی کرد و در جاهای اول از سینه مذکوره مرد اول که در اسلام بر پای برگان است
او بود و او را گفته و بعد زمین کن گفت تا در درازت و از دست می آمد و سما بعد از او بنام کرد
خالد زمین سکر و نسیب است از حکومت تفرقه بود و حکمت و علم و صفت مایل سرور است و آن سخن
و عالم وقت بود و اخبار خوب دارد در بنی امیه از او عالم تر بود و بسبب دانش او حدیث سما و بنیامین
تلخ بود و کوفی و در امور خلیفه از او مشورت خواستی ما را در حکومت کتاب بود و قول کرد
المؤمن بالله مروان بن الحکم بن العاص بن مویسه اصل خلیفه بنی امیه از او همان بود و عاقل و قوی
اما از نظر و دانستن رسول بود اما شام چنانکه خالد تارک بود و کار عبد الله زینت کرد و کوفی
کردند اما بدو در عهد الزبیر که در آن وقت بود نظر را که حکومت از بنی امیه بر او نرسید
مروان حکم کرد مروان گفت **الله** که در هر انسان واحد **الملك** بعد از بنی امیه
مردم را و بیست کرد در جاهای الاخر سماع و مستین مروان با در خا که در این است شما کثیر
و جمعی از بنام عبد الله زینت که در خلق فراوان در بیست ایشان آمد عهد الزبیر و مکر کرد و کما
گفت و شیخ قوش را زاهد و قوی و مرتبه تو از عهد الزبیر بیشتر است هر انبیا او دعوت میکنی و بنام خود
دعوت میکنی شما که از این مومنان بود و دعوت بنام خود کرد مردم او را گفته تو بنام عبد الله زینت
سندی اکنون بنام خود و بنام خودی تو بر جری سستی او پشیمان شد و چنان دعوت بنام عبد الله زینت
اما آب بر عهد با کوفه می آمد مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد در مدح راه طاعت و زینت کند
شما که گفته شد و لشکر شام کشید شام مروان از صافی شده مروان حکم لشکر که فرستاد بجنگ عبدالله
زینت مروان سپاه پیشین جلو بود جا بر برد عبد الرحمن حوض از مدینه با لشکر بدو عبد الله زینت آمد
چون بنی لشکر شام را بگفتند که کوفه سلبا آن بن صرد و جمعی از بنی امیه اهل بیت طلب خون حسین فرستاد
و بزبارت او فرستاد و زاری کردند و از او عذر خواستند که با تو بیست کرد و بود وقت حرب سفت
نذا و با دست دشمن شید شدی اکنون یکا فاست آن جانها فدای کنیم و بجنگ دشمنان تو بروم
از بنی امیه هر که را در کوفه بگفتند پس بجنگ عبد الله زینت او فرستاد در عین او در ماه چادای اول مستقر
و مستین هم رسید نه است و در حرب کرد و سلبا آن مرد و پیشتر شید گشته شد و لشکر شید نترسید
گر بخت در زمین سال در با صره و شام و بای طاعون بود خلق پیشا راه که شدند چنانچه تجیزه و تخمین

و گفتند بنیامین در مدینه و با معنی طلب خون حسین فرستاد که در عهد الزبیر لشکر بجنگ فرستاد
و ایشان را فرستاد که بسیار کشیدند مروان حکم در رمضان شد و مستین در جمع خا که در
است که این اندام است خا که در از این حکایت با ما در شکایت کرد ما در شکایت با کس که
آمن او را خا میخواست که چون مروان پیشین رسید گفت خا که شکایت کن گفتند بشد زینت
او از آن خا فرستاد که از این نوع کوفه مروان این شد چون شب در آمد مروان با شمشیر
نسا و بر او نشست و در دست او یکا که عمر داشت و یکا که از نمانه با و شاهی کرد بعد از او
عبد الله زینت گرفت و اگر گفت برو راست شد و نافع بن اندوق او موهومی خلافت کردند
و خود را امیر المؤمنین خواندند و بخت مروان با معنی شاعری گفت **تم** فقیهوا اشعاعا فکلوا خیرة
فیما امیر المؤمنین **و بنی امیه** عبد الملك بن مروان بعد از پدر پادشاه شد و در بنی امیه نیز
سویاز و صاحب شد بر بود و نیز از مروان کار از او شجاع تر نبود و او مکر آن قوم بود و در
شما یعنی خروج کرد و بر حسب بنیامین که شتر مرد و او شد و او بنا هم حنیفه دعوت میکرد اما هم
حنیفه او را نظر نموده بود و یکین منع نیز بشکر و شما عراق و دیگر با کوفه و از میان مکر کرد
و دعوی طلب خون حسین میکرد عبد الملك عبد الله را از شام بجنگ او فرستاد چون کوفه
رسید شما یعنی زینت بنیامین با با سه هزار مرد بجنگ او فرستاد و زینت بنیامین نترسید و در حرب
و قمار امارت داد و در قبا عبد الله زینت با حرب کرد و عبد الله زینت شد و اسیر بسیار در دست شما
آدمت است بجنگ و زینت بنیامین که در کشت و در خا بنیامین یعنی فرستاد شما را بر ابراهیم با کشت شتر
بجنگ عبد الله زینت و چون بر حسب مروان شد کوفیان بر شما خروج کردند شما را بر ابراهیم باز
خواندند با کوفیان را بگردند و شتر کار کرد و کشته شدند و طلب خون حسین بجهت نام ساجسته
نام سعد و قاصد پیشتر و شتر می پوشان با کت و سرهای ایشان پیش حنیفه فرستاد و حنیفه
گفت خدا تعالی ما را و او را بر طاعت توفیق نماید شما یعنی هر که با حسین حرب کرده بود و میگرفت
و بجنگ یعنی از ایشان بگریختند و بگریختند و معصب زینت شما یعنی چون بدید که حنیفه بر شما
را غلبت و موهومی او را بنیامین بگریختند خواست که عبد الله زینت موهومی خود کرد و اندر حنیفه
بد و فرستاد عبد الله زینت مردی خا قل بود فویب در او گرفت مردم در او اهل شما ترسیدند
در شامی این حنیفه غم کرد که عبد الله زینت را موهوم کرد و بسبب طلب حنیفه حنیفه شما را موهوم
نماید که در دعوت شما را لشکر فرستاد و او را خلاص کرد و مردم باز در حنیفه شما ترسیدند
شما در رمضان نه سماع و مستین ابراهیم با کشت شتر بجنگ عبد الله زینت و فرستاد و بجهت و صلی

بصره و هوز

هر یک در خدایمان همشاد هزار مرد بود و کوفیان بهفت هفت هزار برتقا و هزار غا لیس
شایان منزه شدند عهد الیزا در کر زبردست برایم مالکنا شرکته شد شکر شکر
فرستاد و جافقی از قافلان جین که پیش مصعب زبردست بودند او را بر جنگ حصار تحویل
مصعب افاق مصلب بن ابی مغیره لشکر حیرت افغانی آورد و حصار را کوفه لشکر بجای ایشان
فرستاد مصعب سپاه او را برزیت داد و حصار خود پروراند و جنگ کرد و برزیت یافت کوفه
آمد و برای سلطان زول که مصعب کوفه در آمد او را در حصار گرفت و حصار پروراند و
گرفتند لشکرش که در سرای سلطان بودند تا ما را پروراند و در دستش هزار مرد بود
همه را بکشید و اجمال در شش ماه و سی و دو روز در عراق و آنولایت مصعب و اجماعی
از آنرا در عراق و فارس خروج کردند از ایشان غزای بسیار آمد مصعب زبردست بن
ابی مغیره را بجنگ ایشان فرستاد و دست ما بجنگ مشغول بودند از ایشان از قهر که در
بن سعد بن جهم که عزاوه عهد الملک مروان بود بر عهد الملک خروج کرد و بر شام تولى شد
عهد الملک با او صلح کرد و بر آنکه هر دو شریک باشند اما عهد الملک کند و محافظت طلب
عمر سعد و زوی عمر سعد بخاند الملک رفت و عهد الملک چون او را شنایافت قصد کرد و گفت
من نمونم خردم که نمیدر کردن تو نمم باید که اجازت دهی تا سوگندت کنم و در حال با
عمر بن سعد چون خود را در دست او و ذلیل دید بغیر از تسلیم چاره نبود مگر کرد و گفت بشرط که
باید پروراند فرستی تا که مرگت من نباشد و نظر بر آن داشت که عهد الملک مخالفت کند
و پروراند فرستد تا لشکرش او را بازساند عهد الملک دریافت گفت وقت مردن با چون
منی مگر سبکی بفرموده او را بکشید و سرش را با من بشکرش نماند عهد پاره اضطراب کرد و
پراگندند از ره قهر لشکرش بجنگ عهد الملک فرستاد بعد از عرب بران صلح کرد که از بلاد
روم که در تصرف اسلام بود و بر ماه چهار هزار دنیا رسوخ به حصه دهند و باقی با سلام عهد الملک
لشکر بجنگ مصعب زبردست آورد و جنگ کرد و از برایم بن مالک شتر و عیسی بن مصعب در آن جنگ
گرفتند لشکر مصعب زبردست شد عهد الملک خواست که مصعب را زینهار آورد و با
مصعب زبردست را برین فریب کرد و گفت شلی با جمیع آنها کون غالباً او مغلوباً و جنگ کرد
بر دست عهد الملک گشتند و عهد الملک بر کوفه مظفر گشت و چهل روز اجماع افاست کرد و
در کوشک سلطان بجای انصهار بود و بر او تپانام شعبی از امین حاضر بود عهد الملک مروان از او
درخواست پندی کرد و گفت درین چند سال هم بدین جا بجا عهد الیزا در او بدیدم سحرین علی

عاشق شده و چوب برب و دندان او میزد و با شفا رقیق را دیدم سر عهد الیزا پیش نهاد
و چوب بر آن میزد و با مصعب زبردست را دیدم سر شفا رقیق پیش نهاد و چوب بر آن میزد و کوفه
می نمود مصعب زبردست را پیش نهاد و چوب بر آن میزد برین نفر غرگشته و از کشته یا دشمنی
و بر آن شده امین شده عهد الملک بگفت و گفت است میگوید بر چند دنیا و فادایست ملک
خفت است و شریک برینیدارد و فرموده آن کوشک را بشکافد و سر مصعب زبردست
درست و از قبل بریان این جانم و الی اخر اسان بود بر مصعب گفت که در این جنگ
شما اعیان برانی لجه و اوانت فان سافقی تا منی بالبر عهد الملک شام رفت
جماع بن یوسف داد رمضان شش ماه و سی و دو روز در عراق و آنولایت مصعب و اجماعی
هر یک که عهد الیزا در کوفه رفت جماع که در محصور کرد و نه ماه محصور بود در ذی الحجه زبردست
مشغول بود و از آنرا لجمک حج کرد جماع خنجر برک است کرد استخبر بر او و فغانا
غراب شد هر یک که بخانه کعبه رسید فرستگان بر دست مگر فغانا بر خانه نباید جماع
نور سگ را بلند کرد از خانه افشاد و رفتی غراب شد در حال فغانا سگ گشت روز
تا یک شد و ستاره برید آمد و کوه صاعقه پدید آمد و لشکر جماع بعضی را بوقت لشکر
برسدند بازخواستند که جماع ایشان را بجنگ تحویل کرد و گفت این اثرهای نجومی است پنج
امروز را بود فردا ایشان را بشد اغانا فادیکر در صاعقه آمد از عهد الیزا زبردست
دیگر لشکر جماع قوی دل شدند و جنگ بیکر شدند اهل که از قتل منتهی شدند و شتر زینهار پیش
رفتند و عهد الیزا فرموده است که در اندرون کعبه که در کوفه است اما ذات الظالمین نفع شد
گفتا که هر چه پروراند کعبه نگیرد در صحت ندرون هم ندارد عهد الیزا زبردست که در اندرون
شش سینه سینه جهادی الا ولی شش و سی و دو روز در کوفه است اما در کوفه که او شش سینه
بگفتا ل شکت بشیرتی کرد و بدو داد و آنچه در کوفه است که در حالت جیل چنین شترتی خود را زود
او بوی انوشیروان بد جماع عهد الیزا پایا و نیت و نیت است که در شش شفاعت کند تا او را فرود
اسما جماع را الفات نکرد و از بسیاری کرد از عهد الیزا پایا شد عهد الیزا جماع در کوفه
حج بدو رسید سلام کرد اسما نام پرسیدش گفت جماع اسما گفت ایما الامیرا لهذا الراجل بزرگ
جماع گفت این شفاعت است او را گرفته و مادرش او را اسما چون شخص عهد الیزا در حالت
نور سالی حضرت بدید آمد و گفت رحمت اله عابد اله تقدیر بکلیت کلینی من جمیع جمعی بکلیت
و عهد الیزا را بگو کرد جماع سر عهد الیزا زبردست اسان پیش این جانم فرستاد و او را زبردست کلاب

بست و پیش از آن فرستاد که بگویند که در عهد زاهد و عابد وقت خود بود اما در حیات بود
پادشاهی بر بنی اسیران و دیگر وقت چون او را شنیدند که در مردم طوعا و کرها مطاع و عتایشان
چون حجاج بر یک سستی شد بخت آنکه خانه کعبه بسنگ نینجیق خراب کرده بود مشورت سادس
و اکابر که تمام خانه شگفت و طراح تر کرده باطل کرده و با همان مقدار کرد که در عهد رسول بود
عبد الملک کاغذ عاقبت و حجاج و زهرسان فارس و آنکه در دست خنق و سبب حجاج شولین کرد
برادر خود محمد بن یوسف خراسانی فرستاد و او شهر شیراز ساخت عبد الملک را در خود عبد العزیز
با ماتن سرفروستا حجاج خنصبا ان قشیر با اسلخا کرمان فرستاد او پیش حجاج فرستاد ما نا
و شل و قمر تا نقل و اهلنا اهل ان نقل لیسر بنا ساخت او ان کثرت جا عابدین سبب دست
از ان برداشت چون حکومت بعد عبد العزیز رسید خود کرد و انجا جامع ساختن فرمایان
عبد الملک دست و سبب زور و فخر و عیا کرده وقت مسکوک کرد و زنده نقل و اولد انفس مسک
بود پیش از او در عرب زور و فخر مسکوک کرده بود و ندا اهل علم را که بیارسی و بسطوی بود و اولد
و سرفر بر روی عیا سر شری بودی حجاج الملک بعد از ان یک عیار آورد و در موسس
بن زید بن نهم که در آن عهد مثل او در عرب جا سکوی نو و چنانکه شما باد و دست صد مرد
بگو شدیدی و اگر خود و شمس صد هزار سوار بودی یا هزار سوار از پیش بر روی حجاج پروان آمد
جنگت کرد حجاج را منزم در کوفه که بر زانند و همسور کرد و در هیچ دشمن از تحت حجاج نرسید که از
بر او مگر که و ششون بر سر خانه او برد و زرش غزاله و بر او شش صا در اسیر کرد شیت اما حجاج
و در کشتی شست از روی هر مکرده و بغری با او بان در کشتی شاد کرد کشتی کرد و در شت خرق
شد و نو آغاز کرد و موجب رسید وقت بوقت حجاج دیدم که آنتی از فرجه پروان آج
و هم چنان با ان برسید و آنتی که آتش باغی از اب کشه مطرف بن سینه بن شعبه را حجاج چرخ
خارج فرستاد و او بر حجاج خروج کرد و پادشاهی طلب حجاج شکرت حجاج او فرستاد و او را فرکر
خارج کرد و ان جماعت را از قنطری بن الفجاء را بر خود امیر کردند و انجا حجاج شد حجاج بنی
الی حضرت را بخت ایشان فرستاد و طلب دلی ایشان در جنگ بود اما فارس و کرمان ایشان
مستخلص کرد و از راه دور و کرد و بعد از سبب قنطری بن الفجاء جمیع شدند و بری بر عبد رسا کبیر
و با یکدیگر حرب کردند قنطری با کرده خود بولایت کتافا حجاج بولی بی عرض بر محمد شست آمد که
با با طبری حرب کرد و او را بخت و طلب با عبد رسا کبیر صد جنگ کرد و او را بخت حجاج
خرسان و طلب داد و او بران دی همچون کشت و شخب را مستخرج کرد و در دست ایشان و ثامن بن حجاج

آمد و در کشت حجاج خراسان به پیش زید بن مطلب داد و هم در دست ایشان و ثامن بن عبد الرحمن
محمد شست با شاق عبد الرحمن بر عباس رسید بن حارث بن عبد الملک حجاج در بصره حرب کرد
و منزم بود و فرزند اگر صحابه که در آن وقت فی و ذو کله را با بن و اجمان حجاج و عراقین بسبب حجاج
با ایشان منفق شدند و با ایشان بخت حجاج رفت در موضعی حجاج نام حرب کرد از فرجه بیع
الاول سنه شش و ثامن با عاشر جمادی الاخره صدر و جنگ بود و هفده هزار مرد و انفرین
کشد حجاج جنگ کرد و اکا بر شکر او را بغیرت آمد و جنگ سستی کرد و عبد الرحمن منزم شد و کثرت
باره مردم بر او جمعه شدند و بخت حجاج رفت در موضعی سکن نام پانزده روز جنگ کرد و ثامن حجاج
از حجاج مکر بخت و از راه کرمان بستان رفت او را انجا کوفه در تبیل پادشاه کا بل و ارضان
حجاج شاه کا بل بغیرت او را بخویشا ان بخت و سرزای بی ان حجاج فرستاد در دست
و ثامن حجاج شروا سلطان کرده و دست خنق و ثامن زید بن مطلب از خراسان سمرقند کرد و اول
با تمام بنی مطلب محسوس کرد و اینده خراسان قبیله بن مسلم را در عبد الملک در خواب با یک
چهار نوبت در خواب دید بول کردی انجا با سبب بر سبب بخت حجاج بود که از ان بخت حجاج
پرسید که منکند و انجا اب است اندر شش و لید و سلیمان و زید و هاشم حکومت کردند
در سبب انکه حکومت کرمان بنی سبب بول کردن در کعبه فرقی نداشت در عهد عبد الملک حجاج
در انی ان صورت فارسی با علی مثل کرد و در قوم سبب انما نداننده آن وزیر عبد الملک حجاج
بود و سبب و سبب عاشق و معشوق معاشر او بود و سبب سمرقند و از فرجه و زاده حسن نداشت انهم
بود عبد الملک را و پرسید که جمیل بن حجاج مال دید که تورا از جمله عالم بکر کرد و جواب داد که کل
عالم تورا است سخا فی اشد که بخلاف کرد عبد الملک حجاج مالک شد بعد او موسی بن
اندر لغ بر برد اسلام او در عهد الملک تصف شوال سنه شست و ثامن با ندمت و یکا او یکا
پادشاهی کرد شست سال عبد الزیر در نزاع بود و دوازده سال بعد از او مدت عمر شست
دو سال از نمان او است افضل الناس من اوضاع عن محمد و اعرض عن قدره و الضف عن عقیقه
المستقیم لید بن عبد الملک بن مروان بعد از پدر بکم وصیت و سپت پادشاه شد مردی
کرد و فرخ حقا بود و جهت محمد ان اخبار نبوی در شهر با همها بدید کرد و علما و شرفا و انما ایزا
مشا هر دای ان برای ثیمان معلم نشاند و اعتراضات معین کرد زان بسیار خواست و طلب
دادی کونیه شصت و سز ان خواسته بود در زمان او قید بن مسلم از خراسان بترکسان خت
و پسند بجز بسند در سبب و ثامن و از انجا خواسته فراوان آورد و ثامن زید بن حجاج

تبی زمین بود و بیت و پنجاه هزار شغال همه بنان را بکذاخت و بر سرش کج کرد و بعد از آنجا
و هر قدر وقت خارج بود خانه که شترسان آن کا شتر خود انداخته و دیگر و لای است ترک
در فرمان آورد و بخراسان میبرد و در الملک ساخت و از طرف شمال سلیمان بن عبدالملک
که او را بسبب زردی و لاغری بر او الاصفه گویند بخرام و در سلطنت رفت و بعد از آن
شتر مصلح کرد و شتر در میان چندین هزار ترسافت و صلیب ایشان کونان بر سر او آورد
و در سلطنت محمد جامع ساخت اکنون مسلمانان روز عید اینجانا نگذارند و بعضی ترسایان
بریدان ساخته اند و بعد محمد بن عبدالعزیز را بدین وقت ساختا و تا موضع در حوالی مسجد رسول پیروز
و اضافت مسجد کرد تا فراتر شد و در مسجد چهارم ستونهای سنگین نشاند و از تمام بدین جهت
کرد و در وقت نماز جامع ساخت و مصالح در راه باه بود آورد و در وقت جامعی ساخت که
مثل آن کس ساخت و در جهان مشهور است و در کتاب سلفها آمده که اگر کتاب صفت
آن نویسد که اینی یکجا تمام توان کرد و هر آن آلات که با دستان از طرف بد و در ستان
شش هزار دنیا سرخ بر آن سرخ کرد و در دمشق دار الصفا و دار الصفا و دار الصفا فیروز است
و پیش از او کس نشاند بود و چون عمارت دوست بود اگر بدولت او عمارت شش
و لاسک بر پادشاه بدینجه مایل باشد ارکان دولت اوها این خبر و زنگدگانا سرحدین
طوکم پادشاه صاحب سعادت است که در خرات و نیکی و فزاید و از هر طرف هر چند در ستان
و تعیین بر زمین صلیب برادران از زمان محمد بن کبیر شد و پیش سلیمان بن عبدالملک شد و
او مرتب تمام با فقه حجاج در خامس عشرین رمضان تعیین بر دیت سالها را که در دنیا
و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار آدمی را بخواه خود کشند و در خلاف آنچه دیگرها کشند
بودند و زور و فغان و پنجاه و شصت هزار آدمی از آنجا برفت و بیست هزار زن بودند و در این
ایشان بیکدیگر بر سر مسجد بود که بود و دیگری در شهر مدینه قضا حاجت کشند و علمها همه را
غلامان و دنا هرانی در آن حال چون از مصر خلاصه کشند و از آنجا جزا مدینه واسط جزا و
بفرج صاحب حجاج بعد از غر خطا بکشد برین سال نولد شد اما غر خطا ببنور کرامت احوال و یاد کرد
بودی که اهل عراق نام خود را بر غریب سبک نزد نظر ایشان لغزین کرده گفت اللهم صل علی محمد
الذی یحکم فیهم حکما لای علی لای قبل من هم و لای بما و عن من سبهم و برین سب حجاج را خواست
حجاج آنکه چون آنکه حجاج بر دنیا لعین و قهرا و علما بر حاکم گفت حجاج بر عبد الرحمن اشعث شفق شد
حجاج هرگز از ایشان می یافت بکشت سعید بن جبیر از او بکشت و مدت در ولایت بکشت

رفت و حجاج و شد حجاج بفرستاد و او را گرفت در راه موکلان کرامات و ظاهر میسیدند تا از
دو خوشی مثل نزار میکشند سر خود بکشت از قضای خود که بر زمین او را پیش حجاج بردند حجاج از او باز
خو بستار کرد و او جوانهای سکت میکند حجاج رشید و او را ساست کرد و در حال حجاج را
چون پیدایش و زیادت بکشت و او فریاد میکرد که هر سعید بن جبیر کشته و کشت بکان در
اندر نوم و در کان سید زینبی باه گوشت سرخ در برش میخورد و فریاد میکرد که هر سعید بن جبیر کشته
و صیت کن حجاج بی را از خواص خود بفرستاد گفت بیک در حق من چه میکنید باز آمد و کشت
اگر در حق بیک بکشت است حجاج راست میان قتل سعید بن جبیر که حجاج بیکجا بود از آنجا
اوست ان اندامی که علی الدنیا الفنا و علی الاخرة الفنا فرستاد حجاج که در دنیا و آخرت
و اقره الملول لامل بقهر اجل و حسن العمل در صبر هین سال با بی غلبه خواست که در سده
بصد هزار مرد بکشد از آن زلزله بود چنانکه چهل و نه سال از زلزله بود و بعد از آنکه حجاج
جای وی را فرستاد و تعیین بر دیت سال و شصت ماه پادشاهی کرد چهل و نه سال
سلیمان بن عبدالملک بن مروان بعد از پادشاه شد و در هجرتی امیر القوم بود در زمان
او قید با قوم کا شتر بخرام سبک کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر بر او سپرد و کعب بن زبیر
تیمی با بر خود امیر کرد و کعب با قبیله جنگ کرد و قید را بکشت و از آنجا شکره که با او بود
یک کس بر زمین سلیمان خرافین و خراسان و ترکستان حجاج کرد و قلع و عمارت و ملامت و سحر کرد
و هیچ کس از آن طرفستان که هیچ پادشاه را از آنجا سره و خلفا اسلام راست نداده بود و از پیش
و چند آن خواست یافت که هزار هزار دنیا سرخ و برین سستی ما بر سلیمان نوشت و بر سر کشت
که هر کس مکن مباد که بر تو حجت شود و کشید و نوشت و بعد از آنکه سلیمان از آن نعمت دید
وزارت بفرستاد که در آن بفرستاد از آن در شیر بجان و زبیر زاده و بزرگ کش بود و در
اشرا غایب در میان خلق داشت و در اسلام آن فرستاد و در آن ارشد وزارت در فغان ایشان
بود و جعفر فرمود تا زره و فقره صافی کرده و مضر و بکشد چهرش از آن مغشوش مضر و بکشد
ز جعفری بد و مشوس است سلیمان حکم کرد تا بر حجاج از مردم ناحی شده بود از سر و کتا
او باز دادند و در آن حضرت عبد العزیز که بهترین نبی بود و بعد که بسبب کت و لیب بکشد
که هر طرف عبد العزیز را که خواهرزاده عبد العزیز بود و بعد که عبد العزیز را فرستاد و سعی نمود تا
سلیمان و او بیک فغان آن ولایت عبد العزیز را داد اگر چه مراد عبد العزیز بود مردم بدین
او را مصلحان بفرستادند سلیمان روز آینه پشم فرستاد و تعیین چری بر سرخ ذات الحیینه

حسن آن بود
میان آنکه
میان عوانه
بزرگم تعلیم او
حجاج کرد و کعب
در آنکه
انکاره فغان
در آنکه
که خاندان خود را
در آنکه

دو سال پشت با حکم کرده چهل و پنج ابر داشت **المعتمد** محمد بن عبدالعزیز بن مروان بن محمد
عماد بن محمد و سبب پادشاه شد و در شرف خراسان بر سر خطاب بود و او را در شرف خراسان دشت
اورا بدین سبب **المعتمد** بنام کردند و قول او را بخت نامند در امور و بی نظیر از سبب
در عدل و داد گوشت بر حکام بنی امیه چنانکه او نبود و حسب اهل بیت در دول او را سخن بود
و لغت اهل بیت او رخ کرد و سخن تو فقی بنویس بافت و بر و این گویند و بدین سبب **المعتمد**
کرد اما مشهور است که عمر عبدالعزیز دفع کرد از سلسله عبدالملک مسلمانان شکایت نمودند
عمر عبدالعزیز او را از روم باز خواند و بر بنی هاشم را از امارت عراق و خراسان ببرد
کرد و مالی که از عمر بنی هاشم که در زمانه سلسله ان نوشته بود از او طلب داشتند
سبب او را همیوس کرد و بر بنی هاشم در وقت او همیوس بود تا در وقت وفات او بگذشت
در زمان او در سنه ۱۶۰ امام محمد بن علی بن عبدالرحمن عباس اعیان محمد بن حسین و ابو بکر
سراج و عطار و حجاز از بدعت و لایق فرستاد عمر عبدالعزیز روزانه خاسر عیشین بر
سندادی و ما ندید که در وقت او همیوس بود تا در وقت وفات او بگذشت
عمر داشت سبب وفات او آنکه شام نیده او را گرفت تا او را از سر و او عمر داشت
از غلام محمد که در استقامت با او اندر گفت از آنچه از شام سده به بیت المال بسیار بود
از مال من از او میسر شود و کرد ترا زنده نگذارد **الف** در این روز بدین سبب عبدالملک بن
بعد از آنکه او پادشاهی ششمین او و بر بنی هاشم عدوت بود و طلب او سبب لغت
نمود بر بنی هاشم بصره رفت و بطلب بر انجا مستولی شد بر بنی عبدالملک بر او سبب
بجنگ او فرستاد در راه عفر صفر شد و ما نه حرب کرد و بر بنی هاشم بر او شرف
شد و پیشتر که قبل آمدند بر او شرف و پیشتر میوه بر او دریا بگرازان افشا دند که مسکند
بر شد با ایشان حرب کردند و بعضی کشته شدند و بعضی دیگر کشته شدند بر بنی عبدالملک عراقین
و فراسان بر سلسله مسکند است و جراح بن عبدالملک را بولایت آذربایجان فرستاد و درین
او او انجا شکر کرد و از فراسان او مسلم عبدالرحمن از نسل شد و شکر که حاضر کنه بود و در
عسری بن مقل بودا بود لغت در سنه ۱۶۰ و ما نه در خدمت سلیمان بن کثیر و قتل بنی هاشم و مالک
بشما محضرت امام محمد علی عباس آمد و مالی که از بیت حاصل شده بود و سلسله که چشم امام محمد
بر او مسلم افشا از احوال او استغنا کرد و گفت سراج سبب است و بی مقل میگویند که سبب
ماست و او سبب که از امام محمد گفت من دنیا صد و در کارانید و نوری عظیمی هم در دنیا

خاکه بر سر او

و امیدوارم که او در این ولایت عظیم رسد که گفتند ای امام آخر ظهور این ولایت کن خواهد بود
که شطرا از حد رفت و چون بنی امیه بنی سبب گفت چون دولت بنی امیه در عشره الحزبه
وقت نزدیک باشد و من میگویم که دولت خاندان ما را کشتن از این پسر باشد و دیگران
نمید بر شما با دیگر پسدم ابراهیم است کند و اگر او را حاد افند بر برادرش ابو العباس
سخن امام در دل گفت چون از بکت در فراسان بدعت مشغول شد بر برادر او گویند که نشد
بود یکی خانه و دیگری سلسله بر بنی هاشم ان چنان نشد بود که دست از همکاران باز داشت
برادرش سلسله در اکت اهل جهان روی مدرکه تو آورده اند و تو روی در دو کتیکه کرده
بگردد مردم ترا چو کوئیند بر مقل شد بعد از آنکه انی خانه در شرف او آمد بر بنی هاشم
خانه گفت هر امیر المؤمنین سرگرا نی سبب اند گفت از آنکه بر او مردم را عیب کرد که گفت بنی هاشم
سراج سبب لغت فری این خانه بگفت فری حاجی سبب از آورد و این ایات انشا کرد **ش**
اذا كنت عربا عن اللغو والعصبى کلن حجرا با بر الصخر حبلها طالع العرش الی من نزلت منی و ان
لام فیده و انان و فیده برادران بنی امیه بدعت رفت بعد از یکسال خانه بر بنی
تاسد روز و نفس مگر در سبب سخا به دفع کرد و بر سر کورش براری سبب و این سبب سبب
و کل هم ناری جوفا بل من اجلک هذا یوم الیوم او عده روزی در خانه طواف میکرد و میکرد
خانه رسید سلامان بنی هاشم بر نوازی بر ایل میزد کفنی طزاله ما بالصلبان بری منازل
من سوی مصلطه ترا بر بنی هاشم بر نوازی بر ایل میزد کفنی طزاله ما بالصلبان بری منازل
بودادی عشرین شبان من ششم و ما ندید که دست عرضش خیل سال است او سبب سبب
و بگناه او را در سلوی خانه دفن کردند بنی هاشم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بر کردند عاشقان بنی هاشم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
پادشاهی شست در آن و در زمان خروج کرد و از آب کرد و از سبب سبب سبب سبب سبب
جراح بن عبدالملک که آذربایجان و آنرا بود و جنت دفع کتیکه بصیرای او جان بود و حضرت
در ولایت آن و موهقان و شروان و آند و خراسان بسیار کرد و جراح بن عبدالملک برفت
حرب کرد آنکه شد و لکن اسلام پیشتر قبل آمد و حضرتان بر ولایت آن و آذربایجان
مستولی شد و شام سعید بر عمر و الحویس با لشکر بجنگ ایشان فرستاد سعید از شام براه
رفت و جنگ کرد و سحر کرد و از انجا بر بیوع و بلیغان و بجز آن رفت و بجز سبب سبب
ناجران و نوبت بر لشکر عزیزی سبب چون برود و نوبت با خاندان عزیزی که در نوبت

خورد

نگشته رخا فان افاد و گستر اسلام بخت بسیار یافت بر او و در وقت سلطنت برادرش
افزونی بسیار کرد و در هر روز او را مژگن کرد و در هر روز او را مژگن کرد و در هر روز او را مژگن کرد
سحر کرد و تا سحاب برفت چون غافان داشت که کاسلستان خود گرفت و نیکو
شد و نماز قیام و نماز صبح و در هر روز در جانب حرکت شاعر اسلام در آنجا
شهر شام عراقین به یوسف بن عمر ثقفی داد و فراسان بنصرین سار و در آن هنگام همای
کردند در زمانه آن عمر و مادر امام اعظم علی بن محمد الدین عباس نماند بقصد و هشت سال
ولادت او و روز قتل امیر علی در سنه اصدی و هشتاد و نه زید بن العابدین در کوفه خروج
و اهل کوفه باز در هر روز با او پست کردند اما در وقت خروج سید مرتضی بیرون نیامدند
دیگر این پیمان شدند و او پست و برگشته و گفته فضو زید نام را نفسی برایشان افاد زید
زید بن العابدین بخت کرد تا سید شد دست سیه و یوسف بن عمر و ثقفی و همشاه او را کوفه کرد
کردند و یوسف بن عمر و ثقفی و او را کوفه کرد و در هر روز در پیش پشام فرستاد و پیش
در کوفه برادر کرد و در هر روز در پیش پشام فرستاد و در هر روز در پیش پشام فرستاد
گفت **شهر** کلین مشرب طلبونه و لیس زید با لعاقین طالبای سبجی زید از آنجا بگرفتند
و بخراسان رفتن برین سار او را گرفت و بچوس کرد و تا پشام در حیات بود او در زندان
بود و احیاناً بنی عباس در عهد او علو کردند و سید بن عبد القاسم بن ابراهیم از ایشان یکی
نامان و ابو عمر و ابو محمد بن علی سید جواب بدایان نوشت الحمد لله صدق معانتم
جاءه را که در وقت کار دعوت از چنین حالت که زینا شد صدق تعالت شما بر مصارت این شدت
معانیست چون که زمین در جرم سید زود باشد که تصور روی نماید شام بن عبد الملک
سادس بیچ اول است و سخن و سخن و ما نه بر صاف در گذشت نوزده سال است با **پادشاه**
کرده بود و دست و بیکار بود است **الکلیله** ولید بن زید بن عبد الملک بن مروان
بعد از او پادشاهی بنیست بنصرین سار اما که در نا بچی بن زید علو بر اطلاع که بچی عیث
عراق کرد و در کار دعوت با گفت بنویس و خلقی بی اندازه دعوت و آمدند و الی شام بود
عموم زاده را بد و فرستاد که از این ولایت دور شو بچی بنیست و بن زید را در **بخت**
بر عیثا و بچی عیثم بخ کرد نصیر مسلم اعزاز بخت او فرستاد و در هر یک در زمانه که تیری
بچی آمد و شید شد که در آنست که تیر که انداخت و اگر لشکر در جنگ قبل آمدند و او را باز
بردار کرد و نگهین بود تا بعد مروان حار ابو مسلم صاحب دولت ایشان را فرود گرفت و بگرفت

و محض صدق و عمار
جاءه را که در وقت
و بی بیان بنی عباس
بر بچون بنی عباس

کرده و بفراد و بیکاه در شام بود و در جامای سیاه و است که در آن بخت از باغ بنی اسدین
انصد بنی اسدین آویخت و در سنه شصت و هشتاد و نه زید بن العابدین علی بن عباس و کشت و انصاف
پیش بر ابراهیم و بعد از او در حق ابو العباس او را کرد و ولید بن زید نماند و داشت روزی بخت
فال گرفت بنی اسدین بر آمد و استغفر او غاب کل جبار عیند ولید بن زید و صحف در بر او بنی اسدین
بخت **شهر** اتو عد کل جبار عیند فبا اما ذاک جبار عیند از اوجیت بگب یوم خشر فقل
بارب ز غمی ولید کونند و ز او نه ولید با کینز کی شراب خوره بود و بجماعت کرده چون
گفتند آن کینزک جنب را الزام کردند تا دستا بر سر بست و ذوا و فرود گذشت و چون
خطبا بر ضرقت و خطبه کرد و اهل اسلام را نامست کرد و لاجرم بعد از نهضت محمد بن خالد القسیری
بر ولید خروج کرد و او را قطع کردند و در چهارشنبه عادی هشتاد و نه زید بن العابدین اول است
و هشتاد و نه زید بن العابدین و کس بر او نماند و در هر روز در پیش پشام فرستاد و در هر روز در پیش پشام فرستاد
از سخنان است لا اوتخلفه یوم الی غدا فانظر ما مون **شهر** که در آن روز زید بن ولید بن
عبد الملک بن مروان بعد از آنکه پادشاه شد و پادشاه شد و پادشاه شد و پادشاه شد و پادشاه شد
بود او را تا قطع خاندن بخت کرد و طایف و میراث که در عهد حکام بنی اسدین بود و قطع
کرد و بوقت بخت و مروان حار با برنده بود بر زید بیست سیکه در زید بن عمرو بن مسهر
او را از آن منع کرد تا بخود دعوی خلافت کرد و زید بن عمر بنی بود دست شمشیر پادشاهی کرد
در وی بخت دست و هشتاد و نه زید بن العابدین **الکلیله** ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
بن مروان بعد از او پادشاهی بد و خلق گرفت و دو ماه حکم کرد مروان بر او خروج کرد و
از مروان بگرفت در صفر سنه سیع و هشتاد و نه زید بن عمر پادشاه شد و در هر روز در پیش پشام فرستاد
القائم علی مروان بن محمد بن مروان المعروف بمروان الحار او را بدان سبب مروان
حار خوانند که عرب سر هر صد سال با حار گویند و در عهد او دولت بنی امیه قریب صد سال
شد بعد از پسر عیثا پشام پشام شده چون بر ساق دولت بود در عهد دولت و قنده بسیار
بید شد و فراسان یکی از بنی مملکت شد و بکرانی خروج کرد و میان او و نصیر سار بخت
رفت در آن زمان این حار و سار بوسلم صاحب دولت در سنه شصت و هشتاد و نه زید بن
اما نه بدید سید سار انصاف مروان و وقت دعوت بنی عباس سار را که در بکرانی در بخت نصیر
سار استغفر شد نصیر سار احوال او مروان حار نوشت و مد و طلبید و این آیات بدو نوشت
شهر اری ظلل الی ابد و بخت حار و بوسلم صاحب دولت ایشان را فرود گرفت و بگرفت

و محض صدق و عمار
جاءه را که در وقت
و بی بیان بنی عباس
بر بچون بنی عباس

وان الفعل قد سا الكلام قول بن العجب شري القباط امير بام فان كفيضا
اشوا ارقوا ههوه موامدان القيام مروان حار بن حيد واوراد نغرسا ودر جواشت
که آرزو ختم که ترا مات ولایت خراسان دادیم نصیرا بنا چایک بک سف کالی بر
سپاه نصیرا کشید شد نصیرا را با بوسلم کرخت و در ولایت مدی و ساه و بر
درهم نغرسا ن صاحب لشکر بود اما با وجود ابوسلم اورا کاری میسر نشد خراسان
ابوسلم راه را می شد قطب بر شیب طائی را بجای عراق فرستاد قطب که کان نغرسا و در
وقوع ولایت کان بحرب سخن کرد و اند و مردم اصفا ن حکم کرد و بگرفت از کانجا باز
و بنها و ندر همدان رفت و با مردم نصیرا حرب کرد و ایثار بکشت و از اینجا بجای
شهر زور حلو ان بستند و مردم که در زیر بر سره از واسطه غم نشیان کرد در کان
برجم افاد نشیب بود و در حب در بوس قطب را اسب خطا کرد و در آب غرق کرد و ایثار
و خوف نداشتند برین سببه را بکشتند چون روز شد قطب غرق شده بود و پیشتر
برخود امیر کند و کوفه شد و ابوسلم خطب بر سلیان الجداد و زبال محض بر قطب امیر
خراسان را نوارش کرد و نوزل فرستاد تا در کار رحمت جاهل میکرد و چشمان
علیه السلام و کرا میفرستاد و ایثار را نوزاد خلافت میداد و ابوسلم همانا در شیب
منفق بود و سفاح و برادرش ابو جعفر و اعمام ایشان داد و عبد الله الملک و مین و جعفر
در کوفه منواری بودند از اینهمی واقف شدند صورت حال با جن قطب و امر خراسان
و در کار دولت خود ایشان باری طبعند خراسان بایشان از جام که نذو کفشد
رسیده است که خلافت از آن کسی باشد که مادر او حارثه باشد از اینجاس برین صفت
گفت سفاح و لالت که نذو خراسان در سفاح بیعت کردند و پیشتر از همه ابو جعفر
بیعت کرد و سر لشکر حقن قطب و ابو جعفر سفاح بسجرا آوردند و تا نام اهل کوفه بیعت کردند
اشکارا کردند چون مروان حارثه شد گفت غرضی که لشکر کشید در ایندولت امیر خراسان
برین کنیا بر اسم برادر سفاح بگرفت و سرش بر انبانی ایگت کرد تا مردم و لشکر بک سفاح
گشید سفاح اعمام خود عبد الله و عبد الصمد بن علی بن عبد الله و ابو جعفر منفر بر کتک و فرستاد
و یکبار تاق بر اسم برین سبب چون فریقین صف بیا راستند مروان حارثه را قتل سفاح
فرو آمد آبی پندار و اسب بدست کنیز و اسب میان لشکر که آمد لشکر کشید نداشتند که
کشیدند مردم شدند عرب از اسل که نذو کفشد حکمت الله و سبویه و در انحال گفت اند

ذهبت

اذ انتم المده لم تنفع الغده وحب انتم دولت بنی امیه بر کس آخر آمد که در عهد خود
المثل بود مروان حار و صاحب لشکر شش زید بن عمرو بن سهره در مدی و شجاع بن
نداشند و وزیرش عبد الحمید بن یحیی که در مدینه و کاتب کا بود و اگر غیر از این سکه بود
مردم را کان بودی که از سبب و بنای بی رای و نامردی بود بعد از حق تعالی چنین اقصا فرمود
تا سبب از معلوم و حق کرد که کار را بقدر بریزی است نند بر و مردیت کل این کتاب
و کل این اهل و انا را اعلام لایست اخرون ساق و لا یستفیدون لشکر بی عباس تا موصل برین لشکر
او میا نند و یکشتند مروان حار بر سر کتخت از و بر سر بند و بر این کتخت افادی گفت از
دشمن باخو داشتند و بر مدی و تدبر خود اعتماد کرد و سخن نصیرا را بزمتم و اوراد نصیرا
تا کار دشمن را گرفت و این پات بکشت او رکت با نفرم و الکمان از هجره و غنم کوسنی
مروان از حد و مارکت توی علم فی و بار هم و القوم فی مکرم الشام قدر قدا و سخن خیزم این
فانصوا عن قومهم بنیاه قلیهم و من یعی بهما فی الارض یستند و نام خنیا توالی عیبا الاسد
عبد الله بن علی را در خود عبد الصمد و ابو جعفر را لشکر در حقت مروان حار فرستاد و حاج
اسمعیل را بیاضیل ابو جعفر را مغزنی با هزار سواران پیش کتخت و در مدینه برین قوم کتخت
و بر فرقه کت مروان حار جنگ کرد و او را بکشت و در نقتده سنانی و عثمان و ما ندرت خنیا
با دشمنی که در فحاه و نسال خود داشت سفاح اولاد بنی امیر اطلب کرد و از خود و بر کتخت
کس را با قد نماست از نده اسخو ان اخصا خود کرد و ندر بر سر کتخت که نذو بساط بالای این
بکشد نذو سفاح با اتباع بران بساط نشسته و طعام خوردند ایشان در شیب با نذو افغان
میدادند کوندان جماعت را در ندر زین پرورده بود چون کار بنی امیه پای از جا ندرت
پروان نهادند شوخی کرد ایشان در نماست القوم سرایت کرد و زبان سپوی سنا سبب کتخت
بزه کاوان که نذو کتخت پرسند که با نذو روانه پرسند با دشمنان بنی امیه بخلاف عمل ابو جعفر
دیگر از انماست از کور بر آوردند و بوشند و دولت بنی امیه در ایران سپری شد از مروان
عبد الله بن معاویه برین مشام بر عبد الملک بن مروان بر بعضی اندلس سبب و عثمان و ما ندرت
و فرسید سمد سال با دشمنی تمام در تخم و بود فصل **باب سیم** در ذکر خلفای بنی عباس
نصوان العلیم جمیع من مینت خلیفه مدت و نلسان فی الصد و سبب و سسال اوسه و نذو
الفصل ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اولین خلیفه است خیم اجماع
در روز او بیست و شش عمر جمیع الاول سنانی و عثمان و ما ندرت و سبب که در نذو و بلذرای و کتخت

دو و پست

و که از اهل قریه و از آنجا که اوست من شده و ترو من مان تا الف و القاف من اطلاق کرده که در
قول طبعه اقول ان الیون الدینا و اولیا لنا و ان من حسن انما چون بخلاف نشسته
مصطفی از بجای رسیده بنا بر تکرار و بجهت این که در هر دو نام و مغرب بود
عبدالمطلب علی و در حین اعم و کرد و او بن علی و برادر خود ابو جعفر را بواسطه بخت زید بن سبیه
فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود ابو جعفر کار او ساخت و پیش او در آصفاح او را و چند
کرد و بخیر اسان فرستاد تا از کار ابو مسلم و اهلش شود و بیست سال تا ابو جعفر اهل خراسان را
در جمع اموی و طایفه ابو مسلم با او تباض در آمد و او را اعزاز تمام کرد ابو جعفر ابو
الکار ابو مسلم خلیل است که خلافت اهلویان خواست و او اعلام کرد و از او رسیده ابو مسلم در وقت
ابو مسلم را در بن سبیه در بن سبیه فرستاد ابو جعفر پیش برادر آمد ابو مسلم حضرت سیدان در اهل
محمد را کشید و وزارت محمد در بنی و اذنا لب التی عبدالمطلب بن زید بن ابی العابدین
خروج کرد و صفاح ابو مسلم را بخت و فرستاد او را و هر که صفاح و لایب من آنجا بجان
محمد بن رسول را داد و او آن ملک را از آنجا بک کرد ابو مسلم صاحب دولت شد که در آنجا
بنی سبیه فاسد است و در سنت و طین و آنجا بجزار سواریم حج سید اذرف و سلمان
کیرا بجهت طایفه بکشت و بخت اهلش نکرد ابو مسلم خواست که خلیفه او را اما رفت حج و در آنجا
بخت کرد اما صفاح بخت و در خود ابو جعفر گفت من اده است و با صفاح گفت اگر او را
البرج کند فقه باشد و از اهل بیت کسی با اختلاف اختیار کند صفاح اما رفت حج با ابو جعفر داد
و او ابو مسلم رفت از هر منزل که ابو مسلم کوچ کردی ابو جعفر زول کردی تا آب و خاک کشید
و حج کرد و ابو مسلم در ابو جعفر فقه را بر شد صفاح در اهل عشری بخت شد و طین و
در گذشت چهار سال و نه ماه خلافت کرد و تا شش پیش از خلافت بجزیره بود و در خلافت سبیه
نقل کرد و آنجا عمارت عالی ساخت همانجا مدفونست در مسجد المصوبایه ابو جعفر عبدالمطلب
محمد بن علی بن عبدالمطلب بن عباس و هم خلیفه است و چهار عیال چون در بخل مبالغت نمود او را
بود و این جوانانند بعد از او در شش ابو مسلم خواست که خلافت بفرماده او حبیب بن موسی بود
او قبول نکرد و گفت اگر صفاح در حق من صلب کردی با وجود ابو جعفر قبول نکرد و می گفت حج
ابو جعفر و صلب کرد چلو نه قبول کنم بدین سبب ابو جعفر با ابو مسلم بد شد و بجهت صلب برادر
مخلافت شد عش عبدالمطلب علی با او سر کشی میکرد ابو جعفر پیش ابو مسلم فرستاد که بجهت
رود و شرب که سر و رافاضل زمان بود و است و عثمان با ابو مسلم گفت که نواز خراسان کشید

تکرار در این کتاب
در حدیث طایفه
۱۰۳۵

حج

بخت عم خلیفه می روی و باو شیردان ساسان از خرم و راست ابو مسلم گفت تو بار استن
سخن چرب و اخضر معالی بار که بسا صد دریا من زری اما در کار هر ساله از کار که بخت
من و از نهانی این دولت کا خلیفه نوشته شده و در حق می خج حکم کرد و اینده برادر با
برینا بدرفت و بعد از نماز با سبیا عبدالمطلب را منزه بجهت کر زانید و سبیا برادر کس
سیلان بن علی بن عبدالمطلب بن عباس و چون ابو مسلم عبدالمطلب علی را بخت خنایا رسیده
آمد ابو جعفر طین را طلب خنایا فرستاد و ابو مسلم نامه خلیفه بنده داشت و گفت پرسید
بچه داشت که از من اموال خواهد چون بخت بخت رسید جواب نوشت که از سر آن غنایم
برضا ست و اما رفت شام و خراسان بر تو مقرر است چه سعی تو در انداخت و دولت ز یاد
که با شال این معانی خالی توان کرد و با یک در شام می گاری و روی بدر که اری که
امور و احتیاج است ابو مسلم جواب داد که چه حاجت که پرسید سراسر اما رفت و درین خود بر
شیر و درم حسن بر بخت ملازم ابو مسلم بود و بخت نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود
اکنون در درون ابو مسلم است یعنی بخت خلافت او را خلیفه از این سخن خلیفه تا شد عفره
خود موسی و عیسی را که دوست خانی ابو مسلم بود و در ستاد و ابو سعید و سبیه را و خلیفه این
او را از روی این فرمود و زیرا ابو مسلم مصطفی را بخت بنده ابو مسلم سخن و شنیده و در کار
خلیفه رفت خلیفه آمد و روز او را راه نداد اما چند آن نوازش و تکلفات فرستاد که ابو مسلم
اقا در روز چهارم او را بخلوت راه داد ابو مسلم در کار خلیفه سرود شد و روز زید بر رسیده و زید
گفت ترک را ای فی الری علی شد ابو مسلم شمیری عیال است خلیفه گفت شنیده ام که از
شمیری برست تو اخواه است بن نهایی ابو مسلم شمیر کشید و خلیفه داو گفت که این
خلیفه چون تیغ از او بخت گفت میا و اری که با منی چها کرده و در عهد برادرم بر تو سلام کردم
جواب ندادی و بعد از برادرم جویشی که حق بر اهل کنی و بعد از ده اصبیحی می و مرا پرسید خلیفه
و شش صد سلمان بن کثیر را بختا بختی ابو مسلم گفت ای سید المؤمنین از آن حق خد شما با کت
که بر این و لست است کرده ام خلیفه گفت آن کار خوبت ما کرد نشوکت و مردی تو او کرد
تو بودی بر لبه قار و توانستی شد و دست بر دست زد ابو مسلم گفت خداوند را بدین برتد ختم
مرو که قدرند چندان نیست خلیفه ایمان من سهل کرد و همای ابو مسلم ایاده بود و نظر آسار
خلیفه بخت زد و تیغی بر کتف ابو مسلم زد و از پای در آید و گفت و انفا خلیفه گفت ای بن خلیفه
فما الجبارین وضع الصبان ابو طایفه خنایا بکر زده و ضربه پایا شد ابو مسلم جان

کفری ابو جعفر در ۱۰۳۵
از مفسر طایفه

محمد ابو جعفر
در حدیث طایفه
۱۰۳۵
بر موسی بن
صالح

وخلیفه این دو بیت بنام **شهر** تختان الدین لایق فی خالیوف با کمال اسلام است و سبب
آیت قس با **الترقی الفیض** و اوراد آن پارچه که در سران کشیده بود و چندی ضبط
اند از لشکر ابوسلمه و بجزید خلیفه حاجب امیر و آن فرستاد که امیر المؤمنین بنام امیر
و میفرماید ابوسلمه بنده بود از خدمت و تاج و کمر و خنجر و بافت شادان خوشنود و بجای خود
باز روید و بجای لروزی ستانده بر سر اختیار کند تا بر شما امیر کرد و امیر بن سبب غایب
یاقت ایصال در خاص و خیرین شعبان ششم و طین و ماه بود و در این ابوسلمه شصت
سال عرواست و اصلش از صفیان بود اما چون در مرو فروج کرد بر مری جنوب شد بعد از این
محمد بن عبدالرحمن بن عثمان بن علی بن خلیفه فروج کرد خلیفه بسیار بر او عیب نمود و او را
قبض کرد و خلیفه عمراده خود موسی بن عیسی را بجنگت او فرستاد و نگاه تیری بر سرین علوی نمود
شد و کسب است که در بعد از او برادرش بر امیر بر سر و او را زود فارسی سستی می شنید
موسی حکم خلیفه با و جنگ کرد و او را زود تیری زد و شهید شد و قاتل آن خندان خلیفه پدای
برادر با او با گرفت و مجوس کرد و از زمان که بنشد و با ندلس اما در خلیفه در سن و در این
و ما شهر بنیاد بنا کرد و آلاست از این و عمارات کا سره بر آنجا نقل کرد و وقت که خلیفه
خواست که عمارت کسری بشکافد و در سلیمان بن خالد مغربانی مشورت کرد و در خلیفه را
منع کرد و گفت که بنده و شایب خواست کسری سازد تا مشرد بگری خراب کرد و مشرف توانست
ساخت خلیفه سمع ندانست و در خالی شروع کرد و دید که آرا خراج بسیار بود و آلاست آن
تخریب و قلع نمایند خواست کسری که در کسری کسری شروع مژده چون خرابی شروع رفت
بتمام خرابش کن و اگر نه که بنده و شایب ساخت و شایب خراب است و آنکه و اما او از کسری
که آن تری خلیفه و شایب عدلت بنوبت عمراده است محمد صلیف که در شب ولادت و منبج
شد و آلاست بجای باشد آن مشرد افواه باشد و نیز مردم را و کار را معلوم کنند که
از خانه پرند که چون در عمارت برای بسندای سرش بر سقف آن رسیدی و آنکه که عمارت
خلیفه ساختن کرد و دیگر از معلوم شود که کار او صدای بود و خلیفه ابوجعفر دردی
شدمان و خمین با یکدیگر دیواری بن و بیت نشسته و **شهر** ابوجعفر جانت و خاکت
سواک و امر السلا بدو **ع** ابوجعفر که بن او خیمه لک ایام عمر خراب است و لغه از این نقل
و بعد از چند روز در گذشت و دو سال خلافت کرده بود و شصت و سه سال عمر داشت
سخان و اشعار او در وقت و از غایت عزالت نمود او را شمشیر و میکند عاقل ابولایت غرضاً

بنی
مردی

تاریخ
دوره
هجری

بود از او شکایت رسانیدند با سخنان او نشان رفت در آمدن حضرت تا آن نمود خلیفه
بنو اسب تولایت نوشت آن نقل علی المصیر الیها بالکلی فنجح نصیح مبعوضه فالعبوا الیها راه
و بعضی نوشته اند آن نوشت یا ک و خلیفه الرحم با اتصال با سخنان المصیر لیس عفو الیها
والا فی حال الجبال الی لایک قطعاً قبلها وزارت و بنجالد بر یکی مفضول بود پس سلیمان
پس بر بیع بن بولس من نامه که در سخنان فی حاتم بود و معاصر او بود و از قبل او کارهای
کرد عبدالرحمن الملقب کتاب کلید و دهنه بنام او از زبان بیلوی بگری نقل کرده و در حد
قضا بر امام اعظم ابوجعفر عرض کردند او گفت من شما را نشا بر الحاح نمودم گفت راست
گفت قضا را نشا بر او اگر دروغ تو هم دروغ کوی قضا را نشا بی خلیفه او را مجوس کرد و در این
در گذشت **المدی** ابوعبدالله محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالرحمن خلیفه است
از عباس در کتب تاریخ و چون در کسری در کسری بر او بیعت کرد و خیر و سیکو خلق بود و چون
دلما گویند و زری پدرش از خواهر پسرید احوال جدی بکوه نشا بود و بکند و در او عیب
از آن بزرگم گفتند در او عیب نیست مضمون خلیفه سرت پسندیده داشت بگردانند و خلق
مطلب است مواخذات کرد با از امام طاک و اسباب ایشان آید و باید بر آن عیبها نوشتند
بوقت حلق با مدی گفت من طبع ظالم نمودم جبب صلحت تو خود را ظالم است هر چه از
تبعدی شده ام حج آن طاک در غرضه نداده ام بعد از آن از اجداد و دانش و کون احوال
خواه تا در دلماسین و محبوب کردی مرتبه و شفقت پدری از آنجا قیاس باید کرد که پدری
چنان بزرگوار نظر بر یک نامی پس خود را بدنام کرد چون مدی بخواست نشست تمامت
زندانیان را ظاهر کرد آلا اکنون فشا کرده بود و با خویشا و ندان خود سیکو که در معاش
برایشان فراخ کرد اند و در حق اولاد همواره از ما جبر و انصاف را غماست فرمود و مدی خلیفه
بجج رفت و چند آن زمان فرج کرد که بر کس کرده بود چند آنکه با صلا حشش بر نبردند
صرف کرده بود و گویند در سفر سفره او از آب پنج خالی بود مدی خلیفه عیسی بن موسی الزکیم
ناخود از او بعدی طلع کرد و لایب محمد پسر خود نادی داد و بعد از اینها رون رسید و در
ایشان گفت **شهر** لرون بجز الزکیم است و موسی بن خیر الماسر فاعده و انسلر
بعد از آنکه عصی المملکت لمدالی خیر شدند و در زمان مدی خلیفه عبدالرحمن معا و با از سخن
طیار با صفیان فروج کرد مدی ایستاد و او را گرفت و مجوس کرد در آن صبر و گفت
و مردی در خراسان فروج کرد نامش حکم بن شام سازنده مریه منتخب بود اصلش از نیکو کاره

بولایت و فیض در اول اردیوان ابوسلمه کتاب بود و یکی تری چشمش آمد که در شهری بر آن
فرو گذاشت و در این سبب برقی خوانندگی عظیم داشت و دومی خدای سبک خلقی با
برو کرد و در ولایت کتیب قلمی چنگار ایام و وجود خوانند بست فرو گرفت
کار او عروج تمام یافت مهدی خلیفه جیب زبیره را بجاگت فرستاد چون بستگاری
خود را در شرب زهر داد تا ماتمست بر دند خود را در میان او به چاره بهیخت چنانکه از بعضی
جوامع اوسیح باقی ماند بدین سبب ایام او کمر از شدند و کشتند و با آسمان رفت و اینها
در سنت و سنین ما نبود و زبیر مهدی ابو عبد الله بن معاویه بن عبد الله اشعری بود بعد از
عزالت او ابو عبد الله یعقوب بن طهمان داد و زبیر اول در قصدا بود تا دوری اسب و کت
ز صاحب فرستاد و زبیر اول در غلبه تصدیکر و او را متبع حب علویان منسوب کرد
مهدی را و متغیر شد و جت طهمان یکی از علویان زبیر بود و اما بکتب یعقوب علوی را اما داد
و پنهان بجان سهره روان کرد مهدی فرستاد و علویان از راه گرفت و پنهان کرد
او از قیام سببش کرد کتیب سهره سو کند و او بر کتیب سهره از نو و مهدی علوی را بد و مژده
از وزارت عزل کرد و اندر مچوسس کرد و یعقوب احمد ن روان از سبب چوس بود و چون او را
خلاص داد او یک وقت و چاه و شد تا در کتیب پسران یعقوب با جعفر قهرین بر سر و بر او
داد و از کتیب مهدی کویند خویشی بد و پش داشت چون در او قابلیت میدید با او زیادت
اگر نمی بیکر متغیران حضرتش در حق او پیش مهدی زبیری بیکر اندا انعامی با و بد مهدی کت
بر شمار کتیب کرد و ام که در کار او و هم فرمود تا مهدی زبیر بر سر سهره نهادند و آن خوش را بیه
بدان روی چسب فرستاد تا بران سهره بگذرد و رفت و باز آمد و زبیر از نو رسیدند خلیفه مهدی
ز زبیر تو بر سهره نهاد بود چاره بر انداختی گفت در قهرین باز آمدن با خود فکر کرد که اگر
باشم بر چسب کتیب که چشم بر هم نهاده میز هم نه نه میز مهدی کتیب خویشا و ندان بر شام
موند بر اندام کتیبی را مظهر با بد است چون همان موی سر و بعضی اطفال با دیگر چون کت
زبیر و بعضی دیگر که استن بر و استن یکسان آید چون موی سینه و دست و پای و غیره مانند
شخصی خوب دید که این تنها میخواند شهر کانی سید القصر قدما سلطه و او حسن در کتیب و مسازند
و صا رحبه القصرین امیر بجهه الی حدیثی علیه جنادله فلم یبق الا ذکره و حدیثی سادی بویل
مقولات خلاصه بعد از زده روز مهدی در در و زبیر جیبیت و در بر محمد سق و سنین و نامدر
گذشت سجده سال و یکماه خلافت کرده بود و چهل و سزا عمر داشت او را در دیه زبیر اند

مادان دفع کردند از آثار او تجدید عمارت شهری است و جانب شرقی بغداد و جامع شام
و سرای عالی در جنب آن بخان بفرل دارد و کلام اوست تا تو سلی الی احد بو سیدی اقریب الی
من تذکری بد اسلفت سخی ایلان شیخ الا و اخرین شیخ الا و اول اهل المدای ابو محمد موسی بن محمد
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چپا دم خلیفه است و هم نام عباس بعد از پدر بچکم
و صفت خلافت پدر در و تعلق گرفت و او بکران بود و نوارون در حضرت بر آدی سیت کرد
و بیعت نامر با دی فرستاد و آدی سید آند و خلافت بیست حسین بن علی بن حنی
علی المرتضی بر و خروج کرد و آدی او را قهر کرد و او در این عهد ابن عباس بن حسین بن علی المرتضی
بر بعضی اندلس مستولی شد و زیادت نصید سال حکومت در سل و با ما تقویم زمانه در عهد او بود
گرفت از ایسان عهد ابن عباس بن مرقم کتیب کتیب کتیب و در سنه لعل بر عهد الی یونس و عهد الله
بن داود و عمراه کتیب صلاح و عهد الله سخی خواست تفتیح قرانرا انگشت بدین متع که الفصح
و اعلم العلیان قران بود شمامه در انکار رنج بود و یکجا زبیر از نو شده که در قیام یک کتیب است
گفت و داشت مخلوق کلام الله غیر مخلوق تفتیح شوا کتیب آدی از حال ایسان و اصف شد
تمامت را کتیب از قوم زنده کرد که را می یافت بکتیب آدی در شان زبیر بر علی الا اول سببیز
و ناره و فاسیافت سبب کتیب کتیب در قیام با در حدیث شست بود و تیر و کتان دست خراش برده
می بست آدی برویکر حاضران گفت چکو سید تو ام تیری بر سینه این فرانسوزان چنانکه از پیش
پروان و در کتیب خلیفه از آن قاور تصدیر دومی باز تر است که از امثال این بر داند و ستر چن
چنین سببین نباید آلوده نشیند و تیری بر آن چاه زده و بکتیب و در لفظ پنهان شد و او را علی
بخواند و خوش و دره آید و استحال کرد اما محمد خدای در کار آمد و در باره بر پست پای بر داند
گفت چنانکه بد و سد دست میز آید نیکون می یافت نامر گفت و بکتیب بر سینه که از بوی سیت
از حوالی تمام شعی سبب ساخت روز سیم بدان در کتیب شهر کانی برادر سالی است
که با لای سیت تو هم دست است آدی یکسال رسامه خلافت کرده بود از بخان اوست
ان از شام کتان کتیب لاهندار و زبیر اوسیح بن یونس زبیر جیب بود الراشد ابو جعفر ناردون
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مرقم است از عباس و خلیفه جانب کتیب کرد
بر بر او بیعت کردند و او را اکتام و له مومن متولد شد و این از جانب بود که در کتیب خلیفه بر و خلیفه
و بر خلیفه سیت کردند و عجایب بیکر که کتیب ایسان بن منصور و محمد پیش حسین بن محمد و محمد شریک
بن علی بر او بیعت کردند و چون بخلافت سیت وزارت بهیچ بن خالد بر یکی داد و او را بد زبیر اند و کتا

بجی در دولت و در جانی شش و نون الرشد نهب امام کت داشت و بخت است که من جهان
ما کت شود امام کت مانع شد و کت جها و علما باطل نماید که در وقت انکه هر نون الرشد پیش امام کت
کتاب سوطا بنویسد هر روز بخیر است امام شی امام کت عازت فرمای ما من هر روز بخیر است که
آب طهر کند در جمل از آن عالی است که عالم را پیش خود خواندند در آن برتره و ما را از هر کس
و کس هر روز هزار دم از مال خود بصدقه دادی تا ازین مال و چون بر حق صدقه بصدقه
از آن خود را در واطله دادی و هر سال که خود در حق صدقه کنی از او واطله دادی و هر سال
بودی و با ایشان بجای بسیار کردی و در حق ایشان امانت فرمودی که نند در کسب از دولت
قاضی ابو یوسف تا که امام اعظم ابوحنیفه را پنجاه هزار درم رسیده بود و حال چنان بود که ابراهیم
هر روز از کسب که حبل بود و در آن جو است و از استانی هزار دنیا را از او بخرید ابراهیم سوگند خورد
که آن کسب را از او فروخته و نهان شد و از آن رفته ترسید و بی طلب قاضی ابو یوسف کت
کسب بجای یک نمد بخرش تا سوگند واقع نباشد چنان که در هر نون است چون تو یک نمد
کسب بخرش چندی من نیزه هزار دنیا را بخرم ابراهیم کت شکر نه آنکه قاضی ابو یوسف بخ
بمن بود هر روز هزار دنیا رسیده و او هر نون خواست همان شب با کسب و کت کند و بی سبب
نمید قاضی ابو یوسف کت او را با اعلامی عهد کن پیش از دخول طلاق بستان تا آن عهد بای
استر اگر در هر نون کسب را با اعلامی عهد کن که در غلام طلاق نمید او بد هزار دنیا بود و او
نکر قاضی ابو یوسف کت غلام را بکسب کت چنان چون کت کسب شود و عهد کن خنفسی کرده و
انچنان کرد و آن ده هزار کت غلام پیدا قاضی داد چون هر نون کسب را در تصرف او رسد
دیار بر و ناید و او کسب ده هزار دنیا بکسب که از آنکه او را با امیر المومنین رسانید قاضی او چون
از خلاف هر نون کت که بکسب است این آرد بصدقه بخت خرم هر نون و سکو حله او زنده
زنان از آن سنو لهش چون مجاهدین چنان که شد تا ران او را و عهد کرده و خراسان با مال کت
فضل بجای یکی داد و در سنت و معین و ما بجای بن عبدالملک کت بر او زنده ابراهیم که در عهد او
خروج کرد و در هرستان تقوی عثمان پادشاه اینجا از کسب رسم نال و عوت امامت کردید
فضل بجای یکی بکسب و زرقضا ابدا اجمالی نوشند با کسب بنده هر نون الرشد است و پیش چنان کت
داد و خسان اچار او را برسد و او را بصدقه او آورده هر نون با او یکنوی کرد و بعد از پنجاه هزار دنیا
کرد و در آن پس نیزه شده هر نون و لاسه غربی از عهد علوان تا چند آنکه اسلام رسیده بود
بجهد این او و شرقی با مومن و روم و یار بکر و از بر چنان و آن عهد و در قاسم و او را مومن کت

کرد و خطبه اول امام امین پس او مومن و بعد از او نام مومن معین فرمود و تصمیم بر سر حساب
بنا و در خدای تعالی چنان خواست که خلاف بد و رسیده و در سل او با ندو آنا بکد او را بود و هیچ خطبه
بنو هر نون الرشد را اصغر بن یکی یکی و خواهر خود عباس کت شد و خواست که هر روز بخیر است
او حاضر شد عباس را با جعفر کت کرد و شکر طبا اجم محبت با شکر کت شد از چون قدم از خانه
شرفت هر نون بی یافت نهاد و خطوات دست میداد عباس را نام دست تا نالطفت او
شوش کت این پان بجهنم نوشت شمر غمست علی قیل ان حکم الهوی فصاح و نادى بنی بک
قدری و لا تحف تحت عجره و ان عقی فی یوک عوارلی و انجان مونی لم اذ کت بعضی و اوزت
عذالت کت قاضی جعفر زینبوی چنانی در کار آمده او خود کرد و دو و سپر حاصل شد هر نون
از آن شمر شد با بی طلب تا چون ایشان را از نوبت کرد و نسیب نیر هر نون بخش اصد او بکل
شد و صرفت سبع و ثمانین و ما جعفر بن یکی و کت و کس از آنفاریدن خانهای ایشان خواست
بجی قرآن خوانند در غم شکر دند و در وسیع نویسد او شود و کت بکند ایوم ایام است چون
بر صفا بر بود هر نون طهارت نیا نهادند و نود و نیمی کت هر جهان میداند که سبیل با ذکا و
فانی بود و کسب امامی بود و آنرا از آن توان سنند و کسب موی و فضل موسی و هر نون
ایشان تمام مجوس کرد و نود بعد از نوبت و آن غاندا آن کرم بار نداشت و خانهای
ایشان بکند و بسوقت و حرهای ایشان در عوام مباح کرد چون بجای در صحن ناند و جیب او کت
پاره مهر را خد نصور کتیا کرد و در و شبر نون بر دند بکند و بر نوبت بود و قد نقد و خصم و المدی
علی الأروطه و لعله و القید و الحاکم العدل الذی لا یجور و یعلم الذین یظلموا ای غلبت قلوبن هر نون کت
و از کرده ایشان شد اما القایت لابندر کت از خمان بجی یکی است اما رتب ساکن احسن ما
من القلم المواجه سبک لکرم یصلوا و ن بها حمادا الاحرار بعد از آن که وزارت فضل بن یسوداد
انچه کاشم هر نون مبارک نبود و کارش بر کت است نافت هر نون خراسان اعلی بن عیسی بن داود
و از او در انچه طوطی بسیار زنده در از نظر او کت بر اکتبته زنده بود و در نسیب و ما راز
قیه بکسب هر نون الرشد آمد هر نون نیز بکسب و رفت بعد از چهار جریح کرد و چون علی بن عقی
در خراسان ما و را از هر کسب سبک کرد و در خد ران بن ابی بن نصر با خروج کرد و بر او از آن
مسئولی شده هر نون الرشد بر شمر بن ابی قلیب اصبن تمی بن خراسان خدای علی بن عیسی با نوزده
کرد و هر جریح با حق نزم دم سنده بود از ام کرد و با حق باز داد چون کار رافع لیث در ما و از هر
برکت شده بود هر نون الرشد و خواست هر نون بخد غمبت خراسان کرد چون کت

رسید مردم شهرستان فرعون که اکنون معانی است از فرعون از دست طمان شکایت بخبر است
رسا شد مردم بیرون فرمود تا محلات دیگر در فرعون ایستادند باو بکنند چون بهار شد شورش
بیرون دلو شورش شد تا به سبب اعتراض و تعیین و ما در گذشت اورا ایستادند
مشهد تا مصلحی موسی الرضا است و فرقی که در تعیین و رسالت و در ما به غیر خلافت کرده بود
چهل دو سال و نیم عداوت است تا فرعون از زمان حضرت خلیفه تا م کرده با نه حکایت
زنده خواتون زن بیرون الرشید و خیراتی که او بر او حج کرده و پاک دامنی او مشهور است و در
زبانها مذکور است شرح و وصف سختی با غایت یک زمان را با و نسبت کنند **الامین**
محمد بن برون بن مهدی بر حضور محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ششم است نجاشی و مسلم
بعد از بیرون الرشید در بغداد خلافت بر او مقرر شد در بی جاشی خلیفه را با در پدید خیرات او
عجاسی بود و اورا بزبان مسلحی نام بوده است گویند آینه شای فرخ افرام او است بخیرتی
که مردم از ستمین او در قیامت رفت روزی چند کفر کند از بدوی هم نشاند بود در ستمین
در بیعت و از آستین بگریه و میان پدرش را و ظاهر بود و از اسکار با او حساب کرد و او را
تجسس علم از او نمود او گفت استغول با بی فاطمه المومنین را لاجرم ملک بر او نماند
در اول خلافت تا سرگذشت بر فضل بن سید بن سحر اسان که با بیرون رفت و دو گفت با یکدیگر
از بیابانی با هر چه با مردم همراه بود و بعد از بیرون الرشید گفته بود در هر چه همراه او است
ما موزا باشد فضل بن سید بن سحر محمد بن با خیرین و اسباب هر دو بی چند اذیت مامون در بیابانی
با اند فضل بن سید را وزارت داد اصل فضل بن سید از فضل که سره بود اول بن گری داشت
بر دست سحر بن خالد یکی مسلمان شد در از در که مسلمان شد غسل کرد و جامه پاک در پوشید
و بر سجده نشست و ز سر مگر بی بگرد اورا گفت چون مسلمان خواهی شد ز سر مگر بی بگرد گفت
روانید ام روزمانی گذران تا مقلد دینی باشم مامون! امین طریق است و سپرد اما فضل بن سید
خوف خود اول امین بر مامون بد مسکرتا همچو خواست که مامون و مومن را خلق کند چند نوبت
طلب مامون فرستاد چون بیاید بر او و غدر کند مامون در یافت و بنا بر عداوت فرستاد و این که
از طرف ستم از نسبت ستم است محمد امین نام مامون و مومن از خطبه بگفت و پسر خود موسی با
و بعد کرد چون او هنوز جز بود در دین میآورد او را طوفی لقب کرد چون خبر مامون رسید
او نیز نام امین از خطبه بگفت محمد امین علی بن عباس ما ترا بکنج مامون فرستاد و در بر حسین است
ذوالعین را بر فرستاد فضل بن سید اورا با طبعی روان کرد و گفت لوی تو با طبعی بشکست

که وقت شش سال بگذشت از آنکه گوید و چنین بود از آنوقت غلبه بنی اش بر طایفه انبیا و
شش سال بود ظاهر علی بن عباس با آن که سکوی بی جنگ کرد و علی بن عباس کشته شد و سپاه
منزوم کشت طایفه بر شش مامون فرستاد محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله را با سپاه کران
بجنگ ظاهر ذوالعین فرستاد و در حدود همدان جنگ کرد و ظاهر بر شش عبد الرحمن در صفا
همدان گرفت و با صلح بیرون آمد محمد امین بدو عبد الرحمن لشکر فرستاد و عبد الرحمن از ظاهر بر شش
خواست تا برود و آنجا را با بطاعت در آورد اجازت داد و رفت و شب بر طایفه بیرون
آورد ظاهر تا که بود دنیا و است با زبانتا عبد الرحمن و جنگ کشته شد طایفه و العین با عقب
طلون رفت محمد امین لشکری کران بجنگ ظاهر فرستاد و طایفه را از بی راه تریسد مگر گوید
محمد امین لشکر او دو سال روزی میدید لشکران ابتدا بدین آواز به سجده رفتن روزی امین
کرد ظاهر بر هر چه از فضل طلون فرستاد و رفت و کس مامون فرستاد و در خواست مامون بر شش
بنی محمد را بداد و فرستاد و گفت ظاهر را به ایوان بیاورید و در و بر سر برادران بنی محمد بن
در آسانی جمال حسین بن علی بن عباس با آن که در بغداد بر محمد امین خروج کرد و دعوت بنام مامون
مسکرتا در دست سپاه محمد امین کشته شد طایفه و العین و لایست اموزا بجهت ستم و از نصر و
اصطبل بدو پیغام آمد با ستم را ایشان بدان رفت و بر آنجا مستولی شد و از آنجا در بغداد رفت
و بر سر در شهر آن لشکر محمد امین جنگ کرد و آنجا را منزوم کرد و اندر بغداد آمد چون محمد امین با
از طرفین لشکر در مسجد کا بر او نکت شد طایفه و العین پیغام داد تا اورا راه باز بدارش
مامون و در طایفه رفت بر شش مامون پیغام داد بر شش اجابت کرد و فرار دادند که در شب بر شش
در روز قیامت شط آب محمد امین با بر طایفه از این حکایت که شده همان شب کین که چون محمد امین
بیرون آمد در کشتی بر شش رفت طایفه جنگ در پوست و کتی سوراخ کرد و غرق شد محمد امین خود را
بنا و بکنار داشت و قیامت در آن غلام طایفه را اورا گرفت امین گفت اذالم یا عبد المقادیر ضرب
العدا پریشون در آن اورا بکشت چون در شط طایفه و العین سر و بعد ایوان نمود و ستم حکم کرد
و انجال در خاصم ستم ثمان و تعیین و ما بر طایفه بر محمد امین با فتحا بر شش مامون فرستاد و در
نوشته با بعد فان الموعود و انما یقیم لایزال المؤمنین فی النسب اللهم فرق بین امیر المؤمنین
فی اولایه و هو ستم ما اقر علیها سر با فوج حال غرضم قائل امیر من امیر الملک اذ عمل غیر صالح ولا
لرحم فی حصنه الله ولا تطیع اذ انکانت القطع فی ذات الله و چون سر امین مامون بر شش
چشم در آن گرفت و بساطی بگریست خواص او گفتند امیر المؤمنین وقت رفتن به حکام

شادیت که چنین عدوی را قهر کرده گفت حکام او را میادید بر آن کرم از جمله روزی بدیم
دختر از هم پند برادر درم در حق من و برادر برادر درم در حق او انعام کرده بودم بر من این
برادر درم من از چون خیر قبل محمد من با دشمن پند برادر گفت من از دلایح سبب لفظ
لجاج ارا و پرسیدند گفت در اول تقاضای من بر من خواست تا با من خول کند و از آن
منع کردم لجاج نمود لجاج کردم و کفتم در آن وقت شغل السرای میباشتم لجاجی و از غلبه سبب
پس نیز که رفت و با من مایل شد و سبب لجاج فرزند من است دست خلافت من چهار سال
نماه بود دست عرش من است سال **الماسون** ابو العباس محمد بن مروان الراسخ
بن منصور بن محمد بن علی بن محمد بن عباس بن شیم است اخبار معتمد طایفه مشران و بنی زلفان
پنج خلیفه خاندان بود مامون کتی از خلفا موی صاحب خرم و رای بود اندک و او بجز و عاقل
بود و هم عهد ملک مروان و از آن و لجاج بن یوسف قاصد بود که من بود قاصد بود
بکلم و عفو و عدلی داشت و در بعضی گفت او علم از سر منی لفظ لجاج بود الی لجاج مامون نام
اموی یکی جزئی در دست فضل بن سهل نهاد و او را ذوالرئاسین لقب کرد یعنی فرزند رئاس
عراقین و او طایفه و العین فرمود تا بیک خواجه در دو و بر سر خراسان را حجت کند
بر محمد و طایفه را بنی سخت آمد اما چار از بغداد اجتناب کرده و بغداد و بسا رفتند بیداد
در کوفه خلوی و سرو فاطما نامش محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن جرج بن حنیفه
مراشع شرح کرد و امری از امر ابراهیم نامش ابو سراج با او متفق شد و کوفه و واسط و بصره
و اگر ولایات عراق شرح کرد و حسن بن علی بن محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن جرج بن حنیفه
تا بازرگ و و بخت ایشان در دو اجابت نکرد و او را بجز بازرگ و اندیشه آنکه او سراج باشد
او بود و بخت ایشان فرستاد بر محمد طایفه در کوفه علوی از من علی افسس و در بصره علوی معروف
بزیادان شرح کرد و حسن بن سهل فرستاد و ایشان را قهر کرد بر محمد بن حسن بن علی بن محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن جرج بن حنیفه
شام بدو میداد و قبول نکرد پیش مامون گفت فضل سهل مامون را بد و متفکر کرد و ایند او را
در بغداد و اکابر با راست حسن بن سهل را ضعیف بود در کوفه که غلبه طایفه بر فضل سهل از مامون پیش
میداشت و میگفت آن غنما جت علوی است روزی فضل سهل یکی از کارکان دولت
گفت منی بر بند و ولت از بوسلم شتر است او گفت بوسلم دولت از قبیل قبیل رسانند
قوان بر اداری بر اداری فضل سهل گفت اگر غنما بشد از قبیل قبیل رسانند مامون را بر انداختند
بن موسی الرضار و بعد کرد و دختر خود زینب ابد و او دشمنان و حاسیان بنی زلفان

بد کرد و ناف علوی از فرزندش در بغداد بنی عباس از آن جهت مخالف مامون شدند و او را قطع
کردند و خلافت پیش ابراهیم بن مهدی و اندک در ممد استی و آتی بدین سبب مامون بدین
سلسل تم چون بر حسن برسد خال خود غالب بن حکم منع و جعی با فرمود تا فضل سهل را در حاکم
بکشد و مامون لب را از انصاف حکمت در نظر از فضل سهل شد و چه بر این فرمود تا مامون را بر حسن
چون بکشد و دختر بر باره در او بود بر این نوشته بود و بنا قضی فضل سهل بن علی بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن جرج بن حنیفه
و ابراهیم بن محمد بن علی بن محمد بن عباس بن شیم است اخبار معتمد طایفه مشران و بنی زلفان
الرای بن محمد بن علی بن محمد بن عباس بن شیم است اخبار معتمد طایفه مشران و بنی زلفان
سلسل السامی و اول وقت معازم و اول آسبل الحویب و اول بو فی الخمد و قبل المده بعد از اندک مدتی
سلسل مامون شدند مامون بعد از رفت اهل بغداد برابر ابراهیم بن مهدی و در نصف ذی الحجه شد تا
خروج کردند و او را از خلافت مطلق نمودند ابراهیم بن مهدی بعد از مدتی در دست مامون گرفتار
شد و او را مقرر کرد که در حسن سهل بران نام را بنی نبی است و حسن سهل عمارت عالی چندی
بناخت و در آن زخاف ترمی است که در کربلا که کرده بود در زمانا بر کعبت مامون کرده
بارها در موم گرفته و نوشته که هر که این کافرا در وجهت خلافت موضع نشاند و حصیرا اندر و فرقه
باقد بود و بقیعه صد و اندوه از غلطان هم وزن بر او بر کعبت زیادتیا بکشتا و مهوران
که مامون از بر او قیام کند چون حسن سهل در کعبت بود آن پیش مامون رفت مامون قیام نکرد و نور
گفت و ابامامون گفت بچه دانستی گفت بچه دانستی قیام نکردی هم در میان ایشان و ما می محمد بن جرج
صاف و کعبه او بکوشید و در کعبت و در کعبت و چون مامون عالم دست و عالمه
بود نفرمان او کتب او اهل و حکمت و نجوم و هندسه و اهل کعبه و فلسفه و منطق و محاسبی و غیر آن
سرانی عربی اصل کرد و او را بعد از دنیا بر شتر جان از علوم صرف شد و آن شتر جان شتر
مربوبه و جاهه بافتند او را در بر نهفتند روز جمعه علم بودی و علم را از آن مباحثات فایده حاصل
شدی مالی و علمی از زمان من اسوس که هیچ کس نبود و در ولت که اوسحالی که عامل بیت المال بود
دشمن مامون آمد و گفت سخنان بعضی را بنی زلفان نام امیر المومنین فرموده و از صدقه تمام سخنان
مامون بعد از نظر سر آورد و گفت چگونه سخنان زیاد است و تو که تو اگر آن تبار و پیشانی
و آخر ابراهیم است خویشا نیکنند روزگار بد مردم را از این کبر بود و تمام بر سخنان مرفشند
بلای آفتند و سخنانی بغیا بعد که شده بود چون برادر محمد امین و ماورسین پند و آل بر که
که خطای ایشان جز نشاید کرد و علمند او را بر محمد کسی با و روشی نیکنانی بکشد و الا ناکت شای

و عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما في يوم الجمعة فادشاهان بزرگان محمد خود را
کنند و اینها را بکنند باید بود و سید بن زینا بر و کینا هر وقت با بختان رساند
تا من بر امیر گفت با امیر المؤمنین و لکه صطفی خلفا را شدن را بجز عمل و صدق
نیست تو خرابید که در پادشاهان و وزیرای عهد و اجابت حکامات چنین بیعت زمانها
کردن با روی تو بر آید و تو هر که شکان ما بود کند و در حسن عمل و کسب نام باقی آفریند
ما من بر طرا بر ذوالحجین جنت کشن امن سرگران بود او را بکوست خراسان فرستاد و بجز
عبد الله بن عمر را بر درگاه خود نیابت داد و گویند روزی مصعب با چند غلام سباده در پیش پادشاه
رو و عبد الله بن عمر غلامان از خود بکنند که مصعب گفت این را بعد از این پادشاه با با صد
غلام با پیش پادشاه با مصعب را با مصعب گفت پادشاه با با صد هزار آن معنی بود و بفرغ
نشد که ترا با پنج غلام معنی خلافت داری مصعب بر رخید و با رکعت و بعد از آن نوشت هر گشت
نفتک با این را بعد از این با صلح جنت ان بده الدوله لایم الا با بیک و انما لایکل الا بیک
فا عرف قدرک و انما لایکل الا بیک من الطیر صغیرا لعلوا لایم الا بیک و انما لایکل الا بیک
نوشت هفت خط که یک و ماسا الا هدی و الیف الذی ضربت حق اخیسک معنی منظر
منی بخت فاحر بیک و عبد الله بن عمر را بر این همه جواب با من حلیف نمود ما من مصعب را
منع کرد که در چنین نوبتی چنین جواب نشود مصعب گفت ما کان خدا الصبر علی مصعب ما کان
سند ابدان ما من ترا خوش آمد و گفت که مصعب بعد از نوشت فدکات ما بر ترا و بکنت مثل ترا
بین بوسف و اخوت و انما اول قال لهم لا ضرب علیکم اليوم الا بیک طرا بر ذوالحجین خراسان
در گذشت ما من جای و پیشش طرا بر ذوالحجین خراسان در گذشت ما من حکم ما من
عبد الله بن عمر را بکنند او فرستاد او را فرستاد او را بکنند ما من حکم ما من
بنوی شکار کرد ما من محمد بن حیدر طوس را بکنند او فرستاد او را بکنند او را بکنند
گرفت ما من پیش از آنکه در ساج مشرب شده ما من و عشره ما فی در گذشت سب
سال و هفت ماه خلافت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت بطوس مدتی نشد و بفرغ
انچه را زود کرد و در آنجا خود یافت بود که ماه اعزالی از راه رسید و سید حجی نامه پیش آورد
ما من از آن بسیار بخورد بخورد و بد آن در گذشت و بروی کونید را کس مصعب را بکنند
بفریفت تا نه خط ما من الرشید بر آورده کرد ما من داد ما من از او بودی بر سر ما
رسید بدان ملک شصت ما من چنان بود که فراموشت و رویت صفالی با بکنند

امام احمد بن حنبل و جمیع اهل علم بخبر کرده تا همین اتفاقا دکنند و اهل اسلام را بر چنین الزام نمودی پیوسته
پسندیده حق تعالی نبود اجل موعود او را ان نذا که اسلام را شوش کرد و اندر پادشاه و حکام
که خواست در اسلام و سنی بکنند و خطی اندیش اجل باش فریبست خدا تعالی دست و زبان
حکام وقت را تقویت دین اسلام قوی و جاری دارد و بکنند از سخنان اوست بحال انقدر
حمی الروح العلم لایدرک غوره و لایبصره فا بدبا لایهم فا لایهم و با فخر قبل النمل ان لایهم لایهم
العلم من الملوك لانی فی فاجح فی ملک و متعرض بود و بیع لاسر من الکلام ما سأل الزمان
گویند که ای پیش ما من رفت او را و خطب خود آموزد ما من شرب شغل بود این بکنند
و بر یک کل نوشت و پیش فرستاد **شهر** لایهم وقت و بذا الوقت لکاس و البادع شغل
والاس کانی بواب بظرف نوشت **شهر** گوشت تعلیم فی التوحید حسن - البک لایهم
الکاس او کت بعد از این با بکنت له سما علی الوجدان شیاع علی الرس ما من و انچه اند
فواش من بعد **المصعب** ابو احنبن بر و ان الرشید بن ممدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد العزیز
عاش ششم است انچه بر شتم طلعت و شبت ساع شبت ماه و شبت روز و خلافت کرد چهل و پنج
سال عمر داشت به شبت و شبت و شرو شبت بر غلام و شبت شرب کرد و شبت ملک شربت
بکنت و شبت بر ترا در دنیا بر ترا گذشت و بدین سبب و را خطب شتم خوانند چون خطب
نشد عشا بر ابراهیم بن ممدی با سپر خود بکنت البکرا فشر اسلام کردند و شبت بوسند و
بر ابراهیم شربت پسند و گفت بنده زاده تو بکنت له و حال آنکه چون بی عباس ما من از خطب کرده
بودند و ابراهیم ممدی را خلافت داد و مصعب را او بکنت له و بدین سبب بود و بعد از این بود و وقت
گفته بنده زاده تو بر و شبت این بر و صورت دیکجا بود و او را بکنت له لایست
مصعب را خطای بر سر و رای و حرم و شجاعت بود او کسی از خلفا که غلام ترک داشت او بود و
او کار با بکنت خرم دین تو کت بود و نماست انچه ان و ابرو بعضی از عراق خواستد مصعب
اصح بر ابراهیم بن ممدی که امیر بغداد بود و بکنت له و فرستاد فرقی من مدتی بجز شغل بودند
ظفر روی نیمه و چون خطب مد و خواست جدر بکنت له و ما از او شیدا و را انهر با سیری آورده
بودند و در حضرت خلافت بر تزلزل با شد و با بیجا بکنت له رسیده و اقسین لقبی شد بدو و فرستاد
و بر در بدان جنگ کرد و فریب چله را با کسی کت شد با بکنت له سیر کت و در سنه ثانی و شرب
و ما فی در سمره دست پا شرب بکنت له بر بند و بر او کرد مدتی در مدبر آن جنگ با نذا از اسرا
با بکنت له جلا او بر و خطب اندازد و بر سید چند او میرا کت گفت ده جلا بود و در سنه ثانی و شرب

کنند از آن و بکوانند و عدد و تقویم هر دو بحد است و اندیم درین سال متصرفیت دروم
داشتن همان کلمه که در آن مخلص بود و در وقت خل انجرا بشخصه و عظمایشان از دست
سر دروم رفت و عمو و دیگر عظم ترین پلادانجا بود و سخن کرده اند و از رویان بسیار که شد
مراجعت جمعی از امرای لشکر و با عباس بن یامون شراسب بخوردند عباس گریست و گفت فلان
حق من بودیم تعلب در امر و هر که در اندیشا گرفته اند جای نامی با فدای تو با بگوئیم ترا فتح
رسانیم و از مسرتی جان شرف خراج کردیم و در سرای متصم افشا ند جانداران و پاسا نمانگ
بودن بخت باز آید و ندمت را بگشت متصم در کارین بغایت طلب بود و استمنشی
بد و آنگاه کرد که در شهر قطنی غور بنی مسلمان در دست زنگان گرفتار است فرنگان بر او شد
بسیار که در آن وقت تا لشکر و فرنگان گشت متصم خدیف تو است بر اهل بایده و ترا از یاد
متصم سوگند کرد که هیچ امری که مشغول شود تا این سرگناهت کند در قلب زمستان بگردد
گشاید و بطن من رفت و با قصر جنگ کرده و مظلوم شد و غور را خلاص داد و ملک را سحر کرد و
در روز و شب لشکر و تمامت بر اسبان اهل کشته شد تا افسوس فرنگان بدیشان را بگشت
از اسباب متصم صد وسیع بر اسب ابلق بوده و دیگر جز با بدین قیاس با دیگر در خون متصم افتاد
بسیار بود و ندانند او یا از ایشان بر وقت میرسد متصم شمر ساره بساخت از آن قطره
اعلی قطره مصلی صفت فرسنگ طول بود متصم فرموده تو برای ای اسبان خاصا و بر طاک کرد
و یکجا می کشند و بر سر آن گوشه کشی کرد از اول همانی خوانند شمر ساره را و اول ترین از آن
متصم آنرا و ار الملکت ساخت در سه اربع و عشرين و مانی با زبان بدین فغان بطیرستان خر و خر
و طرفه چشمه با یک خرم درین طایه هر کرد و اندو جا سرخ پوشید القوم را سرخ جامکان خوانند
عبدالمن طایر و العینین را بگشت و فرستا در و بگت و لکرکان جنگ بود و خلقی با ازین
جامکان گشته شد و آن هول بدیشان مشوب شده تا زیار اسیر گشت او را بسیار برده اند
از آنکه پا نهد تا زبان زدند در برابر بگشت ما و بخشند در جزا تا زبان برین فغان نامه قضین گفت
که بد و نوشته بود که من بدین ندب چندیده با تو متفق با بد و هر یک را در رسم دین مهربان
بر اندازیم و آئین گیری تا نه متصم عبدالمن طایر این نام بخلف نمود و خلیفه بدین سبب قضین را بگشت
متصم مقرر بود امام احمد حنبل و بعضی علماء را بعد از کرده است معتقد رجوع کنند مقید یا مدرو و
تا اسرا مسلمانان هر که قران مخلوق و اند بخند و هر که که او را با سیری بگذارد بسیار بی مهر
ذل سری جنب سازد و قران مخلوق بخند متصم در هیچ الاول نسیح و عشرين و مانی در کشته شد

و باره مدون شد ابو العباس فضل بن مروان و محمد بن عمار و محمد بن عبد الملک لاریا که در اوقاف
عاجی صیف برکت و ابی اساج بسپا لارا و ابی ابراهیم ابو حنبل مروان بن متصم مروان بن
بن مندی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد المطلب بن عباس بن اسماعیل بن عبدالمطلب
نشست و نیز مقرر بود و در مردم را از امر کردی تا قران مخلوق اندک اهل بیت و علماء را شکوید
چنانکه عدو و علوی در و لشکر اند و فضل و بلاغت در جلال است و بر این سبب اسوان که
خوانند اشعار بنیکو دار و این بیات و راست **سحر** ابی ابراهیم ابو علی هدی بن اذی بن اساکه
سفا و عطی بن خلیف بن علی بن اونی مالها هدی العین بن ثانی الترابطت فان بخت فاخل
سجده و ان ذلت خلت قبله و انت **سج** علی فمیج ولاده و من اولیه خفا فزده و سلسله
عدو اهل کیه و انما ان العدو فلا کنده بی القاد و بخری فی احیاءه فاحصیر لیسنا مصل علی
ترک بود ما وضع القدر رتعا الی الی و یوما یخصو المالی او را در موسیقی تصانیف متبر بود چنان
استادان عالم در آن شجب بودند و عدو و عهد الطایر و الی غیره ان بود و برادر متصم ابی
در بیاخت و اوق مروان برکت و در مصلحت فزود خدمت و کن مهران بن عبدالمن طایر در آن
نامند در شبین و مانی و اوق بنی ای و بر پیش طایر بن عبدالمن طایر و العینین و از آن اوق محمد
کرخ پدر ایل و خست و اوق بنی از بنزار در محتاج که طعنان داد تا در عمارت خانای خود رفت
که در اندیم و آن روز به فرغانه فرستاده و بخت عمارت خویش صد هزار درم نهاس کرده است
داه و حجابت میکرد و اوق گشت همین تا ان هزار هزار درم بخت مردم کن بستدی انجهت اوق
چیزی بود ای حاجب گفت ان الیسنگ من اهل فرغانه بگشت من اهل هند و دیگر آنکه
فغانی بنده کا ان خود را از هند او تا فرغانه محتاج تو کرد و اندید است و ترا محتاج یکی از اینان کرد و اندید
با ایشان نیز گزشت کن و اوق بدین سخن نهاس اهل فرغانه سبذ و استهم از این حاجب بر وی
برود و اوق درویش مرگفت خلیفه را بگو تا صد هزار درم من به حاجب بگنجد بدرد و فتن گفت بر چینی
گفت بر نهاس گفت علی الطلب و علیک البلاء و علی امیر المؤمنین الباع و علی ان تسیر حاجب
این سخن بگنجد رسانید خلیفه بعد از فکر گفت آنچه میخواهید بید که او طلب کرد و تو بلوغ رسانیدی
و من شنیدم نشاید تقصیر لطف حق تعالی نماید کرد و چون اهل پیش درویش بر دست در بند
ایشان از شما و سب و لکر و کف و طلب و در مسابست ندارد گفت و شرع خدا نیالی در مسابست
بودم که کسان را که خاک برندگان خود کرد و اندیده لایق انصب نیستند و رعایا در معرض بلا و آفتابان
فا ظنه فاعلی و اورد او که ایشان را از مای تا حقیقت معلوم شود و بخت استعجال این سوال کردم

اهل فرغانه

والا بدرا اجماع و طفت خیمه برتس این سخن بخله رسا نندرتف کرد و گفت از آن عطف
کرده اید و چند لیکر آنکه خدای تعالی را پیش از هر شیء مخلک کرده و اثنی عشری است
خوردی و در داخل ساله نمودی یا اخطا فاسد جمع شد و بر من استفسار است که طبعی
حاذق بنا بوری در صحت و بدو پیشانود و او را در سنوری کرم کرده و پیش از او بر او
شماره و اغذیه و اثر بر موافق او را بجهت سبدل شده و گفت این نوبت این سخن بخله
شد اگر از اکل شرب بر فاعده اول شیء بر من کش کند و و اندر بنا شود اثنی عشری
داشت بر من کش کرده بدان در گذشت در او افزای العیون اثنی عشری و اثنی عشری
پوقت وفات فرمود تا بساط و جامه خواست از بر من برداشته و او را بر خاک خوابانید
و گفت این لایزال بر من است که در آنجا کف در وقت وفات و اثنی عشری
مجموع بود و کوشش بر من در او کوشش جان ترسیدم که با سگ و بر من و از صند در اقدام
و ششم بگفت اثنی عشری جان خط در گذشت چادری بر او کشیدند موسی بر زیر چادری
و پنجم که پنجم در اینجا سخن کرد و بخورد حاضران متعجب شدند که شمس که اثنی عشری جان
ساعتی بر آن گذشت و موسی چو نبر آورد فاعلیه و ابوالی الایصار **المؤمل علی**
ابوالفضل جعفر بن مقصود بن هرون الرشید بن هندی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالبر بن
نعم است از عباس و هم خلیفه بعد از ائمه و ضیف ترک خواست که خلافت محمد و ائمه
فاطمی را با او دومی نمود که مؤمل از آن حضرت کس بر و سب کردند که طهرا بودند محمد بن
و موسی بن یامون و عبدالبر بن امین و ابو جعفر بن شیبه و عباس بن موسی و منصور بن شیبه
و محمد بن اثنی عشری در جمیع مؤمل و ائمه **شهر الحمله لاضر و لاجله** و لا و قادیان
الموی عرقه و خلفه فات لم یجری له احد و اثنی عشری لم یفرح به احد و قدره در اهل الذمیه
و قام به اتمام التوم و الکنه مؤمل با اهل شیبه و ائمه در سنت و طین و مالی کور
حسین بن علی المرتضی سبط رسول که در آنجا کوشش کرد و مردم را از زیاده
کردن و مجاور شدن منع کردند و آب در صحرا بگفتند تا کوبی با طراش و چند آنکه کور بود
جرت آورد و بدینجا رسید بدین سبب تراشید جاری خوانند مؤمل بر من و منصور بن شیبه
کرد و او را تخلف کردی و کوشش را بر او کاشش چنانکه روزی ما در شمس نام دادند و در آن
کوکب او را بر او قبضه نهادی روزی شخصی او را مستنصر خوانند مؤمل گفت او را مستنصر خوان
منظور آنکه قنطر مرکب است بدین اسباب مستنصرین او در دل گرفت با دشمنان بر

ابو جعفر
و ائمه
الشفق

چشمین نام و بعد بر او بر مرد همکار ریکه زندان ارضه او این شنبه و عادتشان چنان بود
که پادشاه بخله خود نام ولی بجای نوشتی و مهر کردی پس خطوط امکان دولت تراضی و لا یستند
اوستدی و از هر کردی و در خزان بنامی تا بعد از وفات امیر و آن روز ندی و الکنه بعد
بودی پادشاه شدی کویستیک اخطا آن یکین نیافت که جعفر بر یکی از هر و ان رشید و فسخان
از مؤمل بر او در سر کارشان ششند تا بدان که ششند بی باقی خیمه در جبهه خاقان
در دل مؤمل نیابتی بود که چون خاقان پارسند مؤمل از همه کارها برداشت و خندان
بر دل گرفت که او نیز بدان علت گرفتار شد فرمود تا او را بجهت دست بخانه بر دینگریست
و این بیات میخواند **شهر** ای کوی صبر و است علیل و معنی علی غرضی علیل و دلیل علی غرضی
علی قلبه لیکن یا من اجب لعلی سبل حتی اعطت با اعطت و جانی صریحی فسخه علیل
جیل خدای تعالی بر هر و خصل کرد و صحت او مؤمل شمس و طیبه چند ان ملاک و او که بر
ده هزار درم حاصل آن بود و در آنجا مؤمل است لذه الدنيا فی الدن و السعد و ان سعاد
در مرتبه ما همس بر شد که تا فارق الدیرینا فرست فنی با ائمه و وقت لسان اللب
سپاس فرست فنی و سبب مات فی قدر فیران مؤمل درم او با آن دیگر عیار بر و حدیث بر او
در هر جا نرود بعد از او زمین احمد الباقری العلوی خروج کرد جمعی با او هم عهد و سوگند بودند
از آنکه ششند او در جبهه دست لشکر مؤمل گرفتار شد مؤمل را پنج سیر و مستنصر و لیکن
بود و بعد از او سقر و بعد از او مؤمل در اصفه و موافق در مجال در مرتبه سار و در خدای تعالی
خواست که مستنصر با دست خفاقی کردند و مؤمل بخلاف رسید و مستنصر که در حساب بود
سال خلافت سبزر کرد و تا پسندیده گذاشت و موفق با خلاف در سلان تا آنجا که از اهل
کرده که کار با جان باشد که خدا خواهد که خلق اندیشد بفعل السیایه و حکم با بر مؤمل
دید و ابا او سخن میگفت از مشق تعبیر رسید بر خاطر معبر که گفت و اذ وضع القول طیب
و این از ارض حکیم اما این تعبیر کرد و گفت خبر باشد و قاضی بفسخ جواب دید که شخصی این بیات
بر و شیخ اندر **ب** یا نعم العین فی همان العطان اما لیکن لایکی نیمان اما راست
الدیر با هلت یا ناموسی و با فسخ خاقان در عین شب مؤمل و فسخ خاقان تراشید بود
مؤمل چهارده سال و نه ماه و روز خلافت کرد و در خلافت سؤال مستنصر و اربعین و مالی سب
نجمی با مره بر دست غلامان کشید شد و در آنجا فسخان کت عرش حمل و دو سال کونیدر
تعریف شمس پیش مؤمل میاند کردند جعفر فرستاد و از اسبابی که ان بخیرید و بقرام خود

از بر مؤمل

با رسد

ترک داد و گفت که کسی بر شمشیر آرد و نند و اول زخم با غرک بدان شمشیر بود و چون
 خاقان خود را بداند داشت و گفت لا ابر الحیوة بعدک ای امیر المؤمنین عجب سحر بود که
 حاضر بود در میان جبهه کجاست و گفت ربه الفحیوة بعدک ای امیر المؤمنین بعد از این علیه
 غلام را بود و غلب و غل خلافت در دست ایشان شود ای غلامان بوقا و صیغ بود
 و استیلا ای ایشان زمانه را بداند که قریب نود سال است در زمان او زاده غلبه بر منصور
المنصور ابو جعفر محمد بن موهل بن قاسم بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
 بن عبد البر بن عباس بن جهم است از عباس بن جهم بن خلف بعد از خلف بدو دادند و چون غلبه
 انعامت و اگر امانت پیمان کردی زخمان است ماذل ذوق و ان الحیوان علی ولا
 غر و باطل و لوطی الفرمین بن خدی و از اشعار او است **شعر** می فرغ الایام من قهر وقت
 و پناه و بر علی یجوع . اعلی ضعی بالرفا و انشی لا غدر اعلی ما سانی و ابوح چون قتل بر
 براوشوم بود و شاه حکم کرد که کاشان را بهی داشته چون باوشای شروین برین روز و برین
 ویدروانی در تصرف ربع الاخره ثمان و اربعین و ما فی ذکر کشت بدت عمرش پست پنج
المنصور ابو محمد بن محمد بن محمد بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد البر
 بن عباس بن جهم است از عباس بن جهم بن خلف بعد از خلف بدو دادند و چون غلبه
 عبد البظاهر و ابوعین بر کشت استعین تو لاسی با عراق هم پیش آمد و ابوعیوب است
 در میان خروج کرد و بر آن ستولی شد و در طبرستان در سنه ثمان و ما فی الداعی الی الخیرین
 زمین همین لیا قوی و ج کرد و دو پنهان حاکم اینجا او متفق شدند و قوم دیلان اینها
 حکم شدند و با کار داران سنین جنگ کردند بر طبرستان ستولی شدند و از حکمتی نامتذیر
 در تصرف آورد در ری تا پای شامش محمد بن جعفر طاهریان محمد بن یحیی بن افراسیاب در جبهه
 علوی را کشید و در تصرف کشید و کبراه الداعی الحویله و با محمد بن یحیی بن افراسیاب جنگ
 کرد و او را مقهور کرد و ایند حکمتی و طبرستان او را تسلیم شد و محمد بن جعفر طاهریان بن یوسف
 جنگ کرد و دستش از عراق کوتاه کرد و ایند او را طبرستان رفت و بعد از نود سال او شامی پند
 سبین و ما فی زمانه افسر برادرش محمد بن قاسم اوشد و جده سال او شامی کرد و کبریا
 بردست محمد بن مروان تقویت اسمعیل ماما کشید و غلامان برستین خروج کردند و او
 هم آمدن و تخمین و ما فی او را از خلافت خلع کردند سنین این ایاست برخواند **شعر**
 کل ما کت صیرة لثاب غیر کلت المهر الی اناب کل فریز و ان لینی و بجای الی ابدا و یحتمل

و بدکان خود تمام را در آن روز آرزو کرد و او را کشف جنب مقام منصبی بسیار کن بصیرت انصاف
 که کشف بود ای بصیر که کشت کرد و تمام اشمن الحیوة بعد از خاقان او را وسط برداشت
 ان کت خلتی من غلافک فلا یخلفنی من حکمت و اوقات من صو غرضی که عالم بصیر بود و کشت
 و عباس و سبک و بعد از مدتی معتز او را طلب کرد چون باطلون رسیده حجاب او را خنجر کرد
 و گفت بد شاعری دحق او کت **شعر** خلع الخلیف احمد بن محمد . و یقتل التالی اما یخلف . ابنا
 العباس ان سیکم . فی قتل عبدکم سبیل منیع و رقم دنیا کم غرقت کج الحیات غرافا لا بریح
 ستین سال زناه و در خلافت کرد بیت و نیت سال داشت و در مدت خلافت
 ازت را ای شمشیر زنا ندر اهرم دولت بر او پیدا کند اندر هیچ دولت است بخلاف رای
 پنا بدو عوس سعادت بهی مانی روی یکس نماید **المنصور** ابو عبد الله بن محمد بن علی بن
 بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عباس بن جهم است از عباس بن جهم بن
 خلف بعد از خلف بدو دادند و چون غلبه بر منصور بن محمد بن علی بن عبد البر بن عباس بن
شعر العظیم حبیبی فی بدعت حکم مدله مکروب . بدوا السور اذا ما کتبت سر
 و فی بعض صفو العیسر صریب . لقد عرف علاج الطب من جمعی . و اعرف علاج الطب
 خرف لطلب العی صریب بها . انی لایجب من صبری من جرعی . مر کان یسطع عن الذویج
 فلیس یستطیع من حکم و جمعی . و ما امل حبیبی لستنی ابداء مع العیب و بالحبیب مع
 و ان مشوراوست من حبیب العی فلید لظنوا لبنا بصورا الادب سوره العقل فحسنت فحکما کف
 کت در حداد کار داعی الی الخیر قوی شده بود و قزوین و اهر و زنجان نیز تصرف آورده و در
 مرد و جمع شده و سوزی بن بو فافیران غلبه بجنگ او رفت چون صفی بار اسد موسی بن یوسف
 فرمود تا دلیر شیب ایشان غلبه بر زمین بنحید و اشر در آن ذند داعی الی الخیر منزم شد بران
 اشر میاست کشتن قوم او را موخت موسی و از او انداخت که اشر از زمین داد و بر
 اشد و اینجا دلیر شیب و تخمین و ما فی بود داعی الی الخیر او دست از عراق کوتاه شد بطبرستان
 و از نهران بودی برسد تخمین و ما فی یعقوب شیب برزسان و قستان و کرمان و فارس
 شد و خلفه او را مشور خست و معتز را دروغ و مؤید نظر را کت خلافت بر او ماند و در بر رفت کرد
 و در خاف سمور مردم نمود و کت بر کت سبیه مرد لاجرم او نیز از خلافت بر کنور زد و کت
 خواست یعنی موجب در نمانه آن بود و در قوا مشهور که ابوال و بر احمد بن اسد شیب و عی حجاب
 و حسن کت کرده اندصلح بن و صیغ کت که شو ای غلامان بود از ایشان باطل و خصوص معتز

بطل

در

دارند ترکان ششیرا برکشیدند و آن هر سر را پای ایشان خلیفه پروان کشیدند و بر خیمه اموال سینه
مستخرجات وزیر داشت با یکدیگر و بدو چند وقت نشاندند و اندیشه کردند که اگر تفرات اندکی
از ایشان نماند تا نبرد و او آندند و او را طلبیدند بیانه در اور خوردن و اهل غنایان از ایشان
و او را بر آن کشیدند و آفتاب نشاندند و از آن نمودند تا خوردن را منع کرد و بمطالبت ایشان
تا بر سر داشت با پسین حامی کم بردند و بیخ آبی زهر آلوده انداختند بر آن که گذشت و پروا
دجس از کرسی بر زمین افتاد و در حق او راست است که او را نیز چون مستمن منع کرده اند و هم
شهر بدی کن که در این گشته زار روز جزا در آن هر همان بدوی که یکبارگی رسالت
شش ماه و بیست و یک روز خلافت کرده بود و بیست و سه سال عمر داشت و انحال رسالت عشر
سفر و عین و ما بین بود **المستدعی** ابو احمده محمد بن ائق بر مصمم بن مروان الرشید بن محمد بن
منصور بن محمد بن علی بن عبدالبر بن عباس هم از چهار سو چپا در خلیفه بعد از فراده او را از فراده
بسامه برودند و در آن سرای که مستوفی و در فراده او بر سر مسلم آمد کرد و بر او فرود شد مستغفر
نشست همان زمان تفرات منع کردند و خلافت را بر او سپردند و در صد و سه خلافت
و تفرات فوی خدمت و بر سر داشت و انصورت از جمله سیاحت و فرزند از سوی خلیفه
متدبر انصاری است **شهر** ایما الایمان یا ایها الذین آمنوا انما الدین انما لله و ما کان لکم
انتم انتم لعلکم تعقلون فاعلموا ان الله خلقکم لعلکم تعقلون فاعلموا ان الله خلقکم لعلکم تعقلون
و ائق معتزلی بود اما در عهد او انواع طایب و ظالم بر یکدیگر نبرد و در حق فوگت گرفت و او را بهر
غیر لغز نشد که در آن او کفنی اگر خدا نیامد و در و در عدل در راستی در دل من سیرت کرده بود
چندان در حضرت غزوات فریض کرد و هم که شیری کرد اندیدی جنت کند در بی امید که در برین صعب
رسول آن چون او بی بودی خندی خبر خود در دیوان مظالم شستی و بواجب مردم فرسیدی و
حصه را آنچه توقع کردی و بدست خود بدیشان نامر می نهندشان شامری در حق او گفت **شهر**
بیت لایب المظالم لایب المظالم یعنی فی الا انصاف من هکلت الظلم و ما کان لایعاکت من غیر
ولا افر و ترا ولا افسوا غنما و قد کان لای فی صاحب الخیر حینیه لایم و یا سا بعد ما کلف العباد
فصلت ما کلفنا انما یصیب عینهم فاستعدنا من الله ما اوسوا و ما در عهد او و بصره فلان بیکبار
بر خواجگان خروج کرده و تا مست را یکشده در شش و عین و ما فی علوی بر می آفتاب شش
محمد بن احمد را فرود آمد که در دو چارده سال و چند ماه بصره در تصرف او بود و بر او ای کونید بر
روستای بصره بود و در شش ان علوی شد و او را علوی خوانند خندی بر نمود تا چهر رسا وجود

وجود ان مناصب بود ای نه مندا مسلمانان بسبب انصاف زبردستان نباشند چون
قدر غلامان علوم داشت خواست ایشان از مسکا فاش کنند غلامان که آمدند اما از من زود و در
بر و خروج نمی راست که در آن عاقبت خروج کردند و او را هماری طلبید و گفت لا یفعلون
مکوا ایما انتم و تموا باخراج الرسول و هم بدو کم اول بر نه بیکبار و او نگردد و سادت نمودند
خبر را منداخت عاقبت بسبب خلا کرد و او ایشد او را از من نمودند تا در خلق که اجابت
نیکو در ناگاه او از غلبه شدند بر سبب کسب و عین سبب کردند و انحال را بر شش جیبند
شهر و عین و ما فی بود یکسال در روز خلافت کرده بود او را هم سبب کردند و عین سبب
تا بر دیوانگان چنین غلبه کشیدند و خلافت را دیگر بر ایشان انعام دادند تا در شش ماه ان جهان
لقب سبب معاصر او بود و در عین محمدی سی و سه سال و کور شش ماه **المستدعی** ابو العباس
احمد بن محمد بن مصمم بن مروان الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالبر بن عباس
و هم از چهار سو چپا در خلیفه بعد از فراده او را از فراده او را از فراده او را از فراده
بعد از خلافت را طراوی پیدا کنند و قلب فلان بیکبار شد و او سپس چون عباس بنده او را
در عهد او لقب سبب دعوت بود از بدین گرفت و با داعی الخیر بن زید بن احمد را با بدین
و طرسان از دست او بران آورد و عزیمت حرب خلیفه کرد و خلیفه را در خود الموفق را با بدین
بن محمد کل را بیکبار آورد و او را برای فرسان فرستاد که لقب دعوت بود از بدین گرفت
و بخواهد در دین اسلام شگت آورد و بیکبار سبب از دست انصاف و مخالف کشید که در شش
فرسان بدین سخن از لقب سبب بر کشید لقب بعد از فراده او را از فراده او را از فراده
رفت انجام لشکر جمع کرده با آرمیک جنگ خلیفه کرد و خلیفه بدو پیغام فرستاد که در آن نوبت
خدا نیامد و بخواهد در دین خود مشا که کردی تو بیکبار و با خدای کرده از سر آن بجز
کشیدیم بفرسان بسرا دشا می خود مشا لقب سبب این فرستاد که کس روی که بیکبار
دولت خود را باز کرد و بدین در رسا بدیم خلیفه را از دست بر یکبار و با پی نشینیم که
بیکبار فوالمراودا که در جهان شد روی که برقرار است و با لشکر و انکنت اما اجلا
مملکت خود در آن ماه بر پنج تو فوگت کشید خلیفه الموفق را در دست سپس و ما فی بیکبار بر می
علوی در بیکبار بجز در شش و موق بر می را بیکبار و سرش را از خلافت فرستاد و در یکبار
سید رضی الدین موسوی سر بر می بند و بیکبار که این دلیل است بر علوی بر می و الا او این
که است کردی قس بر می خلیفه و انست مقلولان و زیادت صد هزار بود و در خلافت خود

افغان فاده الموش البنا سنان و سمن و ما لکام امیره و عمار و در عراق عجم بن علی
بن علی بن الحسین الجعفی سید رسول الله مزوج کرده و خود را انصار باللقب کرده و او را طرد فرج
و کبری معروف بود و دیگران رفت و وطن او خوست کرد که راه آنجا گنبد شمشیر در اول
جغزرا لبعده کرده بود و الموش البنا لقب داده و بعد از برادر خود موش را بر سر و در حال
حیات و در گذشتگی شمشیر برادر داده خود احب بر موش و لبعده کرد و الموش البنا لقب کرده
و بعد از او برادر موش بود و در ایشا ن جهان بقول سبیل و برادرش عجم حصار بود
معتد در او اسط جسد نسیع و سبین سر بر این با فراط خور و در بد آن در گذشت نسیع
سال جهان خلافت کرده و بجای اعدا داشت زحمان اوست من عرف بالحدوث
الجزاة علیه من تعدی بلب بنصر جسد لایسک شرف الانساب الاشراف الکتاب و الموش
اوست **شمر** شمر بن ذی الجوشن بود بشما بن النعمان فی النمام طالع الحدانی و انما کنی
نیز کنی بنی لاصغر لبعده بنی انامتری بواء و سمنی اجنبالی **المعتد بالله**
ابوالعباس محمد بن موش بن موش بن محمد بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
بن عباس از چهارم است و عباس سائز و هم طایفه بعد از محمد بن شمس است که مصلحان عالم است
و صاحب شجرت بود و از غایب کاروانی و اسفاح مانی خوانند در دار الشاه بغداد و مقام
و بعد از خلفا متابعت او کردند برادر خود موش را که بعد از او و لبعده بود و از دست بر گرفتند
خوب و اشعار فی طرود **شمر** یا حبیب مکریم بعد از محمدی جیب است من عینی بعد از محمد بن
لیر بعد که فی بی بی بن العباس شیب لکن من طریقت فی غیب قریب و خیال نکست نه ثبت
خیال لایغیب لو ترا فی کیف لبعده کجول عجب و خواجسته من عرف مخزن لبیب
لبیب مانی کبختوز لبیب ماری فی منی ان لبیب عک لبیب لی مع لبیب منی لبیب
و این و می شمر در حق معتد گفت **شمر** بنیانی ابیاس ان امام الامم البدی و السابق بود
کبابی ابیاس اینی بلکنم کذاب ابی ابیاس لبیب جسد امام المظالم امین لبیب جسد لبیب و فی
الغد و از بیاسات معتد که شکوه او در لبا افاد و یکی که بنظره از باغی فریادی شمشیر خود
گفته لشکر خورشید که بوی بریده است و او را با و در پسید که از جلی کسی گفت فلان سربلبر
بالشکر بخت و بر در باغ پیکند از نیمتی جیبی غلیم در دل مردم شست جیبی از این حرکت بنظیف
مکشند مذکوره لشکر کرد امیر را چاکت معتد در بافت گفت اول آنکه اگر ان امیر لشکر را
در ایشا ن این برای بکوشا بخواست کرده بودی از او انحرکت بر بکوشا و در شندی جزیه

جزیه نگذره اما در این جرم او شریک باشد و دم آنکه این امیر از این علم شمشیر را بنا کنست
و هم در خاص او تقاضا نمودن کند کرده بودم که اگر خلافت بمن رسد او را بکوشم و تقاضای
رسانند و بدین مانه او را بدست من زرد او شکوی زبان بدو ل مردم شمشیر معتد
خلافت شجواب دید که بر کنار جلد بر روی نورانی دست در جلد کردی و کنی لبیب بر دست
آب نماندی باز آن بر جیبی جلد بر روی آن شدی معتد از احوال او پرسید گفت می گویند
علمی قضی است بر او اسلام نمودی یعنی علم او را اگر ام کردی و کنی چون خلافت تو رسد فرزند
مرا نکودار و مکرار کنی بدیشا ن رسد معتد بدین سب رعایت علویان انبیاست کردی
اموال بسیار بخشدی در زمان او کار می لبیب صفار وقت گرفت و بر اگر مالک کنایان است
شدند با شارت خلفه اسمعیل مانی ایشا ن را برداشت و خلقه شکست ایشا ن بر جسد سلم
چنان بعد معتد معتد فرود بن نور و زبا سنان بود و در ایشا ن و خلفا رسیده بود و مردم
از او ای تیغ مزاج شدند و نیز آنکه عوام شهر پاک کردند و از مردم شهر تو هات و شندی
و اندکی معتد بر عقاب عوام برداشت و ایشا ن را سنج کرد و دیگر آن حرکت اقدام نماند
نور و از او ج آفتاب برود که بنظر ایشا ن باشد و خلفا بعضی رسیده بعضی از قبایل شده و او
خروج در این موسم مردم اسان باشد معتد دست سال در خلافت ماند و در آخر سراج الاول
تبع و ثانی مانی از او اطمان است تا در جسد و بیعت سال عهد است کوشش بر بنیاد است
الحکمه بالله ابو محمد علی بن معتد بن موش بن موش بن محمد بن مهدی بن منصور بن
محمد بن علی بن محمد بن عباس و از چهارم است و معتد بن طایفه بعد از محمد بن شمس است که مصلحان عالم است
طبع بود از اشعار اوست **شمر** یا حبیب مکریم بعد از محمدی جیب است من عینی بعد از محمد بن
سبلی بعد از ابا بعد از در سمن مانی زکوه و بین هم و یه و مصلحی خروج کردند و بنظیف
اشکارا که دیده بر کوزه دار بر کوشا مستولی شد و بنظیف در عزم حاجیان بکشت و عوام
کبیر بنظر سبلی که از چاکت و دیگر کسی حج برود که شکر فرستاد و در زبنت ایشا ن انبیا
با او بکوشا مبارات عظیم فرستاد تمام او را بدو فرستادند و قوافل حاج از اطراف جهان
نیاستند آمدن کنفی سر او را بکوشا بگردانیدند از قتل او شایع شد و حاج بدان دگر حج رفت
بیت الحرام کردند و کارج از سر و کفی رفت محمد بن مروان بعد از آنکه محمد در الدعای لوی ایشا ن
و بر آن ملک تقویت سامانک سونلی شده بر خطبه خروج کرد و کنفی لشکر فرستاد و او را مقهور کرد
کنفی شمس ایشا ن و بیت در خلافت کرد و در ایشا ن شمس و سمن و سمن مانی

کرد و ایشان را سلاح دغا نهیانه کرد چون پولیس اسناد و مابق و پیشتر مین الامور درنگ
رفتند آن حالت از کیم پیروان آند و ایشان را بتبع فرود کرده و در یک مظهر جدا کشند
سر پیش از اسلحه بزرگ بود و منبرش پروان کردند شمشیر طل بعدادی بود و سرای بیرون
از خانه پروان کشند شمشیر جوید حساب پروان آند و کشف خلیفه سفید با بیجاخت بندگ
با بودند زادت از خود با می نماند و رزق شاهان زینند آند ایشان را بیکشایان سلام
شاه خود را آید و رزق خوبست آند و وقت غلامان ساجی بر فراتر از پیشتر
خواستند و اولی از خلیفه با ابوالحسن کلمی چند نفر را یافت و گفت ترا هم امروزم
دینا تسلیم میاید و گفت ساری امیرالمومنین نیده این قدرت باشد خلیفه ابوالحسن کلمی
در خانه اندوخت بر بود و میگوید که این قدرت است در و ما بیا فی کوی در در رفت و را
حال بدیدر آنند و گفت بی خندا و نماند در این ال اوست و پانزده روز تسلیم کرد و با هر
سیرت و طرفت بود در چند اوضاع ملاحی از ظاهر بر مصلح بود و بیکام از پنجاه مطلق کرد
در او اسلحه جادی الاول استثنای حضرت عموگار است آنکه در جنگی است که او را خلق کردند
و یک گشیدند شانزده سال نیمه کر نوبت حضرت عموگار و بیکام از پادشاهان حضرت احمد
سامانی و عمار الدوله و طاهر را بود و در میان آن روز بنید است و لی شده بود در آنجا آن
فاه راست من مصلح خیرا و شورا بداند **الفصل الرضایی** ابوالمعالی صاحب مصلح بن مصدق بن
بن مکرمل بن مصدق بن مروان الرشید بن صدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالمطلب بن عباس بن عبدالمطلب
از عباس و پیش خلیفه پس از آن خلافت بدو رسید و او را اشعار بکوست و در مریه بدو کوبید **شیر**
ولوان جاکان قبل البیت لعمری الاصلی اخضره او لو ان عمری کان مملوعا سنی .
و ساعدی المذوق فاعتبره نفسی بری صاحب فی رب البلی . قد ضم ملک العیبه اللیق **اکثر**
کل صوفی الی کدر کل امر الی حذر و صیر البسب لبوت فید و الکبیر و در البسب بن العطف البسب
ابن الاصل الذی ما فی العفر . ابن مریکان قلبا در مصلح و الأثر . سرد المعاصر و کل مظهر
ربانی حضرت حق که او چه مضر . انی یومن ما بین الوجی و البوسه و اجمرانی بن حنک
المنع والضرر . رب اغفر لی الخیبه تاخیر مخره . چون مرد او را غلاما مشرق تو زن و بغیر
ماکافی و حکم ماکافی بکشند بکشند و عفت بعداد که در خلیفه رسید که از وجود ایشان در بنیدان
خیزد و غلامان ساجر نبرستان و ایشان را از آمدن در بنیدان منع کردند و تو زن پیش او اچا
و غیر عا و فاضل پس پسر ابوالعباس حکم ماکافی پیش ابوبکر را بر رفت بعد از مدتی چون

کاغذ مان ساجی و سیرانی است شریف پیش حکم ماکافی فرستاد و بیا بدو امیر الامرا بعداد
شیر از بندگاه کتولی برست حکم شاهان از زبان خلیفه پیش بوگر نوشته و او را جنت امیر الامرا
طلبیده حکم بر سر آن مکتوب بختند سخن بخت گفت خلیفه منکر شد و گفت مکران بیعت و زکره
باشد حکم را با این خلیفه خود خدا نکند او را از بنیدان منع کرده بود او را گرفت و دست برایش
و او فریاد میکرد و میگفت دستی کچین خلی و ضعیف کند و صفحه مجید بنید و سفید را از سر
کن چون دست زدو ان چو ن شاید بریدن و این مکتوب **شیر** است **دی** و دست آنی **دی**
دینا لی بددی . لیسر بعد مینی حیاتی **شیر** بکرم ملک خلیفه کتولی شد و در
اکبر است است و بردوان و غوغیان و قضاغ **کرم** ای کردی و با قرض میان قرار داد که بر سر
شماره دینا بر ایشان در چهار ماه بچینند و کسی را بعت نرساند تا چند سال از نظر اندیشد
هر سال حاج موعز میکردند راضی شریالی دو ماه و در روز خلافت که در سابع عشر الاله
سنتع و حضرت مفضله در کتوت دست حضرت دو سال از پادشاهان جهان از هر نهم
سامانی و عمار الدوله و طاهر را برادش مفاخر او بود در آنجا آن وقت مصلح بن مصدق بن مکرمل بن
نعمانی **الفصل المنقذ** ابوالمعالی صاحب مصلح بن مصدق بن مروان الرشید بن صدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالمطلب بن عباس بن عبدالمطلب
الرشید بن صدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالمطلب بن عباس بن عبدالمطلب بن مصدق بن مروان
بعداد از برادرش خلافت بدو میداد که گفت خلاف عمل قبول کن که چه جو در اخلع کرده بود
فاهرا این سخن از مضمونی او آید برود عا کرده و کتبش را در ماضی برین نظم کرده اما بسبب کجی تو
او را نیز طلال که دو در خدو در اخلع کرد و خلافت بر تو مبارک باشد حکم امیر الامرا بعداد و در واسطه
رفت کردان بنا شناسی او را بکشند از مالی فراوان بازمانده از جمله دو بار هزاره از دنیا برنج
و شش بار هزاره از کتب که از بخت مال فرستاد لشکر حکم بعضی در واسطه با او از برندی بود
و همی در موصل پیش احمد حمدانی رفت و این حمدانی امیر الامرا شنیدان او و او را از برندی بعداد
رفت کردان کای مدوان بود در ماکافی مدوان حضرت حمدانی شد و او را از برندی منبر کشند
و امیر الامرا تو زن رسیدی از موصل بنید و میا تو زن او را استقبل کرد و سر اضطرر حکم
آورد و بخت بر او آورد پس بکفرش میکشید و استمال و حضرت منبر شد و طین و ملامت
در این مکتوب **شیر** العین للمراسل که موافق خلیفه دنیا فن لامی علی با طه قد بن
اعظم البکو و بعد از این بخت در رسال بخت و در میان سیر و خمین و علماء در کتوت
رساله بازده ماه و بازده روز خلافت کرده بود و پنجاه و پنجاه از آنجا آمدت در غری بعداد

پیکاری که موجب غلبه باشد چنانچه مملکت آن محمود بکنین بر آن مملکت مستولی شد
و او را با فاطمه مصادقت بود و خطبه نام قادر که در خطبه صائم المدبر و قائم الليل بود و
عدل و داد در جلال داشت لاجرم حقیقی برکت آن زمان او را امتدادی داد و چنانچه
یکسال چهار ماه پادشاهی کرد از اسعاد اوست **بیت** محبت مندن طواع العشی
فت مملکت نظام السور **بیت** بدین پادشاهی من مسک **بیت** عذاری طبا من الکافور کان
چنی دین عمری کتاب **بیت** غا لظنی بذال لیدی لدرور در سنه تسع و تسعین و ثمانه و لایستام
از تصرف عالم بر غیر اسمعیل بر آن رفت و در تصرف بی کلاب آمد عالم از تصرف بر آن
الدوله و علم و این بی شوکت و قراوش برین مملکت حقیقی صاحب موصول علی برین بود و تصور
برین حسین و حسن بن سواک الحانی که امر از ترک بود و نیکو با ت نوشت و دعوت دین برین
کرد و خطبه فرستاد و دعوتش برین فرستاد و برین مملکت موصول خطبه نام او کرد و فاضل
سنائی اینجا بود با صاحب موصول گفت که شاعری از بر تو می گوید با ضعاف آن خطبه او را
یکدیگر امیر برین مملکت اندیشیده خطبه نام اسمعیل کردی و خود را بدنام و جهان را
قراوش تیر از این سخت کشیده و آنچه که اسمعیل پیش او فرستاده بود و نامت فاضل
و خطبه نام مملکت بی جاس کرد فاضل بوجه آن خطبه بیست تا در فرستاد و در آن خطبه بر
بیوست و با ضعاف آن با فاضل اگر ام کرد و چون دیگران دیدند قراوش مملکت کرد و زمان
اندیشید رجوع کردند و کلا خلافت را در دست بر او گرفت فاطمه را در دست تا نین سیری طواد
ابو فاضل مصلحت نام کرده چون ببلوغ رسید و لیکن در اندام او پیش از قار در گذشت و هم
در سنه ثمانه و ثمانین قار خطبه با خرمها الدوله نام کشید نام مصلحت کرد و صد هزار دینار
کرد میان فاطمه و سلطان محمود بکنین **بیت** فاضل مملکت با ت مناقات رفت
خطبه حایت فرود می کرد در مملکتی که سلطان محمود خطبه نوشت یا کرده بود که فرود می
نید او را بر بی بی فاطمه بر پشت کتوب او نوشت بسم الرحمن الرحیم ام ایمنی الم کریم
فصل یک با صاحب مصلحت فاطمه در پانزدهم ذی القعدة سنه ثمانین و اربعه در گذشت و پشاور
شست سال عمر داشت بدرا فاطمه در آن شد از پادشاهان جهان فوج برین منصور و خطبه
فوج سامانی و سلطان محمود بکنین **بیت** برین مملکت و بهای الدوله و علم و سیر سلطان الدوله
او بود و در عهد او دولت سامانیان پستی شد و مملکتان باغ فوایان فاطمه **بیت**
ابو جعفر عبد الله بن قادر بن حسین بن محمد بن متضد بن موقوف بن مویکل بن قاسم بن مروان

بن صدی بن منصور بن محمد بن علی بن محمد السیرجی است و ششم خلیفه است و پانزدهم از
بعدا از پدر بخلاف است و فاضل المدینه طبع بود از اشعار اوست **بیت**
سوی لیلنا با عز العلی **بیت** من الغیب قد اقرضت **بیت** ستر علی بن العاصمین **بیت** و قلنا لما کره الدیم
در اول دولت او کار با مملکت شد و سلجوقیان فرج کردند و پادشاهی بیرون بردند و
ایشان بنیاد در بنیداد و قضا فاطمه غلامان بر دیلمان ستولی شدند و ایشان مصداق
و نسب فاطمه کردند و با یکدیگر جامع فرمودند و در آن طرف غربی است فاضل و خدیجه میگویند
تا دور و زحمت ستار و دایم که تا کنند بر بند و برین سبب خطبه منصور طبرک استعجال نمود
و فاضل سینه الدنای شعی الملب و فوسا و سلطان فخر الکبک در آنی عشرین رمضان سنه
اربعین و اربعه از بنیاد رفت ملک الرحیم و علم او را استعجال کرد و سلطان او را گرفت و بد کرد
و فاضل ری و فوسا و لشکر سلطان شرقی بنیاد فاطمه کرد و در دم در دم با فاطمه که در خطبه
لشکر از فاطمه منع کرد و در آن بنیاد بعضی پیش با سیری فاضل سر نیک و طمان او بود و
بر حد شام بود دعوت اسمعیل ان مصر پذیرفت و او را مصر او را امیر خلیل سید معتد نوشتی با سیری
بمصر و شام و فوسا و او را و دو خواست او را با فاطمه و سلطان فخر الکبک
کرد سلطان فخر الکبک در کار با سیری تمام آن نمود و از مصر او را در رسید و اموال اسلم
و اسیان فراوان آورد و برین صدقه و کرد و بی سیری اسلم و پشاور او نوی حال شد از کار
و ترک و احزاب بی کلاب فراوان بر او جمع شدند آنک جنگ سلطان کرد و سلطان
فصل یک با صاحب مصلحت فاطمه در پانزدهم ذی القعدة سنه ثمانین و اربعه در گذشت و پشاور
غدر کردند و با طرف با سیری رفت بدین سبب شکست لشکر سلطان فاطمه فخر الکبک
آمد سلطان بن خیر خود در آن جنگ رفت با سیری بر حد که شکست لشکر سلطان در عقب بر شد فاضل
خطبه از لشکر با سیری کشید سلطان در صحبت نمود بکناره آب بخون نزول فرمود با سیری
با رکبت و فضا رفت از سلطانیا آن خلقی پشاور بکشت چنانکه از دفن فاطمه شدند در چالی فاضل
و خاک بر سر سیر کردند با سیری با امرار شام قریش در آن و بی سیری کلاب جنگ سلطان آمد
در سنه که سلطان فاطمه فاضل شام شد چنانکه در کشت بکنند تا رسید سلطان بغیر و تا کنیز
کردند و در و زحمت بسیار ایشان منزه شدند چون از بکنین که در گذشت معادست و خلقی بسیار
از لشکر با سیری بیخیزانید و امیری پشاور گرفت از سیران هر چه از بی خلیل بود دست
برداشت و گفت ایشان از مخالفت ممد و زندگت فاطمه و زور و چکر و ندانما پشاور بی کلاب

از دست جهان
دعوت بران

المستمر

و بنی هاشمیان بودند تمامت را باست کرد و شایانند خلیفه بر این بنی که بر او است
سلطان مقرر یک بود و فرقی نداشتند و نیز در دنیا رطوبت است و در با برت شام فوید و
ابراهیم بنی ابراهیم سلطان مقرر کرد و بخت و عزم بر آن کرد و کذب و نصیب داشت و مولان
نصیب رسیده که اشرف است کند هر که را خوشی بود بر او شده و راه کو عزم خلیفه
افغانا ایشان افغانا و با البر و اول نصیب این بنی اندازد بر این بنی که بر او است
ملک بر سلطان بنی هاشمیان و ارکان و دولت را بنی و دولت که در سلطنت او فرغ شود و نام بود
جنگ را یکدست و بهمان اندوا بر این بنی جنگ کرده و او را منزه کرده اند و یکدست
کان جنگ بود و کندی بگم سلطان از بر طرف یک از رتبه با خان تون سلطان بنی
رفت و انجام نیز بود و در وقت نه عزم خلیفه خراسان که در پیش سیر زاریت و قائم خلیفه
مباغت کرد تا بجز خراسان بر وقت نه برفت چون سلطان مقرر از جنگ با ساری
نمود و ساری توبت گرفت در وقت نه عزم خلیفه در وقت نه برفت و جانب خلیفه گرفت
و جریست و طرف شرقی و خلیفه عراق احمد المصوبی با خلیفه را در درم ساری جنگ
مقرر شد که ساری درم خلیفه شدند و قائم خلیفه با وزیران مسلم و فاضل القضاة علی بن
در پیش الروسان شروان و نقیب القبا و شایان بگرفتند و بر ستوران نشانده بر ستان
کردند و بگردانیدند و نشانده خلیفه را بهما رجعتی سپردند و در فغانه بگرفتند
قائم خلیفه آن بگرفت مالی من لایام الاموعد فتیاری بگرفتند که الموعد بود و بگرفتند
علت قضی بگرفتند الی خدیجی بگرفتند الی خدیجی و علی سلاطین و روح و نقد شد
یکسال و چهار ماه در بغداد قائم بود و خلیفه و سکه بنی اسمعیلیان و انبیه خلیفه اسطفا خلیفه
بنی بود قائم خلیفه از نقاب رتبه سلطان نوشت و گفت سلطان از ادب اب که شاعر را املا
شد و کاسلام است که سلطان در برابر فرمود که جواب مناسب بود بر صفی الدین ابو العلاء
شعری بسیار بود نوشت راجع الیه فلان خلیفه محمود لاقیل لهم بها و نحو خلیفه منها اذ له و بهم صاعون
بر پشت خلیفه نوشت سلطان از خراسان و گفت امیدوارم که چنین باشد سلطان انان
قند ابراهیم بنی مال در ملک مصلحتی نمیکرد و اندر عزم خلیفه و متعدد بود و در آن سبب خلیفه ساری
یافت چون سلطان مقرر یک کار در الملک سابق آورد و عزم خلیفه که چون بول
رسید و ساری قائم خلیفه را بگرفت سلطان آورد و سلطان شرایط احترام خلیفه برسانید و بنی
بوس کرد و پیاده در کاب خلیفه را و خلیفه گفت که ساری بنی الدین خطاب سلطان از دولت

نجمی

از دولت برین آورد و سلطان خلیفه را بد از خلیفه در ساری که خلیفه از سر و فغانه خلیفه
سلطان از دم و خلیفه بنی ابراهیم سلطان بگرفت ساری با عمل فرای بر خلیفه ساری
و در بطایع رتبه ناکا بر او افغانا جنگ کرد و ساری ساری شد و ساری سلطان فرغانه
گفت خلیفه ساری که او را زنده برست آورم با او اگر کم بگفت با فغانه کرداری او با جانان
معلوم شود و ساری نام ارسال بنی التکیه بود و جهت آنکه در اول ساری ساری ساری ولایت
فارس بود بدین نام مشهور شد و با خلیفه سلطان مقرر یک کند و ارسال مغانون
نبت خلیفه ساری کجارج آورد و خلیفه ساری خلیفه سلطان مقرر یک کند و او را در کجارج
بر طاعت و عبادت موزع کرد و ایند و از نعم و تکلف خراسان نمود و وزیران بگرفتند و فاضل
علی الدماغانی را بگرفتند که خلیفه سلطان خلیفه بد و او را بگردانید و ساری ساری
نمود و ساری ساری ساری او را در کجارج با خلیفه سلطان مقرر یک کند و ساری ساری
خلیفه از رتبه و حاصل شد و ساری خلیفه سلطان مقرر یک کند و ساری ساری ساری
و ابراهیم که در کجارج خلیفه و ساری ساری و ساری ساری ساری ساری ساری
خلایف او و پیشتر از یک بدت تاست و دولت ساری ساری ساری ساری ساری
سلی خلیفه خلیفه خلیفه خلیفه خلیفه خلیفه خلیفه خلیفه خلیفه خلیفه خلیفه
عبد الرشید بنی محمود و ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری
بن محمود بن ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری
و طرف یک و الب سلطان و ملک شاه در ایران معاصر بود و در آن زمان و ساری ساری
علیه الامصار و الصبر علی المصفر کیون علو المقدر **المستکبر** الله ابو القاسم عبد البر
ذخیره بن قائم بن قادر بن مقدر بن موفق بن متوکل بن متهم بن مروان الرشید بن مهدی بن
بن محمد بن علی بن عبد البر بن عباس بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد المطلب
نش و بهنگام خوار سلطان ملک شاه سلجوق از عقد کجارج آورد و مدت نوزده سال پنجاه و شش
کرد و در آن وقت ساری خلیفه الموصی ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری
قصا بغداد فغانی او بگرفتند و در آن وقت ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری
برنج ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری
و تره که بدست خود بگرفتند و ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری
و در آخر خواست که وزارت بد و در ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری

لردم

ابراهیم بن
و ساری ساری
از او در ساری
کجارج
کجارج

یکال چهاره از اشعار است شعر ساقصین بنامی یونی ان نغمی بی المنون
دعا و است ابلی شان لخمی لما شجر حب و بی لاسن بستر شد که معجبم موم
قد کرم و من بود اسلام حدیثی نغمی و این قصیده مطولت این قدر یاد کرده اند
جان سخن بلک سلجوقی و آنروزه از زنده معاصره بود و در اسمعیلیان بزرگ امید و خوش
میکرد **المصنف** ابو عبد الله محمد بن مسلم بن محمد بن خضرم بن قاسم بن قاسم بن محمد بن محمد بن
مقتدر بن موقر بن مکر بن محمد بن هرون الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن محمد بن
راشد عباس نوزدهم است نجاس سی و یکم خلیفه بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقی برادر زاده اش را بکیم
قوی نموده و خلیفه فاضلی نهاد و سلجوقی را در آن خلافت نشاند و در آن روز اول نشاندن و خلیفه
مردی بکیم و نیکو اخلاق بود و نام سلطان مسعود در جوده بود و خلافت را با جی نداشت و او را بکیم
مورد و پیشتر بنام خود و از آن بزرگان ارضای کماله او بر ندی تمام سلطان را بخت باقی و الا
در راه ایما کردندی چون سلطان را بنهاد و سینه بر در و از سلجوقی خلیفه می گویند با بیجا و چون
نخاس سلطان بر ندی چون سلطان مسعود که در کشت آبی بر روی کا خلافت او آمد و دیگر سلطان
سلجوقی در بغداد راه نهاد سلطان محمد بن محمود بن ملک سلجوقی خواست که رسم سلطانین
نامه کند و در بغداد راه با بیکر کشد و با علی کوچک صاحب موصل در بغداد رفت و بغداد
حصار کرده اما جنگ نیکو و پیوسته که بخوشی میگردید و جان گیری و آرزوی هم رسانیدند
ابا الهی کا محاصره در آن خلیفه سلطان نوشت ما را بیدار اصرار ما و لا دار الزین من دارنا
فان استغیت علی الصغیر استغیا علی الکبیر و سلیم الذین خلوا الی قلبی تغلبون در آسانی حال
در عراق خیر شویند سید سلطان محمود است اخصا بغداد باز داشت و روانه و در شهرت
و ختمه اما بکیم مستقر بود و در فارس فرج کرد و بر آن ملک متولی شده و در شام و بین
و ختمه بکیم که ان متولد شد و از پادشاهان جهان سخن بلکما و برادر زاده اش مسعود بن
و غیره برادرش کاشا بن محمود بن محمد بن ملک سلجوقی و آنروزه از زنده معاصره بود و در بزرگ
امید و پیشتر محمود و حوت بود و خلیفه مکر در تقی مین و چهار سال با زده ماه خلافت کرد و در
برای او اول شد و غیره و ختمه را در کشتن شش و شش سال عمر داشت بر صفا در وقت
المصنف ابو المظفر و صف بن تقی بن مسلم بن محمد بن خضرم بن قاسم بن قاسم بن محمد بن محمد بن
مقتدر بن مقتدر بن موقر بن مکر بن محمد بن هرون الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن محمد بن
بن عبد المبرک بن عباس بن محمد بن نجاس سی و دوم خلیفه بعد از پدر خلافت برود و او نهمین و بیست و

دو قار و یک است تمام داشت و عاقل و فرزانه و لطیف طبع بود و اشعار نیکو دارد و در سخن فریاد
ابن بیوک گفت **له** ضعف فضلا حصاک و عیا فذکر حاجتی القیدی شیر و وجودک الدینا
الکتقمه و وجودک و المعروف فی الناس مکر و له این سوی لکت السوء با بالظفر
الاکتات المظفر و لو را نمی حکما لکت جعفر و بی الکفاحه و بی جعفر و سنجابین با
بسیار خواندی اذ امرضنا یوما کما صلحنا و ان شفا فینا الرفع و الکت نرضی الیه
اذا جانا و سخطه اذا امرنا فلا نرکوا ان عمل از یکا است و مره بیت کبشی با یکی از جوین
که شرا و نقد بود گفت اواز که نه زگری از برتغی می آید و در این موسم در زرتغی این سخن
کرد و ما نا خلافت بی ما مل کرد و گفت بر بغلان جمله بود و خلیفه پیش آنکه که در این هنگام
چنین کار کند و از ان ضرورتی باشد چون در خانه نیکبند در راه آنکه با این کار سنجابین و
او بختی کرد و آن مرد را در راه سکوک و غیر سکوک پیش خلیفه بر خلیفه اضا کرد و تمام
بود موجب رسید گفت از درونی برین مرات تمام نمودم قلی نرود ام فایده بنده درین
جرات ابرت و نما است بر و رحمت کرده و حق او انعام فرمود و گفت من اید و در ان وقت
و از نو مسیح بخوانند و شبی بیکر او از کرد و با کیش آب بدان بر لا کشید و بر چون سر شد
باشد فریاد بکشید و دانست که در آن هنگام موسم این فصل نیت گفت پیشک بیان
عاشق و معشوق و مواضع است که در نیتا جدا نماند و می بر از خانه بیرون آمد و مسجد
و جوانی خوش صورت آمد و خواست که در این خانه رود و مرد او را بگفت و پیش خلیفه برود و
رفت معشوق زن بر بود قاضی با او از دانا در میان ایشان مواضع رفت بر اقبال حکم
تبعید برسانید و در عهد اسمعیلیان مصر را قما و مذ و ملک مصر را ایوب رسید و خطبه و یک
بنام مسجد کرد و بسبب آنکه در انتمندی چرا بی نیم الدین لقب پیش ال ایوب بر نماند که در
ایشان در کباب و پادشاه رفتی ال ایوب را گفت خطبه بنام خلفا بنی عباس می باید کرد
درست باشد بقول و خطبه بنام مسجد کرد و در مسجد پادشاه سال خلافت کرد و داد و ابل سلجوقی
سندت و سید محمد و ختمه را در کشت از پادشاهان محمد بن محمود و محمد سلیمان شاه و عمر زاده امیر
بزرگمسل سلجوقی و ابل ارسالان بنوار شاه و مستقر بن بود و د و سلجوقی و برادرش بنی محمد
بودند و از اسمعیلیان محمد بن بزرگ امید و حوت بود و خلیفه بعد از پدر خلافت برود و او نهمین و بیست و
و ملکشان باغوربان افاد **المصنف** نور الله ابو محمد حسن بن محمد بن مستغنی بن مسلم بن محمد بن
خضرم بن قاسم بن قاسم بن محمد بن هرون الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن محمد بن

بن صورتی که محمد بن علی بن عبد البر بن عباس مستقیم است از عباس و سی و سیم خلیفه بعد از ایزد نیک
رسید بزرگ شوی بسیار عطا بود از نروستا و حکما با بسیار است در اول عهدش بسیار ابرار
قطب الدین تیمار بود در دارت طول مدت با قده و وایتی تمام داشت و محمد بن علی بود از
صندل خالص با او عداوت بود و خلیفه را با او بد کرد و خلیفه بر قضا و فاد بود در ابرام سرا
بر زمانه که کرد که جان تیمار را و او را شمشیر را و او را موقوفه بدین خانه او بر دند و هر چند که بد
فاد بود چون قبل جانیست که در و انداشت و او را خانه بیک وقت و بیرون رفت و با انصاف
راه موصل گرفت و او را خانه سه ساله که کرد و ما لهای جهان سپردن کرد و مستحق از حقوق
بهر از آن وقت که قطب الدین تیمار را در راه موصل که با او کرد و با او اگر اشیاء بدان در گذشت
در برستی خلیفه الدین نیریز را که بر دست ساری کشید و فرستاد که در راه
برشوی و خلیفه بر و هر که در آن بطلان بشود و او را بد رجسارت رسانیدند و کیل
آن مستحق بن عطا بود و او اگر جهان بود و او مستحق امانت شده بود که هر که انعام کرد و
بزرگان را شد با او کتبی مسموم رساند و چون بزرگان را از آن خلیفه مسموم شد نام بود که
معدن و مایع خیرات بود و بزرگیکه جده و عاقله و شویزید او با سخت او بدست خود صدقه
بمستحقان رسانید و بدین هم نهان و شما گشتی مستحق سال و شصت ماه عطا کرد و در
شوال مستقیم و بیست و هشتاد و یک سال از پادشاهان جهان از سلطان بن فضل سلجوقی
و پیشتر فضل و ابلس سلطان خوارشاه و پسرانش سلطان شاه و پسرش جهان و زنگی سلفی
و پیشتر شکر معاصر او بودند و حسن بن محمد بن بزرگ آمد و پیشتر دعوت بود و الله کند

ابن محمد بن علی بن عبد البر بن عباس مستقیم بن محمد بن عقیق بن مستطیر بن مقدی بن خیره بن قاسم
بن قادی بن عقیق بن مقدیر بن خضد بن موفی بن منوکل بن مقصم بن بیرون الرشدین همدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است و دویم است از عباس و سی و چهارم خلیفه بعد
پدرش گشت در عهد خلیفه انامن وضع راجت بود که در زمان اوبسی او ملک سراسر
رنگت بن بست برین گشت ملک خوارستان و کردستان و رجه شام فتح او شد و او بن خود
مردانه و لا در بود و در عمارت مساجد و مشاهد و انشاء باطانت و مدارج قواست مستقیم
و بطرفین ابعاد و دار الفیاض ساخت تا آخر روزی و نوبت بر سفره او بودندی و نمان قاضی
و بریان و حلوان و جمل مقدی و اوندی مدت چهل و شش سال یا زده ماه در خلافت بود و هیچ
طولان مان خلافت چندین نبود و در زمان خوارشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان

پروان بر دند و چنگیزخان بر ما لکنسیران و تورانک استول شد متا و پادشاهان زاهر کرد و در
جما فتنه سلطه کرد از پادشاهان بخترخان خوارشاه و پیشتر سلطان محمد در ایران و کرکشان
و حمله و بر او شکر سدا بنا زنگی سلفی و عمویشا بن فضل بن نفرد فاسم حکم کرد و از اهل بلخ
محمد بن محمد و پیشتر سلطان الدین نورسلطان و پسر او علاء الدین محمد معاصر او بودند در آخر عهد او
کرمانی تصرف براق حاجب آمدنا حضرتش را در قری بود نامانک و بیکه جنت صدقه داد و در قاضی
نوشته بود و نام حضرتش درین سبب متا و مویشی اید او را در گذشت و فاسم او فرقه شمال مستقیم و
و سنامه الطاهر بن عبد البر بن عباس مستقیم بن محمد بن عقیق بن مستطیر بن مقدی بن خیره بن قاسم
بن قادی بن عقیق بن مقدیر بن خضد بن موفی بن منوکل بن مقصم بن بیرون الرشدین همدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد البر بن عباس است و سی و پنجم خلیفه بعد از خلافت در او خلیفه
کارش با او ایجاب داشت نام او یا زده روز خلافت کرد و در اثنا عشر شب نمانه شرف
و سنامه در گذشت از پادشاهان جهان چنگیزخان و معاصرش و دو سده زنگی سلفی در
و براق حاجب در کرمان و علاء الدین محمد در الموت دعوت بود و الله کردی **استخبر**
ابو جعفر بن منصور بن علی بن عباس مستقیم بن محمد بن عقیق بن مستطیر بن مقدی بن خیره بن قاسم
بن قادی بن عقیق بن مقدیر بن خضد بن موفی بن منوکل بن مقصم بن بیرون الرشدین همدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد البر بن عباس است چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه بعد از پدر
بخارا و نشت شانزده سال یا زده ماه خلافت کرد در عهد او ملک عرب گشت و قاضی
قرمان در آن ملک با نهجول و از عراق و خوارستان و کردستان و بعضی شام و دیار بزرگ
آنکون غریب ششصد تومان است شش هزار و چند تومان بوده است و نشتی افضل آن ایام
در عهد او با همیون الشکر مغل انجمن اهل قند مردم قبله خصم چند و از خلیفه مد و طلبند
مردم را از قرض بیج منع کرد و لغز و سنامه و لشکر کران بدو در اسپهان رفت بعد از عمارت
مغول نتمه شدند و چون سید با رود دست اهل اسلام آمد مستقیم خلیفه در جبهه شام و خیرین
و سنامه آغاز عمارت مستقیم کرد و در این میان نام شد و لوغی مثل آن در سکن ساخت
و چندان و هفتس و یکم وضع کرد و از پادشاهان جهان چنگیزخان و پیشتر او کسان عاقل
بودند و در پاس معین یکی و ابو بکر بن محمد سلفی و در کرمان براق حاجب و پیشتر یک
خواجده و در پیشتر آن سلطان جلال الدین خوارشاه حکم کرد و در الموت علاء الدین محمد و
بو الهیکر مستقیم در آخر جمادی الاخری سنه اربعین و سنامه در گذشت پنجاه و دو سال از

بجوین

در

فارس دست نیویسد در بهر مکره المیز خلیفه او پادشاهی او و مشور خلیفه فرستاد
تا علی بن حسین طوق بر زمین او و خلاص شد یقوب بر لب دست ده سال پادشاهی کرد
و بر پادشاهان مالی باقیست زور و ظلم استند مالی جهان او چنانچه بر سوس عراق و نازند
کرد و روی جنگی داعی الی الخ حسین بن زید الباقی بنا و خلیفه را در خود موقوف است
فرستاد و بر دطلان جنگ کرد و یقوب شکست خوردستان رفت و باز معاودت کرد
در اربع عشر شوال سنه سی و نهمین و مائین بجای در گذشت چنانکه در **عمر و برایت**
مصارف بعد از مراد پادشاهی بدو سلسله گرفت و دست دو سال حکم کرد و کار او عروج تمام
یافت بر فرسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قفستان و نازندران و غیره نرسید
شد رافع بن برمه با او مخالفت کرد و حکم مفرستان و نازندران بوقت حرب مخالفت کرد
نمودند و معاودت رافع کرد و نافع منزه شد و با او در کرب و آفتاب جنگ کرد و عمر و برایت
راش گرفت و شکر بر بنامش عروایت رفت و رافع پناه پادشاه خوارزم برد و او
بر رافع خرد کرد و بگفت و بر سر پادشاه و رافع و کاه و رافع و کاه و رافع و کاه و رافع و کاه
و عراق و عرب و با معتقد طایفه طوق مخالفت کرد خلیفه اسمعیل سامانی را فرمود تا با او جنگ
کند در ربیع الاخر سنه سی و نهمین و مائین اسمعیل سامانی با او از ده هزار مرد جنگ عروایت
رفت که بر برتری داشت در کوه باغی در غمی ریب بر سر راه بود و اسمعیل غلامان را
ناخودگی از آن مستصرف خواهد کرد و با نهم لشکر کشیدند و یک سبب تصرف کردند اسمعیل
خدا نیای علی امجد که که سیاست و عدل در آن لشکر برین بر تیره رسانید و امید و نظریست
عمر و رافع پادشاه و هزار مرد و آرد اسمعیل را در غمین صف با راست طبل جنگ کرد و
اسمعیل و رافع شاکر کرد و او را در رود و میان لشکر اسمعیل سامانی آورد تا بی گنجی
اتفاق افتد که فرار شد و آند لشکر با یک طبل سنه شد و عمر و رافع را در غمین جویس کرد
فرسان او بی گنجی جنگ شد و او را برانند و گفتت جنگ من خری خوردی زین کس خراب
پاره کوشت بدست آورد و در نفلای وی قلیه نجات ساخت طلب جوا بچی رفت مکی برود
کرد و استخوان بر گرفت تا فرسودت بر سمبل پروان آورد حلقه نفلای وی در گرفتش افتاد
و میدوید و نفلای وی برود و بخندید مولا که ملازم بودند سوال کردند که موجب خندید
گفت هم امر و زبانی و چنان شکایت میکردند که در سطح سجد شدند و بدشواری بر نرسید
چنانکه در شب کلام شد میگویم کسی با سانی برود و نفرین نما و نذل من بشاید جنگ

مطهر بن علی بن ابی طالب

غالی

انرا گفت علی بن محمد اسمعیل سامانی حاجب اشعر و لشکر ستاد او را انما لت اذ الت
ترا ایش خلیفه خلاص کلمه بر اسمعیل آفرین کرد و گفت سیدم که مرا از خلیفه خلاص کن ای پادشاه اسمعیل
انچه طرفه صدی بود گفت و باز زبندی بدان حاجب داد و گفت ای اسمعیل را خدمت برسان
و یکوشتم که لشکر بنواست بر نماند کجایی می برادرس است همان سیر که انیان سید
تو عا بد کرد و کاشیا ز انتمی بشد از بندگی تو ره آنت کرد و او را کفار فری و انخون من
دست کو بر کنی و مرا بخت خلیفه نوس حاجب سمور انکه بخت امیر اسمعیل خنده آورد شایسته
حال با رفت اسمعیل با یک روز دو گفت بر او بر نماند و او کجا اسمعیل سکوید از غایتش
میخواهی که لیل فرود بی جوی ترا و برادرت را بچ و دغی را کجا آمد سمیرا از معلوم است که
بجکایند که دوسر روی سعادت که تحقیق همین شقاوت بود و سعادت شما کرد در جهان ای
یا قنده زور و نظرو جوارموال حاصل کرد و بطلد که از انموال کردن شما است سحر ای
بصفت در که کنگی و من از انما نسیم که این عشو و بخرم و آنچه گفت و رافع مفران
مرا بر او حق غنی نیت چر اوست خوش میا لا بر او آنچه گفت و رافع خلیفه فرستد نماند
تواند بود و حاجب برفت و جواب و کتبا مبد و رسا نید ترا فرین برود ان و جفا کسمیرا
امروز زمانه ای فاده ام که برادر در خون برادر خوردن جنت نکت فاده دیا وی و واسی
و نیت شماره اسمعیل سامانی و عمر و رافع معیت حضرت خلافت فرستاد و چون چشم خلیفه
لش افتاد و گفت ای خدی که کنی شک و کفر شک و او را جویس کرد در عهد معتقد
سال هموس بود و بر او ای اورا فراموش کردند و خوردنی نماند از کسکی بر کار او و نماند
جهانیا نکت با انکه از پادشاهان کوچک چران و سفره نمود از کسکی بر دارا انما عرو
جامع حقیق شراز است **طاف** بن محمد بن عمر و رافع و رافع و رافع و رافع و رافع و رافع
او را پادشاهی نشاندند یکسان خنده ما که فری کرد و بر اسمعیل سامانی بر و غلبه کرد و پادشاه
بند بعد از مدتی حکومت سیستان نهمه اس احمد داد و او را بر پیش خلف رسید بعد از او نهمه
نصر بن احمد بن طاهر بن خلف جاگوشد و پادشاهان و همین و ختم حکومت کرد و عمر بن احمد سال
گذشت بود و او انیزان نسل پادشاه سیستان بدیشان اعلق میدارد و انیا ز نماند
فصل در برانها سچا بر در ذکر پادشاهان سامانیان که سرتنگان ایران صد و ده
سال نیم و بیست روز بود از شهر بر ام چون بود و سبب سامان بن خندابن حسان بن لغامین
نوسه برین بر ام چون بعد از اسلام شهرت که موارار اند و بعد از اسلام صاحب

بوقت فاش خند
بروای غار بر
اورا بگفت

شکر در سال هزار و یکصد و شصت و یک سال از آنکه بر نیکو سرکار شاهی در آن
روز در پنجاه و سه سال است که بنده بیستی که کام شیر در است **روطلب کن** یکا شیر
بازری و ناز و نعمت و کام **باجور** و است که رو بار **از این** اوقات در دولت و در
آمدن باری شمول بعد از آن در بیست و سه سال است که شیرین آمدن سال از آنکه در
خلیفه عمر بن عبدالعزیز و طاهر بن وهاب و ابان بن محمد و ابان بن محمد و ابان بن محمد
و ابان بن محمد بن نوح بن اسد و ابان بن محمد بن اسد و ابان بن محمد بن اسد و ابان بن محمد بن
اسد بن ابان بن محمد بن اسد بن ابان بن محمد بن اسد بن ابان بن محمد بن اسد بن ابان بن محمد بن
ولایت بن عمر بن اسد بن ابان بن محمد بن اسد بن ابان بن محمد بن اسد بن ابان بن محمد بن
شاید از آنکه خندان میان برادران خصوصاً ابان بن محمد بن اسد بن ابان بن محمد بن اسد بن
بود اما برادران دست بوس کرد و گفت تو همان منزه و محمدی که گشتی را بر این راهی فرست
همچنان بکار آن قیام نمود اما بر سرش باطل طبع شود منزه گشت بر تو را که بکار را به عمل آورد
و منزه حکومت او را از آنکه سرکش و ناکرستنی و سبعین و نمانین نصر در گذشت و عمارت کار
اصمیل فرار گرفت و بخار و دارالملکت ساخت او مردی فرزانه و پاکشوه بود شان پادشاه
ازین او جناب ملک و دارالملکت را او همورش چون بیایست دست بر او در دست خندان
اورفان و ادنا ایضا از آنکه اخذ و خلیفه ملک بنی صفار بر او مسلط داشت و در تصیف
بیع الاخر سنج و ثمانین و ثمانین در بعضی از ایران اسیر با دسای بر او اطاعتی رفت و او در
ساجی جمیل بقدم رسانید و در عدل و ادب و کوشیدگی از بر نیکو در عهد او پرسید که طایران را
پاک دین و نیکو اخقا بودند و خیرات بسیار کردند و از آنجای پدید آمدن و بیایست ملک
بودند و زاد سنخیری نکردند و عمارت جاریست چه موجب است و حکومت نازل در آن
جواب داد که بعد از طایران بیایست بودند و نمانین خلیفه و طایران اجرائی خیرات
طایران نکردند و از حرص و طمع باطل که زنده و سوخو فانت با تصرف کردند و بعد از بیایست
از روی نیک مردی و پاک اخقا و خیرات بیایست را مقرر داشتند و بدین طبع نکردند اما
آن یکی با جزو آن یکی جاری شد و حکمت آنکه لاسکت در حشر نیک و بد را بر او بود و در
یکدیگر در او را جزو دهند و آنکه از بیایست آن یکی باطل کردی دیگر که آن بد کردار باشد در آن یکی
یکدیگر را نیکو کار دهند باز اگر نیکو کاری دیگر کسی آن نیکو کار را جاری کرد اند مانند آن یکی
ثانیاً ثواب باشد پس ثواب نیکو کار را اول یکی در دست باشد و دیگر در او هیچ ثواب نباشد

این در بیست و آرد و نوزده سال است که اسمعیل سامانی بیست سال دو ماه در ایران پادشاهی و
و در آن عشره عشره و شصین و ثمانین و یکصد و شصت و شصت است از آنکه او است که در آنکه
ای که انصام الذي قبله في نفسه انصام بود است عاصما و عاصما و عاصما و عاصما و عاصما و عاصما
نکند من غیر نظام اما **محمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان** بعد از پدر بزرگوارش در آن
شد عالم پرور و عالم دوست بود بحالت و با علم پیش بودی بین سبب غلامان از آنکه
و او سنا شیر و حکما از زبان دی با عراف نسل کرد دست بخال چه راه حکومت کرد و در
اختر خالف از ملک خود شنید گفت ای که نهد برده است که اینک برین شور کشین
شوریدگی بر اینک فرست و رحمت ندیکان خود پسند و راهرب و سر بر در آنکه
نکسی از پسر در خانه او نبرد و شمی از پیشش فراموش کرد جمع غلامان که در قضا و بودند فرستند
و او را بکشند در آن حامدی لافری شده ثمانین بخارا الکین از جمله غلامان و بود اما هنوز نمانند
نشده بود **محمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان** بعد از پدر بزرگوارش در آن
غلامان از آنکه خندان در شکر که بود و قضا حکمت و در عدل و ادب و کوشیدگی خیرات بسیار کرد و بعد
مدتی تمام شای برات رفت و در شمس غم از آنکه او را فرستاد و او را موای زن و بچه بود
نصر بنظم بخار کردی و از امیران اجازت دادی تا بخانه و ندی از آن چه بیارند امیران آن
طاق شدند و هم بود که از آنکه سر و کتبه هر چند که امیران مقرب حضرت تقرب چند فایده
نمودند و یکی را پذیرفتند که در آن اوقات در صفت خوشی بخار بقیج امیر نصر بنظم بخار
بر خواند **شهر** با دجی مولیان آیدمی **بوی** با برهان آیدمی **رکیس** با دشتیانی
زیرا بر پریشان آیدمی **امی** بخار شاد باشع و برزی **سیر** زوت شادمان آیدمی **سیر**
بخار بوستان **سرو** سوی بوستان آیدمی **سیر** است و بخار است **ماه** سوی سلمان
آیدمی **سیر** را پس از این آرام نماند که اوقات نام بخار و در آن شد خا نیکو نمونه است
و رودکی از این اوقات و انعام امیران غنی شد و امیر نصر در هر روزی چوالی نیکو روی **کاک**
کل یافت **فرز** یکی از او بیایست از نام و فرزندش رسید و اما آن او گفت نام من احد است
و از آنکه بیایست امیر نصر را بر حال او وقت آمد او را نوزادش فرمود و او مال بخشد و از آن فرزند
زن داد و او را نام **سیستان** فرستاد و نمانین سیستان در آنکه او است **سیر** را
ایلاس که در او را عیاری کرد و بیایست بر کرمان مستولی شد و بیایست در آن سال در او پادشاهی
کرد و شمران بسبب ظلم او فرود کرد و او را مسموم کردند و نمانند پادشاهی بر پسرش **السبع** داد

عصر

محمد بن اسمعیل

اصحاب کثرت
در شمار بودند
در آن وقت

برادرش که در این
کتاب آمده است
او در این کتاب
تشریح کرده
نقد

اما آن که نوازده گانه آن کتب است که تالیف برانجام ستولی شود امیر خسرو
خود امیر علی محتاج را با لشکری که آن جنگگاه و نوازده کرد بوقت غیبت امیر خسرو و دستگیر
کرد و کما جنگ چنین و چنان که در میان سخن روی امیر علی در مکه شد اما محفل که در آن امیر خسرو
کرد پروان رفت در آن روز که در میان او کرده می بود او را مکه و جانشین زده بود و اینحال امیر
رسا نیند و گفت پیشتر آنکس گفت که نینده در حضور امیر خسرو که در می بنا لید امیر خسرو
سخن بگذازد و در غیبت امیر خسرو نطق شمشیر آید آرد امیر خسرو او را برین سخن و از سرش بود
امیر علی رفت و آن کان که ای داد جنگ بجفت و سپاسش نمرد کرد اندک کاتب خود گفت
حال کان که کل نظری که مینویسید بیا بخدمت امیر خسرو که کاتب نوشت اما کان که مبارک کاتب
و اینحال در شرف و عمرین و ثلثه بود امیر خسرو مدت سی سال که حکم کرد و درانی
عشر رمضان سنه شصت و ثلثه که شد **الحمد لله** فوج بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن
بن سامان بعد از پدر پادشاه شد میان او و پیش ابراهیم بن احمد چهار باب رفت بخت
تا پنج پادشاهی فوج سرانجام پادشاه شده و از ده سال بخت ماه و هفت روز با وقت
کرد و در ناسخ شرح الاخر شد و در این و ثلثه وقت که در اینکین در زمان اوله
امارت لشکر یافت **عبد الملک** بن فوج بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسمان
بعد از پدر پادشاهی شد و هفت سال بنوا پادشاهی کرد و در میدان دهالت
تاضن و گوی با حقن بقاد و بدان گذشت در تصف ثوال **الحمد لله** و در حداد
البنکین با بر سر فرسان رفت و املاک بقیا سر و جسد **السید منصور بن محمد**
بن فوج بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسمان بعد از پدر پادشاه و در کار پادشاهی
شورت کرد و در اواز البنکین که بر کر امرا بود اجازت طلبه نماند او پادشاهی که نیند
چون منصور فوج ان بود البنکین جواب فرستاد و هم او را اختیار کرد و پیش آنکه جوار البنکین
با میران منصور پادشاهی نشاند البنکین از او متوجه شد و پیغام دل او سخن
میکرد اما فایده نبود ما شرسال پس البنکین با بدکاره خود خواند البنکین داشت که خواندن
موجب خیر نیست اما ناجار روان شد در راه با امرا بر سیل از من در مخالفت منصور
امر انماست موافقت البنکین که زند و حق گفت دعایت کرد نما و برایشان دعا کرد و ایشان
و داع کرد و بخت فرستاد و با سبزه را غلام خود فرستاد که رفت و غزم غریب کرد امیر منصور
او در فرسان با **الوحسن** همجو رود او را پادشاه نوازده نوازده جنگ البنکین فرستاد و در پنج

خبر

با او جنگ کرد و نوزده نیند البنکین بفرین وقت ماحس غریب او را راه نمیداد البنکین
غریب را همور کرد و با همو سر بر نند او در غریب پادشاه شد امیر منصور با نیند نوازده جنگ
او فرستاد و البنکین با شمشیر رسوا برایشان نوزده جنگ منصور که جنگ او گرفت
بن احمد سالی بوسن همجو کرد و اما خود طاهر بن حسین با بیانات شد و فوج رفت
مرحبت اما دشوار و دشمن که داشت خلف برستان استولی شد لشکر را پیش امیر منصور
طاهر بن حسین باز آمد و با خلف کرد شربت طلف از امیر منصور پادشاه برد و لشکر
بستان رسید طاهر در گذشت بود و پیشتر حسین قائم مقام شد با خال که نوازده چون یک
آمد پیغام پیش منصور فرستاد اما ان **الحمد لله** و در ملازم شود امیر منصور او را
داد و بیستان با خلف که داشت امیر منصور پادشاه سال حکومت کرد و داد عدل کرد
خبر و برت سبار ماند در تصف ثوال **الحمد لله** و در گذشت وزیر اول
محمدر بن محمد طبعی مترجم تاریخ طبری بود **الحمد لله** فوج بن منصور بن عبد الملک بن فوج بن نصر بن احمد
بن اسماعیل بن احمد بن اسمان بعد از پدر پادشاهی شد و در آن وقت که فرستاد و الحسن
ده با ابو الحسن همجو که امیر الامرا بود مشورت کرد جواب داد که این قضی بهیتره فرستاد
اجازت و چون فرستاد پسند نماند امیر فوج مخالفت او کرد و وزارت با ابو الحسن
داد و املا او کار ملک جعفری بر چه نما تر یافت و سخن بفری مثل او در پیشتر پنج پادشاهی
بین سبب با سخن بوسیج کردی شد و ز بر سر می نمود احسام الدوله نام که از زمانیکه
پیشتر بود در خدمت امیر فوج راه امارت یافت و باقی احجاب داد امیر خلف بن احمد
مخالفت امیر فوج کرد و فراج با گرفت امیر فوج نیز خواهرزاده او حسین بن طاهر را جنگ و فرستاد
و بعد از آن رفت بناه قلدار که بر حسین طاهر را همجو کرد تا هفت سال در حصار بود و طفر ری
نمود بدین سبب سیکوه سامانان در دما که شد ابو الحسن همجو ری شامت میکرد امیر فوج او را از آن
خزانه غارت کرد و بنا بر شوین کرد و همجو بر اینجک خلف فرستاد ابو الحسن خلیف با خلف صفی
و با طاهر فرستاد و نیکو خلف از آن خدی بوضعی دیگر و در هفت بدو تسلیم کند چنین کردند ابو الحسن همجو
شورع است خود را اسم ابو الحسن یعنی میدانت با فوج متفق شد و همجو امیر شامت نیکو او را شب
بوقت نیکو بود و با انجا را همجو اسان آمد بود و بکشد و فرسان پرا شوب شد و بر طرف
و قد خاست حاجت بر آن مقرر کرد نیکو شامت او را شامت بود و پنج فایق او هر آن فرستان ابو بن
همجو روزی ابو الحسن بد با سخن امیر شامت کرد و در وقت از آن گذشت پیش ابو علی حاجی

امیر شد و فوج بن منصور امارت فراسان بود و او میان او و ما مشربان رفت آید
عزت خود و خلق ریختی دل زسانان بر گرفت و بنا به فخر الدوله و علم بود و بوجان فخر الدوله
با او تکلم کرد و کرگان بدو مسلک داشت و خود بری رفت آنست که سببین و ثلثا حکم
کرگان بود چون متوفی شد کرگان با او بود و فراسان بنجا و دست شمول شد و فخر الدوله
و قلع عام بنفشه فخر الدوله ابوعلی عارضیاری فرستاد و از کرگان با او سه هزار مرد را که فرستاد
بگفت چون آتش فراسان رفت امارت بر ابوعلی سحر فرزند امیر فوج در او متوجه شد
امارت جری فایق و ادیمان فایق و ابوعلی عارضیاری رفت فایق منظم شد ولی با جارت سحر بنفشه
شاست فوج از او متوجه شد که چون هیچ حاجت را بجا نیاورد و فرستاد بعد از آن عارضیاری
بسیخ رفت مدتی عارضیاری سحر بگرفت عارضیاری فرستاد و حقوق خدمت خویش بر عارضیاری
سامانان یاد کرد و امارت فراسان طلب امیر فوج اناس را مبدول است و امارت فراسان
بود و او کار او بلند شد و دستها عظیم بود و جمع شد موسی و دسای کرد و از سامانان برد
و بقران انزل فرمایید پناه برد و او را بطلب ملک سامانان تفرید و او فرزند کرد
ملکت خود بود و دسای فراسان بر ابوعلی سحر برقرار باشد فخران غنیمت بخار کرد و فوج
بج را با لشکر که انجکت فخران فرستاد هیچ دست نماند و لشکر منظم شد فوج
منصور را بجا نیاورد و فایق و عارضیاری عارضیاری متفق شد فایق با جارت است داد و بجز
و بجا نیاورد و فرستاد و از سر منظم بگفت فخران بخارا آمد فوج منصور را است افراد را و خوا
و بجزها رفت سامون بر فخریونی و الی عارضیاری بود با او تکلم کرد و بعد از خوارشاه و بجز
فخران بخارا آمد فایق استقبال کرد و فخران بر سر بر عارضیاری متفق شد فایق با بجز
اما ابوعلی سحر را از او موادی حاصل شد و خطاب زد از امیر سحری نیافت فوج
بخارا رفت از ابوعلی سحر بدو خواست اناس است جویم سکر تا خود خدایا لیهل کرد و او
به واسطه مدی بجا که رسانید و سبب آن بود که فخران بخارا فرستاد و عزم کرگان کرد و
در گذشت فوج منصور با دارالملک آمد فایق خواست که فخران بخارا فرستاد که در انجکت
و منظم گشته با ابوعلی سحر پیوست با هر یک بجا فوج منصور اتفاق کردند فوج منصور چون
امرای قدیم بدخواه شد لازم گشت بدگیری و صلح جستن امیر سبب گنیمت را و خوش کرد و بجز
امیر سحر و حضرت بخارا رفت و عزیمت جنگ فایق سحری کرد و از طرفین گشت عظیم بود
شوکت و مردان کار سحری بهتر امارت دولت و مدد کار فوج منصور بود از طرف سحر و در

و بنفشه شاه
فایق بنفشه
متفق شد

دارای با بوسه با جمعی گشت و بجز فوج نفت ابوعلی سحری را از او متوجه شد و منظم گشت
و با فایق هم بنا به فخر الدوله و علم بود و او با ایشان تکلمی با دسای که کرد و کرگان بدیشا
با کرگان است سحری خواست که در کرگان مخالفت دیلمان کند و کرگان در تصرف آورد
و بدان واسطه خود را در دل فوج منصور شریک کرد و فایق با فوج منصور گفت یعنی صورتی شد
و پیش بگفت آن نویسد شویم امیر فوج امارت فراسان با امیر سبب گنیمت را و او را ناصر الدین
کرد و پیشتر اسف الدوله و انجمن است اربع و ثمانین و ثلثا بود اما ناصر الدین سبب گنیمت بری
رفت و سفالد و لاجورد و پیشا بود ابوعلی سحری و فایق بجا آمدند و از انجمن
پیش بر رفت هر یکی از این بجا انجمن آمدند ابوعلی و فایق در میان آن رفتند و منظم گشت
سحری و فایق با فخر الدوله کلاس کشید و شفاعت سحری نزد یک فوج منصور کس فرستادند
فوج منصور گفت ابوعلی سحر بخارا و در پیش سامون فخریونی و فایق مدد که آمد در آن وقت
بوی سلامت نیافتند ابوعلی سحر بجا با ملک خان بن فخران پیوست و در سلطنت
شرف شد ابوعلی سحری عزیمت بخارا کرد چون بنزار اسف رسید ابوعلی سحر بنزارشاه
او را گرفت سامون فخریونی بخارا بنفشه و او را حاضر کرد و ابوعلی سحر خوارشاه را
بگرفت و بگفت ملک خوارشاه ما موز منفر شد فوج منصور بنجام داد و خون ابوعلی سحری
بخارا است فوج اجابت کرد و او را شرف خود اندر پیشتر شد که در وقت و فایق با ملک خان را
بر فوج منصور تفرید و او ملک خان غنیمت بخارا کرد اما جنگ اتفاق افتاد و بر آن صلح کرد
که امارت سحر فایق بود فوج منصور را است شرف سبب گنیمت و ثمانین و ثلثا بخارا را گذشت
ابوالحسن منصور بن فوج بن منصور بن عبد الملک بن فوج بن منصور بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر پادشاهی نشست و یکسال و هفتاد و هکتم کرد و امارت فایق و او و فرزند فخر
بر او المنظر بنفشه و جمعی از ارکان دولت با ملک خان و سیلت جسته و او قصد بخارا کرد
ابوالحارث بنفشه و بخارا در تصرف ملک خان آمد و بخارا شمشیر اندو فایق بجهت ابوعلی
رفت و او را دلداد و فرزند در بخارا با سپاه ابلیجی حرب کردند و ایشانرا منظم کرد و اندر آن وقت
بر مملکت و پادشاهی سبب امارت فراسان با گنیمت داد ابو العاصم سحر بنفشه فراسان با بجز
جنگ کرد و منظم کرگان پیش دیلمان رفت فخر الدوله او را فوآش کرد و انجمن بود و فخر الدوله
متوفی شد بخارا الدوله او را فوآش کرد و او مادرش سیده او را سبب رعایت کرد اما او را پیوست
فراسان بود و دیگر با عزم جنگ بخارا کرد از او منظم بقستان رفت سبب الدوله و لاجورد و بجز

و بنفشه شاه

بگنوزن بخراسان که بگنوزن فرسان بود بازگذاشت و پیش جارت رفت ابو الحارث
بجک سیف الدوله و لجمو و سلف الدوله و لجمو و هر چند که توت سباه مستظرف بود اما با ولی التیم
کردن بسندیده ندرت بازگشت و بفرین رفت ابو الحارث بگنوزن را نوازش نمود و سنان
الدولت و داد و بازگشت در آن راه بگنوزن را ابو الحارث فرج کرد و با اتفاق خاقان را
بگرفت و میل کشید در امر غرضت نس و ثمانین و ثمانه **جلد الملک** بن نوح بن منصور بن
عبد الملک بن نوح بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن اسمان بن بعد از برادر پادشاهی
بود اندوه او در سینه ماه و هجده روز پادشاهی کرد با سیف الدوله و لجمو و بکین و بگنوزن
ابو الحارث بگنوزن خاقان بگنوزن آید و پادشاهی از انترم کرد و ایند و فرسان در تصرف آید
و ایشان با ورا انتر کشید خاقان با ایک خان تصف شد و ایک با ظاهر برید و جلالت
و اقرای و امرای او را بگرفت عبد الملک با جارت بگرفت و ایک خان بر و راه انتر سنی
شد در آن شهر بن بجهت نس و ثمانین و ثمانه و ولت بی سامان سپری شد از خراسان
اسمعیل بن نوح که بر عبد الملک بود انجس ایک خان بگرفت بخوارزم شد لشکر را جمع شد
اسلان ابورا پادشاهی کرد در مدینه فرستاد و در تصرف با جارت بگنوزن برادر ایک خان جنگ
کردند و با جمعی امرا بر دست سباه سامان ان سر شد اسمعیل بن نوح خاقان فرمای و جوی
کرد و خرمت بخارنمود و پادشاهی یکی جنگ کرد و در بر سر بخار سنگین شد ایک خان بگنوزن
بخار رفت اسمعیل بن نوح پادشاهی را پیش او رفت ابو القاسم سحر بود و سوسن بهر
نصر بن بکین جنگ کردند از نصر بگنوزن سلف الدوله و لجمو و بعد برادر بگنوزن اسمعیل بن نوح
بن بکین بر و خاقان بوسن با و خلف ایسا کرد و وقت ملک دی جنگ است را آنجا با حضرت
اسمعیل بن نوح بگنوزن و اراد انبا با بوسن و بفریب سبده ملک دی بازگشت و غنچه
نیشا پور کرد امیر نصر شد و بازگذاشت و برفت لشکر آورد و جنگ کرد و اسمعیل بن نوح
خود اسلان ابورا بدین سبب بگنوزن را و متفرق شد ابو القاسم سحر را بشا از انکس داد
و دیگر راه و ملک امیر نصر رفت ابو القاسم سحر در آنجا سیر شد و اسمعیل بن نوح بگنوزن
رفت او را در کرد و بخار با ایک خان جنگ کرد و منفر شد نه بخار اسمعیل بن نوح
بعد از آن نغزان منوهم شد بشا از ایشان بگنوزن سلف الدوله و لجمو در از حال دو فوج
و این و بیت بد و نوشت **بیت** از دیده گفت بر نمودم تو بی که زود که فرو گذارند
تو بی که وز جان کند است هیچ سودم تو بی که دیدم همه را و آمدم تو بی سلف الدوله و لجمو

سنان
لجمو و سلف الدوله
در مدینه فرستاد
و در مدینه فرستاد

برو رفت کرد و در او شد بخار با شخرا یکی جنگ کرد و بخار اسمعیل بن نوح بگنوزن ایک
خان وقت ایک خان از او منفر شد او در پادشاهی شکی کرد و یکا ر شمن بر دل خود داشت
و لشکر با نجا نخواست و ایک خان وقت غنچه شمر و بگنوزن او آمد اسمعیل بن نوح
انچه بن بگنوزن مدتی در غرضت نس و ثمانین و ثمانه و اولایت بگنوزن در سنج
سنج و اربعین و ثمانه در ولایت مرغ و قار بر دست عرابی بگنوزن کشید **صلح**
از باب چهارم در ذکر پادشاهی نغز فغان چهارده تن مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج
اصل ایشان سبکبیت و او غلام البکین ملوک سامانان بود چون البکین از منصور بن
عبد الملک بن نوح شد ترک نامت فرسان و اسباب خود کرد و با اتباع طرف غرضت
و بطلب بر آن سولی شده مدت سازده سال پادشاهی کرد و با بند و ان غزاکر
چون در گذشت جت کند انجس او اما در ولت چنین بگنوزن پادشاهی کرده و در غرضت
در جلال او بود او را بر خود امیر کرد و در سنج و سنین و ثمانه و ولایت صد است کرد
و اجیان میان جنگ کرد و او را اسیر کرد ان پادشاهی بیستاد و ده خراج مقرر کرد و سینه
اربع و ثمانین و ثمانه در موضع ضرور او را حوت کرد و اما در فرسان داد و پیش نوح منصور
او بمقام رسید که لقب و عزل امرا بنده او منوط بود و نوح در آن تمسب را بداشت و او نیز
مصلحت نوح فرو نیکداشت و او در سنج و ثمانین و ثمانه در گذشت پسر اسمعیل از خنجر
البکین بود حکم و صفی قایم مقام پدر شد و برادر منصور الدوله و لجمو و وقت نبود و یکا
و حوت بود و سرگردان با ثمانین و ثمانه و پادشاهی ان بکار انجا مید و بخار با رفت اسمعیل بن نوح
گنوزن و سلف الدوله او را بمواحد سطر کرد ان پادشاهی در روزی در سکار نوبکین غلام
اسمعیل دست بر خنجر بشمر نهاده و قتل ان سار ت اسمعیل او و اسمعیل او را بر سنج کرد و سلف
الدوله جارت ایشان بود بازگشت و بخار نرفت و نوبکین را بگرفت و بگنوزن اسمعیل بن نوح
راه دادی روزی از اسمعیل رسید که اگر انیکه من تو منظر شد تو بودی با من چه کردی اسمعیل
در با قتلت در اندازی ترا اسپه ساین ترا با عیال و آنچه اسباب تو بودی قتلت و سار
و با آنچه جمیع دهمی با آنچه انجا کند انستی سلف الدوله و لجمو با او بدین کرد پس ابو الحارث سار
پغام کرد و جای پادشاهی فرسان طلبید بدین علت ابو الحارث سار انی پغام او منقول
نداشت و اما در فرسان بگنوزن و سلف الدوله و لجمو فرسان ان جنگ نیشا پور کرد
شهر بد و بازگذاشت و بدین سبب ابو الحارث سار انی عازم جنگ محمود شد سلف الدوله و لجمو

سنان
لجمو و سلف الدوله
در مدینه فرستاد
و در مدینه فرستاد

و لجمو و سلف الدوله
محمود

برعدت و لشکرها و داشت خویش که بی غمی باطل بر خاندان ولی انعم خروج کند مشا بود با بکشد
تا چون مکتوبان فایق بر اهل الحار شرف خروج کرده اند و ابریکش عبد الملک بجای او پادشاه شد
سپه نامه و کتب و کتب است و رفت و خراسان را تصرف با آن پروان آورد و ابریک
خان را بر فراز و تا انکار کفایت کرد اما استغرابان بر او بر سر او بر سر او چون بر سر
تبع و ثلثه و دوستی سامان سپری شد و خراسان و خزنه نام پادشاهی بر او اطلاق است
و از دارالخلافه القادر را بدو را مشور سلطنت و شریف خراسان و لقب او را برین الدو صفر
گردانید بعد از مدتی این الدو بر آن فرو دو و او بیخ دار الملک ساخت و در سن خترین
ناول بود او را بدین سبب ناولی چونند ترا و از آقا ب روغن نر است و مساجد او
در کار بدین شرح و وصف است که بی سبب و صفات او نصرت کانی و مجله است
الهی ساجد است جماعت علماء و مشرکان و دوست و استی در حق ایشان علی با بی غی
فرمودی و بر سال زیاد تا چهار صد هزار دینار او را بدین جهات صرف شدی بصورت
که با القاب بود روزی در آن یک کسب از شکل خود شکر و ستم بود و در برش موجب فکر گشت
مشور است که بدین پادشاهان نور بصرف از بدین شکل که است عمل کردند را بصورت
کنند و بر گفت صورت از هزاران هزار یکی چند اما سبب بکنا ترا شامل است و سبب
بر نرساید که آنچه پادشاهان در که در اندر اول سال حکومت سن سنان سعد بن یحیی
بشکل خنجر بدیدند چنانکه بر سرش در وقت بود و در قلع می آمد چنان شد که در سبب
گشت در زمان سلطان مسعود از آن که ناید گشت در میان ابراهیم بن الدو و بر عزم
فوج که اطلاع او بود و خلف بن احمد بر آن مستولی شده بر رفت و در یکس او گشته شد بین الدو
با تمام رفت بعد از چهار ساعت بعد تر از صفای طلا صلیح کرد و در محرم سن سانی حسین و ثلثه
بجک جیال نیال رفت و او را اسیر کرد و امان داد و خراج است اما چون عادت بند و
چنان بود که بر پادشاه که در نوبت در دست مسلمانان اسیر شود و یک پادشاه بر افسان بود
خبرانش یک نشو و گیا با پادشاهی بدید و او را در ایوبخت بین الدو و محمود را در ایوبخت
قبیل اندر دست اربع و تسعین و ثلثه بجک خلف بن احمد بدستان رفت چند آنکه خلف بن یحیی
ظاهر را بعد از آن جهت اربع و تسعین کرده و حکومت داده و خود را طاعت خورشید و
گند و بر سر گذر کرده و او را گشته بین الدو و محمود بدین تقسیم با او جنگ کرد و او را بر سر
طایف بین الدو و محمود و قلعه را بعد از محاصره سحر کرد و او را بر سر پروان آمد بین الدو و محمود

محمود را سلطان خواند و او را برین لقب خوش آمد و او را امان داد و لقب خود را سلطان
سینان را و اسیر شد خلف بن احمد بعد از مدتی مخالف سلطان محمود کرد و با ملک خان نیای
برو سلطان محمود گما شد و او را از سینان اقله بر جانی خراسان و آنجا بود تا در گذشت
سلطان محمود و بمطالع مولیان نام با حاکم صیافی کرد اندو با ایملک خان پنا برد و صلح کرد
بعد از مدتی ایملک خان نفی خود کرد و بجک سلطان آمد سلطان او را منعم کرد و اندو خوش
پسران بسیار در دست او لیان اسیر شد مدتی و لیان خطمی تمام شد و ایملک بعد از آن خان
پادشاه و خزنه از تخم او حساب و سلبت حبس و بجک سلطان آمد و در پنج جنگ کرد و محمود
شد ایملک بجک و دیگر با رجوع کرد و در ماوراء النهر مقیم شد سلطان محمود بجک نواصب
مولیان رفت و آنکس سحر کرد و با سلام آورد و صاحب مولیان بکشت و دیگر را کشت
و او سلطان محمود بجک خوربان رفت و ایشان در آنوقت کفار بودند با سوری نام هم نشین
جنگ کردند و سوری کشته شد و پسران اسیر گشت و از قبر کین انگشتی نهر داشت بکند و بجک
رفت و لایب خود را اسلام آورد و سحر گشت قصد قلع بهم کرد و در بکنده هندوستان بر آن
منظر شد و خوست بر شما آورد و در حبس صدمه از ره پادشاه و در آنجا یک صدمه را بر هزار
شفا اللوزن بود از راه و چشمه خرنه ناما چنانکه بر مدتی آن بجای می آید و طعنه نظر کرد
در آنوقت بود لشکر غرضی سلطان محمود و مخالف گشت که سلطان لشکر بجک او فرستاد و او
اسیر کرد و اندو امان داد و املک او بخیرید و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد صاحب
مخالف سلطان کرد و خراج با گرفت سلطان او را سعید طایر با سپاه بجک ایشان فرستاد
و خود در حقیقت جنگ کرد صاحب بار و درین حصار می شد سلطان انبوت خیلان و قلع
خراب کرد و قلعه سحر کرد و اندو آنجا در خانه بر سکی منقوش دیدند بخوانند از پنج حمارت قلعه بود و بجک
نزار را ایملک جمعی دانی بسرستان مقرر شد که از زمان بیو ط آدم بر او بی کد در او
مشور است و اگر برین حکما حق است گشت که حمارت سنانی چندین سال با دانند
لیکن چون چهل ایشان در مرتبه ایست کتب را بخوانی چهره سنانی چهره ایشان مقبول است
عجب نباشد ایملک خان در شدت و ارباعه در گذشت و بر او شرف طوغا خان بجای او پادشاه
او را از آنکس میان او و کفار خراسان حمارت رفت سلطان محمود جهت تقویت برین اسلام
مدو او کرد و نظر شد و خراسان ایملک خان را از او حجت مسجود و بخواب است و در سندان و ارباعه سندان
گردن از مصر مدی ماری نام از پیش حاکم فاطمی رسالت سلطان محمود آمد و در ملک ایران

حکام خراسان
شاهزاده

بخت نزار
بکشد

و سیاست خود
و آتش بر آتش
خز و نمانند
و در جیب
سید و آقا

بواغده که غلبی بسیار در دعوت و رشده کار و عروج تمام یافت سلطان و در حاضر کرد و بدلائل
و در این مصلحتی و تقابل هر که در ایند سلطان آن غنیمت و لایق شمع و کوه از غزوات تا انجاسا میرا
پادشاه و لایق شمع بر سلطان محمود و اوق شد و بعد از وی برقت و طبع فراوان سخن کرد
و از آن روی غزنین انجاسا بر رفت و چندان غنیمت برده با شد که وقت برده از ده درم کله
و غنیمت برده اند اما در غزنین از دست آمد و غنیمت سلطان حاجت نمایان خرابی کرد و چون
سلطان از فوج لغزین رسید برایشان سپهر آورد و اگر انباشت از بیعت کذا اندر دست غنیمت
و از بعد از فتح موسنا شد و در سنه شصت و نه و اربعمائة بر ملک عراق مستولی شد و از تصرف
پروان آورد و بدین شرح و مسعود و دین وقت کار وانی از عراق بنده و سنان بر رفتند
دزدان را ایشان دزد و مردم را بکشند و اموال بر دزدان بر بر آسری و دستان کشند
بجزرت سلطان شکیبای رسانید سلطان گفت چون تو لایق از او ملک و در است
نیوان کرد پیران گفت خندان ایشان را که کنونی داشت و در و در و در و در و در
تو ای گفت و او از تو قول کرد سلطان از زمین تمام شد و حاضر هر روز آن بجا است و در و در
کرد که بر کسی بره با بان غنیمت هند و سنان کندان و با ایشان از اضا منم کار وانی تمام
جمع شد سلطان در هر طایفه از سلطان غلامی با صد سو اسیر کرد و هر کله و ان سلطان از آن
اگر در هر هزار مرد باشد بنور که باشد که در ان لوج و بلوچ زیاد است از بر آسری سلطان
فارغ باشم که من از بند پر خالی شیم کار و ان برقت سلطان ان غلامان سوخت که در هر چه صورت
کرد چون کار و ان با صفیان رسید غلام سلطان خرواری چند سوه زهر در انجا کرد چون
که بدزدان از دیکه سلطان غلام بهانه نکند سوه را با بر زهر و ان که در ناکه دزدان در رسیدند
غلامان بدزدان را می خراب کرد و در کبر خند فریاد و زشتا را در کار و ان بر آمد و پیش زدن ان
کردند که مال شما و جان ما را در ان خود را برایشان سلطان با شد بجان ما ان دادند چون
با با ان سوه نماند که بدزدان ان سوه مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود بعد از زدن
غلامان بدزدان سوه و دست کردند و با ای مرد از بیعت کذا اندر دست بر آسری که ان خیر کرد
بودند و نیز با سبها در رسید بر خانی دزدان دزد و با طفل که واره بکشید بین سبها
را از ان نمایان یک شد در میان سلطان بر خوانم مستولی شد حکم خوانم نامون فرقی
بود و بخوابد و ان سلطان بود و دست خیر لنگر خود انیا لکن کشته شد سلطان لشکر و سواد
و انیا لکن را بکشت و خوانم و در جان با تصرف کف و زبر سلطان ان الو العباسی سلطان

غلامی خوب صورت و است سلطان بخاست که او را از او بسا ناما جنت غلامی کهن
سندیده غنیمت و زری وزیر سلطان را بخاست نبرد و پیشکش کرد از انجاده غلام بود و در
و گفت انچه ترا کینه غلام زده وزیر نماند و سلطان ان شب بیرون رفت پس از وزیر فرستی خوان
دیز خود را با فلان سوب که نهاد و اوج او بدست باز دادند و وزیر بر نچید و بزندان
و سلطان ان مقام داد که انچه در شهر بیرون کذا نتموز نماند ان بر خود اختیار کرد و سلطان
که در شهر بود این معنی در عمل آوردن چون او بر خود پسندید منم بر ان نزاع ندارم اما
عز انجا باشد و زارتش حلیل شمل انگاه ابو القاسم احمد حسن او و حسن میندی نبراه
وزارت اشکی گویند سلطان ان پوست منم زد و در ان حدیث که العلاء و سله الانسا
و بود ان قیامت و نسب خود از سبک کنین تا خود صحیح است یا نه شبی بگوشا انجا ای سید غلام
شمع را شمع ان ملکا از پیش میر و طالع سلطی برود در سر سکر از سکر و و سبب ان یکی در وقت
اشکال انطی بر و شمع ان نبال برقت سلطان ز برود ان بوقت ان شمع و شمعدان بدو پیش
به ان شب حال جهان را می خواجد هر دو عالم صراطی بخوابد که و ان کفی انک انک انک
کجا عزت و انی هر سه شکل او از ان منم شد و فوات سلطان محمود در سنه احدی و غیر
و از بعد از او در سنه یکسال عرواست مع یکسال با پادشاهی کرد **تصیر الدوله**
مسعود بن محمود بن سبکین بچشم و منصب پادشاهی عراق و فراسان و خوانم بدو و غلامان
و بنده و غزوات بر او شمس محمد چون انکش دو سال برقت ملک که ان متخلص کرد و دست
دیلمان از ان کوماه کرد انید پس بر ادرمان رفت کرد و مجاربت انجاسا محمد بر دست او
اسیر شد و او را اسیر کید و در قلعه ججو سکر داندن سال محوس بود چون میان مسعود
و سلجوقیان بنا رفت اما مسعود از ایشان منم لغزین رفت محمد کجوان از قلعه پر
آورد و غزوات بند و سنان کرد از او و جبهه کشت لشکر مسعود بیرون آمدند و محمد
کجوان از او بستند و بر پشت پل نشاندند و لشکر کرد اندر مسعود را کفر شد و پیشتر
آوردند محمد گفت ای بدی که تو با من کردی بیکی مینا که کم کم ام موضع بخوابی که با متعلقا
انجاسا کن باشی مسعود قلعه خراب کرد و محمد را بدان قلعه فرسنا در راه لشکر او را بکشند در
جمادی الاولی سنه شصت و شصتین و اربعمائة سنه سال با پادشاهی کرده بود بعد از ان
بفرز قیامت کرد و انرا بدین سبب غزوات ان خوانند و در انکلت انرا ایشان بسیار است
محمد بن محمود بن سبکین در حیره برادر او احمد چهار سال در غزنین پادشاهی

این سبکین

چون

کردن بیکم برادرش مسعود سال مجوس بود بعد از قتل مسعود یکسال که حکومت کرد در سنه
اربع و شصت و اربعه بر دست برادر داد و گشت شد **شاهنامه** بود و درین مسعود بن محمود بن
سبکتگین بر عزم خروج کرد و تصاص خون پدر او را با تمامت اولاد و هر که در خون او سماع کرده
و دختر جگر یک با خواست و زاده پسری آورد مسعود نام کرد مدت فست سال پادشاهی کرد در
جبهه احدی و اربعین و اربعه بعد بدین جفر یک غزیت کرد که بخراسان رود در راه بود
در گذشت **مسعود** بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پادشاهی بدو دادند
یکجا چشم کرد چون او طفل بود نام او در کف کتابت مادرش بود اما او کان دوست
پسر افعل کرد و بر عیش شفق شد **شاهنامه** علی بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از برادر
زاده پنج شصت و نون بود و دختر جفر یک را در کج او زده و دو سال و دو سال
کرد و عیش را فرود کرد و منظم کرد و اندوخت و اربعین و اربعه بود **محمد بن**
ابو منصور بعد از رسیدن محمود بن سبکتگین بعد از برادر زاده پادشاهی شصت یکسال بود
کرد و دختر جفر یک بن شوهرش آورد از غلامان محمودی طفلان کم که امیران بود و آن
متفق شد با دختر جفر یک بعد از رسیدن جگر کند و او را امیر کرد و دختر جفر یک را طفل
پسر طفل را و بر عیسی کرد و دختر جفر یک بخراسان در اجرت نمود طفل بر آن ملک شوی
شد نفوس او را طفل کا فرعت خواند بعد از رسیدن بر عقل جانا بلد و ستای بود
که بدو رسید ان مجوس بود طفل رسید ان کوی پاختا و بر خاست بود تا شای و عیسی میکرد
بعد از ان طفل کا فرعت او را بکت و در آن وقت از نوادگان مسعود نه شده و عیسی
و ابرانشاه و خاله بعد الرحمن منصور و هم و بعد از رحیم و سبکتگین در قلع دیک مجوس بود
شبی قلع بگشود و پسران آمدند بگشودن سرای حاجب بعد از رسیدن پاره بر دند او بی نیت
کرد و تمامت دست طفل کا فرعت داد تا بگشت مسنده ده دیگر فرخ زاده و ابراهیم و عیسی
در قلع عیسی مجوس بود طفل کا فرعت نرساد و ایشانرا طلب است تا بگشودن ان
ان نداد چون بر تخت محمودی نشست خواست که امن کرد که نوشکین سرای داد و غلام
تبع در او کردند و او را پاره پاره کردند ابل غزین قتل و فریبها کرد و دختر قتل و اقله عیسی
آن مسنده ارگشتر خلاص یافت **شاهنامه** فرخ زاده بن بعد از رسیدن محمود بن سبکتگین بعد از
قتل طفل کا فرعت پادشاهی نشست از سنه اکان هر که طفل کا فرعت کند بود در جانیها
و بنو لمانا آنگه پسران آورد و در نظر دم در کورستان سلاطین و فرزندش سال حکومت

کرد و در سنه شصت و اربعه بر توفیق در گذشت غزاده او را ولیعهد کردند **شاهنامه** بر ابراهیم بن مسعود
بن محمود بن سبکتگین وصیت غزاده جاگم گشت پادشاهی بزرگ تر شد در آن عمر بود پادشاهان سلطانی
او را خطاب پدر کردی و چون نام بد و نوشندی طفل را بگشودن دست چهل و دو سال پادشاهی
ماند و دخترات همزاد گشودن و مساجد و خانها و ابطره و قاپلیسی کرد و در خاصه شوی ان
اشی و تسعین و اربعه در گذشت **شاهنامه** مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین
پدر پادشاه شد و خواهر سلطان بن خورشید فرزند کج او در مدت شانزده سال پادشاهی کرد
و در سنه شان و هشتاد و اربعه در افراسیاب **شاهنامه** مسعود بن ابراهیم بن مسعود
بن محمود بن سبکتگین بگشودن وصیت پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد و برادرش سلطان شاه برو
خروج کرد و او را بکت و در سنه شان و هشتاد و یک **شاهنامه** سلطان بن ابراهیم بن مسعود
بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پادشاهی نشست و برادرش پسران
تاریخ شد پسرانشاه پناه با خال و سلطان بن خورشید قریب سلطان او را بگشودن کرد و او
با برادرش که در سلطان بن خورشید بدید پسر پسرانشاه قریب سلطان شد و سلطان شایسته
شده و با و کر بخت پسرانشاه بر غزین سلسله شود سلطان بن خورشید پادشاه پسرانشاه پسرانشاه
و پسرانشاه پسرانشاه که اندر پسرانشاه پیش سلطان رفت و لشکر آورد و در سلطان پسرانشاه بگرفت
و در سنه شای و هشتاد و اربعه در افراسیاب چون در وقت میدید بگشت پادشاهی پسرانشاه
مسعود **شاهنامه** پسرانشاه پسرانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از
برادر پادشاهی برقرار گرفت پادشاهی بزرگ تر شد بود و عالم پرور علم دوست بود و فضلا
چنان نام او کتب ساختند از جمله نام فاضل کل الدین نصر الدین علی محمد کتاب کلمه
بعباری که اکنون مشهور است بنام او ساختن زمان دولت او در آن ملک مایه امر خورشید
بودی و دو سال پادشاهی کرد در آن وقت و علاء الدین حسن عیسی غزوی بر او خروج
پسرانشاه از و منظم شد و بنده رفت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدوله سام را در
پادشاهی داد و خود بهی رفت پسرانشاه امر اجبت نمود و با سیف الدوله بگشت که دستم
شعبی نکان او را گرفت سلطان پسرانشاه که سپردند در شهر او را بر کا و برگردانیدند چون
این خورشید علاء الدین حسن رسید بگشت جنگ پسرانشاه که در پسرانشاه پسرانشاه و پسرانشاه در سنه
اربع و اربعین و هشتاد و یک **شاهنامه** خسرو شاه بن پسرانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن
مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پسرانشاه پادشاهی بدو دادند چون علاء الدین

میان

خاست

سلطان

حسن با سپاه کران بجنگت و آمد بکربنج و بدریای هند رفت ملک الدین برادرزاده خود
الدین ابو الفتح محمد بن سام را بنیاد خود در غزنین پادشاهی داد و خود بهری رفتا و خرد
بمواجید و اما آن بر خود امیر کرد و سبک کرد و قتل مجوس نمود و در سال پنجاه
در سنه حسین و خاندان در گذشت و دولت غزنویان بسری شد ملک ایشان با غزوریان
و از سلجوقیان کسی نماند **فصل چهارم در پادشاهی خوریا** آن پنج سوز
ملکشان از سنه خمس و اربعین و خاندان تا تسع و ستاد شصت و چهار سال اصل ایشان
از سلجوقی پادشاه خور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی و او را بر انداختند و سوئی
پس سلطان آمد و سن آن کربنج و در آنجا نمود و او را سام نام بود مسلما شد و بدای نیت
و بجا رفت شوش و و بجا بر راه خور گشت اما ای فراوان بر او چشمتا هر امیان از دویا
فاسق آمد و سام سبب از نانی بود و بجلا آن هر ام کویت و او را بسری حسین نام بود
به نهری آمد و سام با سپه و اتباع و آنچه داشت برداشت و بر راه در باغ غنیمت خور کرد
با و غنای فراوان و کشتی غرق شد و بخلاف حسین کسی زست از هم جان دست در خند و در
دنده در گشت بود اتفاقا گوشه در دست گرفت حسین با چنین رفیق مشاب از نور بر سر
با ندر که چو گرس بود از هم جان شخه از دست نید او چون خشکی بدید آمد بر بجهت بیز
برست بر ساحل ری شهری رسید کسی نمیشاخت بر او که آنچه نختن عسل و را بگرفت و چفت
سال در زندان با نماند پادشاه بخور شد بعد از نماند آنرا که در کز آن بجهت و غزنین
رسید جمعی هر امیان او را جوی خوش صورت یافت سلاح و اسب و اسبان و ندر پیش
ایشان در تنای و نام سلطان ابراهیم غزنوی در طلب در دزدان بود و با نشت بر سر ایشان رسید
تمام را بگرفت جلا و را بگفت تا بعد از اسب است که چون چشم حسین بست حسین چفت
ناید و گفت ای کجی که بر من غلط زور و در اینست که بر اینکنا بگشت جلا دالتش نصیر بود
برگشت سلطان ابراهیم بر دزدان اما داد از حالش پرسید شرح باز گفت سلطان در
برگاشتن وقت آمد او را نوازش نمود و مرتب بجا بست آورد و از آفرای خود زن داد چون
سلطنت غزنین بمسعود بن برهم رسید و اعمار ت غور و او کاشن میا بلند شد بعد از او
پسرش **علاء الدین** حسین بن حسین چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت و بطلب
بر ملک ایشان استولی شد پادشاه کاروان پاک دین بود برادرزاده خود خیاش الدین محمد را
در غزنین بنیاد داد و خود بهری دارالملک ساخت دستش را لایوشای کرد و در سنه

و پنجاه

خبر

و پنجاه و در گذشت **سيف الدين** محمد بن علاء الدین محمد بن حسین بن ابدان پادشاه
شد ملک غزنین برقرار بر خورده خیاش الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان کسیر سلطونی
بج نیرت خلع کرد و بهزاده و کبر محمد مسعود بن حسین و او لشکر غزنین بسج نیک و آمد در سنه پنجاه
محمد بن محمد و بگشت غزنان رفت و در آن هر یک شده در سنه آن و حسین و خاندان
پادشاهی و چفت سال **خیاش الدین** ابو الفتح محمد بن سام بن حسین ابدان خورده پادشاهی
بر و تعلق گرفت با تمام غزنان رفت و با ایشان بجکی عظیم کرد بسیاری از غزنان کشته شدند
بقای ایشان از نماند و خراج پذیرفت خیاش الدین محمد ایشان را زینهار داد و بخرج
بست و محمد زاده خود محمد بن مسعود را به در میان ایشان حکومت داد و خواهر خود را در نیک او
آورد از ایشان بسری شد بهاء الدین نام نام کرد و سلطان خیاش الدین بر او خود شهادت
ابو المظفر را در سری بنیاد داد و خود غزنین را دارالملک ساخت رای مکن نام یافت کرد
بجک سلطان شهاب الدین ابو المظفر البکی کران بجنگا و رفت رای هند با مقصد ندر پیل
و هزاران هزار سوار و پیاده و بر آمد لشکر اسلام سی هزار مرد بود اما حق تعالی نصرت بسیار
داد و منظر شد ندر مکن بند کشته شد پیشتر که کاشکین بملا دعت بنام فرستاد و خراج پذیر
و شهاب الدین ابو المظفر حاجت نمود و در خوارم کش خان که گذشت خوریا در ملک غزنان
طبع کرد و مملو آن محمود بگفت که رستم وقت بود با لشکر فرستاد او را مخلص کرد سلطان خیاش
الدین محمد و برادرش خورسان آمدند و میا بو حصار کردند و علیشاه بن کشر خان و جمعی هزارگان
در نسا بود و در نبطاره بر برج و بارو آمدند سلطان خیاش الدین محمد خوری در آن برج است
کرد فر و اما دشمنان کان خوارشای میسر شدند و دست خور کرد علیشاه بن کشر خان از دست
پش در سلطان خورده اید بود او را منع کرد سلطان خور دست علیشاه بن کشر خان را بگشود
و پهلوی خود بر تخت نشاند و نو آتش نمود و پیشا را الدین علی را در نسا بود بنیاد بگذاشت
و باز گشت لشکر خوری و برادرش شهاب الدین ابو المظفر در راه بی رسید امیر که در سلطان خیاش
الدین برین سبب پناهنمای نخت برادر فرستاد و در میان ایشان کردی نیت باز صلح کرد
سلطان محمود از نسا با تمام غزوریان پیشا بود و با خیاش الدین علی جنگ کرد و او را با
خورسیر کرد و اند و بزرگی نمود و بجان مان داد و پیش سلطان خور فرستاد و بی عرض مهری کردند
خوبل از قبل غزوریان حاکم بود و پیش خود نصرت نامه ملک را بنوا فرستاد و مصلحت نمود و سلطان
خورسیر نام گوید دشمنان سلطان ابو المظفر بجنگ خوارشاه رفت در مرو و رود طاق

بنده

خبر

و اب میا بیخ بفرین خوارزشا به خواست که آران را به سنجی محو کند لشکرش با زت نمود
شکست بر او افتاد با کت و خوارزم رفت و خراسان در دست خوربا آمد دست
داد که در خنقهای بسندید در آمانی بجای سلطان خنق خنق خنق خنق خنق خنق خنق خنق
و خنقا به بفرین در کشت چسلا را پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش از آن نیات
شهاب الدین ابوالمظفر بن سام بن حسین از خراسان بفرین رفت و بفرین را در قیام نمود
بر او مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه از پادشاه و مرفد و کوزغان و قراخانی با وری
پیش از آنکه ایشان بدو رسیدند در سید بن بزرگ راسف جنگ کردند و خوارزمشاه را بود و خوربا
بگوشید و خیلان واقفان که از شدت خوارزمشاه بخت بسیار یافت و خوارزمشاه مظهر
بخوارزم رفت و فرود و سطر به مرفدی با احوال جنگ در این وقت کند **بیت**
شاهان ز خوربا بیایا سبخت مانده جو زه از کف فاست بخت از اسب باه کشت
رخ بنیان کرد خیلان نبوشاه داد و زمانت بخت سلطان خورگزان مرفد خوارزمشاه
و سمرقند و دلقان بدو با خورزد سلطان خور و حصار دلقان که بخت لشکر خوربا
آرزو محصور کرد و سمرقند خان منوسط شد سلطان خور با خور و است بدو آن لشکر را و باز
گشت سلطان خورگزان بفرین کشت غلامش امیر کرا و را بفرین راه نداد و زرم خواهد
سلطان خور را جمال اشقا و مفا و ست نبود راه موانان گرفت سپاهش بجان دوگان
می پوشیدند تا به زاری را و جمع شدند غلامش امیر کرا پادشاه موانان بود زیادت اشقا
سلطان خور و سلطان نا او جنگ کرد و او را بگرفت بخت لشکر اشقا بر جمع شدند خوربا
خزین کرد و شایخ و کما بفرین شمع شدند خوربا امیر کرا در اینجا خوارزمشاه چنانچه
قدرت سلطان خور و ستاد و صلح طلبید هر چند صلح بر سلطان خور از ترا جنگ بر بود
چون خوارزمشاه چو اب ندانست صلح کرد و بزرگت بخ و بری خوربا را بود و در وقت
خوارزمشاه را سلطان خور در ستانی و مستانه بفرین رفت و بسیار مواضع خور کرد و اشقا
با تمام مغان سمرقند عازم شدند در راه خدایان شدند و ان کوکری دهالت مار کردن او را
شید کرد و چهل سال با مرت و چهار سال سلطنت کرده بود **محمد بن محمد بن سام بن حسین**

بفرین

بعد از خنق جمعی امر امیر او داشتند و جمعی منبج امیر او سلطان شهاب الدین بهار الدین سام
بن محمد بن مسعود بن حسین میل میکرد و در طرف بهار الدین سام غالب بود و شوکت و ملت
او شتر اما تقدیر ازلی موافق بر شوکت بود بهار الدین سام در راه بوقت رفتن بفرین گشت
کا بیلخان محمد و قراقرق و پسران بهار الدین سام عمل الدین جلال الدین کتوراسان را چون
سلطان محمد و بر کار بنو و غلامان بدر و عیش بر یک بر ولا می نمودند و او دلی و امیر
ساخته چون او در کشت غلامش شمس الدین امیر شجاعی با پادشاه گشت و پادشاه لقب یافت
مدتی سلاطین علی و نسل او بودند اما جلال الدین علی بن محمد را بر انداخت و تاج الدین امیر
بفرین خوارزمشاهان استولی شدند و بسیار برونان او را و بر شاه و بر ملک مور و کرا و اب
و در تصرف سلطان محمد شهری و فرود کوه مانده امیر دولت و بخوارزمشاه فوصل خند و
ملک بدو باز انداخته خوارزمشاه بر قرار بر و مسلط داشت و علامت کرا نیز با ستمت فرستاد
علامه در حق او گفت **شیر** شاهی که هست بر جانشان شرف دین کتورکشی کبی سلطان
عالمین سلطان شرفین و شمشاد سفرین محمد بن محمد بن سام بن حسین سلطان محمد
بخت سال پادشاهی کرد و در دست و ستار و زوری او را در خانه کت با شد و کت و پند
مردم نسبت خنق او بعلی شاه بن کتورخان میگردد سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بفرین
و برادر او بگشت بگشت خوربا را خوارزمشاه راه افتاد و دولت خوربا را سپری گشت از
متعلقان ایشان که بر بربری استولی شد و تا غایت حکومت شهری در خنقا و ست **فصل پنجم**
از باب چهارم در ذکر پادشاهان دیلمان و بصره و بیهقه و تن مدت ملک آن از ذی قعدة
سنه احدی و هفتین و ثمانه تا ثمانه و اربعین و اربعه صد و هفت سال صلابی
دو پر آورده است که بویا از ششم بهرام کور است بنسب بویان قبایخ و بن نام بن کوی بن
بن سرمل بن شرویه بن شستا شاه بن سین بن فرود بن سرمل بن ساد بن بهرام کور و بعضی
دیلمان گویند از ششم دیلم بن عبد انبار بن بویه در وی از ولایت دیلمان قزوین کیا گیش تقیم
بود و کوی خور و دیلمان داشتی چون مکان بن کاکی بن نعمان پادشاه دیلمان را فرود کرد و بر آن
ملکت استولی شد بویا بخت دست او پست و در سلطنت خدام و منظر شد او را سید بویه علی حسین
و احمد بن برادران و اسفابن شرویه و مراد و بویا و شکر انباری جلی از ششم اشکر که بعد کتورکشی
کیلان بود و طاعت مکان بن کاکی میگردد تا اسفابن شرویه بر مکان خور و چون او را
بجایانید و بر ملک دیلمان استولی شد در سنه شصت و ثمانه بعد از یکسال بر دست قراقرق گشت

مرد اوچ بن زیا بر جای او حاکم دیلان شد و در بار و باطلان و دستم دار در ضبط آورید
مانند ان ملک ری و قزوین و اهر و زنجان و طارمین و تملک کرد و با اهل خاص و دیگر طایفه
کوشید در عهدان قتل عام و نهب و غارت کرد و در خفا نگه و در واری بر زمین از شلو و مقولان
پروان کرد و نهب گان برین گان جنگ دادند و از منبرم خراسان رفت و مرد اوچ علی بن یزید
با برادران کرج فرستاد و خود با اهل خاص از آن وقت با مغربین با قوت از قبل متذنبین حاکم
انجا بود جنگ کرد و مغربین متور شد و مرد اوچ بر اصفهان مستولی شد مغربین را سرکشید
یا قوت با لشکر جنگ مرد اوچ آمد و منبرم شد در این حال علی بن یزید با برادران در رستان بود
یا قوت با و وزیر امر بدیشان با بخورد و دیلما را میسر مرد بود و کس صد و یکرا از رستان بود
یا قوت با و وزیر امر بدیشان پوسته در اتمام با جنگ کردند یا قوت منبرم شد علی بن یزید
و برادران با نرسند و در ضبط آورند در اثنای انجا لبره اوچ را غلامان فرستادند
در سعادتی و عسین و ثلثا و سرور غلامان نوزن و جنگ با کانی بودند و وزیر امر حسن بن یزید
مردقار از اصفهان بر دو شش کا بربری رسانیدند و یکو کرد علی بن یزید بدعوی جنگ کنای
با اصفهان رفت و با و همکین زیا در حرب کرده و او را منبرم کرد اندو و منبرم برستان رفت
و بدان ملک قناعت کرد علی بن یزید را ملک عراق مسلم گشت در جادی عشره و فقیهه شد
و عسین و ثلثا و سبای شست **عقاد الدوله** لقب با قناعت عراق برادر کسین داد و او را
داد و اسلحه رکن الدوله لقب کرد و برادر کوچک احمد را با اهل خاص کرد ان فرستاد و خود شیراز را و ملک
تنگ کرد
ساخت بر برای قوت نزول کرد و لشکر از وی روزی خواستند مال نبود متعقد در خانه یا قوت
ستان نقد بود و ماری سیاه دید که از سقف خانه او سر برود کرد از مورانی رسید از انجا
پروان آمد و بغیر موی آن سقف بشکافت تا آن مار را بکشند چون بشکافتند مار با قوت
مال بشکافتند و جوهر روزی لشکر از آن بد او چون روز با فرسید خواست که از آن جاها
جست خود با سزا و خطاط را طلب کرد و خانی بود که خطاط با قوت کردی او را سزا و
عقاد الدوله نظر بر آمد مردم غیب گشتند او را بنیاد خطاط تصور کرد که او را بخشش نشاند
مردم رفته جماد الدوله فرامی را گفت که انجا ما با خطاط تصور کرد که سبک بود با قوت
انجا و نیز خوب حاجت بنیاد ان یا قوت پیش بنده زیا و سزا و صد و قناعت جماد
بخندید و از کانی و لست سبب شدند و قناعت از ازا و بنده چون با قوت سبب خرافت
رسید غلامان غلو کردند و لشکر بران جنگ جماد الدوله و فرستاد و بغیر و زان فرقی بنده

رسید نصد و پنج بود و ظفر و تربیت روی نمود فرقی از ضرب تلوار شد و عمار الدوله زان
بود که اگر با ظفر باشد تربیت شود و در شب خواب دید که ای فرزند نام داشت پشت آن
بودی چون پاره برقی کنی فروزه باقی چون پاره دیگر برقی او را بغیر و زنی شده سیدی چون
فروزه بود خرم شده شکی فروزه اسب فروزه نام را زین کرد در پشت پاره برقی کنی
فروزه با قیام بغیر و زنی در غلطی گنگ شد تا که خبر رسید که لشکر سبک شد و اسب سبک شد
عقاد الدوله و سبب سبب خرافت فرستاد و فاسر را به شمس تیرا دنیا رضایان که خلفه او را
با دوشایی و شریف نوستا و لقب حسین کرد او را لی خندان همان با داسر رسانید اما چون کاب
با لاکرت لقب نمود و دیگر نوا عمار الدوله دست سازده سال نیم با دوشایی کرد در جادی
الاول عثمان و عثمان و ثلثا در گذشت و برادر زاده را و لیعد کرد **مکر الدوله** حسن بن یزید
برادر در عراق عجم با دوشا بود و او را با سرفرازمین سپه دار سال ان کرات مبارکات رفت
در ساربعین و ثلثا و سرفرازمین ابوعلی بن حجاج بجای او لقب شد رکن الدوله و با او صلح کرد
و چهل چهار سال با دوشایی عراق کرد و سزا زده سال نیم مسافر عمار الدوله و سبب سبب
نیم حاضر خند الدوله بود و در محرم سنه و سبب و ثلثا در گذشت و ملک عراق پسران کوی
داد زید و اصفهان و قزوین و کاشان و نظیر و جرجان و قزوین الدوله بولصر بود و او در وی همان
و قزوین و اهر و زنجان و سوا و اصفی از کاشان نظیر الدوله نقلی سپهر خند الدوله قبا
کسین داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت بر حمید ابو الفضل علی بن محمد بن حسین زبیرا بود
او بر تیر بود که صاحب عباد با وجود اجلا خود مدح او کفی و بر ابرو خاسته بر خاندی این سلطان
مدح است ان غیر المدح من مدحه شعر از ان من کل با ابو منصور ثمالی در جواب
گفت عباد الشرف و لسان نسیف الملک و سنا ناسما خوب ابی نظیر دار کسین و یزید ان برادر
با اهل خاص کرد ان لقب جنگی بر علی بن ابی اسحق حکم را نوز با دیلان جنگ کردی و سبب
ایشان را نزول فرستاد وی دیلان بدو پیغام فرستاد که که دوستی جنگ چنین است و اگر
و همین نزول فرستادن چست بر علی ابی اسحق فرستاد که در روز دوشمن انداز مردی جنگ کنیم
و در شب همانند اندرون نزول سیزدهم مزالدو و لخل شد و با او صلح کرد و با رکت بعد از
ابی اسحق پیش السبع با دیلان مخالف شد عمار الدوله جنگ او رفت و او را کتبت ملک کرد ان
دیلمان را ضایف شد کرا ن رفت با صلح تراج مفر کرد با مردم لوج و بلوچ جنگ کرد و دست چاره
در جنگک مندا خند چون صحبت یافت پیش برادر رفت و از انجا بخیزان رفت و سحر کرد و ملک

سمرالدو

و واسطه مسکر کرد اینکس استدعای جنورا و کرد در سنه خمس و ثلثین و ثلثا برت و ملک ابتدا و در
آورد امر و بنی ببول او بودی تا نام امیر الازاری بر برد جنور مشهور بنیاد و بیست یکسال او شاه بود
ساحه خداد الدوله و بجه سال حاضر کن الدوله در درج الاول سنست و همین و ثلثا در گذشت
پناه و چهار سال عرواست **عصده الدوله** او بیست پنج فاخته و بن کن الدوله حسن بن یوسف بعد از
سجده و صفت در فارس رشتان و ثلثین و ثلثا در پادشاهی شست و در تسی و چهار سال بر
پادشاهی ماند مانند او سیج پادشاهی در درجه بود و او خلاصه اندوت و زنده انوم بود او را
اما خلیف باقی است در ذکر آثار و جمله است بر او خد اندام مختصر احوال آن نگذارد در سنه شصت
و ثلثا و سبک بر نیا بر لرستان در گذشت و ملک او بر پیش پیش مندان سیجده الدوله
از مکرک در در سنه سیج و سبک و ثلثا بیجده در رفت با عجز او خود در الدوله و لشکر جنگ کرد و
بگشت و بعد از آنکه در در روز خول و بیجا و خلیف بر آن آمد و هر که را بشناخت خلیف سیجده
این تنظیم کرده بود و عهده الدوله و بیجده جای پیش خلیف زمین بوس کرد خلیف و اسرار بگردد
و در لقب ساج الملک افروز عهده الدوله در بعد از خطی بر حد نما سر کرد و سیاحتی خلیف سیجده ای و در واک
جهان در دولت و آسایشها و بدو در کا و عدل و عمارت و سیاست و بیضا نمود و هم در سال
که سیجده و سبک و ثلثا بود و بنفون بن و شکر در گذشت ملک لرستان و کرگان بر او در
بن و شکر رسید چون کن الدوله در گذشت و عراق که ظاهر بود بر پسران پیش کرد و مؤید الدوله
پش پی کرد بر چند نفر خدیو پیش از بر عهده الدوله لرستان و اجازت طلبید عهده الدوله را
با او طرفی موافقت پسران ملک بر او مسلم داشت اما فخر الدوله از روی جوانی بر او رفتند
لاجر عهده الدوله بر خدیو و طمع در گذشت او فخر الدوله با او سر کشی میکرد عهده الدوله و مؤید الدوله
با هم متفق شدند و با فخر الدوله و بگشت کرد فخر الدوله و بگشت لرستان رفت پیش فابوس و شکر
خالد او بود و در لرستان عهده الدوله و بیجا فابوس فرستاد و بمواعید فخر الدوله از او خواست
فابوس را بگشت عهده الدوله و مؤید الدوله را بگشت ایشان فرستاد و بعد از نماز با فابوس
و فخر الدوله و لشکر شدند که کان و لرستان در تصرف مؤید الدوله آمد فابوس فخر الدوله و فخر را
رشد و از فوج بر جنوسا مانده و خواستند سام الدوله و لیاثر و امیر فایق را لشکر بد ایشان فرستاد
بر شد و کرگان محصور کرد و صاحب عمارت و بر مؤید الدوله و جاسوس فرستاد تا حال ایشان بداند
جاسوس رفت و حال معلوم کرد و باز آمد عمارت و از او پرسید که چند پسر در آن لشکر نگهسته بران
نشد اما چند بن فیل صاحب گفت پسران را می ترسم و از پهلان تیغ زن خوف دارم که گفته

بت برای لشکر را بگشت بشیر یکی آهه توان گشت بر خستاد و فاقان
بهر وقت در در صرب خدر کرد و پشت بد و بدین سبب لشکرشان منترم شد فابوس فخر الدوله
و فابوس خراسان نشد و باز از فوج منصور مد و طلیدند و زریخه و شیخ ابو الحسن عینی بگشت
فرستاد و او خود در راه گشته شد و آن آرزو و محبوب مانده آن فابوس فخر الدوله و فخر را
جست خرفا بوس کرد و جلال فخر الدوله بود و از نیا و کونوا است و در خرفا بوس کرد
و بعد از آن در میان انقلابا کرد و پشت بنجا میله بر کجنگ که دند و هر یک در موضعی قرار گشتند
فخر الدوله و فابوس سیجده سال در خراسان ماند و از اضرابان و انعامات و وظائف
ستحان از آنچه در زمان پادشاهی سبک کرد که در آنجا از عهده بنیاد امیر است فخر کرد
ساخته و کرگان از آن آب می خورد و در مسائل انعامات در جهان نیست و مشد امیر المؤمنین علی
و حسین رضی الله عنهما و دار الشفا بود و با وی بدید رسول و شهری و قبله شیراز که سول
خواند و اکنون بر زعیب است و سرانی بر بعد از که بر ای سلطان نوبت و پیش از او کس
باز آن سرانی نمانده در آنجا فیدا و چند آن وقت که که صد بنیاد بنا عوامی حاصل
کونید چون دار الشفا فیدا و تمام شد عهده الدوله و لیاثا شی از رفت دیوانه با عهده الدوله و کفایت
اگر چه کارهایها با سکو راست دیوانه قوی برین بنیاد است عهده الدوله که گفت در سنه سیجده
دید که گفت آن کمال نظامان بنیاد و بر و بر و بانگ آن صرف میکند و هم آنکه شفا داد آن
تو دار الشفا مبارکی خود **عصده** گفت از ای سرانیده زده و بگشت هیچ عاقبت از توبه
عهده الدوله و بعد از در برضان سنه شصت و سبک و ثلثا بر صبح در گذشت و شمس امیر المؤمنین
علی فخر الدوله است و پسران او در فیدا و فارس فایم مقام کرد **فخر الدوله** بنیاد بن معز الدوله
بن یوسف و عهده الدوله و لیاثا بی پدر در بعد از خدمت خلیف در امارت یافت اما امیر الازاری
بر عسکر کن الدوله بود و غلام بر سرش کشید نام بر او عاصی شد و امارت فیدا او بدست فخر گرفت
و دو ماه حکم کرد و در گذشت غلامی دیگر یک چشم استگین نام بجای او امیر فیدا و شد عه الدوله
بنیاد بنیاد لرستان که بگشت و بعد از کن الدوله لیاثا بر دو او عهده الدوله را بدید فرستاد عهده الدوله
آن کما کفایت نمود و طمع در فیدا کرد و فخر الدوله از او شکایت بجم فرستاد کن الدوله و بر
ابن العید را بر عهده الدوله و لرستان او بانخواست کرد و ز بر عهده الدوله لرستان بگشت
و با فارس بگشت کرد و ابعاد ز وفات کن الدوله بر رفت با عهده الدوله و لیاثا جنگ کرد
سیجده و سبک و ثلثا عهده الدوله و لیاثا را بگشت و بدین مکتوب در میان العید را سیاست کرد **عصده الدوله**

شماره سنده می باشد
بر گردان این دو کلمه باشد

ابوالفضل بود برکن الدوله حسن بن بویه در زمان خضدالدوله حکومت عراق بدو تعلق داشت
چون با بوسع فخرالدوله جنگ کرده و ایشانرا مندم کرده اند که کان و طبرستان نیز بدو تعلق
شست سال بعد خضدالدوله یکسال ابدان و حکومت کرد بعد از قتل وزیر ابن العبد صاحب
کافی بوالقاسم بن اسمعیل بن عباس از بیروانی اصفهان را در سنه سی و هشتین و ثمانی
وزارت دادند و بوالسلطان صاحب دولت بود که هر چه تمامتر باقی بماند
ظلمه نیز شد صاحب عباد با وجود کثرت اشغال در کسب کفایت و تصانیف ساختن از جمیع علوم
و تمامت اسباب دنیاوی باخیر بودی مؤید الدوله در سنت و سببین و ثمانی که گذشت
صاحب عباد را رسیدن فخرالدوله با سرک برای صاحب ملک و لشکر مضبوط داشت بوجد
برخی شکر در مدح او گفت شعر در شان او در کتب کثیره کما بر موصوله الاسناد با لاسناد
بروی علی العباس عباد و زاده که پیش از عباد فخرالدوله علی بن کنان الدوله بن حسن بن بویه بود
بر اندک آن حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات ایشان صاحب عباد
استدعای نمود و او در دست نشسته و سببین و ثمانی با سرک خود آمد وزارت بر صاحب عباد
داشت در سنه سی و هشتین و ثمانی فخرالدوله و برادرزاده شهباز الدوله نیز خضد الدوله
امارات رفت و فخرالدوله نورستان با تصرف گرفت و حرم بصره کرده بنیاد الدوله بصره
سامی نگه دهن میرشد با عهد آن عهد با الدوله با استغفار پیش هم بنام فرستاد فخرالدوله بزرگ
و خوش کرد امیرالامرائی و هندی و دمان فخرالدوله مقرب شد و او در بغداد جاسوس ساختند
غریب از او این عهد در بغداد فخرالدوله بن محمد بن محمد سامی بجهت عبادت کرد تا صاحب عباد
در جوه بود و با سبب او رونق تمام داشت در سنه شصت و ثمانی و ثمانی صاحب عباد در بغداد
بوصیت رسید آخر وقت که فخرالدوله بعلیا دشمنی و کثرت هر چه وسیع و طاقت برین بند بود
در و اج کارانید و دست سپح و قیده تاریخی نامند و دبا چه جوانی و خضدالدوله زندگانی در کار است
پسری کرده و بسبب جگر خوردن نام امیر بدین صورت و سیرت پیشه کشید که گویان بنده میر و گو
امیری بر همان طریقه و در کاتب و برور کارها یون با بر کرده و بنده را در آن نامی نباشد و کف
برین جنون ذکر رضیه نام امیر بگو نام باشد و هم رعیت در آسایش باشد اما اگر خلاف این صورت
بند در این جهان چون آفتاب روشن شود که اینها ساخته بنده بود و اینچنین کار دولت از آن
و در ملک غلاما ظاهر شود دنیا بد که امیر قبول صاحب غرض منین کار کند و عثمان جنسی را در صوب
صواب کرد و فخرالدوله گفت چنین کنم اما اگر صاحب عباد در گذشت عجمه سال وزارت کرد

عبارت

شاهی

در پیش

بود چون مرد او بناز کار بردند کار بردند اجلا و در این شهر در سن بن بویه که در سنه شصت
دختر از اسقف دارا و خند و تخت بر آن نهادند بعد از مدتی با صفهان اهل کردند فخرالدوله بن
مدتی با صفهان تعلق کرد و فخرالدوله بعد از صاحب عباد وصیت و خوار داشت و هم در روز وفات
رسیدن فرزند او بر گرفت و فرزند او را از میراث محروم کرد و اندید و بر کرد که متعلق صاحب بود
دمصار داشت کشید و هر چه او با کسی صاحب کرده بود با گرفت وزارت با بوالعباس الضعیف ابو
برین جمل با صفهان فروخت بد به هزار دنیا رو ایشانرا در ملک دست طلق کرد و اندی عا داشت
پس گرفت و دست نگاه داشت که در اندک زمان با ستوال از بیای در آوردند با بر سر که قاضی عفا
الدین عبد الجبار که در فروع مذمت شافعی بستی تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود و جفت
اگر گفت بر صاحب عباد در حرم فخرتم که مرا تو با او معلوم نیست و به سر برادر نیز در دم صادره
کردند و از صفهان مغزول کردند و معتقد قاضی عبد الجبار معتزله چنان است که مسلمان بد آنکه بنیم
سطح ظاهر از مغلطه در روز بخ نامد و انصاف قبول از مشوه دارا القضا حاصل کرده بود و تحقیق نظر قضای
با نظر اهل دیوان نیست نیست بچگونگی آنکه کردی آنی طبع کنند همان مقدار پیش خلق از زبان بیاید
و از آن قیمت و توزیع مکن که بعضی نظر و تحقیق و مسامحه حاصل شود اما طبع قضای نهاده چند
حق مسلمانی باطل کند بر لب اخیری عاید کرد قاضی با تصور باشد که زندگانی برینج شریعت
و دیوانیان پیش از فخرالدوله و رسول ترسکار و شرمسار و خود را مطلق مجرم دانند و برین وقت
السما و الاضال است فخرالدوله در سنه شصت و ثمانی و ثمانی در گذشت میر شمس الدوله بن محمد بن زده
سال بود و منگوه شمس سیده بر ملک متوالی شده چنانکه از آنکان دولت زهره نمودی در کلان
تا بر سر گذشت فخرالدوله فخر کرد و دست بخ نامد تا رسیده بود با وجود این تسلط چون زن بود
بوقت فخرالدوله ناما المای همان از امر اسب اول کرد و نگذاشت که او در فن کند فخرالدوله
وصیت کرد تا بر کورش نویسد رنگا صورتا و سکنای قورا و زال عفا مکنما و سبب من با بی ایست
تا بوقت فوت فخرالدوله بود با بر هزار دنیا رو شمس صد و هفتاد و پنج هزار دنیا رو و دست و پند
چهار دنیا سرخ و صد و چهل و هزار هزار و شصت و هشت و سبب از او شمس صد و هفتاد و پنج
جامه بریده و نایزده بیرون آت سرخ و زبرین و سبب و غیر آن در فخران موجود و اینها در اندک
پسری شد و سر استلال المیت سبب با فخر رسید محمد الدوله ابوالعباس بن فخرالدوله علی بن
رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت مادرش کنیه صاحب ملک شد
زلی عاقله و صاحب هر بود کار ملک بر وقت میداشت در شان عثمان و ثمانی و ثمانی که

او را گرفت

کیلی از آن و بیک و بیکای

و دیگر بعد از غلبه سید سلیمان از فرمانان بامر مملکت خود آمد و کرکان و طبرستان را تصرف
گرفت و در آنجا سید و مجدالدوله را بجا باقی رقت و از طرفین بسیار گشته شد تا عاقبت
بر آن سید که در عراق بود بر او را شد و طبرستان و کرکان و مازندران را با بوسه و کینه
بعد از صلح اهنک کیلان کرد و بر آن ستولی شده پس خود و سنوچ را داد و با بوسه باز در میان
بعد از آن جهت پادشاهی کرد پس لشکر را و خروج کرد و او را و را محبوس نمودند و پادشاهی
پسینش در چهاردهم اوقاف بوسه و حسن از سر گذشت از آنجا و است قنار الما قنار
المعطله الملوك فيما لا يشاء لهم فيمن المعالي الامور كان منتهى كمالها بطرفه و جبهه
اليد و كرم انظر لسنوچ را با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و سکه نام او کرد و اند سلطان و جبهه
و اذ سنوچ را که بر پیش خروج کرد و بدینکست چون مجدالدوله و لجه بلوغ رسیدند
در کار پادشاهی متابع کرد و وزارت بخیر ابوعلی داد و او در سنوچ خیم خیم خیم خیم خیم خیم خیم
برگاشت تا که در سده و در شب که بخت پیش در سنوچ را امیر کرد و آن رفت بدین سنوچ را
پدر سنوچ را با استقبال رفت و زمین بوسه کرد و خدا را سپید به جای آورد و بعد از آن
بری رفت و با مجدالدوله و لجه بر سر و لشکر او را مقهور کرد و اند و مکتب می گرفت و دردی
چند مجدالدوله را از مجدالدوله و وزیر خط را بر سر شدند و متحد گشته سیده در مکتب مکتب
پدر سنوچ را با غلبه و تکلفنا می تراورد با ولایت فرستاد و در مکتب شرایط مکتب
رسانید و خود را عذما نداری هم مکتب و اندر در بار در برده و حق نشستی و با وزیر و عا
سپاهی و رحمت را در حد یک مکتب نمودی و چون رساله اطراف اندندی بی اقلین
جواب دادی از مجدالدوله محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که با خطبه و سکه نام من کنی و فرستاد
فرستی و الا جنگ را مانده باشی او جواب داد که تا شوهرم در جوه بود از این منی در دنیا کفر
که اگر سلطان چنین فرماید پس چه باشد اما اکنون فارغم جبهه آنکه سلطان محمود پادشاه طاعت
و اند که کار حرب در خیم است اگر جنگ من آید مرا مقهور کرد اند و از خندان نامی بشاید
که بر زن پوه قادر شود اما اگر از من جنگ با بدین مکتب تا قیامت از روی دولت و غلبه
نشود و مردم گویند **بیت** چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود که زنی کم بود سید
که بدین سبب طلقا بدین شخصه و لا بدیست نشود و بدین جواب مکتب پادشاه چهار زنگ
باز داشت و از هر سو را در با هم دشمنی کرد مجدالدوله با سر مکتب آمد و برادرش سلطان
در همدان نام او مملکت همچنان در مکتب کمانت سیده بود تا او در جوه بود و مکتب خلیفه

مجدالدوله و بر وفق بود چون در سنوچ غلبه و ارباعه در گذشت کارها دست از هم برد و مکتب
بشوریدار و ارکان دولت مجدالدوله را کردن بی نهادند و از سلطان محمود غزنوی در
خواست سلطان با لشکر کران آنکست عراق که بر عکس افغان و مکتب سید مجدالدوله و لجه
و او را با پیش بود و دفع بخت در سنوچین و ارباعه مدت سی و سه سال و پادشاهی کرده بود
عراق در تصرف سلطان محمود آمد **شرف الدوله** ابو الفوارس شریف زین العابدین مجدالدوله بن کران الدوله
بن یونس بعد از پدر در کران در سنوچین و سبعین و ثمانیا پادشاهی نشست و برادرش مصمم الدوله
در بغداد در خدمت خلیفه امیر الامراء بود چون چهار سال و نیم بر آمد شرف الدوله بغداد رفت
مصمم الدوله در استقبال او کرد و شرف الدوله او را بکوفت و میل کشید و بعد از آن که در
مکتب شرف الدوله گرفت و دو سال و یک روز نسبت و در جادهی سنوچ و سبعین و ثمانیا
مصمم الدوله ابو کاظم مرزبان بن محمد الدوله بن کران الدوله بن یونس بعد از برادرش
از کران دولت و از اقله بیرون آوردند و پادشاهی نشاندند و او پادشاهی کرد و در سنوچ
از کران دولت و شرف الدوله علی بن شرف الدوله را بر روی او کشیدند و با ایشان جنگ کرد
و مطرف شد و برادرش بیار الدوله بن محمد الدوله با اخص لغت کرمان ایشان چهار بار
و بصره و او از در آنجا خراب شد عاقبت مصمم الدوله بکوفت و نسبت سال یک روز نسبت
تا در حده و فارس دست نیا عزالدوله بخیمه و فورال دولسا لا گشته شد و در سنوچ
و ثمانیا **بهاء الدوله** ابو الفوارس شریف بن محمد الدوله بن کران الدوله بن یونس بعد از برادرش
و ثمانیا پادشاه شد و در سنوچ چهار سال و سه ماه و پادشاهی بر نسبت و خلیفه القادر را از
قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست در سنوچ
سه اربعه و ارباعه با رجان فارس تا **سلطان الدوله** ابو شجاع بن بهاء الدوله بن محمد الدوله
بن کران الدوله بن یونس که وصیت پادشاهی یافت در فارس و کران و ارضیاش را در سنوچ
مدت دوازده سال و چهار ماه و پادشاهی بنام پادشاه قوام الدین ابو الفوارس که بخت عالی
برو خروج کرد و سلطان الدوله را او غالب شد قوام الدوله ابو الفوارس که بخت و شرف
محمود غزنوی رفت سلطان محمود ابو سعید طایر اید و فرستاد و او را مکتب کران رسانید
سلطان الدوله و یکبار به اید او لشکر فرستاد او بکوفت و همدان رفت پیش شرف الدوله
الدوله و او نیز توهم پیدا رفت سلطان الدوله در سنوچ و ارباعه در سنوچ
شرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله بن محمد الدوله بن کران الدوله بن یونس بعد از برادرش

شکر از تو کبریا

در خدمت خلیفه نیابت برادرش سلطان الدوله داره امارت ترکان اورا برادر عاصی
نام او از خطبه بگذرد و نام خود خطبه کرد مدت شش سال و دو ماه امارت کرد در شش و اربعه
تا **تذکره جلالت** در بن بهار الدوله و خلیفه الدوله بن کن الدوله بن یوسف در اول زلف برادر حاکم
بصره بود در ابتدا در امارت یافت و پست و خصال امارت کرد در عهد او ترکان بر بغداد آمدند
شدند و هر یک بولایتی حاکم شدند و او را در امارت نامی پیش نمود و حکم نمود و واسطه شریف
نظمی بود داشت و با علمای اهل کربلا در خدمت خلیفه و اربعه در گذشت پسرش ملک الشرف
ابو منصور در عهد او حاکم واسط بود بعد از پدر بگریخت و بدایر گرفت و در چنوبانی بر کفین
کرد **تذکره جلالت** در بن خرازم ملک ابوالکاجا رزمزبان بن سلطان الدوله بن خضد الدوله بن کن الدوله
بن یوسف بعد از پدر در فارس مدت و عشر و اربعه با و شایسته شش سال الدوله بود
ایر بود و بیانشان اتمام یافت پس صلح کرد خلیفه القائم با ابراهیم و اوست فرستاد
و بعد از جلالت الدوله بنید این در تصرف او آمد اما ترکان او را کین نیکو ندانند برسد که عاصی
او بکشند و بد وقت شدند و از آن خوف شیراز رفت و پسرش ملک الشرف را در بغداد و قاصد
گذشت عماد الدین بیست و چهار سال پادشاه بود از آن خلیفه در بغداد و خراسان و دیار
بود و اسمعیل شایسته بروخروج کرد و در کار آل یوسف و در سلطان ملک عاصی بیست و چهار
شد قاضی ابو محمد صاحب کتاب مسودی در ده سال نام ابو حنیفه مؤلف تصنیف رسیده در
در جلال سلطان آورد و در عهد الدین در سنه اربعین و اربعه در گذشت پسرش در بغداد و قاصد
امارت کرد و در اندیمه عراق در تصرف سلجوقیان بود **الملک کرج** ابو نصر بن عماد الدین
بن سلطان الدوله بن بهار الدوله بن خضد الدوله بن کن الدوله بن یوسف و صیت پسر ابراهیم
بدو خلق گرفت تا مدت بیست سال در سنه سی و اربعین و اربعه سلطان ملک سلجوقی
غزب نمود و کرد و با استقبال رفت سلطان او را گرفت و قتل سلجوقی فرستاد و آنچه بود
بود و گذشت **الملک** ابو منصور بن عماد الدین الدین سلطان الدوله بن بهار الدوله بن خلیفه
بن کن الدوله بن یوسف بعد از پدر بگریخت و صیت در فارس حاکم بود مدت بیست سال که او
صلو شایسته کاره بروخروج کرد در سنه ثمان و اربعین و اربعه او را گرفت و قتل سلجوقی کرد
در گذشت و فارس تصرف سلو آمد و هم در آن چند کاه سلجوقیان در تصرف او در زمان آل یوسف
ملکت ابو علی عماد الدین بعد از برادرش جلالت سلجوقیان گرفت و در آن فارس و کرمان
اطلاع او بود در سلطان سلجوقیان و از غرزدانشده و فصل و علم داده بود در سنه سی و ثمان

و اربعه بود و کرج بن سلطان بن الباسلان سلجوقی در گذشت و دو سال بود پسر
شد و ابا علم **ضربان** **باب چهارم** در ذکر سلطان سلجوقی ششم **اول** یعنی و قاصد
و یعنی یعنی چهارده من است ملکشان از سنه شصت و شصت و اربعه تا تاریخ الاول من سنه
صد و شصت و یک سال **دوم** کربان از ده من است ملکشان از سنه شصت و شصت و اربعه تا سنه
شصت و شصت و پنجاه و یک سال **سیم** بروم چهارده من است ملکشان از سنه ثمان و اربعه
تا سنه ثمان و اربعه و بیست سال ارباب و اول که در عهد اسلام بوده اند که یعنی چند طو شریف
چون بنی سید زندقه و اغزال و خروج و یعنی از بنی عباس اغزال و بنی اش و آل یوسف بر خوار
و خوار و ساسان و غیره سبب است که بر اهل سلجوقیان از این همه پاک بود و در سنه و اربعین
و سبب اعتقاد و صاحب غیر و مصلحت و عیب و برکت این دولت ایشان هیچ خارج خروج نکرد
که ایشان را شوش در و چون اغزال که فرستاد در دولت محمودیان و سبب کین و الیکین در دولت
دولت او و علمند او اگر اشیای ایشان با بیایند رسیدند سران و نیست کشیدند و اگر اشیای
اخر از او اجب دیدند و اگر اجناسی بجهت هم از آن دولت کشیدند و بیایند و اشیای ایشان
و مخصوص خود از آن حاصل کردند و در حقیقت و احوال او در دولت او در احوال و احوال
پانزده و در احوال و در **سیم** **اول** از **سلطان** سلجوقی از ترکان هم قوت از شهر افراسیاب
و در تاریخ ابو العلاء احوال او آمده که او بیست و چهار پسر با فرسیا پسر سلجوقی چهار پسر بود
و استرسل و موسی و یوسف و یونس که ایشان را از قسمت بنیاس بود و از ترکان است که چرا که در
خمس و سبب و احوال او را در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
با ایشان در خراسان و سبب و اسرائیل بریدن او آمد سلطان محمود او را قاصد نمود و در آن
از و پرسید که اگر ما بدهی احتیاج اهلشان چیست و سبب و بعد چند اید اسرائیل را کانی دولت
و دو تیردند که بود تیری بده داد و گفت که این تیر سلیمان که فرستید چاه هزار سوار اید و این
گفت که تیر با تیری بگریزد و داد و گفت که این تیر را بخیل با فرسیا چند سوار اید و این سلطان
اگر تیر با تیر بگریزد و داد و گفت که این تیر را بخیل با فرسیا چند سوار اید که سلطان
ایشان تیر بگریزد و داد و گفت که این تیر را بخیل با فرسیا چند سوار اید که سلطان
همانجا و فای یافت او برادران پنجم کرد و ایشان را بطلب ملک سلجوقیان و ایشان را سلطان
تا آنچه از بگذرد از اسلان حاجب لغ شد گفت که وی شایسته ندانید که از ایشان قاصد سلطان
بگذرقت اجازت سلجوقیان آنچه بگذرقت و در عهد و او اهورا مقام ساخت که کابل

طیبه

دو پسر بود و بزرگتر و طفل یک پسر بود ای انعم شد تا در دولت سلطنت ازین پسران ایثار یافت
بود و نورعل انچه ایشان چنان اهل فراوان دل بر کار ایشان نهادند و او را بر سر ایشان
مرد و سلطان سمو و خرفوی لشکر جنگ ایشان خواست و در جنگ کرد و نظر سلطو قیاز ابو لشکر
خرفوی منظم پادشاه سلطان سمو و خرفوی است که با تمام سلطو قیازان و در دوشانی
اورا از طرف بند نشویش فاش و بد آنجا قشع اجبه دید بد آن جنگ رفت و بسو باسی بیخبر
بنام فرسا و تا سلطو قیاز انضراسان دور کند بسو باسی جواب فرستاد که کار این قوم از آن دست
که با سال من کاتب تواند که در سلطان سمو کرد که باز از من می کند او را با این مردان جنگ
سو باسی چا بد آن جنگ رفت و قشع و کشتن کی بود **سلطان سلطو قیاز** بن یکاییل بن سلطو قیاز
در شش و هفتاد و اربعه مرتبه مسعودی شست و نام پادشاهی بر او اطلاق رفت بر او در
خود او را هم چون نبال داد و پیش او تاختی داد او انجا جو و نظر بسو باسی و اهل شیبو بر رده بود
که می بر طرف کنگار و راه عدل بسو باسی که پس از انچه انجانی دیگر است پیش او چون تو حاکم بسو
دیده خود او را در سلطو قیاز مرد پیش او دعای شوک است و او را که است اگر سلطان او و در است
خدای از یکت زنده است که هرگز فریب و پیداری که هرگز خند آگاهی که هرگز غافل نشود او را بسو
دست از نظر بد است سلطان سمو در شش و هفتاد و اربعه مرتبه و در هر چه ای مذاق ان سلطو قیاز
جنگ بسو باسی و کشته بر او افتاد و منظم ازین رفت دل کار فرسان برید و در شش و هفتاد و اربعه مرتبه
کوشانی و نوش سلطو قیاز و کشته شد **مخالفان** تو موران بنده ما شدند بر او از من چون
ما کنند ما در ده زمان و از این پیش در کار میر که اندک شود او در کار با بد ما از من جنگ
سلطو قیاز تنوی شدند در آنوقت سال از تو کاران و زوایشان بود و هرگز در آن از این حال غلط
عرض کرد و در آنجا رفت پادشاهی طلبیدند پس لایب با همه بگریختن که در نظر اسان بر او در جنگ
خود را خاص کرده اند و مرد و دار الملکت ساخت و غزین و هری با ملک بند بسو باسی بنو کلان نام
طبر کرمان تمام و درین جنگ و اندر آن هجوم و پنج شخص بود و طفل یکت انصیا کرد و در جنگ
ساخت درری بسو باسی کاه و بلز اول کرد انجا نماند تا نیافت بسو باسی خواست از آن پروان بود
و در خانه محمد الود که در شش و هفتاد و اربعه مرتبه با سالما ای جان از انجا برداشت و بر شش و هفتاد
انحصار بلا دعای او در ایجان و کرستان و فارس و خوزستان و غیره مسئول شد غلط
او شش و هفتاد و اربعه مرتبه و در ایجان من بود بعد از همه سال چون برین ملک او را صافی شد غزین
عراق هر بسو که در شش و هفتاد و اربعه مرتبه و در ایجان و کرستان و فارس و خوزستان و غیره مسئول شد غلط

سلطان لود و طفل یک پسر ای امیر المؤمنین فرمود پس از او نام الملکت از من غلط در آوردند
سلطان طفل یک پسر در ماه رمضان سال که نیکو نبرد و ان سید و آل پویر را بر انداخت
و حج کرد و باز بنیاد امد غلطه او را خد شها کرد پس از دو سال بنیاد بسو باسی بود و غلطه در شش
که فرستاد سلطان غلطه را خلاصه او او را هرگز در جنگ که در رفتن و در جنگ الملکت ابو کرند
گفت بخت غلطه رو عرض کرد که چون انجبت دفع شد یا ان از ترده بنیاد چهاره منتظر
ما را ان پاره نشو و بخت را نخت برسد ان پاره بجهت کار کس و منور معین فرماید و در شش
جا اخطای از سلطان همین آتاس فرماید ان من فرمان برود چون عازم شد و در غلطه در راه
بر بر شش سید است که بین انما من بخت سلطان میرود با او با بکت او هیچ کس نیست
و سلطان از کت و در غلطه بنام او آمده است اگر بخت ان پاره باشد جواب فرماید کت
همین کت بود فلانرا کت بود با مفر کند و در غلطه در راه و بنام کت در جواب همین با غلطه سلطان
تبدیر و زرا بود و بنیاد او با تصرف کت و جت غلطه ان پاره معین کرد و در غلطه را از
که غلطه شش و هفتاد و اربعه مرتبه و در غلطه الملکت دست او از تصرفات اموال در شش و هفتاد و اربعه مرتبه
رضا داد و در فرسان جنگ یکت بن یکاییل و کت در شش و هفتاد و اربعه مرتبه و غزین و اربعه مرتبه طفل یک
پسر سلطو قیاز سلطو قیاز ای و فرستاد و در غلطه الملکت و در غلطه سیده خانو را بر تبریز بر شش
طفل سلطو قیاز غلطه شش و هفتاد و اربعه مرتبه سلطان خواست که زرافه در الملکت می باشد غلام کت
کرد بود بسبب خوشی بود انصرا نزل فرمود در عاف بر استول شد و بهیچ خراسان کت
تا در ماه رمضان شش و هفتاد و اربعه مرتبه ان در کت و در غلطه با من و سید در رفت
پادشاهی طفل یک پسر شش سال عمر شش سال **سلطان** سلطو قیاز ای جنگ
بن یکاییل بن سلطو قیاز حکم و صلب سلطان برادر او شش سلیمان بن جنگ و لیس بود و پادشاهی
شش عزا ده طفل یکت قشش بن امیر اسرایان در شش و هفتاد و اربعه مرتبه ان سلیمان جنگ کرد
بر ملک تنوی شد چون سلطو قیاز سلطو قیاز ای حال و آنف شش جنگ قشش آمد در دامن جنگ
کرد و قشش ان سبب افتاد و شش بر ملک آمد و منور شش پروان افتاد و ان در کت ملک ای
ارسلان قرار گرفت غلطه انما امر او سلطو قیاز غلطه الدوله سلطو قیاز بر ان امیر کت
قب فرمود و او در غلطه الملکت بود و هرگز در انکت در است نظام الملکت ابو علی بن غلطه
و در غلطه الملکت بود و هرگز در انکت در است نظام الملکت ابو علی بن غلطه
برساند سلطان کت مبارک خدمت که خدمت در کارها بود که هر دو جهان از ان دست آمد

محت فخرالملک در این جهان وزارت داد و تو در آن جهان بر تیر شاد است و وزیر ملک که بسیار
در جهان نماید و در کتب در سلطان موصی عجب که بر خود و نسل خود این چنین مصلح
عاجب سلطان الباسلان بود و شیخ شاعر سیان و نظام الملک که سنی بود و کین برین
بود و زوری سلطان از وزیر خود جمع و توجع ملکت خواست و در کتب بدو سال تمام شود در
زمان بد سلطان که آن بود و حسن فخر که گفت اگر سلطان فرماند چندی بچهار روز تمام کند
مواشاید و حواله که حسن گفت فرمان شود که نجات و نویسنده کان را برین سار و حکم نظام
الملک که چندی بود در آن زمانت بسره و حوض صباح در چهل و زده قری یکویست و اندک نظام
الملکستان ایران و انزل خود رسان بود چون در تمام شد در وزیر عرض نظام الملک گفت
خود با امری پیش و آن جن فرستاد او را بفریفت و در عرض نظام الملکستان آورد و آن وقت
صورت محاسبات بنمایا و سن لکن و شندی دیاپه اوراق و رقم بود اگر اوراق از هم جدا
نترتیب نماند زبانی بایتی بود که در نظام الملک در هر یک بر او هیچ گرفت بود مگر کرد
چند وقت و گفت پسندیم که چیزی نوشتند که کبکی توان خواند و کثیری نوشتند از آنکه
در هر یک بر آنکه شده و آن جن کرد و در هر یک چون وقت آمد بفرست سلطان
حسن خواست که در عرض کند سرایفت اوراق بر هم بنمایا سلطان استعمال میفرمود و چون
ان و چون بگفت نظام الملک گفت در فرموده ایا بر او تمام میاید که در جابل چهل روز
کند حاصل برین تا ان و چون بنام سلطان از جن بر بنیاد خطابی خواست فرمود اما چون
او بود تو نمی فرمود و حسن صباح از سلطان بگفت و سر را لحا در او کار بر آنجا رسید که
وقت باز دیاپه اوراق و رقم بنمایا و در این روز کار رسم بنمایا و سن لکن شوی شد
و در آن پایه نویسنده سلطان الباسلان بفرست که در آن وقت بعد از کار بر حاکم قهرابین
که کوب بر سلطان مسلح کرد و بعضی امر از کربان در دست سلطان اسیر کشید بعضی سلطان
از ایشان یکی پیشکین بود و بجای حلقه بندگی نعل اسب در گوش او کرد و حلقه او بچنان حلقه کرد
میدارند شتر رازی با قطاع برود و اکنون پیشکین معروف است سلطان با شکار چنین
و با ملک آنجا صلح کرد و در خوش بازی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود نظام الملک
او را در صلاح آورد نظام الملکستان از او فرزند آن آمدند و در آنجا احمد از آن بود و قیصر و در آن
عزم جکسایران کرد و اکثر لشکر را که با او کشته شدند قیصر را کشت و دیگر راه لشکر ترسید که
کردن آمد الباسلان با دژ آمد و در برابر آمد و در ظاهر بعضی بهم رسیدند و در کشته

مقام

قیصر دست غلامی نفی تمام سر شد و عجب آنکه بوقت عفر عاثر از غایت حارست شد نام او نوشت
سلطان گفت نویسنده که خط خود او کرد و آن خال خود را دست آمد قیصر مال قبول که سلطان
او را زنده بود او با دارالملکت آمد و بر او شرف و درین خبر که را بفرستاد با فضلیه
شبانکاره حربه کرد و آن ملک اسحر کرد و اندیش از مدتی بر برادر عامی شد سلطان الباسلان
او رفت و زینهار بر و آن آمد سلطان او را مان داد چون تمامت ایران زمین او را رساند
بوسه او را اندک در بخت سلیمان خان نازم شد ازینچنان بخت برکت را بقیصر در بزم شکار
و بوسف کو تو آن را روی بکشید و قصد سلطان کرد که از آنرا اینک او کرد و چون سلطان
اندازی خود را در دجا ناز از اهدا و وسیع کرد و دست بر او انداخت هر سخطا شد و در سلطان
رسید و سلطان از حکم و سعادت دولت عاثر خود را بر سلطان انداخت و از نیز رقم در حاضر آن
پراکنده شد و بوسف کو تو آن چنان کار بردست برتف جامع فرستاد کوی بر سرش و
بدان بره و انجامال در بیع الا اول نه عرض نین و ارباب بود پس ازین رسم شد که مردم را دست
آوردی سلطان الباسلان دو سال و نیم در خراسان بر جای در حال بود و در سال و نیم در
بجای عمر پادشاه شد از او مرویت کرد در عمر من خود را احمدا کرد و در این روز و وقت خود
چین شد بر یکی کتبه بر بالای بر شک خود نگاه کرد و شک کوی و نبوی تمام با رقم و دم آمد کسین
با من مقاومت نمودند که در در بخت شک شد و دم آمد از خود چینی کتبه شکر که از آنرا او را
کند و خود ترا از اتم و خطا شد و او را اجلاک کرد و هر چه بود یعنی این است که بدان که شام برت
مگر کسی ملک شد و در برابر دولت از او است افزوار اقرار کردن زور و وقت و حوال
و قدرت از حضرت شرف جلاله و استن سلطان ملک شاه بن الباسلان برین خبر بگفت و
برین سخن بعد از بدست بر وزیر نظام پادشاه شد و درستی که پادشاهی او بهاران دولت اختیار
آن سلطنت بود و بخش قهرین خبر بگفت بجز با آمد و در حد و کس خبر بگفت که در لشکر فاد و در
شد و او اسیر کشید لشکر سلطان ملک شاه چون دشمنی چنان صاحب کرده بود وزیر سلطان
سبک زد و در این پاره سیلیدند و زوری با وزیر نظام الملک گفت که آن پاره زبانت
نخواهد بود سعادت خاورد با نظام الملک گفت شدی بکینتا سلطان عرض داد و در شایک
خود رضای شایک بدو حال با سلطان نمود و هاشم فاد و مسموم شد با حد که امر از
تقاضا آمد گفت شایک سلطان بخاکتانی شایک کرد که بخت حکم خدا ظاهر بود و کوی
از حضرت نهر از کین میده است و مرده امیران لشکر از آنجا خوف هیچ نیار شد گفت که

قطعه ای بر سرش آمد
سلطان از او حواله کرد
جواب داشت که گفت
که او را سیاحت کند
کونوال

بمطاعت نهادند و در آن پیش ازین در سینه و سینه بر او عاصی شد و پشیمان بود و جوار او ملک شاه
بجکسا رفت و او را گرفت و میکشیدیم در میان سلیمان قتلش را بفرستاد تا آنکه از قتل
فرمان بر او آورد و در سعادتی و سببین و اربها سمرقند را محاصره کرد و سلیمان را نجات
دیده شد و در این زمان نظام الملک بجزایرت ملاحتان همچون بر فرج افغان که نوشتن آن
سخن مشهور است که جهت فتح ملک و ضبط آن کرده بود تا بر و رخا را با کونین و در این
ترکان خانان بت طغیان خان بن نصر بن ملک خان بن نصر خان الماضی را
نخواست و در بیت و پنج جبهه سبب و سببین و اربها نه در سمرقند سلیمان ملک شاه را پسری آمد
سخرام که در سعادتی و سببین و اربها سلطان ملک شاه برای تبت اعظم کرد و در
غلامی از غلامان او پسر جامع فرات را بکشت و در هر جلده که بخت خاندن بجاست بر جاست
جامع فرات پسرش سلطان آمد و گفت با قائل پسر همان کن که من با قائل پدرت کردم سلطان
حاجب قتل را بفرستاد و اعلام را بدست جامع فرات داد تا بکشتن چو رفت و در
راه خیزان کرد و حصاره از حصار بنداخت و از حصول عراق حرب سببین کرد و پسرش بود
که در هر جامی چند جایگاه که هر جامی منتهی شالی می سستند و در با دید راه حج مصالح بود
و ابله ساخت و از آن بنور بعضی بر او راست سلطان ملک شاه دو نوبت بطالع ولایت
رفت از آنکه شام و از آنکه روم تا در آنرا بنجد و خا و خن و از آنکه خزان و حد و بین و
طایف دلفر آورد و در نوبت و مقرر و مقرر و مقرر سلطان کرد و سلطان بجکسا رفت
بجز در پسرش که با چند غلام از لشکر جدا شد تا که در دست رومیان افغان سلطان با غلامان
گفت در نواضع میکند و یکی از شما شام را که اگر رومیان بشناسند زنده گذارند چون نظام الملک
از این سخن آگاه شد شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورد و آواز داد که کشته سلطان
زود کرد و سبب بر پسرش مقرر و از وصل طایف نظام الملک صلح کرد و غیرت کشتی
از لشکر شامگان که گرفته اند کتبت نظام الملک گفت که چند غلامی بی بین باشد که از آنجا
خبری بود قیصر ایشا زاید و پسر نظام الملک ایشا ترا بنحو قیصری بشمار و روان شد چو
از لشکر قیصر جدا شد فرود آمد و کاتب سلطان موبسید و عذر خواست که اگر نه اینمی کردی
غلام صورت بلندی سلطان او را نوازش نمود و تمهید داشت چون لشکر خود پست قیصر
جنگ کرد و او را اسیر کرد و قیصر سلطان را بجاخت گفت که پادشاهی بخش و اگر باز کاغذ
و اگر قصابی بکشد سلطان ملک شاه گفت پادشاهم بازگان و نه قصابی او را مان داد و

سلطان کرمان
خود سلطان شاه
مسلم دولت
از مدرا ل غنچه
او بود

بسرکلت فرستاد و گفت که با بویسج در آمدی نور کفرین من و قدرت خود و غلبه بودی هر کس
قدرت و جمت من معلوم است و انان دادم تا دانی که بلفظ و قهر فادرم قیصر از پیش
در کشت سلطنت روم قهرمان سلطان ملک شاه سلطان داد و در سببین قتلش بین
بن سلیق و قرار گرفت و تا زمان خانان پادشاهی انجامید و بود و برادر خود و کشت را
پادشاهی شام داد و او انجامی با عرب و روم و فرنگ دست برد تا نمود و سمرقند و موصو کرد
و استخوان از نو بکشد صاحب مور آبداری از آن و بفریفت او را زهر داد و طبعی عاقبت
در خدمت کشت بود در یافت و شکست و شکافت و احشاه او را بر آورد و کشت را در او نهاد
بشوط که بخت یافت سلطان ملک شاه چو ایشا پادشاهت و ولایات فرستاد و نوشکسید
که اصل خود را شایان است در خوارزم شکی داد و هم کن الدوله آشفته که اصل آنجا
و در بگوشام است حکومت و اشرح احوال نسل هر یک بعد از آن خواهد آمد و کشت را
بموصول فرستاد بعد از او ملک موصول نیز از آنکه سید و حماد الدوله تورانی و فرزند
کرد بعد از او پیش از آنکه حکومت کرد پس از آن نهاد و ایشا را با آنکه قتلش پیش
فرستاد و از آنکه بصره کتبت فرستاد و پسرش پادشاه حسن کتبت و ایشا کتبت بعد از
پسرش محمد بن قتل از سلطان بعد از او پسرش نورالدین محمد پادشاه کتبت و در سعادتی و
و خوارزم کتبت بعد از او پسرش غیب الدین عثمان پادشاه شد پس او پسرش ملک کابل
پادشاه شد و بر دست لشکر بولا کوخان کتبت و ایشا کتبت و ایشا کتبت و ایشا کتبت
ماردین و نسل اوست و ملک صالح بن ملک نجم الدین منصور بن الملک المظفر الدین را بجا
و اکنون اولاد او انجامی پادشاه است و در کن الدوله خوارزمین را با قیصر فرستاد و در باطن
راه خراسان بد و ضو بکشد بعد از او تا بکشد جلال الدوله جلالی حکم کرد پس با کتبت خوارزمین
مکوبر از قبل تا کتبت براند سلفی بعد از آن با سلفی ان افاد و غلامان دیگر اوضاع
سپر سلطنت آولایت و خوارزمین غلامان ماند و حاصل و مقرر قیصر و توران مخصوص بود
چون سلطان شکار دوست بود در ایران و توران بسیار مانا از سیم کتبت با کتبت نظام الملک
در سلطان از قیصر سبب که تا پسرش بر کتبت را و لیجند کرد و در کاران خانون خواست
که پسر او محمود را و لیجند کند بدین سبب نظام الملک بد بودی نظام الملک را و از ده پسر بود
و همکاران می ایران و توران در دست ایشا ترکان خانون بقیع صورت حال نظام الملک
و پسران او در پیش سلطان میگرد و سلطان را بر او شکر کرد و اندک سلطان بکشد و نظام فرستاد

حلب
باز
سالما

کونکر با من شریکی که بدین ولایت بفرزندانی میدی اگر کنایه شیبو کنی و سارا سرت
بردارم یعنی بکنم نظام الملکت جو اسب فرسا که دستار من و تاج تو در هم بند اندر کار کن
این سخن را از کت و بونی داد و بدترین صورتی با سلطان عرض کرد سلطان بخندید و او را
مغز ل کرده و جاییش تاج الدین بولغا نام نایب ترکان خاتون داد و ابو القاسم شرف
الملکت ابو سعید کاتب را بحدالدوله ابو الفضل قمی و کمال الدوله ابو عاصم را بسید الدوله
ابو المعالی بدل کرد و از این چهار کاتب خلیل الملکت سلطان بدید ابو المعالی چهار سق پیش
در حق سلطان گفت **شمر** در آن زمانه زهر چه آدمی نیست تو **شمر** و ظفر و فنج نام پیش
زبوا الغنا بر و ابو الفضل ابو المعالی از به زمین ملک را بناست پیش آمد **شمر** بوج علی بود و زبوا بود
سعد **شما** که پیش پیش تو چو پیش آمد **کران** نظام و کمال شرف تو سر شدی **تاج** و محمد
سیدت که پیش آمد **نظام** الملکت در آن چند کلام در صند فدا ایان بود در آن چند کلام
شمر **شما** پیش آمد که زده این اولین غولی بود که فدایان در ایران در ایران کردند و این
ایات انشا کرد **بت** سی سال ای قبال تو ای شاه جوان **بت** که در تویم آنچه ایام ترم
چون شد تضادت محرم بود و **شش** اندر سفر از ضربت یک تیغ بر دم مشور کوه باغ و ظفر
سعادت **پیش** ملک العرش تو بی تو بر دم یکدستم از خدمت در نیت فرزند او را بخنداد
بخداوند سپردم چون سلطان بگفت **بت** بعد از رسیدن یکا رفت که می بود اگر که بچو بید
و در سوال سال مذکور در گذشت سخن نظام الملکت که در حق او گفته بود که دستار من تاج تو
چرا اندر است آمد مغزی شاعر گفت **بت** رفت در یکدیفر و کس برین دستور پیش
برنا از بس وقت در راه و دیگر کرده که قهریزه ان بجز سلطان اشکار قهریزه ای بین و عجز
سلطان بیکر دست ملک سلطان بگفت **بت** سال بچش می و شش سال لقب او را در آن
سلطان جلال الدوله و سعید الدین بگفت **بت** بین امیرالمؤمنین بود تا بیخ جلالی بد و ضوئیت و اضمحلت
از ناست مملکت بدار الملکت افتاد کرد و چنانچه مدح او است در جمله کرا ان حصول ملک است
بیت و یکبار تو من سرخ رکشی بوده است چهل و شش هزار سوار پسته لازم او بود و ندی و
ایشان در ممالک برکنده بودی و هر جا که رسیدی بازماندگی بودی بعد از سلطان بگفت
خرکان خاتون خواست که سلطنت بر پیش محمد و تعلق گیر و معتدی خلیفه حضرت فید و ترکان
خاتون را اقتدار کرد و سپهر معتدی خلیفه را که از خواهر سلطان بگفت **بت** بود و سلطان او را
با وجود خلیفه امیرالمؤمنین خواندی و بران بود که در اصفهان دارالحکما فرسازد و او را بگفت

ارباب

تسازد و خلیفه از این شهر بود و با معتدی خلیفه داد تا خلیفه بر پیش محمد و سلطنت مفرد است
و نام او خلیفه فرمود **سلطان** بر کیا رقی بن ککشا بن الباسر سلطان بن خیر بکن بن میکائیل
بن سلجوق بعد از پدرش در اصفهان بود در کار خاتون ماد محمود را بر کفن بر کیا رقی با دست
ممود کرد و قاغلام سلطان را بهفت روز از زندان باصفهان و او ایند بر کیا رقی بدو غلامان
نظامی از اصفهان بگفت و در پی او شایسته غلامان سلطان کرد و قاغلام و قاغلام
در سلجوقی چهل و شش نفر و ثانیین و اربعمائة در در و در باقان با او جنگ کردند و شکست باصفهان
رفتند و بر کیا رقی بر عصب باصفهان بگفت محمود رفت و پانصد هزار دینار که از ترکان بخاند
بیش از ارباب است او را اجابت نمود در کار خاتون امیرالمؤمنین اسمعیل با تو ترکان کمال
بر کیا رقی بود بقیف و وعده داد که زن او شود و او را بر یک بر کیا رقی بخوابد و اینها
در خدمت و کتب در دست و ثانیین و اربعمائة جنگ اتفاق افتاد و بر کیا رقی نظیر است
امیرالمؤمنین در رمضان سال مذکور که شد در سابع و ثانیین و اربع مائت پیشتر آن جنگ
ککشا او را اسیر کشید بود بر بر کیا رقی خروج کرد بر کیا رقی را طاعت مقامست و سواد
خبر آمد که ترکان خاتون در رمضان سال مذکور در اصفهان در گذشت بر کیا رقی هاتون
شد بر او دست محمد او را استقبال نمود و از پیشتاب سپید کرد که در گذشته غلامان سلطان
آمنه مملکت کن و خیر جا بر کیا رقی را موقوف کرد و خواست که میل کند جان روز محمود را ابط
برآمد و کسب روز در گذشت **پوشای** بر بر کیا رقی مسلم شد و زارت بود الملکت ابو بکر بن
نظام الملکت داد و از دارالحکما او را سلطان رکن الدین بر کیا رقی بین امیرالمؤمنین لقب
داد و در سلطان بر کیا رقی در سینه ثانیین و اربعمائة در حدود همدان با عشر پیشتر آن جنگ کرد
و نظیر شد و بخش ابی گرفت و بقلند کربت مجوس کرد و هم آنجا بمنزل فارسا شد **فخر** الملکت
نظام الملکت را بعد از نزل بود الملکت وزارت داد و بعد از این ملاحه بر کیا رقی ماکا روزه
اما که در نایب هم در این سال عشر کتب خانی دهمی بکنوی بی با او حرب کرد و کشته شد
ملکت شام بزنگی بن آقنقر داد در سابع و ثانیین هم دیگرش ارسالان اعوان عزیمت جنگ کرد
بر کیا رقی علیه ترسید و در خود توانای جنگ او ندید اما از روی ضرورت روان شد **عزیمت**
فضل کرد پیش از جنگ طاقت و قیمن ارسالان در مرو با علامی خلوی خواست که در
اقلام کشته شد بر کیا رقی را در خود بجز بر ککشا در خراسان در سینه ثانیین و اربعمائة کدی
و در خراسان مدتی توقف کرد و در عراق چون بر کیا رقی بود الملکت امیرالمؤمنین
الملکت

ایز غلام سلطان مکتشاه را بطلب سلفت تخریب کرد و اسباب سلفت جنگ را
راست آورد و او از اصفهان بر یکسایه رقی را در خراسان گرفت بعد بر آن
ایشان موافقت شد پس از وصول به کربلا در اول محرم منتهی و تسخیر و ارباب زبانه
مندان نیز را بکشند هم در نیا لهر گنجیان بیت المقدس از مسلمانان بازگشته فساد
بهر اسلام را نرسد که در مویا الملک بعد از قتل از عراق با بران رفت پیش محمد بن مکتشاه
و او را بطلب ملک تخریب داد محمد بن مکتشاه با لشکری کران نیکت راه عراق کرد و او
در سوال منتهی و تسخیر و ارباب لشکر بر یکسایه رقی خروج کرد و بسبب محمد الملک ابو الفتح
که مستوفی ملک بود و چنانکه داکر ملک بر او بود و او کار بر ارباب نیکت آورد و امر ایلیج
پنغو و ارباب رقی لشکر شفق شدند و محمد سجد الملک کرد و نیکو نیت و در هر سلطان رفت
امرا بر در غلور که در محمد الملک چون دید که کار از حد رفت سلطان را میگفت که مراد ایشان
تأشیه یافت شود بر یکسایه رقی نماید و امر امر است سلطان بگذاشته و در رهش و بطلب الملک
پیش از آن سلطان کشید و پاره پاره کرد و وقت غلور گرفت بر یکسایه رقی از آن کاری نمود
و یکسایه رقی با اصفهان رفت و از آنجا بخراسان رفت سیف الدین صدق غلام
با لشکر به پوس و عازم دار الملک شدند و از طرف ارباب محمد بن مکتشاه جدا رسید
و غلبت بر یکسایه رقی سلفت شد و مؤید الملک وزیر شد سلطان بر یکسایه رقی در جبهه نیکت
و تسخیر و ارباب را برادر جنگ کرد و منتهی شد که بر اربابین محمد بعد از درین جنگ کشید سلطان
بر یکسایه رقی منتهی بخراسان رفت امیر ایزد غلام سلطان مکتشاه با لشکر به پوس و عازم
با برادر جنگ کرد و در جمادی الاخره در اربع و تسخیر و ارباب محمد بن مکتشاه منتهی شد و مؤید الملک
کشت پس از چند روز در اول امر بدست آورد و جهت سلطان اقبالیست کرد تا وزارت بدو
بر یکسایه رقی اجابت کرد و او نیز ترویج و تسخیر قبول شویند در جمالیست داری یکسایه رقی
سلطان بر یکسایه رقی در خواست جهت وزارت مؤید الملک و بدو ضعیفای او که در حق
بر یکسایه رقی کرده بود و کوشش میکرد و سلجوقیان بی حیثی شوب میکردند سلطان بر یکسایه رقی
بود از این سخن برخیزد و فرستاد مؤید الملک را با او رود دست خود بکشت و دستم مضایق
مذکوره و غلت داد و گفت حیت سلجوقیان چونست محمد بن مکتشاه از ارباب جنگ بری نیکت
و سجد که برادر کشته شد و از خراسان به پوس بر یکسایه رقی از حال ایشان و احوال
با وجود ضعف بدن و مرض گان زخم جنگ ایشان شد امرا در میان آمد و صلح در بست محمد بن مکتشاه

ملک

ایز غلام

مکتشاه قزوين آمد و اصلح ایشان شد تا بکین ماه روی ماسک شد و بسبب اسلحه که در جنگ
ایشان او را صلح تخریب کرده بود و سلطان بر یکسایه رقی جنگ و آمد در ربع الاخره تسخیر
بطاهره ساد و حرب کرد و سلطان محمد منتهی با اصفهان رفت سلطان بر یکسایه رقی در جنگ
برفت جنگ کرد و محمد منتهی بخراسان رفت در جمادی الاخره منتهی و تسخیر و ارباب رقی
و در ارباب و اهل عراق نیز با چغان و موغان و آوران و امن و کربان سلطان محمد را بود
باقی ممالک سلطان بر یکسایه رقی را و نام هر یک که در ولایت اندیکر کشید سلطان بر یکسایه رقی
غزیت نهاد که در راه رنج بر وصع شد پس خود مکتشاه را و لجه کرد و با نیکت با بر سر بود
دوازدهم جمادی الاخره ثمان و تسخیر و ارباب رقی بر و در گذشت بیت و نخل احمد
دوازده سال شش ماه و پادشاهی کرد سلطان محمد بن مکتشاه بن الباسلان بن خیر بک
بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر بنجد او رفت جنگ صدقه و با از غلامان بدر کش بود
بعد بر یکسایه رقی با او جنگ کرد و بود و نیکت گشت ایشان را بود و جنگی سخت اتفاق افتاد و در جنگ
بالا نیکت صدقه و ارباب رقی چون از دغان بازگشته از دغان و اربابان دیدند که کشت
بترسدند و سلاجق بکنند و زینهار پیش محمد آمد محمد صدقه و ارباب رقی بکشت و مکتشاه
بن بر یکسایه رقی را در جس کرد و حضرت خرافت رفت سلفه غلیظه او را عزاز و اگر ام تمام کرد و سلطان
غیاث الدین محمد قسیر امیر المؤمنین لقب داد و بعد از آن سلطان محمد با کار ملا حده پرداخت
در زمان تاریخ او با بر یکسایه رقی را ایشان فوت کرد و احمد غلش بر غلش سیاه در اصفهان
مسکرت شد و دوزخ دستان بر سر آمد در دعوت و ره سلطان مجاهره قلعه و مشغول شد
بعد از مدتی در وقت تمام شد و وزیر سلطان محمد سعد الملک الدار و اربابان احمد غلش شروع
از قلعه بدو سپاه فرستاد که جهت رزق فرست و الاقله سپاه بر جواب فرستاد که در سردی
دیگر کشتند اما بر یکسایه رقی را یعنی سلطان از دست بر یکسایه رقی چون سلطان محمد و مزاج بود در اصف
کردی و سعد الملک او جی فساد سلطان را نفرینت تا او را بیشین هر آلوده فصد کند اینجا از قول
زن حاجب سعد الملک او جی که با مشوق و تشبیه خلوت در آسای حکایت میگفت سلطان رسید
سلطان روز دیگر خود را تسجور ساخت و فضا را طلب کرد چون فضا دهنده کرد سلطان انجم
در او نیکت فضا بترسد جلال بگفت سلطان انجم فضا در اربابان پیش فصد کند
در حال هر سلطان زار الدار سعد الملک او جی و عداوت او با سلطان انجم شگفت تا ندانند
با اساع بکشت و زن حاجب را بدان مشوق داد که انسخ باز رسانیده بود و هم در آن وقت

عراق

و منتهی شد که
بر یکسایه رقی
مکتشاه در جنگ
بسیار ایشان
قتل شده بود
سج

او جی

فقد خرد خدا عطا مشا بر سوانی تمام بشود آوردند و بکشند می پنهانی که او را علوی شد
گفتندی در اصفهان در آخر کوه چنان رنگ بن بستند خانه داشت شب هنگام بر در آن کوه پنهان
و دعا کردی آنکی او را برداشتن ساندندم تقریباً او را برداختند و شش زندی چوین
بجندی و آنکی او را بردودندی و با نواع غذا بکشندی تا خلق بسیار برین صورت کفایت
مردم را قربانان بدیدند و به هیچ بیرون نرفت تا زنی از آنجا زخیری خواست تا لبین بود
بخری کرد او را دعا کرد و قوم آن خانه ازیم آنکه احوال ظاهر کرد و خواستند که آن بزواج
کشند و بکشند زان بخت و حال گفت مردم در این چوین بودندی بدر آن خانه رفتند
مدنی و زشوع بعضی از آن ملاحه را بگرفتند و چندی بکشند در آنجا نه سرد اباها و چاهها با
پر مردم بکشند و چو او بجه و بر او چار ریخ کرده و چیزی شمشیر فریاد از آنها و خلق بر آمد
و چنان ز معلوم شد که او اصفیو الطه علیها باستی بر صورت که کسی با بند در دست
سلطان آن هیچ قید محمل نمیکند از خود در آن اجری جزیل و شوالی چهل چند اند و بر کار
و دست باقی عی علیهم رجوع و بسیار مدعیان اهل اسلام را از شر آن مخالف
نگاه دارد الفصائل اصفهان آن علوی مدنی و زشوع و دیگر ملاحه در بر سوانی نام بکشند
و هر کس چوین خود در شب باخ برود و در کور که سلطان محمد نام بکشند بر کور بکشند
پناه حده قید الموت خوستا و آن یک قلعه در صحرای دور کار ملاحه بکشند و او را با
وفات سلطان تمام ترسید در شمس مانده زیر غیر الملک بن نظر بکشند فدای ملک
شد و بر او شمس مبارک الملک احمد راه وزارت یافت و با علاء الدوله شمشیر مدانی بدو داد
با نصد هزار دینار قفل کرد تا علاء الدوله ابوالعاشم محمد انیرا بدست او باز بدو کسایش کند
سلطان حاجب کرد علاء الدوله را خبر شد بر او حاجب باصفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان
بید و بگریست و گفت همانا که سلطان اسلام رواند که فرزند رسول بدست خار جان
و اگر نظر بر زانست بنده شمس هزار دینار بدو بشرا و از بنده دفع فرای و اشارت کرد
بنده حسابا و کند سلطان حاجب کرد علاء الدوله را بگشت و در دست چهل ذرا و بکشند
سلطان فرستادنی کند قضی کرد با جزیری فروخت و با ضیا الملک احمد بکافات بدی
یکی کرد علاء الدوله در دست اشی و حمله کرد گشت سلطان محمد بغرای بند و سنان قریب
و جنگ سخت کرد و از آنجا نهند و سنان بی که مهربان بود و سنگین بوزن قریب ده پونز
پرون آورد و بنده و انان را برابر بر او اید عسری میخیزد بدو فروخت و گفته مردم باز کویند

آذربایجان بود و محبت فرخش و آن بت را باصفهان آورد بخت خواری در آستانه
مدرسه خود که خواجگان سلطان است نداشت و امر و پنجاه است محمد باغ عشرین بخت
سند اهدی عشر و خمس آمد در گذشت باصفهان در آن مدرسه خود شد بوقت وفات
این اساتد اشرار کرد **بخت** بزخم تیغ جان کبر و کز غلگشای جهان سخن گفت و هر سخن
بس بلا که هم بکاشا دست بس تیغ کشد و کم بکشد و ناپی چو مرگ ناضن آورد
چو سوخت داشت بقایای خدایت و ملک ملک خدای مدت پادشاهی سلطان حمید
سال و نیم عشر شری و هفت سال **سلطان** سخن بر ملک شاه بن الباسلان بن نصر بکشند
میگشاید بسجوق بعد برادران بر یکبارق و حمید میت سال حکم خراسان بود و بعد از آن
چو سال چهار ماه سلطان جهان بود از خود و خدای ناضن تا اقصای مصر و شام و آنجا بکشند
میرم جوزه نصف او بود او در میان سلاطین اسلام همچنان بود که بر و بر داک سره از قوه
بسیار و علوم مرتب کام روانی بود و مصافح مسبر کرد و در بنده و مظهر و منصور بود
خلیفه و اسطغان میرالدین سخن بر آن میرالمومنین لقب داد و در اول پادشاهی مد
سلطان بر ایشاه غزنوی کرد او را بملکت رسانید و بر وزیر دینا مخرج بر او مقرر کرد
بعد از وفات سلطان محمد بن بکشاه لبراق آمد برادر زاده شمس محمود بن محمد بن بکشاه با
حرب کرد و منیرم ساوه رفت و با ستغفار پیش عم اسطغان سخن او و دوشش کرد و سلطنت
عراق با اقصای ملک شام و اورد او را از سر ولایتی بعضی با تصرف و یوان خود گرفتند
او را از نیولاب کونا بنامش چون محمد در گذشت برادرش غفرل بن محمد را مژد کرد چون
نیز در گذشت برادر دیگر شمس محمود بن محمد قائم مقام شاد چون از نیز در گذشت ملک او بن محمد بر جا
اوست چون و خلق بگشت برادرش محمد بن محمود پادشاه شد و احوال هر یکی علیهم خواهد
در دست عشر و خمس آمد و الدوله سلطان سخن در گذشت و بعضی امر است قتل داد از که سلطان
سخن بسیار از سزا داشت او و چندی را بگشت در سابع عشر و خمس ما صاحب سمرقند
سلطان سخن شد و خراج میداد سلطان بخراب و رفت و سمرقند محصور کرد اندام مردم سخت
رسیدند از قتل و با چند نفر شدند بر صاحب سمرقند احمد بن سلیمان سخن خواستند از نیز بنام
چشم سلطان رفت و او را انداد و با خود بخراسان آورد علاء می بر سمرقند و الی که سلطان
سخن بفرستد و او را بعد از حاضره رام کرد و خراج بست پس از این میان او و خواهرش
انسخه بابت رفت قاصد صلح انجام میداد سلطان آن ملک بر او مقرر داشت در دستش

پیشانی را صاحب بپایان
حکومت او در دستش
خدا سلطان بر ایشاه
غزنوی قاصد صلح
کرد

و چنانچه بیکسپاه خای رفت لشکر کجای لشکر که در سلطان منزه شده و او را از انرا لطف
او در رفت و در قضا کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی قیما رکنه شد فرید الدین کاتب منجیل
گفت **شهر** شاه نستان توجانی شد راست تیغ و چهل سال را دعا کین خواست
که خرم بری رسید انهم زخما است کاکس که یک حال با نداشتند است از کالان طاق
ن سلطان و بخرو امیر ابو افضل سنائی و قجاج و امثالهم در این جنگ ایستادند و شاهان
گنگان در حد و عکس امیران بعد از مدتی خلاص شدند و سلطان پیوسته سلطان را
هر چه در همه انداخته بود تلف شد و این جنگ در دشت طهران بود و بعد و همه شد
از خواران روان کنایه که از رسول رویت که دشت طهران بفرزایب از فرزانای بیست
چون اندوه و لایک کار است مردم منعی بر تحقیق معلوم نیکرند تا چون نبرد سلطانان در انجا رسید
شد منعی بر صورت با هم رسیدند و سلطان خواران شکست در اول مردم کشد و در
نشد و اربعین سلطان خجوع بفرق آمد و از راه اش مسعودین بجهت است و پیوسته در انجا
سلطان بر اسب و خرفوی قیامی شکست خورد و از خیر مرگ سام و سرسوری سزاده و خولیتا
خجوع فرزند خوارالدین با لبروی دیشی گفت **شهر** آنجا که بخت اتفاق آورده سر جلیغ
خولیتا قی آورده دور از هر سو سام سردام هر دو انیکت سرسوری بفرق آورده
در مدارع و اربعین و خمسای عری سلطان او را از مرتبه سحر که در جمارت بری و حجاب
رسایده بود در سلطان خروج کرد و با علقه الدین حسن سوریه شفق کشته جنگ سلطان آمد باز
حما بر منزه شد و اسیر شد علی حریر ایشک و علقه الدین حسن با هم کوس کرد اندر روی طریف
و شیرین سخن بود و خداوند لطف و شرفشان دل او بر خود را بر دل سلطان شیرین کرد تا سلطان بکنت
خورد و داد در سنه ثمان و اربعین و چنانچه سلطان خجوع در دست غزان گرفتار شد و حال
بود که غزان هند و پشما رو دند و برایشان بر سال بیت و چار نزار کوسفند مقرر بود و کلمه طنج
سلطان بر سر ایستاد و حاصل از قبل غزان لارشی که حاصل بجز انقوم متخافند کرد و او را بکشد
چیزی ندادند غزان لار خود می بخت با سلطان نمی راست گفتن اما امیر قجاج که والی بلخ بود
آمد غزان لارا از این حالت با گرفت و از دور انجا آمد و پدید امیر قجاج ایستاد و غزان که کج
کوسفند و شکی انقوم بپسند و پسران انجا فرستاد و فرمان بردند و نیز بر سپیل کمار بران حد و داد
چون غزان بد و پسران انجا با یکدیگر کشیدند و هر دو را بکشتند و نبردند از این توهم
بجهرت سلطان فرستادند و کسفا کردند و زمینها را خواستند سلطان خواست که غزان

ایشان میزیر جمعی امرا منع شدند و او را با زام بکشد ایشان بر دند غزان ن و بعد بر سرین شدند
و تضرع و زینها رخو اسد از هر جا بکین قهره و یکت اسب جرم میدادند سلطان سر مرتضی
بر نفس روی مانع شد جنگ در پوست و بکار امرا علی غم بر نفس در جنگ سستی کرد سلطان
با سپاه منزه شد و خلقی بسیار در راه عجب بلک شد شخصی از خواش سلطان نامش بود و
بن یوسف که یکسال با سلطان بود در دست غزان ایستاد غزان پیدا شد که سلطان
پیشتر بن یوسف که در راه او را بخت نداشتند پیدا کند او بکشد سلطان نیت مسموع شد
نایکی او را بشاخت تصدیق قول او کرد و گفت سلطینی زاده سلطان است او را بشانی آورد کرد
آنگذند و پیاوه از خلیج بود که در دشت و عجب سلطان هر وقت ششم سلطان که منزه شده با هم
نیامده بود و بعد وی چند که در حضرت سلطان بود که بکشد سلطان اسیر غزان و از این یکن
کردند و بخت نداشتند و از خود کار داران فرود شدند هر چه خواستند کردند تا بعد که سبب
و با زام سلطان نشان سندی قریب چار سال سلطان در میان ایشان بود در انیت
از هم انکه کوشش ترکان خاقان در دست ایشان نماند هر امرا صلح و میکرد غزان در این مرتبه
خرابی بسیار کردند اموال و ما و فرج سلیمانان بر خود مباح دانستند و همه فراسان حج
موضعی نماند که از نظر ایشان خراب شد و علقا و اکا بر و شایخ جهان در زیر شکوه طایب بلک
شدند از جو اما عالم کام مل سنا علقا جهان شایخ شیخ دوران محمد بن سحر که فانی ساعر دشت
او گفت است **شهر** در ملت محمد رسول نداشت کس فاضل از همه سحر قیامی خاک آن کرده گ
نسلکه ندانند انهدای شکست و برین کرد و زقل هین فاقدای خاک بکنج خاک بکشد چون علقا
سزاهدی و خمین و خمسای ترکان خاقان در گذشت سلطان خجوع بر کرد و امیر الیاس خجوع
که نوکل بود بفرقیق بر سپیل کمار بکجا چون رفت امیر احمد قجاج بر کتا را بچون کشتیاب
داد و منظر بود سلطان خود را بدان کشتیما در انداخت و در رضان سزاهدی و خمین و خمسای
لشکر جمع کرد و بهر امیر احمد قجاج و سوبد انبند و یک علقا مان خاص هر وقت و ایشان در راه پسر
نمودند سلطان را بهر و رسا نیند ما چون سلطان از عجز رسید بود و دولت سپری شد
و و لایسته را بکشد فایده نمیدادند و بر سلطان ستولی شد و برض الموت سرایت کرد و کجا
عشرین بیع الا اول سنایش و خمین و خمسای در گذشت بمقاد و دو سال عداوت بعد از او
خوابزاده اش محمود خان بن محمد خان از نسل قراخان پادشاهی دادند چنانچه هر کلمه که در
در رضان مسیح و خمین و خمسای را بر او خروج کرد و او را گرفت و میکشد بعد از یکسال

در کشت با و شای قمرسان بعضی بود اند و بعضی بخوارشاه و غوریان رسید **سلطان**
محمد در یکنه بن الباسلان بن خیریک بن میکائیل بن سلجوق آمد از مدینه و در آنجا
نشست و بعد از آن که با جمعی کرد و صلح انجامید پیش از آنکه عراق و آذربایجان را
و دیار بکر و فارس و اران و ایمن و کرجستان بر او تسلیم داشت و ترشده خلیفه او را سلطان
منشای الدین محمد بن امیر المؤمنین لقب داد و او بود و دختر دادا سلطان محمد بود و از
هر یک سیری او را در شمس سلطان مسعود در سنه اربع و عشر و هجدهم با بطلان هر چه ان
کرد و منتهی بر کاران رفت در سنه عشر بر می آمد آنگاه که و انقب بن اوران از فرزند
بود و بوستند و با سلطان محمد و جنگ کرد که ذکر با شایان و منتهی بر می خورد و رفت سلطان محمد
سیزده سال و ده ماه پادشاهی کرد با زمان نسبی داشت و بدین سبب خاندان او بدیه
امرا رسیدند سان او و ترشده خلیفه و حتی بدینکند نهادند از خاهره بنده و صلح کرد
سلطان محمد و بر او احوال حساب ملک طلوع بودی و ملکت و نظامی داشت در پانزدهم شوال
سنه عشر و هجدهم در کشت بیت و هفت سال عمر داشت در پانزدهم شوال امیر
بن ناصر الدین علی بن محمد سلطنت ممد داشت و اسرار پادشاهی بر پیشرو او دادند و
ابو جانی رسید و سلطان محمد را در شمس سلطان محمد و طفل بن محمد را سلطنت نصب کردند
سلطان طفل بن محمد بن یکنه بن الباسلان بن خیریک بن میکائیل بن سلجوق خلیفه
برادر با شارت عم سلطنت نشست ترشده خلیفه او را سلطان رکن الدین طفل بن امیر
المؤمنین لقب داد و سان او و برادر بر پیشرو مسعود بن محمد حجابت رفت و ظفر و نیزه
و او بدین سبب در قوام الدین بن ناصر الدین علی بن یکنه بن کشت مدت سه سال و ده ماه پادشاهی
کرد و در همان در محرم سنه تسع و عشرین و هجدهم فرمان با قسبت و جمال عمر داشت
سلطان مسعود بن محمد بن یکنه بن الباسلان بن خیریک بن میکائیل بن سلجوق خلیفه
طفل بهمان در کشت ارکان دولت بعضی بنهاد و در سنه تسع و مسعود در آن وقت کرد
و بعضی در آذربایجان و او در محرم بن محمد را خوانند اما سلطان مسعود و سبب در سنه تسع و شوال
بهمان رسید ملک بر او قرار گرفت و در سنه تسع و مسعود و او آنگاه که ترشده خلیفه
بود طرف او داد و داشت او را و اولی بعد کرد و دختر خود کوه برضا تو را بد و داد او را
آذربایجان و اران و ایمن و سنه تسع و او تبریز را دارالملکت ساخت و کار دولت او
نیزه هفت سال در آذربایجان و اران و ایمن پادشاه بود پس جمعی را از تبریز باقی ماند

خوب کردند و او ایشا را بکشت ملاده با این تمام فدا امرا ایستادند و در سنه تسع و شوال
او را در میان برد حاکم کرد و زنده و بدان در کشت ترشده بر قصد سلطان مسعود و سلطان
بر قصد او غم نرم بود که کرد در حد و دنیو فرقی نیک که کند بر نیت بر لشکر خلیفه امان
بردست با سلطان که فرخا شد و بعد از مدتی بر طایفه بر ملاده خلیفه را بدیدند
رسانند چنانکه در کشت سلطان ایداران بنهاد رفت را شد خلیفه از او منتهی شد و
اصفهان و نیز بر دست نهادی محمد شهید و سلطان مسعود و متقی با خلافت داد و خلیفه
او را سلطان بنقیاش الدین مسعود قهی امیر المؤمنین لقب داد و سلطان مسعود بهمان
در ابشر جمعی از امیران برخلافت داشت سلطان از بهمان با لشکر رفت و بر سر ایشا
آمد چا بطلاعت و عت دادند سلطان کنایان بن محمد پس فرات بنحو احوال الدین
داد و او در فرات چنان سکن شد که امیران از اعات بنیکر امیران با آنگاه که فرات
رسانند و شایان بنحوال سکن بر برد فاسل اما نطفیان که در سلطان برادر خود سلیم شاه
و آنگاه که فرات بنیکر و امیران آمد آنگاه که فرات بنیکر نام فرستاد تا سر و پیش بر
نرم سلطان بنیکر همسایه روز را سیاست کرد آنگاه که فرات بنیکر پادشاه بر رفت و فرات
مستخفی و در سلیم شاه را انجامید پادشاهی نشاند سکن بر با بر فارس سعادت کرد و سلیم
از او بگریخت و بعراق آمد آنگاه که فرات بنیکر از فارس مراجعت کرد در آذربایجان در کشت
آنگاه که ایله کرد و آنگاه که جاولی جایی او بزرگ شد سلطان زن برادر خود طفل را کشت
بود با آنگاه که ایله کرد و آنگاه که از او دو پسر آورد قول ارسلان و محمد ملک آذربایجان را
با آنگاه که ایله کرد و او و ملک فارس با آنگاه که جاولی داد او دست شایان با آن زمان توان
کرد پس آنگاه که بر این بنکی با محمد و ملک بن محمد بن محمد که برادر دادگان سلطان مسعود
بودند و جاسر و الی با سلیمان شاه برادر سلطان برخلافت سلطان مسعود و متقی شدند
و در ولایت علم بهمان جمع گشته چنانکه سبک با سلطان مسعود و حرب خواستند که در پیوستگی
شب که بنیکر سلطان مسعود لشکر طلب ایشا فرستاد اما ایشا از دنیا رفت و ایشا بن بعد
مدتی بطلاعت و عت آمدند خواص سلطان بن رضی سلیمان شاه با مسعود بد کولی کردند تا او را بگریخت
و در قلعه فروین محمد پس که در هفت سال از زندان بود سلطان مسعود بکشت ملاده آمد قلعه
قاهره و ولایت فروین محصور کرد اما سپاه پیوستی کردند و با هم خلافت نمودند اما سلطان فتح کرد
مراجعت نمود و از اینکار اهل اسلام را دل شکسته شد و ملاده هر شهر از کشت در آسای بنحال

اما یک جا ولی بر بخان نام ملک فارس ابدار و اما یک جا و اجد غوغوشک و در خدمت
سلطان محمد رحمن جا ولی بزرگ شد بعد از زهدی در فارس گشته شد و در ملک فارس رخ را
بسیار رفت سلطان محمود ملک فارس بر او در راه شهنشیر محمود داد و دختر خود کو به خواست
که پیشتر در جالود بود در نکاح او آورد اما یک پسر را برادر کار او کرد اما یک پسر کوچکتر
اما یک پسر برای حکم کردی اما یک پسر برای عبد الرحمن و عباس الی و در مخالفت خود شد
از این که همدانشان را از هم دور کرد حاجب عبد الرحمن بر آن فرستاد و خاصیت بنکری
و اما یک پسر دیگر که از بندگان جانی سلطان بود ندبا او بر نشد و در قصد او فرصت پیش
تا چون او لشکر از خود جدا کرد و در سیل نکاح را بخواهت در اکتشاف چون بر غیر سلطان رسید
عباس رخ است که بگزید سلطان آقا که او بود او را گرفت و بکشت و بر او بی نام فرستاد
احوال هم خداوند شنیدی همان خواهی که از ایشان بازمانی برایش گشته و اصفهان نیز
گرفته و یک سلطان آمد در عهد آن که صدی و اربعین و هفتاد و یک که در قتل است
عاقبت بر شد و یک سلطان گشته که در شش ماهه فانون شغل او را شیر برد و در مدینه
که او ساخت و در قتل در دستش و اربعین و هفتاد و یک که بر او در راه بر او در سلطنت
بود و یکین هم در فارس رخ کرد و در فارس متولی شد و دست سلجوقیان از آن کویا که
محمد بن محمود از فارس رخ آمد سلطان مسعود بعد از این مدت چهار سال از دستش
چون شمس و اربعین و هفتاد و یک که در عهد آن نامها لقب او را شیر برد و در مدینه سر بر
دو فن کرد و مدت یکش چند ساله نیز چرخش جلع جمال **سلطان** ملک شاه بن محمد بن محمد بن
ملک شاه بن الباسرا سلطان بن خورشید بن میکائیل بن سلجوق بعد از آنکه پادشاهی بدو داد و نادران
او را سلطان بنیست الدین ملک شاه بن امیر المؤمنین لقب داد و او را بنویس و طرب مشمول و در
و امرا را که باره وی خاصیت پیشکری در او متوجه شد و او را بعد از آنکه چاره با پادشاهی
بعد از خلع خود کرد و بنده بر او در شایای او سلطنت داد و او را در کربلا و کربلا و کربلا
خواهرش اصفهان حبس و با سجاج فرستاد او بعد از وفات برادرش اصفهان رفت و
نشست بعد از باز زنده روز در گذشت در راه ایستاد و در کربلا و کربلا و کربلا
سبع و دو سال بعد از پادشاهی هشت سال در خورستان بود **سلطان** محمد بن محمود بن محمد
بن ملک شاه بن الباسرا سلطان بن خورشید بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر پادشاهی
از خاصیت بنکری امین بود و در کوشک همدان او را با بنکی جاندار قبلا آور و لشکر کشید

برای

پیشتر سرشان ز کوشک بزرگانه آرم گرفت پس از آنکه از آنجا سخنش کرد و گویند
آنرا برین خاصیت چند آن را در وقت که از جمله سزده هزارا طلسم رخ بود و دیگر با هم
قیاس از او را نظاره او را سلطان نجیاب الدین محمد بن امیر المؤمنین لقب داد و هم او
سلیمان شاه بعد از آنکه قوال از غلغله فرزند بکر بخت و با اتفاق اما یک پسر دیگر و ابو سکر کن
و غمزدین بنکی و الباسرا غنجان او را یوسف خوارشاه و برادرش سلیمان شاه و یک پسر
محمد طاقت معاومت ایشان بود و ابو موسی که با زور و شید جاندار و امیر باره نشد
غزیم اصفهان کرد و هم کس را بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند و چگونگی در ظاهر کند شک
اساسی در آن بختی و بنیادی بدان استوار می پس از آنکه پادشاهی سلیمان شاه از غایت
نگین از امیران متوجه شد و شب کربلا بکیر امیران دست بگرفت بر او زدند و خورند
و اصل سلیمان شاه غارت کرد و از چند کیر متوجه شد و بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
محمد بن محمد بن آن آمد سلطنت بر او قرار گرفت سلیمان شاه در آن کربلا با نادران قتل و از آنجا
با اصفهان رفت کاری توانا که دنیا و بخت بر خلیفه او را ملک استیج بکیر کرد و بکیر
و ساز داد و سلطنت از مرد کرد و او پناه اما یک پسر دیگر بر دو از دین خود او را بکیر بکیر
او را در کرد و بکیر سلطان محمد آمد سلطان محمد با سجاج الی و موسی که با زور و با نشد
و اقرن سپاهی کران بکیر ایشان آورد بکیر را رسد صاف کرد و سلطان محمد بن محمد
سلیمان شاه بکیر بخت و بموصل رفت اما یک پسر دیگر که با و هفتاد و یک پسر که با
محمد معروف شد و بعد از آنکه سلطان ابراهیم فرستاد در خراسان سلطان بن محمد که
و سلطان تراکت بوی نام خراسان از طرف سلجوقیان بیرون رفت در او از فرستاد
و خمین و هفتاد و یک سلطان محمد بن امیر المؤمنین علی کویک سپید ارمصل البکر فر او را بکیر بکیر
رفت و کار بختی که شد که با خورشید که اما یک پسر دیگر که با ملک شاه بن محمود در همدان
سلطان بن محمد بن محمد بن آنکه از شرط در گذشت و بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
خان سلطان رسد سلطان با چاکر بخت و بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
رسید بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر بکیر
مردی بنود نامه و افعال بکیر سلطان رسانید چون سلطان بنزه یک همدان رسید
اما یک پسر دیگر که با بکیر و ملک شاه بن خورستان رفت سلطان بن محمد بن محمد بن محمد
او کران فانون از آنجا است چون بنزه یک همدان رسید سلطان آن که در خور بود استقبال کرد

اما بسبب بخوری بد و فرسید و در ذی الحجه سنه رابع و خمین و هجده در گذشت به وقت سال
پادشاهی که **سلطان** سلیمان شاه بن محمد بن بکتاش بن الباسلان بن خیر بکت بن بیکان بن
سلجوق بی بی موی کرده باز که بر کترین امر او را از موصل پاوردند پادشاهی دادند بسبب
رضای آن بکت ایله که ارسلان بن طغرل اول بعد کرده باز او و ایتام او را
ری و دیگران بر و متوسل شدند حضور ارسلان بن طغرل و آن بکت ایله که از سده کارند
ایشان در آخر رمضان سنه خمس و خمین و هجده رسیدند سلیمان شاه بعد از حکومت شش
مغزول مجبور گشت و در آن حبس در سنه خمس و ستین در گذشت پیش برادرش مسعود بعد از
دفع کرده و از اول خلافت و سلطان مغزالدین برهان امیر المومنین لقب بود **سلطان**
ارسلان بن طغرل بن محمد بن بکتاش بن الباسلان بن خیر بکت بن بیکان بن سلجوق ایله
عمر پادشاه شد و دختر خلیفه کرمان خان تو را در عهد نکاح آورد آن بکت ایله که که شوهر کاوش
برکت او گشت از اول خلافت او را سلطان کرمان الدین ارسلان بن محمد امیر المومنین لقب او شد
غزالدین حمالی اصفهان و ایتام والی ری و خیر بکت سلجوق شاه میل کردند و بکت ارسلان
آمدند و بکت قلع قزوین در ولایت کرده و بکت کرد سلطان ارسلان مغزول
و ایشان بکت شدند و از طرف ارسلان بکت تمام قصد دیار اسلام کرد سلطان ارسلان و آن
ایله که بکت او شد در حد و قلع کابل بکت کردند و منتهی شدند با بران منتهی گشتند
بسیار در دست سلیمان آمد بر کرمان اسامی از آنجا بران چنین چنین شده بود و چندین بخت
نیافته از این حرب و لایب جان در تصرف سلیمان آمد بعد از این خبر رسید که طاعنه
بحد و قزوین قلع ساخته و میانه زد و اهل قزوین از ایشان منزع اند سلطان بکت نشان ایشان
و در اندک مدتی چهار قلع از جمله بستی که از آن جمله قلع قاهره که سلطان مسعود حاضر شده
ارسلان بکت نام کرد و از قزوین اصفهان رفت آن بکت بکتی سلفی انجا بخت سلطان
نوازش یافت سلطان ملک فارس بر او مقرر داشت امیر ایتام والی ری پناه بخوارز شاه
در سنه هادی و ستین و هجده لشکری از خوارزم از پیش سلطان آمد و آمدند در ولایت قزوین
و اهر و رنجان خرابی بسیار کردند و برده بردند سلطان ارسلان شاه و آن بکت ایله که بکت
رشد و او با زغان بخت باز در سنه شش و ستین و هجده با ری آمد ارسلان برادر او
آن بکت نضره الدین محمد بیلوان ایله که بکت او فرساده و ایتام سلجوق شد و از قان و حقیقیه
آن بکت ایله که بکت او و آن شهر بردی ارضه لحنی رفت شب بیکر که ملاقات خواست شد

سلیمان شاه

ارسلان
از قان

شد تا باج را گشت باشد و خلاص چند از آن را که گشت بکت ری سلسله و با آن بکت محمدا و دختر
ایتام نشو و خوارزم خود کرد و از او ایتام خلیفه را در آخر حاکم مراده خلیفه سلطان کرد و
اندک بکت نمود آن بکت محمد بکت سلطان برفت و او را که در و مراده برادران علاء الدین
گیر و در کربلین اقله مغزول شدند در سنه شان و ستین و هجده و اله سلطان ارسلان
در گذشت و آن بکت ایله که بعد از او پای تا خاقانی بکت الدین خودی در سنه کی گفته **بخت**
دره که از زمانه بکت خواهر برفت و ندر علی او چو پیش الدین شاه برفت و در کربلین
نداشت نشان در پانصد سال بخت در دنیا برفت و در سنه ستین و هجده بکت
انجا روی کاره قصد بلاد اسلام کرد سلطان ارسلان برادران باوری آن بکت محمد مغزول
ارسلان بنانی ایله که بکت او رفت سلطان بن محمد بکت یک پیش رفت ازیم که گشت
و سلطان بعد از آن سنی خاقانی علاء الدوله را در کجاک آورد و باز زنده و زنده او بود و
جمادی الاخره هادی و ستین و هجده بخت پانصد سال بخت ماه و پانصد روز
پادشاه بود **سلطان** طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن بکتاش بن الباسلان بن خیر بکت
بن بیکان بن سلجوق ایله که پادشاه شد از اول خلافت او را سلطان کرمان الدین طغرل بن
امیر المومنین لقب فرمودند پادشاهی خوب صورت بیک سیرت صاحب شوکت لطیف
اسما نیکو دار و از اسما راوست **شعر** دی و زوصال بود و جان افزوی و امر و زین
عالم سوزی افکوس کرد هر چه مر ایاام آزار و زنی نویسد این باروری در اول وقت
نام امور کلی و خبری در دستش آن بکت ایله که بود و کار لشکر بکت ارسلان مغزول
در آن داو داشت و مروی و اندک بکت انجا قصد آورد با چان کرد و محمد بن طغرل بن محمد
طغرل بود قصد بکت عراق کرد و چتر امرا او استغف شدند آن بکتان در بکاه و تا ختن کردند
و هر دو هجده و ستین با مقبول کردند و تا مدت ده سال که آن بکت محمد در حیره بود بکت سلطان طغرل
محمود را خلیفه بود در جب سنه هادی و ستین و هجده بخت کوب سبار در سیم در سنه
در بیک قلع شدند و آن اولین قران بود در سنه هادی با قران تمام کواکب بخت
که در رنج سکون آرا با دانی ناندیکه که بهما خراب شود و ازین چند کربا بردار و مغزول
افوری پیش بکت کرد مردم ازیم در کوهها و زرنه با خاندان ساعد و ما لبا بران صرف کردند
چون آن بکت در اول خریف بود اتفاق بخت حکم ایشان چندان با نبود که بر کما رکاف
بود چنانکه با نبود که غلبه بکت گشته و در نبال اربابی با دی خلد تمام بکت توان شدند کرد و

حکیم را بر سر ماری بردند و آرزویشا نزد ما شب بخت و در مضمی حدیب کذب است چون
الکعبه را بشارت رسید بر کسی را یعنی گفت **بیت** گفت نوری که از سبب بادای سخت و در وقت
عادت پس که بر سر می در در حکم او فزیدت هیچ با ده با برسل الیراح تو دانی و نوری الکو
بصورت نمیشی ای طهارت رسید اما در مضمی صورت آن ظهور نام یافت نبورا این سال چنانکه
بر فرم خود سروری یافت بطبع کرد اندن اوامد که بر شوشه و در ایران اما یکت محمد که شوشه
سلطنت بود و در وی بجز ایسلا که گذشت و مکتب پر آشوب شد اراکان دولت قاصد بجز
شدند و هر یک بوجهی بر کشیدند و بر یکدیگر مبارک نیا سلطان لغزل بعد از آن یکت محمد که ملک
و لشکر لغزل را رساند و جماعت فندان او را سلطان را بر هم متوجه کردند اما یک
قول سلطان مکتوبه بر او قید خاتون بنت ابی اسحاق را در نکاح آورد در آن زمان فاضل سلطان
لغزل با قتل سلطان از او مفارقت کرد و بهمان رفت قول سلطان در حقیقت او را
شد در حدود دامنان هم رسیدند و در آنجا با آنکه سلطان را در آنجا با وجود
نگه شده باری آرد و از آنجا آرد با چنان رفت و سلطان بهمان آمد از آنجا و لشکر تمام
بد سلطان قول را در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
از به چنان کرد اما یکت قول را در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
لغزل با در به چنان رفت سلطان لغزل بر افاق آمد قلع ابی اسحاق بن اما یکت محمد بن ابی اسحاق
کرد و بر اصفهان متولی شد سلطان بجز او رفت و از اصفهان برده سا و به بزجان رفت
و بجز رسید یکت که در سلطان بسبب بخوری منزه شد بهمان رفت اما که قول را سلطان
در رسید سلطان لغزل را با پیشش نگاه بگرفت و با در به چنان رفت و در حله که را محمود
کا سلطنت بر قول را در آنجا مقرر شد یکت که سلطنت خواستند او را که با فند شوال
نرسید و مانین و خما زینت قتل و قتل او با آن بلا حده کرد و در آنجا با یکت نصره الیراح
معا بود که با در به چنان رفت و پیا دسای بست و سیف الدین محمود و امین سلطان لغزل را
از جمل خلاصه او و مدار الملکت رسانید و تصف جادی الاخره تا مانین و خما نیز بر در فرود
ظفر را ابی اسحاق جنگ کرد و مغر شد در آن وقت خوارزمشاه بری آمده بود و با سلطان در آنجا
تازم سکر بر آن صلح کرد که ملک ری با کس که گذارند کس خان برین قرار با یکت سلطان لغزل
جستند و قید خاتون بنت ابی اسحاق و با در ابی اسحاق قلع را در نکاح آورد و با سپری شد
که سلطان از بهر و ضد سلطان در یافت همان شربت در خوردن و در حال بر سلطان ابی اسحاق

تمیذ

شمس

ابی اسحاق قلع را بگرفت و محمود کس که بعد از مدتی شغافت ارکان دولت خلاص او ابی اسحاق قلع
با برادش نصره الدین ابوبکر در کار از به چنان تازم کرد و در یکجا چهار بار بر سبب که زندان یک
ابوبکر مغر شد ابی اسحاق قلع نیا به با خوارزمشاهان بر دوزخ زشاه و میداد و لشکر خوستا و در حرم
تسعین و خما نیز بخوارزمشاه جنگ کرد و سلطان لغزل مغر شد شعرا در اینی کشند **باب سه**
ای شیخ نزان تو خوارزمی خوارزمی شیخ نزان تو خوارزمی خوارزمی شیخ نزان تو خوارزمی خوارزمی
در عرض صحنان تو خوارزمی خوارزمی سلطان لغزل بری آمد و شراب فاد و این دو بیگیت
باب سه با نبرد در این جهان چنانچه چنان بجزیم و خوریم و با در ایم خان زمان با نانو فغان
زمان چون مرغی اندک و هیچ همان آواز و لشکر خوارزمشاه و رسیدن او گرم شد و ایگان
دولت سلطان لغزل بدو ملقات نوشتند سلطان لغزل از دو وقت شربت آن نرسید و
دو وقت گفت **بیت** که ملک فرید و دست پس اندر بود روزت زخوشی چه عید نور و زود
در کار خود از خواب غفلت باشی ترسم که چه میدار شوی روز بود بعد از آنکه مدتی غفلت
برسد ابی اسحاق قلع به و پوست و با لشکر او بقصد مدد جنگ سلطان لغزل آمد بر طاهری در او
سیع الاخره تسعین و خما هم بهر که رسید سلطان از فرود جانی و مرد انگلی از سر شراب با نانو
با یکت با یکت رفت در برابر ابی اسحاق قلع افاد حکم کرد و در اصفهان میان ابی اسحاق قلع
چونان لشکر کش کرد رخ نامداران باز کرد و من آن که یکت یکت که بر او شتم
سید را هانجامی یکت شتم فرو شدم از پشت زمین که چون آسایش را ایشان زمین
و نیدانست که آسایش سپهرت با آن قدر یکت فاد انعم او را امر یکت چون دولت از روی
بر داشت بر وی بخت توانست داشت از منی که زری بر دست اسب خود و اسب بروی و آن سلطان
از و پنهان ابی اسحاق قلع در و رسید سلطان گفت ای جهان پهلوان من سلطان نم زینما رده ابی اسحاق
قلع کتب وقت مردن بزرگی اسب از این مشغله مقصود قتل است و هر چه برینیداشن و بگیت
خوارزمشاه کس که حال در رسید سرش جدا کرد و بخلیف فرستاد و نوش مری بر او کرد و در
گفتند **شعر** امروز شما ملک جهان و لشکر است منصور بی طرح بر زمان از رنگی است
دی از سر تو با فلک یکت که بود امروز ز سر تا بخت فرسنگی است نکش خان با نانو سلطان لغزل
گفت که مردی سلطان همین بود که پای یکت حمله داشت ندیم گفت **شعر** زین خزون بود
بزره نیز عیب که در چو برکت همزه دولت سلاطین سلجوقی و عراقی سری شده ایمت کس
خوارزمشاهان آمد و اما بکان که سلجوقی از آنجا گفت که در هر یکت بیلا می میباشند و هم آنگاه

که به دست جسد کتیدند و از بدنهاری که با والی التوفی که در زمان خود در آن روزگار حکام کبیر
خجسته جان خود را بچشم بخت بخت گرفتار کرد و از آنجا که گفت سلاخه که در آن
نصرت الدین ابو بکر محمد ایدر که بود بعد از شرف از سلطنت سال پادشاهی از آن
آذربایجان کرد و در سنج و پادشاه در کتبت برادرش مظفر الدین او یکت بر جای او
جلال الدین پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد و در سن شصت و ستا چون سلطان شکر علی خورشید
بر ملک آذربایجان تنگنا و از خصم و قلمه لاجی قیوم بود که در کتبت پیشتر شام و شرف
فراجه بی کرد و کردند و بجای می رسید ملک در تصرف خوارشاه اند شعیب دوم از سلاطین
بکران او شان و خاور و درین بزم یک سلسله بملوک در سن شصت و شصت و پانزده سال
کنت و بی دو سال حکومت انجام کرد در سن شصت و شصت و پانزده سال و در آن زمان
کونا که در دوران سلطنت سلطان عاصمی شد و با رطاعت در آمد در سن شصت و شصت و پانزده
در جنگ کشا و بن باریسلان اسیر شد و بغیر از آن و سبب کت سلطان کشا ملک
سلطان شاه بن قاور داد و داد و در سال پادشاهی کرد در سن شصت و شصت و پانزده سال
تا بعد از آن و خوارشاه سیزده سال در سلطنت کرد و در سن شصت و شصت و پانزده سال
از او پیشتر از شاه که کت و پنجاه پادشاهی کرد چون میل او با لقا بود و با کرامت
پادشاهی میکرد و در سن شصت و شصت و پانزده سال و در آن روزگار کتبت خوارشاه
بن کرامت و بن قاور در آن روزگار پیشتر شکر بنی که در ده بود او را پادشاهی داد و در سن
سال و پادشاهی کرد و این عدل داد و کت در سن شصت و شصت و پانزده سال و در کتبت بعد از او
پیشتر محمد چارده سال پادشاهی کرد و در سن شصت و شصت و پانزده سال و در کتبت بعد از او
ارسلان شاه و بهرام شاه و خوارشاه تا بیست سال پادشاهی کرد و در سن شصت و شصت و پانزده سال
کتی و ملک کرمان در آن روزگار بی یافت بعد از آن خوارشاه بن بهرام بن مظفر شاه
محمد بن ارسلان شاه بن کرامت شاه قاور و پادشاه شد و با کت و بعضی خورشید و کتبت
کردند و پادشاه سلطان ارسلان بن مظفر شاه در سلطان ارسلان او را بکشد و در کتبت و کتبت
انجک بنور کتبت کتبت کرمان بر محمد شاه قرار کتبت و ملک دنیا از قوم خزان در کتبت
و تا بن و محمد حکومت کرمان از محمد قاور و بن بر دو شعبه سیم از سلاطین سیم بروم
چون قلمش بن سیم سیم بر جنگ الباریسلان شهید شد سلطان خواست که محمد او را
کردند و در نظام الملک فتح شد و سیم کرد تا نام شهید او کی از آنجا که بن محمد شاه را بر پادشاهی

پهلا لاری ولایت شام جزا و چون صاحب انطاکیه که کافر بود و خراج کتار سلطنت بانیان
خوارشاه کتبت سلطان بن مظفر وقت غنیمت شمر و غنیمت او بر انطاکیه تنگنا شد و قتل
سلطنت بانیان شرف الدین حاکم حلب و حاصل خراج انطاکیه بود و او کتبت چون ملک در سلطنت
خراج میا خواست شرف الدین علی لشکر کتبت او کتبت خلف سلطنت را بود او کتبت شد و
بر حلب نیز کتبت حواله سلطان کشا و عرض داشت پیش از آنکه جواب او در سنج الدین
خس بن الباریسلان کتبت و رفت و امرای او را بغیر قیامت تا پیشتر شد سلطان
غذاب کتبت خود را حاکم کرد چون برید و بخت سلطان رسید سلطان را خوارشاه انطاکیه
مواقع املاک کتبت انطاکیه و حلب را و مقرر داشت رسول ربیان را و خجسته سلطنت
بر کتبت سلطان با کتبت و حواله عرض داشت سلطان بن مظفر کتبت برادر بخت و نام داد
بن سلطان حکم نام خدش و او دست خدای کتبت چون از سیم موس قیصر قیصر قیصر
و امار و بخت رود کتبت او در کتبت از کتبت مدیکر کتبت او در کتبت او در کتبت او در کتبت او در کتبت
بخت قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر قیصر
بیست سال حکم کرد و در سن شصت و شصت و پانزده سال و در کتبت برادرش قلیج ارسلان بن سلطان بعد از او
پادشاه شد و بدست چهل سال سلطنت با نند و عدل داد و کتبت و نام داد و در کتبت کتبت
در آن روزگار و سلطان مسعود شاه را در روم قاتم کتبت و آن کتبت کتبت او در کتبت
با سها فور رسید با کتبت حاکم که معظم ارکان مسعودی بود و امرای قلیج ارسلان را پیشتر
کرد و کتبت او را در آنجا نور غرق کرد و در سن شصت و شصت و پانزده سال و در کتبت برادرش
شد پیشتر روم پادشاه اندامیان سوند کرد و بدت فوزه سال حکم را ندر سن شصت و شصت و پانزده سال
و کتبت کتبت پیشتر خزان الدین قلیج ارسلان پادشاهی کتبت و کتبت سال کتبت او را
ده پیشتر در کتبت الدین سلیمان ناصر الدین بر کتبت قیصر الدین کشا و نور الدین محمود
الدین قیصر شاه و قلیج الدین بهرام شاه و مغیب الدین مظفر و ارموشاه و سخر شاه و کتبت
الدین کتبت و بدیشا کتبت کتبت او و بدیشا کتبت اندامیان کتبت شده بود و کتبت
ایشان کرد و سید اسیر قیصر کتبت و کتبت قیصر را با کتبت اندامیان با آن کتبت کتبت
پادشاه شام کتبت ساخت و او خوارشاه عبد المسیح را بشکر کرد و او فرسا و سواس قیصر کتبت
و تا آن کتبت نور الدین کتبت بود و بدیشا کتبت از سلاطین ولایت دست چون کتبت
نور الدین و ذوالنون کتبت با کتبت زانی که کتبت قلیج ارسلان را بر آن ولایت در تصرف بود

در خراج کتبت و خلفا از او
حالت اشرفی ارسلان را
نور سلطان کتبت دادند
او پیشتر مسود را

ذوالنون

وامرای پهنسند را برقیفتم اسمعیل بن و النون را ملائکه کردند و آن ملک تمام با طبع از آن
اعداد و عهد ملک و اتساع یافت و لایق بر پسران خویش کرد و غیاث الدین کبیر و را
که از همه کس بود و لیعهد خود کرد و دستمان و حسین و محمد را در کشتن غیاث الدین
کبیر و در قویته بجای پدرشست برادرشش کن الدین سلیمان با او در ساختن و از پادشاه
برگردد با او موافقت نمود و مکی که بر داده بود و در مقرر داشت و هر که مخالف کرد او را
گردانید و با شکر با بقویته رفت و آنرا حصار داد و چون اهل خونیه را با غیاث الدین
کبیر و خوش بود مدتی در کجا حصار رفت بعد از آن صلح کرد و در آنکه سلطنت کن الدین
سلیمان را بود و غیاث الدین کبیر و را امان باشد تا با تابع ایلستان و مدتی بر بنویسد
چون کبیر و از برادرش موسی بود با سواد کثرت و در اینجا اعراف سلاطین سلجوقی ایضا
بودند و ملک سجور میان رسید که سلطنت کن الدین سلیمان در دروم خویش را از او
اورا سلطان اقا بر لقب دادند و او از آن الروم گرفت و برادر زاده داد از آنجا
انجا رو کجستان کرد و با چون شرایط احوال نامرعی گزاشت شکست بر او افتاد و در
رفت خواست که با شام رود زمان نیافت و در این وقت استا بجو ارجح پوست و حصار
سال حکم کرده بود پسرش عزالدین قلیج از سلان از اهر خند که در عهد طفولیت بود بخت
سلطنت نشاندند یکسال از سلطنت داشت و بخت کوی و میان امر خلاف اعدا
انگشت بر نفس اطلب غیاث الدین کبیر و فرستادند از دیار کت با آمد و غلبه
قلیج از سلان را طاعت نمود و متوجه بود و با کذا است سلطنت غیاث الدین
کبیر و را گرفت شش سال حکم کرد و عزالدین قلیج از سلان را بدست آورد و قلعه فرستاد
بها انجا فرمان یافت کبیر و چندی از بلاد فرمان در تصرف آورد و قلاع بسیار فتح کرد و
لاذیه جنگ فاسکیوس رفت و در جنگ کفار رسید شد در نسیع و شمانه پسرش عزالدین
یکسال و سلطنت داشت و بعد از یکسال بر خج سل نامند برادرش اهل الدین کبیر و سلطنت
رسید دست و شش سال پادشاهی کرد و او نامدارترین پادشاهان آن خاندان بود
سلطنتی نیز کرد و برادرش کن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از چهار سال بر دست او
گرفتار شد و قلعه موسی محصور گشت و با انجا فرمان یافت میان اهل الدین کبیر و سلطنت
جلال الدین خوارشاه چهار سال رفت و ظفر سلطان اهل الدین را بود بعد از آن پسرش
کبیر و او را نادانی زهر داد و بدان در کشتن دستش و شمانه کبیر و سلطنت

بر پسرش غیاث الدین کبیر و تعلق گرفت دست بست سال حکم کرد و از لشکر منقول با پای کرا
و بخت میرزا بوجیک او زنده امرا را و در موت با ایشان جنگ میکرد و منضم شدند
چون تمامت سپاه روم از لشکر منقول کربزان شمشک سلطان بن خدیو و خکا و سر پرده بجای
بماند و منضم گشت و لشکر منقول روم دست یافت سلطان غیاث الدین کبیر و در سواد و از پسر
دستمانه فرمان یافت بعد از او پسرش کن الدین سلیمان سلطنت یافت در کشتن میان
برادرش کاشی بود سلطان برادر خود عمدا الدین کبیر و را بخت قآن فرستاد و او را هجرت
برادران خود را بخت نمود چون بعد و در روم رسید کن الدین سلیمان از خوف که برادر او
تقوی چون بد او را در راه زهر داد و جهلک کرد برادر کبیرش کبیر و در سواد و منضم شد بکثرت
و بقرم رفت لشکر کاشی خان او را بخت خنجر بر زد و بکرم و فرمان سلطنت و در سواد و
شد و او خانم و بکشت مادر او فرمان یافت و دست سجد سال دهان غیب بود سلطان
کن الدین سلیمان در سواد و سنین دست یافتان ابقا خان با سار سید بعد از کبیر و پسر
نامر و سلطنت شد و در عهد طفولیت بود از دیوان منقول بخواه معین الدین برادر بختین
تمام دادند و او با کبیر و را در کجج آورد و دست سجد سال سلطنت کبیر و با نود و شصت
و شصت و شصت و در آن زمان ابقا خان احمد خان بخت انگه با شانه زده قهرمانی خویش داشت
بیا سار سید بعد از او غیاث الدین سعید بن کبیر و کس که از قده آمده بود و فرمان ابقا خان
نامر و سلطنت شد احوال و در عهد او در افسلر اب بود اول و قلعه شاه بر سواد
افلاک و علاس و اول و قیچ علی ستولی شدند و پسر شرف و لایق شرف و آب کرم و ولایت
کول و پسر فرمان ولایت ارمیا که متصل میان است از تصرف منقول پروان بر دست
دفع ایشان شمره کمان گمانا تو و جهولا جو را روم فرستادند وزارت بفرزاده خود در روم عهد
قهر الدین محمد ستوفی منو بکشت و او بخت بر پسر یعنی از انجا عت را بملتا و عت و راورد
چند بر از خنجر اعدا در راه را زنده کسا بر آورد و ملک روم محمود مالک گزید که اینده چون بعد
سعد الدوله چود که وزیر ابقا خان بود و در عهد شهادت رسید وزارت روم که لیا جی شهنشاه
بر روم رسید شید قهر الدین احمد کوشی برزی بود از قده چون حاصل ملک روم بخت شمره کمان
و لشکر که انجا بود و فائیکر و خواج قهر الدین احمد کوشی تدبیر کرد و املاک دیوان با
دیوان فرزند گرفت و پسر روم ملک کشت و بر ارباب شمره کمان واجب شد و بخت
شاهستان ملک سعور با نهره کرب ملک دیوان باقی بودی چون حکم را احما دود و املاک

در کارهای عملی و دینی و با آنکه زمان تمام و لایست خراب گشتی چه مشاهده میروید که در پیش
دیوان با وقت تعلق دارد و آیدانی بدینجهت با بسبب نوبت ندارد چون در صبح و عصر
و سمانه غایت الدین مسعود نماز در راه او کتبا وین فراموشی که برین خزان خان از
سلطنت شد بعد از مدتی با فراغ آن با غنی شد و لشکر فرستاد و او را بر گرفت نام سلطنت
انسلو قیان پیشا و جمعی از ایشان در سواحل بحر و اجاسته هنوز پادشاه اند و السلام
فصل ششم از باب چهارم در ذکر پادشاهی خوارزمیان درین مدت که گمان از آن اهدی و
و ارجاعه تا سوال شد تا آنکه درین و سمانه صدوسی و هشت سال اول آنان خوشگین
غیر است و او اعلام میگفت که ملک سلطان مکنشاه سلجوقی بود خوشگین ترک را در دولت
مکنشاه بعد از آنکه گنجهای او پیشکشین او و چون در آنوقت خوارزم در وجه پیشا بود
و او پشت از پیشکی خوارزم در تعلق گرفت و او نا آخر خوشگین خوارزم بود پیشکش محمد خوشگین
از زمان کباری پادشاه سلطان خوشگین مکنشاه حاکم و اولی خوارزم گشت و خوارزمشاه
ضوب شد و قلب الدین لقب یافت در سمانه اهدی و تسعین و ارجاعه در خدمت کباری و
خوگنداری سلجوقیان سمانه نمودی و از آن زمان تا زنگروی بدست میمان خوارزمشاه
بود و در اهدی و عشرین و سمانه در گذشت **خوارزمشاه** از سمرقند خوشگین بعد از آنکه پادشاه
سلطان خوشگین از شاهی یافت و حضرت سلطان خوشگین از بود و از ارکان دولت مکنشاه
مرتبه او نبود و دیگران بر آن رنگ بردند و سلطان و او را بر همه متوجه کرد و ایند تا آنکه پادشاه
سلطان خوارزم رفت و بعد از مدتی همیان نمود سلطان سنجی مکنشاه و رفت و خوارزمشاه
گذشت برادر زاده خوشگینان بر محمد را حکومت داد و با فراسان مراجعت کرد و آنسر
سعادت نمود سلطان شاه خوارزم بدو باز گذشت و پیش عمر رفت و آنسر خوارزمشاه
گشت و خود پادشاه نام کرد در دست شمس و شمس و سمانه و نام سلجوقیان از خطبه و مکنشاه
رشد الدین و طوطا در خدمتش ملازم بود و برینیت پادشاهی او و آنجا مرد دولت سلاطین
گفت طلعتش این بود **بیت** ملک از سنجیت مکنشاه آمد - دولت سلجوقی آل و بر آمد
سلطان سنجی از این سخن از طوطا برنجید و عازم جنگ آنسر شد و خوارزم محصور کرد و آنسر
دو صلح زد سلطان سنجی کمر بست فرمود و قدر او بید رفت و با فراسان مراجعت نمود و
آن زمان گشت و فرمان سلطان خوارزم داشت سلطان دیگر باره خوارزم را و کرد و آنسر
و این طوطا گفت و او سلطان فرستاد **بیت** مرا با ملک طاعت جنگ نیست بصلح و غیر

نیز انگشت ملک سربدارت و شاه جهان بریت شدن زود ما انگشت بخوارزم
آید بسعین روم خدای جهان گشت نیت سلطان سنجی ابواب صابر را فرستاد
و سمانه ای شایان داد و آنسر را کوشش کرد که در حالت خوف صلح بکنند و در وقت اسیر آنسر
صفه دساری باشد سیرت سرباری هر چند مرا از دشمن خوفیت اما چون در میان سلطان
ناخوشی و نافرمانی میسر گشت که آنسر خود را اعلف و فرخ سازد و او را بر باشد آنسر را جوابی
نبود از آنکه آنی خوارزم و مرد را بر نفیست بر سر نهادی و ایشان را بقصد سلطان فرستاد و
صابر از این گناه شد سلطان از خبر کرد تا ایشان را گرفت و سیاست فرمود بدین مکنشاه
صابر را و چون انداخت سلطان سنجی در سمانه و تسعین و پنجگفت و هزار اسف محصور کرد
حکیم نوری در خدمت سلطان سنجی بود این دو بیت نیز نری نوشت در هزار اسف مکنشاه
ای شاه جهان ملک جهان حبه است - ز دولت و اقبال عسی کب تر است
امروز یک خطبه از اسف مکنشاه فرود خوارزم و صد هزار اسف تر است - رشید و طوطا
بیت در جواب تر نوشت و بیرون انداخت **بیت** که در خدمت می شاه بود دستم کرد
یک خطبه هزار اسف فرود سلطان خوارزم و طوطا بر سجده گفت کرد دست از پیش
عضو شل از سنجی کتم و سعی نمود تا هزار اسف سنجی کرد و آنسر سنجیت و طوطا بهر که از ارکان
سنجی و سبب سنجیت بنا بر سنجی و با سلطان مکنشاه نیمی در وقت سلطنت سلطان مکنشاه
ایجاد نمود و طوطا هر گاه که سنجیت و هفت عضو سنجی بر اعیوان کرد اگر اجازت باشد او را
دو پارک سبب سلطان سنجی و خوش با و بنجید و اینک خوارزم کرد سادات و شایخ خوارزم
بشاعت بیرون آمدند و تصریح نمودند و آنسر سبب کرد آمد و امان طلبید سلطان سنجیت
قبول کرد و آنسر امان داد و آنسر سبب سلطان آمد و از بیت باره سلطان از آنسر بود
گفت سلطان از سنجی و او بیاد ما خافت سادات و شایخ کرد آن ملک بر و مقرر شد
و باز گشت آنسر در ملک مکنشاه و چند و سناقی نیز سنجی کرد آنکو رخا قراخی در خدمت
بود با او مقرر کرد که بر سال می هزار دینار بد دفع لشکر او بر سپل بنجید بدو نازنده بود میداد چون
سلطان در دست خزان گرفتار شد ارکان دولت سنجی از آنسر و طلبیدند آنسر در ملک
طبع کرد و وقت آنچون سلطان مقرر شده بود آن اندیشگی می رسید چون بست و سبب
پادشاهی کرد از آنکه سنانده سال با استقلال در ساجادی ای الاضنه اهدی و سمانه
وقت مکنشاه بر او شد رشید و طوطا این دو بیت بر خواند **بیت** شاه ملک از سبب سنجی

شیر طبع بدکی میوزد صاحب نظری کاست آذنگر تا آنکه ملک بدین می آرد
خوارزمشاه اهل اربل سلطان بن قنبر بن محمد بن قوشکین پیدارند از آنکه انگلیک و همی امر است
که سلیمان بن اربل خوارزمشاه پادشاهی نشاندند و چون اهل اربل را در سلیمان میسر بود او پادشاهی نشست
تا آنکه انگلیک که جمعی امرای مفتح را بکشت و سلیمان را در زندان کرد و آرزوی سلطان را
نماند که خراسان بر آتش شود خوارزمشاه اهل اربل را ماضی خراسان و وزیران و اشراف
آورد پس این میان خان سمرقند و قرقان خصوصاً شد خان سمرقند قرقان را بکشت
ایشان اهل اربل را سلیمان بکشت و اهل اربل را سلیمان رفت و سمرقند رحما کرد و
که میان قرقان و سمرقند کند بکشت و بکین محمود خان خوارزمشاه سلطان را بکشت و بکین
شاه بود و رفت بعد از حصار و محاربه بصلح بازگشت چون هفت سال پادشاهی کرد در خوارزمشاه
بفراخی عمل شد از فراخی لشکر جنگ آمد و او نیز لشکر را بر فرسا و در عقب روان شد
و بر جوی بکشت لشکر میدان را بنهزم بازگشته او در باغ شکر چندان و
خمین و خمینا در کشت **خوارزمشاه** اهل اربل سلطان بن محمد بن قوشکین بکشت
پد پادشاهی بدو داد چون او کوه بود و در شکر بکشتگان در بکشت او شکر خان
برادرش را بود بان در شکر برادرش نام کرد و نصیب برایش از سلطنت طلب سلطان
الطیغ بود این و بیست و پنج سال است و بیست و یک سال که سمرقند من بود کین
زیست من می گوید اینچا رسول نام بر پادشاه شمشیر دوروی کار کرد و کین شکر خان
پسری لشاه نام لطیف بود و ایندوبت را بچوب فرستاد صد کج ترا خوارزمشاه
کاشانه ترا مرکب میدان ما را خواهی که خصوصاً از میان بخیزد خوارزمشاه را
ما را سلطان شاه اندوبت را بچوب فرستاد ای جان هم این نمره سودا کرد
وین قصه نه در شاهانه نگردد تا قبضه شمشیر کون پلاید تا دولت واقف که با لاکرد چو
از مقام و نام کار با زمین بدجا برانجامید و مدت ده سال بود که جنگ کرد و در نظر و غیر
نیو و کین خان بدختر کون قراخی و سلبت و خراج پذیرفت و لشکر سید و کین
بر آمدند در سندان و سنین و خمینا سمرقند خوارزمشاهی بدو بازگشت سلطان شاه
در خراسان بر بعضی لایق طلب حکم شد و کینا بکین زینت میان او و برادرش
در ایندوبت با رات رفت نظرو بر نیت بود عاقبت صلح کرد و سلطان شاه در صلح رضای
سند و مابین و خمینا در کشت کار کینا بکین خان قراخی خوارزمشاه کین خان بن اربل

ارسلان بن قنبر بن محمد بن قوشکین پیدارند از آنکه انگلیک و همی امر است
و خمینا پادشاهی نشست و طوطا و طوطی کشت **شیر** عدت و ورق نامه از طوطی
عدت کشتن کرد و دست ای بر قویای سلطنت آیدت تا آنجا که کین کون
تت چون سلطان شاه از جنگ او بکین پنا بود اهل سجری بر مویا اهل بدو او بکین
کین خان قنبر خان برایشان سمرقند مویا اهل بکین کین خان با سلطان شاه کین
سلطان شاه پناه بدختر کون قراخی بر دو شکر آورد کین خان همچون بکین شاه
کاری توانستند که سلطان شاه رفت و خمینا سلبت آورد و مویا شکر کرد و آنکس شاه بود
با کینا و کین خان جنگ کرد و بر شهر طغریا رفت برادران با هم صلح کردند در سمرقند مابین طغریا
پس چهار سال بزیست کین خان با سحر شاه بن طوغان شاه بن مویا اهل کین پادشاهی بود
وصلت کرد و ما در او را بخواست و شکر خود را بدو داد چون او در کشت خود را در
بهر شاه داد از عراق سندی حضور کین خان کردند او رفت و بر ملک ریست و اید
و بعد از کینا بکین سلطان طغریا طغریا رفت و او را بکشت و عراق شکر کرد و کین کون
سلطان لطیف و بخوارزم رفت و بکین خان بر طوغان ترک رفت و بعد از ما را او را
کرد ایندو عراق کابو که طغریا مویا اهل عراق لشکر جنگ بونس کین خان که قراخی
پد بود و فرستاده است کین خان بدختر خلیفه آنکس را عراق کرد و لشکر او پناه و اهل
جنگ کردند و ایشا زانهم کرد اند کین خان با خوارزم رفت و سحر شاه در دنیا بفرمانت
او کرد کین خان او را با دو کا خواند سحر شاه اند کین شاه رفت کین خان او را میل کین
خان طغریا در میانان داد و سحر شاه اندوبت کین **بیت** تا حصر مرابده کین بر کین
دل از کین را بر حجابانی برخاست چون دست قضا چشم مرابده کین فریاد ز عالم جانی
بعد از این بکین کینان مخلص کرد پس کابو کین که اهل کین پادشاه ترک که نصب کرد کین
بودن کین میوزد کین خان عم او خوارزمشاه را با لشکر جنگ او فرستاده و او را کین
بعد از این از مردی صلح خبر برسی طغان که در قرقان میگردد استماع کرد و قرقان آمد و طغان
قطع کرد و آن مخلص را بکین داد و بر سحر و طغان کین کرد و کار طغان کینان بر داشت طغان
ارسلان کینای از ملحد خالی کرد طغان بدین کینه فدای او فرستادند و بر کین کین
و حوروان بیست و هفتاد بر او بکین سلطان کین خان با شقام آن قصد قطع طغان
کرد و ابتدا از ترشینه فله نهاد اهل ملت نداد و در باغ عشر رضان سندان و سنین

صدر زمان

نماندیت و شمسال تیم پادشاهی کرده بود از آنجا شمسال تیم بکلیت عراق سلطنت
قلب الدین محمد بن محمد بن ابی اسحاق بن ابی اسحاق بن ابی اسحاق بن ابی اسحاق
بدو لعلی گرفت میان او و سلاطین خورزما نیک کار خراسان محاربت رفت سلطان
شهاب الدین خوری از او منزه شد پس صلح کردند و چنانکه از گرفت در شهر و شهرها در شمسال
زلزله عظیم افتاد و ماه پیاپی بر شمسال زلزله بود و چنانکه از خوارات از خاک کوهش و دیگر
بنای کرد بعد از چهار سال شصت روز در شمسال و ستین و ستان از آنجا نیز زلزله خاست
و آتش خراب شد و کوهش و دیگر شهر کرد که اکنون در خراسان ام البلاد است در زمانندران
پادشاهی شاه غانی نام بود از آنجا زلزله کردین شهرها و فرمان او برضا نام را مرکز و غیره
رسانید و خواهر خود را برنی بدود او برضا بر شاه غازی قدر کرد و کفران نعمت بود
بکشت خواهر شاه غازی که زن ابورضا بود دوست از استین غیرت و مردی بیرون کرد
بکین برادر بکشت و من و اجهان پادشاهی خوارزشا عرض کرد و خوارزشا او را بدید که خواند
چون زیادت جانی داشت با میری داد و ملک از نذران با تصرف گرفت بعد از این بکشت
مستخلص کرد و بکشت روز مؤید الملک و قوام الدین ابو بکر داد و شجاع الدین ابوالفتح
بنیاست آنجا و شمسال و از ملک روز نام سپهرش اختیار الدین مقرر شد چون او مرد که
سلطان محمد بنام سپهر و خورشید الدین پسر شاه صغیر کرد و بنیاست برقرار بر شجاع الدین
مقرر است در شمسال و ستان خورزما برافا و دند و ملک قبا ن سلطان محمد اسکن است
و بر سپهر و دکن الدین خورسایج داد سلطان محمد نوبت با کورخان قراخانی جنگ کرد
نوبت اول مقرر شد و دوم در میان لشکر قراخانی که کشتا با کس و راستناخت مقرر
شد شب از روز یک خود پوست سپهر نوبت سلطان محمد مقرر شد و لشکر کفار را مقهور کردند
سلطان از در آنجا لعل الدین را عرض خطاب کرد که ند فور الدین شمسال که از اهل صلح ما از خود
در حق سلطان گفت بیت نهشما همان بجای توئی آنکه نوال از رفت خواهم بکشت حق
بجست قتل تو کنم تا بد زک زره همان در طول و در عرض همه با کان که بلی ابدت
پس از تقدیم شد دست عرض همه گویند بهر جز در زره که سلطان لعل الدین را عرض نور کین
منشی بود و انهد فضایل بر سر سرب مولود بود در حق او گفت بیت فضل تو بدین بودم برین
مانند بیدیت و بنی با هم حال تو چشم خور و بان ماند کابجا است مدام نور وستی با هم
کورخان در جنگ کوشک با دشو قومان با ان اسیر کشت بعد از دو سال بر سلطان ابدت

از این بر ملک غریزین بسبب حرکت تاج الدین المکرملوک خوربا ان تسولی شد و پیشتر سال الدین
مکنونی داد و نوبت او را اسکندریا مکرز داد و او حجت خود نوبت اسکندریه نهاد و شمسال
قبل ازین بنیاست و در روز اول بیت و بیعت شد و حجت و پنج از چنانگان و دود از خوشای
سلطان نوبت زدند **بیت** فلک گفت کارست بنیاست رسید چه شکست از نشان پی
شد و استاب ایس ناد و هم در میان شیخ الدین ابد و بر اجبت کردند سلطان او را
با ما بر سلطان منم کرد و بکشت و سید عاهد الملکت تدر اجبت خلافت اختیار کرده سارده
عزای گرفت آنجا سار اجبت از یکبار ایشان داشت بر اندازد و او را خلافت نشان خط
بهر حق سپید با بجان فاروق آند با چنان همور ملک عراق کرده بود و لشکر کشیده با کاب
سعدا رسر جنگ کرد و او را اسیر گرفت و پشماره انکته حصول نارس که بر سال السلطان رسر
صلح کرد و او را ان داد و انکته از یکبار از انجا نیکو بخت و سلطان از جهان از راه اقله
آباد و جهان غریب ابداد و در کوه اسد آباد از برف را بناقت بکشت کرا اسباب ابرود
مردم بسیار در آنجا و غلبت شد سلطان ناچار بعد از آن مراجعت نمود و شکوه او در دلمه کرد
دارالمغایبه و مبارکت انداختند و شمسال تاج از پیش چنانکه در آنجا حجتی تمام روی با بر آن
بازار رسیده بود و در آنجا تاجی حکم آنجا بود که با در سلطان نسبت خویشی داشت عرض از آنجا
موقوف کرده از سلطان اجازه گرفت ایشان خواسته بود و سلطان از چون آفرودت بود بکشت
با فکر کرد است انبیه و چون آن چهارگان فرمان داد و اینانی نوبت با ضد افراد می بکند
بکشت و اموال ایشان برداشت چون خورشید چنانکه رسید سلطان پیغام فرستاد و انان
بخوارت قصاص کرد چنانکه اگر امر از لشکر خویشا انان تاج بود و سلطان ترا قدرت سپردن
نمود از غایت بختی بندی نمود و اولی چنانکه از بکشت و عازم او شد و ولایت کاشغر
بیمه نوسن که بخت دفع کوشک و شمسال که عزیمت بر مغول افتاد و خوف بر سلطان است
مراجعت نمود و دل از پادشاهی برگرفت در آنجا این را اهل ایوان خوارزشا هم بداند الدین
از خوارزشا هموسم شد و بکشت و بکشت چنانکه پوست و پیر و کتوب با ساز با انرا از
چنانکه خان نوشت و مصادقت و اطاعت نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جانشین کرد
در نظر بر یک قبول آن نمود و مدد بکشت نوشت و بدست جاسوسی فرستاد چنانکه خواست
جاسوس را بکشت و ان کتوب است دیدند و بر سلطان عرض کرد و سلطان و امیران بر شمسال
شدند و چون خدا تعالی غایت دولت مغول میداد و تقدیر هوا ان تدر شد جمعی را امر آنک

و نیز در

خوابگاه او کردند و او واقف بود جای بدل کرد امر از خاکه او را بر خیمه و شمشیر و کلاه
 کرد چون واقف شد که آنجا نیست بد کرد که چنانچه از آن خیمه را بر خیمه لغت از
 نماند ایشان را در پیش خود داشتند و در دیدن یکی را بشهری فرستاد و چون و شمسین
 تمام پر کند بود و در طرف موافقت مسدود و چندی زیاده تصور است سلطان از لشکر
 منوال بی آنکه جنگ کند گریزان بود تا در جزیره ایستاد در ششصد کمانه در گذشت و در
 دفع کردند و فتنه نمودند هم از جانب منوال او را گفتن مشاهده چون منوال از اینک توان
 و سلطان جلالت الدین از بند و ستان باریان آمد و او را از آن جزیره با قلع در جهت
 پهل سلطان جلالت الدین چون منوال آغله خلع کرد تا او را از کوه بر آوردند و بسوخته بدت
 پادشاهی او بست یکسال او را بخت پسروه اقسطان و از لاق و کوفه کتب و اخوان
 پادشاهی رسیدند و فرستادند و جلالت الدین بگری و خجالت الدین بر شاه
 الدین خورساجی را با سلطنت بود حال هر یک گفته شود **سلطان** رکن الدین خورساجی که در
 سلطان جلالت الدین و خجالت الدین بر شاه کمتر بود اما چون پشتر از ایشان گفت با قلع
 مقدمه است که در سلطنت هر دو و صفو بود و عماد الملک است و فتح را بعد از این
 کرد و بر خورساجی استیافت از کرمان صفهان آذربایجان با او جنگ کرد و بیکبار رادی
 شد تا از خجالتی رفت و از ری خبر و کوه شد و قلعه که کوه صحن شد منوال مجاهره رفتند
 محمود بود بعد از آنکه سلطان را بر آوردند و بر چند تنه دیگر که در کوه امیر را با نوزن نزد او
 با کاشی در شش و عشره و ششده که در **سلطان** خجالت الدین بر شاه او را نیز بخت کچک
 گفت داشت مقدمه است بعد از وفات پدر خجالت الدین که در کوه نیام او مقرب بود و شجاع
 ابو القاسم زوزنی که از نیا بسا و کام انجام بود و بخت کند و است خوارشایان بسرا و بود
 و او از بخت سلطان رکن الدین رفت و در سلطنت خجالت الدین در کرمان راه داد و سلطان
 از کرمان خجالتی رفت و در نیمی با آنکه معدن رنجی جنگ کرد اما یکس که بخت او در شرا
 بسیار کرد و بعد از آن در ری سلطنت داشت در نای انجام سلطان جلالت الدین از بند و ستان
 در رسید و بر سر او فرو آمد سلطان خجالت الدین ناچار بر تابت و در این مدتی نصره ملکین
 که در سلطنت بود و بخت و در جنگ منوال نیز در یکی کرد و او پیش بر او خجالتی نمود مدتی در
 پیش خود را خود بود و چندی بعد از الموت پس خجالت الدین کرد و در او را خجالتی است
 او در براق حاجب سلطان خجالت الدین بزرگ نشی که در سلطان خجالت الدین از او پرسید

کونی که از این بزرگی او براق حاجب جواب داد که کپادشاهی زسانا این است و فلان
 ایشان داد که نوزبان اند و استلجیان است و فلان ایشان خوارشایان و سلطان
 خجالت الدین با جدی عهد و پیمان کرد براق و مادر او را در نکاح آورد و همی از امر او را واجب
 مخالفت کرد و نخواهد شد سلطان خجالت الدین تنفیق نمود و براق را بگفت گفت
 الدین بخت رعایت همان اجابت کرد و بسم براق رسید خوشان خود را در ملک کتب و سلطان
 خجالت الدین او خجالتی کرد و در شش نیز خجالت آورد و خود را بخت کرد و انجامی در شش
 و ستاد بود **سلطان** جلالت الدین منگونی بگریستن خان بن ارسلان بن قشیر بن محمد بن بکین
 بعد از آنکه بخوارزم رفت پدرش و اول از لاق را و بعد کرده بود در فرست منوال و را شکر
 و بکمال الدین و امر او از مردم و جوانی شد و جلالت الدین با جای توفه مدارک بود و خجالت
 غریب کرد و در ارسلان از لاق و اقسطان و خجالتی بر لاری رفتند او را با آوردند و در
 خراسان رسیدند ایشان را با لشکر منوال اجابت رفت و کشته شدند سلطان جلالت الدین
 رفت در آنجا بخت نوبت میان او و لشکر خجالتی جنگ افتاد و پیروز و منظر بود و بخت
 خود بخت رفت در شوال ششصد و ستاد بر کرمان بخت کرد و بخت خجالتی منظر
 سلطان جلالت الدین با مقصد مراد کشتی از آب سبک کرد که در هفت کس خلاص یافت و بد با
 هند رفت لشکر کرمان دوکان بدوی پیوستند سپاهی کرمان بر جمع شد و اگر نهند و ستان
 ضبط آورد و سال را ملک با نچون آگاهی یافت که بخت خجالتی از ایران با بخت چنان
 از یک راه رسید بنیاب بخت و خود را بران کرد
 کربان سید و خجالتی حاجب راه
 و اصفهان آمد در ری برادر خجالتی الدین بر شاه
 و خود و امرا او را
 بختی با چاه بود و سلطنت بد و تسلیم کرد سلطان جلالت الدین بخت او
 و منظر شد و آنرا چنان رفت در ضبط آورد و ملک خود را بخت سلطان منوال بختی را ملک
 اما بختی بخت بود و مطلقه کشته در نکاح آورد از این مذوره بر بیج بر وجود از بخت منوال شد و بخت
 سرایت کرد و بدان در گذشت سلطان جلالت الدین از آنرا با چنان بخت چنان رفت و بخت کرد
 انجامی شد که براق حاجب مخالفت میکند و در بنده روز از اقلیس کرمان رفت براق حاجب
 و سلطان بختی بود با گردانید و در بخت سلطان جلالت الدین ملک شرف شایام بخت و بخت
 خاتون از اقله غوی برود با او خلوت کرد و کرمان نیز از سلطان و بخت پروت رفتند سلطان جلالت

از کرمان با خلاط طرف و بیکاهات اشرف شهنشاه پس از اخلاص اخلاط شهنشاه که لشکر استیلا
کردند با بکشت خنجر آمد که پهلوان از یک بود که از بند مر اجت که در سلیمان کرجیان است
و مسخر کرده اند و با خلاط آمد و بجزیره و قهر مسخر کرده و بیکاهات مکمل قانون من ملک شرف برده
کرد و با او خلوت کرد پس از این جنگ سلطان جلال الدین کیقباد و سلجوقی بر روی ملک
اشرف شام رفت و بسبب بخوری منزم شد بعد از سخت جو کرد و در شام و در روم چون ایستاد
نمود و در آن حالت **ششم** در رزم جو افیم و در رزم جوموم بر دست مبارکیم و بر زمین
شوم از حضرت ابرن انصاف شام و زینت مبارکند زنا بروم بعد از این با لشکر
بر در اصفهان جنگ کرد و هر دو طرف از سره زبون کشت تا آنکه جلال الدین تا که بیست
بزدی و خنجره جلال الدین که ساف بن فوج بن علی بن فرامرین جلال الدوله با ضعیف الایمان
که سلطان جلال الدین و را پدر خوانده بود اما درت خراسان او دستت آنکند نزد
بود در این جنگ کشته شد لشکر شهنشاه جلال الدین که در استیلا
خوارشایان منزم در اصفهان رفتند اصفهانیا نخواستند که ایشان دست دراز کنند
فاضل القضاة رکن الدین صاحبان شد و به مفت روز و عهد همین کرد که اگر سلطان پیداشود
اصفهانیا ناختات او تصرف نمایند و اندیشید که اگر سلطان پیداشود بدین عهد و
خلاط سلطنت کرد که امر از بزرگ خوارشاه بود سلطان روز و عهد از لرستان برسد
فوقش بدو زنده شدند و اصفهانیا نیاوسوس کشتند سلطان جلال الدین از اصفهان از لرستان
رفت و از آنجا بکرستان و در شراب آهاده نور الدین شمس و حق و وقت **هفتم**
شاه نامی کران چه بر خواهد داشت و چه بستی پیکران چه بر خواهد داشت شهنشاه جهان
خوارشایان پس پیش پدست کرین میان چه بر خواهد داشت لشکر شهنشاه در طلب ایستاد
دگر در کشفه ان و قضاة شوالین شمان و عشرين و ستمای شهنشاه بر سر او بردند شهنشاه
بنزاجیه بکشت در کوه کران میکش خواب بر او غلب کرد و بخت کردی اطمینان جاسا و را بخت
سلطان خود را بر او اطمینان کرد و آنها سکر کرد که او را بار دسل ساند کرد و او را نماند بر دو طلب
اسب رفت کردی و بکشت لنگه بر او دشمن جنگ خلاط بر دست سپاه سلطان کشته شده آ
سلطان ترا بکشت و دولت خوارشایان سپری شد و ملک استیلا **فصل هشتم**
از باب چهارم در ذکر آنجا که در شویبکی شام بود و با برکتی من بدت ملکشان از سنه اصدی و
صد و هفتاد و شصت و اربعه تا سنه اصدی و ستمای صد و پنجاه و دوم آنها بر سر طرف سلطریان بازدهتن

تو بدت ملکشان از سنه شصت و اربعین و ستمای شصت و ستمین و ستمای صد و ستمین سال
شعب اول بروای اصل ایشان نیز از نسل سمنزاست و او از شمش طاقان است
بود وقت غم سلجوقیان بدین ملک با یکبار خاند سلجوقیان بود چون سلجوقیان بر ملک
ایران ستولی شدند و خوار راه حجاب دادند و بروای دگر آنجا که دیار بکر و فارس است
تجدید و بدید کرد و ایات آنجا که شیراز است یعنی اندو آنجا که دیار بکر و شام است
غلام ملکها سلجوقی اقتدر شهنشاه ملکها برتربند یافت و در سنه اصدی و ستمین و اربعه
او را حکومت طلب داد و ده سال و اول بود و در سنه اصدی و ستمین و اربعه تا در کشته شد
زنگی قائم مقام کشت و بیکر بر کیا رقیق که تمام شام کردید و نور الدین آقیاف بعد از سلطان
بر کیا رقیق حکم سلطان محمد بن ملکها بدین وقت جگرش را در سلجوقی و بعضی دیار بکر
گرفت و او را سپرد بود برای و نور الدین بود و در ایام سلطنت عراف بودی و اولی
فارس نور الدین را ولایت شام داد و نمود در آنکه دیار بکر و زنگی در سنه شصتی و شصتی
و ستمای تا نماند و نور الدین چهل و شش سال در شام پادشاهی کرد و در سنه شمان و ستمین و ستمای
نماند پسرش کنگ صالح پادشاه شد و بطلب خوارشاه شهنشاه یافت و در دیار بکر و
چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنه شصتی و ستمین و ستمای در کشته شد پسرش سیف الدین
غازی قائم مقام شد و شام نیز از خوارشاه خویش کنگ صالح بن نور الدین شد در سنه اصدی و ستمین
و ستمای در صربان از دست او برود و از آنوقت با شام داخل صربان سیف الدین
غازی در سنه ستمین و ستمین و ستمای در کشته شد برادرش سیف الدین بود و پادشاه دیار بکر
شد سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه شصتی و ستمین و ستمای در کشته شد پسرش سلطان
شش سال پادشاهی کرد و در سنه شصتی و ستمین و ستمای در کشته شد پسرش
شش سال پادشاهی کرد و در سنه اصدی و ستمای تا نماند پسرش سلطان شش سال پادشاهی شد
چون او طفل بود پدر الدین لولود بر کار او کشت و پنجاه و شش سال حکم کرد و در سنه شصتی و
ستمین و ستمای در کشته شد پسرش بر جای نشست و بر دست لشکر مغول کشته شد و ملک کنگ
بر کار حوزه دیوان مغول آمد **شعب دوم** در سنه شصتی و ستمین و ستمای تا نماند پسرش
این بود و پسرش است و بر دینی پسرش بر آن اقتدار اصل آنجا که دیار بکر و شام پرا بکر
جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شد در سنه شصت و اربعین و ستمای در سنه سلطان مسعود
بر برادر او محمد بن محمد دخرج کرد و پادشاهی فارس بدست گرفت ملک فارس شهنشاه

در روایتی بود
اینکه شهنشاه

سیزده سال پادشاهی کرد در سنت و عین و خشنه در گذشت از آن روز دولت او سجد
شیراز است و باطنی با خفا **انکب** بنی بن بود و بعد از برادرش **انکب** از آن روز دولت او سجد
و سابقا بر این جمع در ملک فارس که در دوران سنوئی شد در زکی پادشاه و با **انکب**
کرد و ایشان را مقهور کرد و بعد از آن برقرار گرفت و بخت را سلان بن طغرل طغری بر
او نیز ملک بر او مقروض است دست چهارده سال در پادشاهی بود در ایشیح عبدالکفیت
عبارت کرد و وقت همین که در آید و در سن سن و خشنه در گذشت **انکب** بن طغرل
بن بود و بعد از پادشاه شد دست حکومت فارس کرد و در سن سن و خشنه
در گذشت **انکب** طغرل بن سقر بن بود و بعد از عزاد حکومت بد و طغرل گرفت و در
سعد بن بنکی او شایع کرد و چند نوبت در میان ایشان عمارت رفت و نظرو غیر
میوه ملک فارس در آن عمارت باقی قرار شد چنانکه مردم دست از زرع داشتند قطعه
خاست طغرل سال حکومت کرد و در سن سن و خشنه و خشنه بر دست سعد بن بنکی
اسیر شد **انکب** سعد بن بنکی بن بود و بعد از طغرل پادشاهی بد و طغرل گرفت و در
در ملک فارس طغرل بنکی بود چنانکه کس مثل آن نشان نماند و هر چه که دندان بر آن کار کرد
بجز زندی و اگر در یکی بر دیگری فروان بودی و اگر یکی و بجز روی با برتبه که شبی در
میکنند بر شا را نماند دستار موزه در گذشت او سرخو و چنانچه قطعیان بود
او نگردد و گویا دست گفت بعد از آن و پای طغرل بود و طغرل بسیار که شد **انکب** سعد
در عدل داد او گوشت و ملک فارس با دان گفت بعد از آن که آن مخلص کرد و دست
شما کبار از آن گونا که اندر دستش عشره ستاره جوس بگفت هر که گفتند
و بر دست سپاه خوارشاه محمد اسیر گشت و چنانچه در آنکس حصول فارس که سلطان بن
صلح کرد و بفارس رفت پیشش بود که او را در شهرها نهاد و بگفت آنچه میدستی را **انکب**
رسید اهل شهر او را در شب در دیده بشهر بردند پس را بگفت چچوس کرد تا بوقت که سلطان
جلال الدین خوارشاه از بند مر اجب کرد و بفارس آمد و اخلاص داد **انکب** سعد
زکی در سن شان و عشرین و ستاره در گذشت است و شت سال پادشاهی کرد از آن روز
سجده پیش از است و باطنی هم آنچه **انکب** بو بکر بن سعد بن بنکی بن بود و بعد از پاد
پادشاهی شت پادشاه عادل خلیفه ترکش بود در حق اهل علم و شایسته آن
فرمود و بخت آنکه در ملک فارس بود و در بکر و ولایت جت ایشان و خلیفه خشنه

خشنه دی نام او پادشاهی در جبال داشت برتر که برین امر دولت او امیر مقرب الدین
ابوالمفاخر مسعود بود و او مردی خیر کونماند و با برتبه که بدی عدار را پیشکوی خلیفه کردی
و امیر خوارزمین بو بکر **انکب** از در جبال بدج علی رسانید چنانکه فرود **انکب** بر آن گرفت
و اولاد و جوانین و امر امیران **انکب** تمامت تربت او محتاج شدند و او سرتیپ
و تدبیر تمام داشت و بر **انکب** شفق بودی **انکب** ابو بکر سی سال حکومت فارس گشت و کیش
و بجزین و لحما و قطیف سخن کرد در زمان او فارس و لغنی یافت و از او بسیاری عمارت
چون سطره که باطنی است در ابرق و سطره که در سنا و سطره که در فاروق و سطره
در سطره که در سطره که در راه سال است و بر برتر از شیخ عبدالکفیت و همکار
در جادی الا ولی نه شان و خشنه در گذشت **انکب** سعد بن بو بکر بن سعد بن
زکی بن بود و بعد از پادشاهی بد و طغرل گرفت و او سرخو بود و بعد از وفات پدر
روز در گذشت **انکب** محمد بن سعد بن بو بکر سعد بن بنکی بن بود و بعد از پادشاهی
بنام او مقرب شد چون او گوشت بود ما در شکران خاقان بد بر ملک گشت و در سال
برین نوال بود در دی طغرل بنکی و ستاره خشنه **انکب** سعد بن بنکی بن بود
بصره ما سفر و بخت در گذشت **انکب** محمد بن سعد بن بنکی بن بود
بعد از پادشاهی پادشاهی شت و شت و حکم کرد که در خاقان در عاشر رمضان
امدی و ستین با او عهده کرد و او را اسیر کردند و بنزل فارس بند **انکب** سعد بن بنکی
بن سعد بن بنکی بن بود و با مقام برادری گشت که خاقان رفت و بر ملک فارس بنکی
و چنانچه حکم کرد که در خاقان که در **انکب** سعد بن سعد بو بکر بود و بخت برادر
خاقان عملا در ولایتی بنیاه ببول کوفان برد و لشکر مغول لیکن در آن خاقان بنکی سعد بن
رشد بعد از چهار روز از ایشان منزم شد و امیر مقرب الدین مسعود در اینجا لشیر از آن سبغیل
نگاه داشت و شیر از آن عظیم متعقد او شدند و اینجا در صفر شت و ستین و ستاره بود
در کربلا فارس بعد از چهار با ت بسیار بدست لشکر مغول گشتند **انکب** آشر خاقان بن
سعد بن بو بکر بن سعد بن بنکی بن بود و بعد از عزاد بجای ما در شکران خاقان پادشاهی
فارس و اندکسال در فارس حکم کرد بعد از آن او را بخت شت و در مکتوب بود بول کوفان
نخواستند و بار دادند و فارس با تصرف بود آن مغول آمد قریب است سال حکومت
در آنکس بنام او بو بکر بن سعد بن بنکی بن بود و در **انکب** سعد بن بنکی بن بود

دو مقام است **مقاله اول** در ذکر اسمیلهان مصر و شام و مغرب چهارده من مدت
مکمان از تسبیح و تمیز و ما تین تا ستم و همین و هجده و بیست و هفت سال
اسمیلهان مصر و مغرب و شام که بر این حکم کردند و این کتاب مقصود احوال این
ماچون اسمیلهان ایران و اعیان ایشان بود و در روایات مجهول بنویسد ایشان
از احوال ایشان نیز بهر جا که گویند اول ایشان **المهدی** صاحب سید خواجه علی
علاء الملک صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهان گشایی آورده است که اسمیلهان و در بعضی
آخرین آن سید اند و اهل سنت و جماعت غربان او را از نسل عبد السلام حبیبی شمارند
همین عرافان او را از نسل عبد الممنون قدام سید اند و او داعی اسمیلهان بهر صفی است
و در بعضی تواریخ ابوبطال السعفی بن الجلبندادی آورده که او از نسل اسمیلهان بهر صفی است
بود و بنفش برین موجب آورده که المهدی محمد بن علی بن محمد بن اسمیلهان بود
محمد بن اسمیلهان بهر صفی است و علیه السلام این محمد بن اسمیلهان را عشرت از دست
جاسر ولایتی کردی که در آنجا مدفون است و آن دیه بدو نویسد فرزندان
او بولایت خذرا را فاقد و نسل او را شمشیر است مهدی در مغرب در سنست و همین
خروج کرد و بنفش کار او بالاکرت تا در سنست و طمانه برینو اغلب که ازین قد خطه جا
انجا بود و خروج کرد و ایشان را مقهور کرد و ایلاد افروزه در آنجا تصرف آورد و مقبول
خود از رسول و انبیا کرد علی را بر شمشیر تطلع الشمس بر منبرها مهدی است شمس سال است
کرد و در سنست و طمانه در گذشت و هفت و دو سال عداوت و پنج سال همه
اشی همگسرت بود **الفصل ثانی** احمد بن مهدی و نشست در عهدا و مردی سنی در سب ابوزینب
خروج کرد و با طایفه ای سنیان با فاطمه جنگ کرد و او را شکست و در عهد خجسته کرد و ایند
سایگان مهدی او را دجال لقب کردند و گفتند که در خراسان که دجال بر مهدی ماقا خروج
کنند و این سنی بکلی است که مهدی بر دجال خروج خواهد کرد فاقم در شوال سنه اربع و ثلثین و طمانه
متوفی شد و حرکت او پوشیده داشتند پسرش بر جاسی او نشست دست حکم فاقم و از سالی
المقصود بقوله الله اسمیلهان قاتم بن مهدی بر جاسی بر پادشاه شد و با ابوزینب جنگ کرد و طمانه
مبارک است او را بگرفت و شکست و دست فاطمه او را در پای کرد و در سنهدی و اربعین و طمانه
مهدی در گذشت **المغزله بن الله** ابوجعفر بن منصور بن قاتم بن مهدی بر جاسی پادشاه شد
حکیم صاحب جاسی بود ملک او و سنی یافت و مصر از تصرف او خردم که ازین ملحق خطه است

جاسی حکم انجا بود و بجای خروج کرد و کاخ بصری او و فرقی شد چون ملکانش در شرف پیمان شد
و در پنداشت مغزله بن سنی و سنین طمانه از آنجا هجرت فاقم کرده و آزاد را در ملک ساخت
و همان را تصرفی جاسر بر او بر چون پست چه رسال ملکوت که در ربیع الاول منفر
وسنین طمانه در گذشت **الفصل ثالث** ابومنصور زبیر بن منصور بن قاتم بن مهدی بر جاسی
پادشاه شد و البکین مغزله را که از قبل طایفه خلیفه کاشان بود و بکشت و ملک شام در تصرف او
و بجوی جاسر کرد و دو سمنصرانی و ایشان منصب بر اهل اسلام خواهرها کردند زنی رهنه بغیر او
و از جاسر ایشان او را آگاه کرد و هر دو را مغزله کرد و ایند و بسیار از اجنابت از ایشان بستند
چون پست و بکلی از حکومت باز در رمضان سنست و ما تین و طمانه در گذشت
الفصل رابع ابوعلی منصور بن قاتم بن منصور بن قاتم بن مهدی بر جاسی پادشاه شد
بفازر عادل و خدا ترس بودی بر طرشی و بی که بکلفه دربار گذشتی و سنی بر کوه طوجون
با خدا نیالی ساکنان میگویند مردم را در مدینه و فونی که بسیار بود که یکجست دفعه خرد
بسیاری در دست بود و هر دو حکم کرده که کاسک فمونه زانان مغزله زانان خطه انجا بر و نیت
و هفت سال بر این سوال بود اما در خیره بر شو و فخر و ظلم تعدی که از اسباع او بر خطه بر شو
نکروی از روی تمامی بصورت نالی رهنه دست گرفته بر مر او راست کرد در رهنه از دست
بفخر جاسر و آبا و اجداد او مسنون بود و بنو او اصرافت کنند و بنو او اندر بکینه مصر برین نشست
عادت دیگر چنان داشت که رهنه بنوشی و سر هر که روز با بر افشادی مضمون رهنه که خطه
چندین خردمند با چند بنو بنو که با فاطمه بن علی بن محمد بن امیر بزرگی مضمون حکم با مضا
رسیدی فاضل احمد اسفانی در کتاب طمانه آورده است که جاسر که همی از مصر فرستاد و جاسی
میرا طرقت او را تا او شب نیند و تا روز در منزل او و بنو شکست که او بر و جاسر خطه
از مملو حضرت رسالت هر آن آوردند از روز تا در سنه که و تا یکی و با دو صاحب خطه بنو شد
چهار شوق بنفشیدند و در نویم و انانک گویندند و در هر رسول که بنفشید هم ساکن نشد اعلاوی
با حکم بنفشید حکم بنفشید با کفرت سیاست که بنو او خوشتر شد و این انکار است ابوبکر و جاسر
بعد از آنجا صد سال هم در انسا انوار خود سیب الملکست نام را با ابن و این امیرش که ستم کرد و
که هر دو را از دست برگردانید و انانک بنفشیدند انانک ایشان شام خوردند او را جانشینانند
و دو علامه ابرهه و کا شمش حکم بنو سید است و در طالع خود دیده بود که اگر از فلا نشینند
عزیز او را دست از دست او سال باشد چون شب و عدده رسید ما در شرف معبر و یکدانش که

دو ده بجهاد ماند اما فرزندانش پرون قس غلامان که در کین بود و او را کشید و سرش را بر
بردند و با او در تاجال رسند و اعراب و ارباب بود و در کین کین است و آن را **الغلام**
ابو الحسن بن علی بن محمد بن مغربین منصور بن قاسم بن محمد بن علی بن محمد بن
بن داود بن ابراهیم و او را بر جوادین گردانید و صد غلام ملازم او گردانید و فرستاد او را بر
چهار کشتی سپید عذر اندر پلی بن داود بن ابراهیم و آن که در مدت شانزده سال حکومت کرد و در
سج و هجرین و اربابها بود و در گذشت **المستعین بالله** ابو نعیم محمد بن قاسم بن مغربین
بن منصور بن قاسم بن محمد بن مغربین ساکنی با دشمنی رسید و آن وقت داشت بر او خوش
برآمد و او تمام شد و او را پیش چون سر رسید و او در آب ریختی و در بخل نهایی بود که روزی
لنگر فید او لشکران بر او غوغا کردند و او را بگرفتند و روزی خواستند او را بر بعضی صلح کردند
نصبت سال و دشمنی که در اول وقتش قیوم و چون روزگارشان بالا گرفتند او
بر آن صاحب رفت و تا برایشان دست یافت همه را بکشت متصرفان سپید روز و او را احمد و
دو اول زار امری لقب بود و ولید کرد و او را در بر بگردید و او را قطع کرد و با احمد و
لقب داد اسمعیلیان دو کرده شد و بنحویت است احمد که در مقدمشان افضل بن ابراهیم بود
ایشان را استولی گویند و آنچه پری ترا کردند مقدمشان سعدالدوله الفواسی ایضا ترا
خوانند و حسن صباح چنان تقدیم علیان است که اعتبار نفس او را یعنی همی بر خیرها و قیام
باشند موسی کاظم و رضا و جواد و تقی و مهدی امامند انشق کوره کیا و عطار الدین محمد و نور
و اشاهرا نام خوانند انقض حسی صباح متابع او شد و تمام او دعوت کرد و مستعد و در جنگ
و اربابها بود و در گذشت **المستعین بالله** ابو الفاسم محمد بن منصور بن قاسم بن مغربین
بن قاسم بن محمد بن علی بن محمد بن مغربین قاسم بن محمد بن علی بن محمد بن
رفتند لشکر فرستاد او را با هزاران نفر فرستاد و ظاهره جوس گردانند استولی شد و در جنگ
فرنگان بعضی مواضع شام استولی شدند شقی بر دقعهه ششیع و تعیین اربابها را
الامرا با حکام الله ابو علی منصور بن مستعین بن منصور بن قاسم بن مغربین منصور بن
قاسم بن محمد بن علی بن محمد بن مغربین منصور بن قاسم بن محمد بن علی بن محمد بن
کشید در تاریخ و هجرین و هجرتش چهل سال **الغلام** ابو نعیم محمد بن منصور بن
بن قاسم بن محمد بن مغربین منصور بن محمد بن ابراهیم و هجرتش در گذشت
الغلام ابو منصور محمد بن قاسم بن منصور بن قاسم بن مغربین منصور بن

دو و شصت

بر او

دارد

سکری

دو سال حکومت کرد

او شان

بن قاسم بن محمد بن علی بن محمد بن مغربین منصور بن قاسم بن محمد بن علی بن محمد بن
عباس بن تیم اوراد و در سنه و اربعین هجرتش در کین کین است و آن را **الغلام**
عسی بن قاسم بن منصور بن قاسم بن محمد بن مغربین منصور بن قاسم بن محمد بن علی بن محمد بن
ابو زید پادشاه شد و مصر و بوسه و دس سال حکم کرد و در هر صبح در گذشت در سنه و هجرتش
و هجرتش **الغلام** ابو عبد الله محمد بن قاسم بن منصور بن قاسم بن محمد بن مغربین منصور بن
بن قاسم بن منصور بن قاسم بن محمد بن مغربین منصور بن قاسم بن محمد بن علی بن محمد بن
و هجرتش در سنه و هجرتش در کین کین است و آن را **الغلام**
ان صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل او صاحب مصر بود و بعد او فرستاد و بکر
فوتگ پیش و وصول پناه شام بکشید پس از این میان عاصد و بر پیشش بود و وقت
اغا دینا هجرتش صلاح الدین یوسف را و او را بکشت عاصد و وزارت بود و او را ملک صلاح
الدین یوسف دست و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش
ابو زید کشته عاصد بود و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب بر ملک مصر استولی شد و سلطان
لقب یافت از اسمعیلیان در ملک و با بکر پادشاه نبود در سنه امدی و سبعین هجرتش و هجرتش
شام نیز در تصرف ملک صلاح الدین یوسف آمد و دست آن ملک صلاح الدین غازی سلمی
از آن گونا شد و در سنه و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش
پرون آورد و لومی بر در دوازده هجرتش از آنجا کشته شد و کشته شد و از نو بر من بعد از کین
الارض بر ما عبادهی الصالحون و در سنه و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش و هجرتش
انولایت در تصرف ایوب بود بعد از آن میان حکومت مصر غلامان آنها در غلامان
میان آمد و اکنون ملک ناصر الدین الفی نجاش و پادشاهت و کونند از بی حاسر کین در وقت
داده تا فو لیس سلطنت کند و این خلیفه عباسی شهر بنیدار و کرا را می بیند و الله اعلم
مناقب دوم در ذکر اسمعیلیان ایران است از دست و دلشان از سنه و هجرتش و هجرتش و
و اربابها تا سنه اربع و هجرتش و سنه و هجرتش و دو یکسان **ابو صباح** نبش حسن بن علی بن محمد
حضر حرسین بن محمد الصباح از محمد یوسف حمیری پادشاه من بود در اول شعبه شام عشری و قبا
سلطان الباسلان بلجوتی بود بعد از آن ایوب عبد الملک عطاش شیمی شد میان او
و نظام الملک وزیر چنانکه ذکر رفت حساب مالک خصوصاً شاه و از سلطان الباسلان
دور شد و بری رفت که سقطه الراسل بود در سنه اربع و هجرتش و اربابها و چون از هم سلطان

الغلام

او شان

سلطان نظام الملک حسین بن علی و سیمین بن علی مریقی و بنام زارین مستور
کرد و چند سال آنجا بود زارین مستور که با انفرندان خود بود و اجس صیاح الکل
ایران آورد و برورش بود چون نظام الملک وزیر طلب بود و حسن صیاح شواربی
در ولایت اصفهان در خانه شیخ ابو الفضل لیلی زوال کرد و گوزر عیارت آورد که
دو یا سه ماهی با شکی بر عیانت بر زمین او افضل تصور کرد که او را علت با لیلی آغاز
کرده و که عیانتی از اقصای کاشغری اطلاق کرد و بی دین چگونگی پذیرد اغذیه و شرب
با لیلی پس حسن صیاح آورد و حسن در باغ ارضانان بری رفت و مردم قلع را در چند
دخوت کرد و حسن ظفر که اقبل ایراد و حسن که گم کرده بود و حسن تا بی که عالم زین
بالموت بود و حکام در قلع خراسان و حسن و قبول کردند تا زمزمین شد و اجناس در دست
انجا بود و حسن در دست و تا این و از بعد از قلع الموت رفت نام آن قلع را اول
الراموت بود یعنی شهاب و از حجاب جلال کجا سبیل عهد و قوف ال اسوت
تا شرح سبیل صعود است و قلع دور آن وقت قلع الموت از قبل سلطان ملک و لیلی
علوی همی نام داشت حسن صیاح علوی همی را گفت چون بر این قلع را عیانت بر انجا
طاعت کرد و جایز پس از کشف چینی چندان زمین که در کجا بود و بی آید بر این قلع
تا برکت خود طاعت کند خدا نیالی را و زره که در شام همی آن مقدار زمین بود و قلع
بدوال برید و در قلع کید و کت نامت قلع مراد است بعد بر اجمال منع نبود قلع با اول
او را سبزه را در این سرخ در با قلع بر زمین ظفر عالم کرده که نوشت حسن صیاح
شده سلطان ملک را غلامی بود نامش انون اش و در و در و در و در و در و در و در
تا حین میگردانید صیاح هر که را می افتد کت کار بر حسن ملک شهاب که در
بر قلع بنده بود چون انون اش در کت حسن که زوت گرفت حسین فانی در کت
فرا و از زوت کرد و این احوال سلطان ملک را هر که در زارسلان اش را لشکری که بر
حسن صیاح و غل اش با اسبابه تمام بدیع حسین فانی فرستاد و ارسلان اش را که بر حسن صیاح
آورد و اسخار صیاح در کت شد و آن وقت در قلع حسن صیاح مقنا در بود و در و در و در
انقبای بری و طاقان بصد در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
شده ارسلان اش شرح به در که در وقت و هم در آن چند که وزیر نظام الملک که در دفع
طمان حرکت سلطان بود در دست فدائی محمد در صند کت شد و سلطان ملک و نیز در آن

زوی که بنده در کت و در غل اش و فرستاد که بر حسن فانی کت آورد و بسبب وفات سلطان
بعد از سلطان ملک به پیش بر کیا بر و محمد که در کت با هم یکدیگر سازید بود و در کت
نبرد و خدا را و زوت گرفت از قلع بنده در ان و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد
کیا بزرگ آمد و در با بر بنده و از دیده بر قلع رفت و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد
چون سلطان محمد بن ملک در قلع ملاده ساعی شد که با اسخار صیاح نبرد و قلع الموت
مقتسما ل محمد بود و عاقبت آن کت بر کرد و بر حسن و او در کت و حسن به لغت نمود
اسخار صیاح و کت شد با بسبب مرگ سلطان محمد در حجاب مو هوش نده سلطان اش و با بی
اوست و طلب حسن بود در حسن صیاح نیز از خواص سلطان اش و نرفت اش و در بیولی خواجگ سلطان
کار در زمین فرو برد و در حسن صیاح سلطان نظام داد که اگر کت سلطان در دلم بودی آنجا که
در زمین فرو برد و در زمین زار است و بی و حسن اگر چه بر این سکندر که در شام محمد مراد سلطان
انبار بنام محمد بن سید و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت
بر شهاب افضل لیلی اش و بر حسن صیاح کت و بی که با موافق هم که در زار بر میان
دیو لکی بود در زمین اش و کت شد در حجاب اش و نرفت بود اما که در غل ظفر کت که کت
قوان رسانیدن حسن کت در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت
حسن صیاح و دعوی نچون نام کردی تا بر کت کت بی و نچمال که او کت آن کت بود در آن کت
شرب کرد و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت
وقت محاصره که بر او کت شد در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت
که چون بر عیانت حسن صیاح کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت
آیندی کت بود و کت بی و نچرا خود کت شدند و کت بی و نچرا خود کت شدند
برون آمد و کت بر رفت با بی مختلف بود و در کت بی و نچرا خود کت شدند
و فرج نده است محمد را و اول کت در ظاهر شریف را با بی کت و با بی کت و با بی کت
قوان کت برین سبب نام یعنی بر شعوم اما حسن صیاح در شب چهارم شبه سوس بریح الاظفر
شده مان محمد و حجاب را بی را در سفره پوست کیا بزرگ آمد و در کت و با اتفاق در کت
و حسن آمد تصدای و کیا بود و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
در آن و از حسن صیاح امر نمودی و او را امامه چوای خود دینی اما ظاهر شریف را رعایت کردی و
چاره در سال ده ماه و هفت روز حکم و در بار و قلع ملاده که در دوسا در حسن بن جمادی الاخره

توقف

چون

و نوبت

و پس بفرمود محمد بن بزرگنمید و بعد پروردگار بفرمود که هر که در عاقبت کردی بفرمود
امانت بگرد و او باغ بود چون دست پت و چهار سال و نه وقت پت رور حکومت کرد در پت
بیمه اول و سنج و همین هفتاد و نه وقت حسن بن محمد بن بزرگنمید بعد از بزرگنمید
بدون غلبه گرفت و او دولت نامت کرد و بنا بر آنکه هیچ صباح پسری از آن نزار بن منصور صری
امیطه برین مکت آورده بود چون آن بزرگنمید مردی بسید و او پسری شد این بزرگنمید بزرگنمید
منسخر است بر او ایستند از آن محمد بزرگنمید بسیار شرت کرد و حسن را بزار و منفذ همسایان
برهمنیاست نام کند و در اصل از صباح باشد و او از آن گرفته بود و یکفصان در پیش آمده است
و بر او ایستاد که حسن خود و پسرش نزار بود و در پیش خود او را محمد بزرگنمید برود و بر او ایستاد
کرد تا پادشاهی با نام زاده رسد و هر دو را ایستادست فی الجمله برین نامت دولت است
کرد و سب خود بی صورت است منسخر رسانید الفایر قیوت الرحمن بن الهندی بن الهادی بن بزرگنمید
و در سایر مغان نسیح و همین و غیره که که همسایان منسخر برافاده بود و در نزد محمد بن محمد
و سلطنت سلطان از سلطان بن فضل سلطی در میان میدان نری نسا در وی بقدر بزرگنمید
سلطان ای چهار علم در صبح و نیز و سفید بر چهار کن بر بر افراست و گفتن با نام بزرگنمید
باطن بردشته و او امرش را از نظر بر مروج کرد و اندیم و این روز زمان قیامت بزرگنمید و در باغ
اعتبار کند و فرود آمد و افکار کرد و انواع لای و مسای بکار داشت خوش را و متشوق شد و از
عبد القیام نام نهاد و تا پنج آن روز که فرشته تا پنج بجزی شست شد و در عمارت لی که بجا داشت
مکت ساختندی پنج عید القیام نوشندی خوانده از حسن اعان کرده السلام خدا و در خطا کند
و مسلمانان فرین و را که در کتب خوانده و در خطا کند و در خطا کند و در خطا کند
مرفعی علی سید ساخت بنا و معتقد او آفت که عالم قیامت دنیا نامسای و معاد و حقایق
و در پنج معنوی و قیامت بر کسی اموات است و بعد از آن شریعت نام و بلا سکره و با لحاد و غیره
و حکم کرد که در این دو قیامت بر شریعت را عا بستند مردم قیامت آن حال و فاضل و چون مردم
بر ابا حنیه وضع طاعت بفرمود که در در دل جهان نود هزار گرفت و نقش بزرگنمید تا آنکه در آن
قوم او بر و مسرت شد تا که با لحاد و هر چه تمام یافت چنانکه بعضی از ایشان او را با نسبت قول کردند چون
کار برین تیره رسیده ای که ایشان را مسلمان نامی امر بگرد و استطاعت داشتند جلای وطن کردند و بزرگان
خراسان عراق آمد و کسانیکه کوفت نفس بود بر شدت صابر تودند و وقت طلبیدند بزرگان
وقت در سبب بن امور آن آل بود که برادران حسن محمد بود و در ساس مع اول سنا صدی و

دستین مستانه او را بدو پنج رسانید دست پادشاهی او چهار سال حد او محمد بن محمد بن محمد بن
بزرگنمید بعد از او پادشاهی شست بن مور که کمال پیش بود اما نامت نسل او بکشت کار
الحاد در زمان او فوت گرفت و امرش یکی در تمامت و لا بد است که شست ملاحظه در زمان او و چون
نخست و فضا بکشد و فساد کرد و زود ما لبا بر دزد چون دست چهل شش سال پادشاهی با عدول
بیمه اول و سنج و ستاره بدو پنج رفت بعضی گفتند پیش سال الدین محمد بن حسن است که بزرگنمید
سنگ بود با عاق و خواهر او را زبرد و حد او حد جلال الدین محمد بن حسن بن محمد بن بزرگنمید بعد از
پادشاه شد چون در زمان او در بدار الحاد پیش سلاطین فرستاده بود و نموده که بر کسین بزرگنمید
در نوبت حکومت خود تعویب آن معنی واجب دیدنیاست از مکت خود برداشت و او امر و
شرح را رواج داد و بر آن خود از آن طریق مذکور با هم را رسانید از در الحاد فی اسلام او شوق
شده و او را نوسلانی خوانند و چون بل فرزندین حکم میسای بر او مال افعال تقوم و آفت بزرگنمید
از آنم که درین القاسم کرد و اسمند فرستاده و اگر کتب خاصه صبح و دیگر ملاحظه که بزرگنمید
و تصانیف ایشان پروردگار و در نوبت و جلال الدین حسن نوسلانی موجب تعیین بزرگنمید
بر اسلاف خود نوشت که نام مردم را مسلمانان اخص شد و در در سنج فرستاده و غلبه او را
منفرد داشت و سپید و در پیش سپید نامت پادشاهان داشت و اجارت داد و امرای جلالت
و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نوسلانی وصلت کند و او چهار دختر از امرای جلالت
از دختر امیر که که چهارم الدین بن محمد جلال الدین حسن نامت بکب خطه الدین از یک در آن بجان
دوستی کرد و بعد از آنکه حکم عراق آمد و یکسال نیم با هم بود اما بکب تکب او را غلبه
کرد چون شکست خورد نامت بکب بزرگنمید و جلال الدین داد و مدتی آن بر دو شهر در قران بود
چون بزرگنمید با بران آمد جلال الدین حسن با بیله مسلا و عتیش و فرستاد و بزرگان او را مان
چون پانزده سال و نیم در پادشاهی بسرد و در نصف رمضان سنه ثمان هجری دستا با مسلمانان
جمع گفتند زمان و خواهرش را زبرد و اندیدین بسیار از آنکه که در غلبه الدین
محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگنمید چون پدرش بزرگنمید او نرسا بود
ترک مذنب در روز هم مسلمان کرد و با سزا با طیل ابا حنیه چنان بیایم سید چون بزرگان
بگرفت و بخش خلک کرد و بعلت با نیولیا انجامید بکس ایاری آن نبود که از این نوع با او غنی
کوید از آنم که سری و علاجی نداشتند و او بند پر خود که کردی لاجرم الحاد در زمان او با نواع فتن
از خون و دزدی و قطع طرق و قتل و غرور و ابا حنیه ظاهر شد و بر کس او را از این کار با خبریستی

کرد که از بی خبری مردمی با دانست که کاشی میان او و پسرش خورشاه برسد و خا صعدجان بر کشته شد
علاء الدین هم در سلطنتی خود از ندانی نام بود و تاسیدی پیش او در افکار الدین ابوالفضل
و یکی از اسرای خود بود و داده بود و حاضرین و شوهرها هر کدام که خواست می داشتند که در جیب
مانند از آن کین او در دل است با خورشاه در میان نهاد خورشاه و جوار ابساک شکر خورنده
دانست که خاموشی لب داشت در سیر که چون هله الدین دست بجفت حسن از ندانی او را
در سلطنت شوال شریف و همین سنای سی و یکساله است و پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر
مولا ناصر الدین ابوسلطه و ارامش کفایت این بی ادب است **بیت** چون تو چنین
روشنی قضا نباشد بر روی قطره را آغوش بکنند که که در آن چشم آمدش مبارک
انسانا دوستگامی در گامش بگذرد **نقد** در آن ایام خورشاه بن هله الدین محمد بن هله الدین
حسن نو سلطان بن محمد بن حسن علی که در سلطنت کوره کبابین محمد بن بزرگ میشد و در باری بعد از
پادشاه شد و بجای خود و سبب خون بر بد و احسن از نذرانیز با فرزندان آن صاحب بگفت
دانشگر قطعه شکر بود و در خیال دست او قتل کرد و قتل عام رفت چون کمال در پادشاهی ماند
مولا کوخان بجنگ او رفت حرب غلام کرد چون خورشاه دانست که قاتل خا و منب و ندر
از قطعه چوب در در سلطنت شوال سزارح و همین سنای پیران آمد و در خدمت و کوهان ایلی و مطاول
نمود مولا کوخان فرزند و نام قطعه ملا حده خراب کرد در دست یکجا و قرب خا قطعه صبر چون کوه
و بیرون زد و لاره و سر و سرش بر سره و برام در این کوه و صوران و تاج و تاج
و فردوس و شرفیه و غیر آن خورشاه و خراب کرد و از قتل عیاده و بر سر صحنی ابدانی
مگر قطعه کرد که و نیک که کسبان مدتی خوشد و دولت امپلیان با هر رسید و از جان آن غلام جوهر
ایشان تمام یافته و عالم را کفر و طغان با یک شد پنا و قطعه الموت و در ملک ملا حده بود و در خدمت
مولا کلایف جاسی در دست و در این سنای زمانه در نظر ان داعی الی التوحید من نه یذاب الهوی
که پادشاه تولایت بود چهار صد و ده سال هم را در فصل **جمادیا سیام** در ذکر سال تولد
بکرمان در سنه هجری پنجاه و یکم و ستمانه نامست و سبعمائه پنجاه و هشت سال
او امید بود **براقع** از امرای کورخان و مرا در زمانیکه امیر الواس بود و وقتیکه که سلطان محمد غازی
بر قزاقی نظرمند و با برادرش محمد توپری به تملک آمدند و اجازت بر حجت نیافتند و وقت
خورشاه مرتبه غلبه شد و از آن دولت و امرای حضرت شدند و وقت قول جلیق
که امیر لشکر غازیها بود و در جنگ تنوگ کشته شد و با حاجب سلطان غیاث الدین پیر شاه موافقت

شاه کور

در راه حاجب یافت چون شمشیر منوال شد و در میان او و وزیر سلطان غیاث الدین باقی
کرد که از طرف بوخت انجامید بر اق حاجب با جانت سلطان غیاث الدین بر حاجب سلطان بجنگ
بر آنکه بر آن خیمت بنده و ستان که جماع الدین ابو القاسم عور و دیگر اهل سلطان غیاث
پیر شاه حاکم گردان بود و جوهر بر نه خطا کرد و بجنگ بر اق حاجب در ابراق گشت مشهور است
بلیار من بر آمدند و جنگ که از آن قوم جماع الدین جمعی گردان بجنگ حشیت با پسر باقی
جماع الدین ابو القاسم شهر گشت و ابرار گشت بر اق و را کلو شهر با کرد و گفت راست گشتند
که از قاضی من و تو هر دو از یکدیگر که پیوسته ایگزیری و تو مقیم و قطعه آن بود که از فرسی بود
خصوصت کردی چرا که از رفعا گشتن باقی چون کار کردی و وقت نزد دست و ارا گشت
و بر سر کوه امیر ستولی شد پس جماع الدین قطعه سخم شد و بجنگ و محاصره حشیت و جسته
میان او در کابل قطعه از خورشاه و در مدینه یک سپاه در آشتای انجال سلطان جلال الدین
مراجبت کرد و با خا رسید پس جماع الدین قطعه تسلیم کرد و بر اق حاجب با سلطان جلال الدین و صلیک
و خورده و چون فرصت یافت و راه شهر را و از اسطان جلال الدین کم کرد آن گرفت و پسر
بر اق حاجب بد از حلال و حشیت که خان فاصدوستا و مطا و حش و ابل نبود و او را نوشکر
از او را غلام و قتل سلطان و از حضرت چنگیز خان قتل خان قتل نوشتند و از ده سال پادشاهی
در دستش و شین و ستان ماند او را پسر مبارک خواجه نام چهارده و یکی سوه پنج کران
مکوه حشای خان دوم با قوت کران مکوه آنا کنگ قطب الدین محمود شاه میزدی سپهریم
مکوه حشای الدین امیر امیر امیر چه نام کران خان تو ان مکوه بر او داده و پسر قطب الدین باقی
بود و قطب الدین با و لعی کرد و بعد از بر اق حاجب دو سال حکم بود **سلطان** در آن ایام
مبارک خواجه بن بر اق حاجب با او ساخت که بجای رسید و کسای خان پادشاهی بدو و غلف
عزاده اش قطب الدین رطب حکم سلطنت حضرت فآن رفت و حکم شد که قطب الدین در خط
طلام و زرق و طبل و اج باشد و در آن ایام مبارک خواجه که کران قیام نماید مبارک خواهد سازد
سال پادشاهی کرد پس بجای مکوه فآن در سنه هجری پنجاه و یکم **سلطان** قطب
فرمان مکوه فآن با سلطنت رسید در کران و بعد از چهار ماه قتل کران را که سرب بر اق
حاجب بود در کالج آوردن تا قتل بود او را از قطب الدین خوران آمدند که از الدین مبارک
بناخت سلطنت غریب در کا قطعه که قطعه او را داده و پسر الدین حضرت فآن رفت
و احوال عرضه داشت بجای کران الدین مبارک خواجه را حضرت بر نه بعد از صلح او را سلطان

سپردند قطب الدین اورا برست خود بکشت دست اصدی و همین و سنا را با دسای کرمان طلبیدند
صافی شد سیدی که بپورست سلطان جلالت الدین خوارزمشاه بود و احوال او و او را
بجوی خوارزمشاهی جمعی ادعوت کرد بسیار روی و جغتند مشورت گرفت پیشین خروج سلطان
قطب الدین با خبر شد بر سر ایشان دو ایند شیخ شایع و بخت دیگر از اقبل آورد و آن شد نوشت
پس از این قصد فردان لوج و بلوچ کرد ایشان چنان استولی شده بودند که اگر تملک و طلب
طریق می رفت سلطان قطب الدین چنان شیخون برد که بعد از آن خفته دریا قیامت در دنیا و با کوه
شیراز بکشت و سر ایشان را بجا آورده و روزه برداشت و دستش را لیکر با دسای کرمان
و عدل داد و کسره و عمارت عالی ساخت و در رمضان شریف خمیر و سنا در گذشت
سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از بدین کارش و فرمان مکتوفان با دسای کرمان بدین
گرفت چون او کوک بود و سکو و پیرش خلع کرمان در کار او کشت و بجا سلطنت تمام نمود
و خرو و پادشاه خاتون با قایم خان داد و بدین سبب بجا آمد پادشاه سال حکومت بسیار
کرد در طایفه سلطنت و حجاج بن محمد مروی سیدستان میان او و قلع کرمان و دست نگه و
کردی بر خاطر شاهانند و در بزگی سلطان حجاج از قلع کرمان را در نظر کشید و اگر چه
داشت با سبب سنی و مخالفت کرمان با حجاج بن محمد کشید پس در خروج و آخر بخت تو
نوجوان آن بر کرد و ولت خود با جوان در قلع کرمان از این بختید و در کارها اتفاقان
رفت و خورشید پادشاه خاتون در پیش شوهر بود که حکم شد که سلطان حجاج با کرمان در فلان
و با قلع کرمان گذار سلطان حجاج در قلع کرمان مخالفت با خاتون با ولاد او کای قان
و بخت و در طلب قلع کرمان بوقت مراجعت آن منی را معلوم کرد و سلطان حجاج کرمان
شد که معلوم کرد در کرمان مجال توقف نماندش و شایع و سنین و سنا را از این هم بدی
رفت و ده سال در آنجا بود چون سلطان جلالت الدین شیخ دروغی سلطنت یافت و را بدرد
و لشکر داد و ملک کرمان تسلیم کند و او را در راه اجل سلطنت نهاد و فرمان یافت قلع کرمان از دست
حجاج سلطنت کرمان با استعمال صافی شده و از ده سال دیگر سلطنت کرمان و سولین
سوغش بن قطب الدین در کار سلطنت سنا بخارفت و در سنا اصدی و یومین و سنا قلع کرمان
در بزری بوقت آن بخت که سلطنت با رده آمده بود و در گذشت و دخترش علی کرمان و را
بکران برد **سلطان** جلالت الدین یوغش بن قطب الدین بعد از آن حکم بر لایع از خاتون سلطنت
کرمان سید و نسال در سلطنت بسر برد و وزیرش فخر الملک محمود بن محمد بن محمد شاه دروغ

زورنی و را نمیکند است که با خواهرش پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد پادشاه خاتون
پیغام کرد و او را بختی بخش نمود و زیر کف است سلطنت نمود سمرقند و با کوه کرمان
خاتون کرمان و در گذشت بعد از قتل یوغش بن وزیر پند و سنا کرمان بود پادشاه خاتون
او را با اصدی سطر کرد و او را و در بخت سلطان یوغش بن لایع خاتون در سنا اصدی
و سنا سیزده و کشت **پادشاه** خاتون قطب الدین خاتون بن ابغخان برامعونی
کرد و چون پادشاهی بران رسید سلطنت کرمان پادشاه خاتون داد و او را لایع
طبع بود و اشعار خوب دارد و سنا **شعر** بر لعل که دید هرگز از شکست رقم یا غایب بر سر کجا کرد
جانا اثر حال سید بر رخ تو تا یکی آفت زنده کانت بهم و او را دروغ و سوغش را با سید خود
کرد و اندی چون دید که یوغش سلطنت دارد و یوغش کرد و اندی سکو و سنا و در راه کرد و حسین است
مکتوبی خاتون و دختر سلطان سوغش شاه عالم خاتون بدید کرد و کندی در میان سنا
تقلید فرستاد پادشاه خاتون در رمضان سنا رابع و سنین و سنا سلطان از در سنا و کوه
خدا و خدا که در صحن و دخترش شاه عالم خاتون که در جلا لایع و خاتون بود حکم بر لایع پادشاه خان
تقصا ص پادشاه خاتون را بکشد و در آخر رابع و سنین و سنا در کار بر لایع حال یکف **شعر**
کر سنا رخا راست خود کشید و کر بر نیانست خود شسته **سلطان** مظفر الدین محمد شاه بن حجاج
بن قطب الدین حکم بر لایع خاتون را در سنا خلع و سنین و سنا سلطنت کرمان نامزد شد و از
هم حکم خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون
بکران رفت سلطان خاتون محمود شاه و حسن شاه برادران سلطان محمد شاه و سولیک و غیره
همچو احترام یکدیگر و یکدیگر استخفاف نمود و سر زده میداشت و موجب ایشان شد سفق کرد و کجا
در موجب مقرر داشت از ده یکی آور سلطان را که ان اطلاق طاق شد در خروج کرد و
او را بکشد و او را بکشد خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون
بدر او رفت و کرمان محمود کرد و یکسال از نیم محمود بود و در اندرون شرفی خلع پیدا شد که
فرامی بود چون شتر شوئید و امراء از محاصره طول شدند خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون
محمد شاه را انجای پادشاه سنا در سنا شهر و بد و تسلیم کنند و بکران خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون
مصلحت ما با سلطان محمد شاه را انجای آوردن نشینند و عرضده داشت خاتون خاتون خاتون خاتون خاتون
محمد شاه را بفرستاد پیش رسیدن او از غایت خلوی خطای شمر سنج شدند و خواستند که سنا را
خروج کنند و در آن ابطا و حجت ایلی در آمدند شهر سپرد و خواستند که سلطان محمد شاه را بفرستاد

تا سوغش را بکشد و سنا
فرود آمد و با در وقت
حکام خاتون را در کشت
پیش

فولادین بودار تغلب شده بود و حکام گران شد سلطان نامه محمود شاه را در حجت امیر باستان
بارد و فرستاد و چون اصفهان رسید برادرش سلطان محمود شاه از اردو انجا رسید و شاه
توجه داشت که برادرش را با راستا سلطان محمود شاه مخالفت فرمائید و برادر را در نظر
نیاید و محمود شاه چون از او باخبر شد زهر خورد و در آن درگذشت سلطان محمود شاه بگریه
رفت امرای عراق و فارس شمشیر کرده و در تسلیم کردند و مراجعت نمودند و هرگز باقی
دانت بخت و خواجها و الدین نظیر نیز سبب سختی که در کار سلطان با امیران گذشت
شاید است و سلطان نامه سوگند را گرفت حضرت خزان خان فرستادند و او را در تبریز
بستند بکشند و خواجها صدر الدین بهری از سلطان محمود شاه متوجه بود چون سلطان پسرش
از کرمان با طرف کارزار رفت و بهبانه اگر از حجت سلطان سرور و از کرمان سرور رفت
براه امیران که بخت و لانا صدر الدین قاضی خواجها که امیر جان بود او را مدد کرد تا با امیران
سلطان محمود شاه و وزیرها الملکت را بخت فرستاد و چند نوبت بنام مکر شدند او را بموید
مستفکر دانیگر بران بردند و با اینگونه که در چند روز و سال خواجها صدر الدین مکر کرد سلطان
محمود شاه او را بدو فرستاد و او همت سلطان حجت دلخواه سلطان با ساختن با چون
متوجه بود مراجعت بکر سلطان محمود شاه بجز بر این متعلقان او را برین ملک فرستاد بعد از این
سال که بکر کرد و در دست بخت و سبعا نه با فراط شراب در گذشت دست بختش سال **سلطان**
قلب الدین شاه جهان بن سوختن قلب الدین بعد از مراد و سلطنت کرمان رسید و در آن
چند ماه با شاهی کرد که در آن زمان بهیست داشت ایلیا را و نمی نماندی و او را بر کرمان فرستاد
کردی و بعضی بخت و در ادای مال او ان مقصود می بجز بر این ایلیا تو سلطان بخت آمد
ایلیا در اجتناب نام سلطان ایشان از آن بخت برافا و حکام از قبل بود ان منقول شد
قلب الدین شاه جهان کج منقول و فاعت چند گرفت و شیراز ساکن شد و مال بسیار جمع کرد و بجا
قران یافت **فصل در چهارم در ذکر حکام و آماجک ان رستان در زنده التوا بیج آمده که**
اینا اسم برانقوم بومی گویند از آفت که در ولایت مارو دو بیست که آنرا که خوانند و در آن
در بندی که آنرا بزبان لری خوانند و در آن در بند مومی که آنرا خوانند چون در اصل ایشان
از آن موضع خاسته اند ایشان را از گفته اند و جد و بر آنکه زبان لری که در دست لری که بنده بخت
وی کرده نام را بعد که در آن گرفتند و جیسیم آنکه شخصی که ایلیا فیاض لری او اندر نام داشته بود
اولی در دست نام برد و بر آن که در آن ولایت نبوده بزبان لری نام ندارد و بجا از زبان لری

و جدا و بکران و
و در دست که در
بود چون شد و او را
یک خرد و بعضی
تانی بخت که در
شاه و بیج و شاه
محمود و سلطان
بود و
ام

بر آن اطلاق کرده اند و سبب ظهور نوم لزان بعضی گویند که سلیبا ان پسر سقندی بکرستان خزان
تاجت او چند بکر که خوروی بکر پانند و خوزی در او موخت نام دره از شمشیر طین این شد
آنر و بخت با کثیرکان در مرطک کول نرو و جزو فراموش کرد و کثیرکان را شمشیر طین
زابل که در بصورت نرو و چند سلیبا ان کثیرکان را سبب یافت از آن شخص بود که بکر خوزی
کردی کثیرکانی را در حجت سلیبا ان است که این قبیل شمشیر که در اندک کثیرکان را با ناموضع فرستاد
و از ایشان فرزند نامند لزان اند و این روایت ضعیف است که در حق کیککان این گویند و بعضی
دیگر بعضی از اعراب سلیبا ان خاص شدند و بدان ولایت رفتند با کثیرکان ان تغلب خول کرده
سلیبا ان کثیرکان ان هم بدو ولایت فرستاد و از ایشان فرزند نامند حجت علی و باقی بر فولات
سلطنت کرد که فیروزان فرزند نامند و این قول شش لزان اص است زیرا که در زبان لری بکر
بسیار است این همه عرفند زبان لری بی تاریخ صحیح من شرط طبع کون ذکر تغلب
بدو بخت با کثیرکان **اول** ولایت رستان و دو قراست لری بکر و کوه بخت با عیار
دو برابر که در دست شمشیر بومی حکام آنها بوده اند بکر حکام لری بکر بود و با مسعود حکام لری بکر
حالی در آن حکومت بود که در آن زمان چون او در گذشت حکومت پسرزاده او نصیر الدین محمد
بال این بدر رسید و او حکامی عادل بود و در مرگ او محمد خورشید و در آن محمد بنی از زمین رستان
و در تصرف شول بود و شیوا ایشان فی الدین کان روز بهانی بود و او را در آنجا خاندان پیغم
بود و از بعد که سره با بجا آمدند بر بوده اند و حکام ولایت شول ان خیم الدین که بختی و ما کثیر
قوم شول در تصرف بود کان و نیند و در دست شمشیر فرسید خاندان از اجل السما و شام سبب
که ایشان را مقرران قوم خود افاده بود و در رستان آمدند و در خیل خاندان محمد خورشید که فرزند بود
منزل کردند پس بعضی بزرگان ایشان ابوالمحسن فضلوی بود و روزی در خانه خورشید با همانی
ابوالمحسن با سرکا وی دادند و آنرا فیاض لری ساکن داشته و با بیج خود گفت سرور ان این بکر
شدا و ارسوی علی نام بود و روزی با کسی شیکا رفت جمعی بر او افاده اند ما نشان ما بر آن شد و او
چند ان زدند که بکر چند افسد و پایش در خاک کشید بخت با خصمان او رفت چون در دست
بخت شام پسران از بدندان کشید و او بدان بر در خاندان علی رفت قوم چون با ان کشند خونان او
یا هند داشتند که او اهدا شده و در پی سکت بر خاندان رسیده و علی را افاده یافتند
نجا نبردند و علی که در دست یافت و بخت سلیبا ان در فارس حکام بود اندام انوار است
نداشتند چون علی که در دست آرا و پسر محمد نام اند جوانی والا و بود و در دست سلیبا ان تبریز

نام
بیش

چون از برود کشت
بسیک ابوطالب کشت
دشت با نوجوانی
نبات شجاع بود
دختر آنکس
مربط بلند کرد
بلند کرد ایندانا یکسفر با حکام شاکا
خصوص بود ابوطالب را با پای کران یکسفر
فرستاد بعد از آن با ابوطالب سفر او را فرستاد و او کشت
بجای آنکه کشتی از آنکس در خواست کرد و آنکس بدو کشت
مبذول داشت و گفت که خواه او دفع است آنکس در خواست مسلم داشت و دیگر خواه
ابوطالب کز فرغانه بود و لشکر بدو داشت ملک لرستان است آنکس ساقی که او را کشت داد
و لرستان فرستاد ابوطالب بر صبح و جنگ و عدو و عهد و فریب و یکسفر کز لرستان
مکش لرستان در ضبط آورد چون ممکن است در اوقات سفر او را کشت و خورد آنکس خواند
و عیان نمود و کاکس بره فرار کشت و ستم و غمناک بعد از مدتی در کشت و بیخ و پیکار
گذشت بر اسف و جین و عماره و لرستان و نصره و لرستان ملک او کشت و فرار کشت و جین
و اتفاق برادران آنکس بر اسف کشت و بدو تمام بر شد و داد و ورزید و عدو
مکش لرستان شکست شد و برین سبب او را بسیار از جیل اساق تمام بدو پیوسته
کرد و چنانکه از نسل عقیل بن بطالب و کرده و شمشیر از نسل شمشیر بدست یافت و کز کوه ایستاد
چون استکی حاکی بر تخیاری جو انکی بدیاریان را بدینان علانی بود و چون بر آنکس
زنگی جاکی با روی سسکی گوی ابراری مولی بجهوی کاشکی حاسی او ملکی توانی که
مدت آلود کولارد و دیگر قایل که اسبابان معلوم نیست چون اینهاست و بر اسف
و برادران پیوسته از قوت و شوکت زیادت شد قبا یای شولا را بر زمین شمشیر از نسل
بر کردند و یکبار برادران با دستوری شدند و با شولان نیز کشته شدند شولان شتر
فیا کسند و شولان شولان و کاکان و کاکان و کاکان تا چاه و سکی صفیان
در ضبط خود آوردند آنکس سلفی چند نوبت لشکر بجای آن فرستاد و عقور و کله
رفتند و پشتر از ایشان بجهت قاصد بجهت بود که صحن و کتی که برین است و بر اسف
میگفت از قبل آنکس حافظین عهد او چون آنکس سلفی را دفع او دست پیدا و بعد است
و مصاحبت غیب نمودند و کاکس بر اسف و جی نام یافت بر روی که قابل زرافت بدو
ساخت و در مردمان نشاند و هیچ جای خراب کشت پس پیروز و کله را بجهت شجاع
فرستاد و انما سنانی که در غلبه انما س و مبنود کرد و او را شور و شرف و چون بر آن
در کشت پس برین کس که نواد سلفیان فارس بود تمام مقام بدگشت چون خبر و فاست
بفارس رسید آنکس سلفی جی آری که بواسطه شکست شولان از لرستان داشت حال آنکه

عزالی که انفراد بر اسف بود با ده هزار مرد پاره لوشول در کمان یکسفر فرستاد و کس
قلعه و با آنکس سید سیدان قصد سو او بود با چارده تا بلبلان آنجا رفتند و چون
ضمنا آن طرفت رفتند آنجا که تیری بر جلال الدین عمل را با آید و در آنجا شمشیر
فارس را دو کار آنکس کله عروه جی تمام یافت سلفیان سلفی که یکسفر بجای فرستادند
و بر سبب غلبه و متهور با کشت بعد از آن آنکس کله با لشکری کران آنکس که کوه کس
در آنوقت حسام الدین خلیل شمشیر جی الدین خورشید کاکس که کوه کس بود میان نشان مهارت
عاقبت حسام الدین خلیل از او بگریخت شد و بعضی اوقات که کوه کس در تصرف آنکس کله
با اولی لوف رفت از لرستان به اید الدین کس و عماره و لرستان کس کس کس کس کس کس کس
لشکر لرستان فرستاد و بود در و خزان بسیار کرده و قول بر ایدری کس کس کس کس کس کس کس
دفعه لاسوج پیوسته کرد و کله بدین شهر یکسفر با کس کس کس کس کس کس کس کس کس
و بنا بر کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
و بدو فرستاد و بعد از مدتی چون در شتر و زمین بسیار با لشکر عازم شمس پیدا شد آنکس
بر سبب عاقبت خدمت پیوسته بولا کوه آنکس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
نقداد و قتل غنیمت و شکست میان آن کس کرده آنها کس کس بولا کوه آنکس کس کس کس کس
شکار شمس از خرافت جز از آنها لرستان رفت بولا کوه آنکس کس کس کس کس کس کس کس
کرد و او را با اسراق و برین و لشکری کس کس آنکس کس فرستاد در آن شهر آنکس کس کس کس
برین هزار اسف با کس کس مصلحت است که در کس کس بولا کوه آنکس کس کس کس کس کس
نیشم کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
برستان است کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
رسید لشکر مولی در صورت حال و بجز خود با اسیران کس کس کس کس کس کس کس کس کس
رسایندند و عازم لرستان شدند آنکس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
نیارست که بقلعه بجهت پناهی امواج و در آنجا و نیشم کس کس کس کس کس کس کس کس
آنکس
شهر و رانها لرستان بردند و در دوره و در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
منقول است و حکم شد که لشکر مولی بر اجب نمود چون الباعون لرستان رسید و با شمشیر
و دعا بعضی آورده و بعضی چاره بودند کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

بولا کوه

ابا عفر

چندانکه

استمال

کردند و در آنک مدتی ولایات با مال عارت آمدند که شکست خورد و جان او پس چون در غایت
عظمت او و الصیف کردی و در میان الفتح و سوسن آمد و در سوسن و تابستان چندی در آنجا
زنده که من آب رودخانه های مشرق زنده و دست او کوی در غایت خوشی و نریمی چشمه
فراوان و علفهای بی پای آن مقام کردی چون پانزده سال در پادشاهی با نذجان را و در آنجا
از او و پسرانند یوسف شاه و حاکم الدین بیلوان **آنکلی** مشایخ ملازم درگاه القباخان بودی
او کار لرستان بدو تفویض یافت و او همواره با دو سینه مرد دلا و ملامت درگاه بودی چنانچه
جنگی او بکار لرستان قیام نمودندی وقت جنگ بر آن لشکر تمام لرستان به پادشاه برودند
جنگ مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه مشرف شد و در وقت جنگ القباخان بجزیره کلبان
و دیلمان رفت چنانچه از آنجا دلی شاه را در غزاکر هند یوسف شاه در آنجا از سبب پادشاه
و نوح بدان قتل نمایند چون لرستان ایشان بگشت آن قریب بند در جنگ شاه
از او نظر خلاص داد پادشاه بدین سبب او را بر سینه در سینه و مالک لرستان و کوه کلیویه
و مشرف و زبان و جرد با خان بدو از آن داشت یوسف شاه عزم کوه کلیویه کرد و با شوالیگان
داشت و برادر عظیم الدین شوالی در آنجا جنگ شد چون القباخان در گذشت و ملکش بران
با حضان افشار و میان او و افغان خان تمام شد احمد از لران بدو طلب یوسف شاه را
بر چند جنگ حق گرفت القباخان بدو احمد رفتن کرده بود اما توانائی تمام لغت احمد در دو نیمه
بزرگوار و در هزار سیه بدو احمد رفت چون در لرستان بگشت بر احمد افشار و لران از آنجا
طلب آنیکه لایسته نظر کرده تا جنگ جان بولایت لرستان از آنند آن پادشاهی لرستان
کار کرد و پسرانک شدند و این اولین مینی بود که در قوم رسید اما بگت یوسف شاه را افغان خان
طلب خواجگی الدین صاحب دیوان لرستان و او در جنگ صاحب حضرت رفت
صاحب شرف خود و در آنجا نوزاد جدا و او چون خاتم صاحب شهادت رسید اما بگت شاه
بفرمان افغان خان لرستان رفت و اینک کوه کلیویه کرد و در راه خرابی بسیار دید نیزه
نمود و هم در آن زد و کشت در سینه تا نین شمشیر ارض پوست از او و پسراندا فریاد
بترسید و تا چیکایک و امرا بی حضرت حکومت لرستان بر او فریاد فرمودند و او را
حضرت طراز کرد اندوه بود و خود مصدق کار ولایت شد و دست تعدی بدو زد و کت دار کرد
نظام الدین و جلال الدین و صدر الدین را که از عهد ملک هزار اسف باز وزارت در خاندان
بوده به صاحب دست شیخ و کتایب سرچ مؤلفه کرد و هر یک بر تهمی چون کرک یوسف شکر دین

شد
خویشان

کردند و در آنک مدتی ولایات با مال عارت آمدند که شکست خورد و جان او پس چون در غایت
عظمت او و الصیف کردی و در میان الفتح و سوسن آمد و در سوسن و تابستان چندی در آنجا
زنده که من آب رودخانه های مشرق زنده و دست او کوی در غایت خوشی و نریمی چشمه
فراوان و علفهای بی پای آن مقام کردی چون پانزده سال در پادشاهی با نذجان را و در آنجا
از او و پسرانند یوسف شاه و حاکم الدین بیلوان **آنکلی** مشایخ ملازم درگاه القباخان بودی
او کار لرستان بدو تفویض یافت و او همواره با دو سینه مرد دلا و ملامت درگاه بودی چنانچه
جنگی او بکار لرستان قیام نمودندی وقت جنگ بر آن لشکر تمام لرستان به پادشاه برودند
جنگ مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه مشرف شد و در وقت جنگ القباخان بجزیره کلبان
و دیلمان رفت چنانچه از آنجا دلی شاه را در غزاکر هند یوسف شاه در آنجا از سبب پادشاه
و نوح بدان قتل نمایند چون لرستان ایشان بگشت آن قریب بند در جنگ شاه
از او نظر خلاص داد پادشاه بدین سبب او را بر سینه در سینه و مالک لرستان و کوه کلیویه
و مشرف و زبان و جرد با خان بدو از آن داشت یوسف شاه عزم کوه کلیویه کرد و با شوالیگان
داشت و برادر عظیم الدین شوالی در آنجا جنگ شد چون القباخان در گذشت و ملکش بران
با حضان افشار و میان او و افغان خان تمام شد احمد از لران بدو طلب یوسف شاه را
بر چند جنگ حق گرفت القباخان بدو احمد رفتن کرده بود اما توانائی تمام لغت احمد در دو نیمه
بزرگوار و در هزار سیه بدو احمد رفت چون در لرستان بگشت بر احمد افشار و لران از آنجا
طلب آنیکه لایسته نظر کرده تا جنگ جان بولایت لرستان از آنند آن پادشاهی لرستان
کار کرد و پسرانک شدند و این اولین مینی بود که در قوم رسید اما بگت یوسف شاه را افغان خان
طلب خواجگی الدین صاحب دیوان لرستان و او در جنگ صاحب حضرت رفت
صاحب شرف خود و در آنجا نوزاد جدا و او چون خاتم صاحب شهادت رسید اما بگت شاه
بفرمان افغان خان لرستان رفت و اینک کوه کلیویه کرد و در راه خرابی بسیار دید نیزه
نمود و هم در آن زد و کشت در سینه تا نین شمشیر ارض پوست از او و پسراندا فریاد
بترسید و تا چیکایک و امرا بی حضرت حکومت لرستان بر او فریاد فرمودند و او را
حضرت طراز کرد اندوه بود و خود مصدق کار ولایت شد و دست تعدی بدو زد و کت دار کرد
نظام الدین و جلال الدین و صدر الدین را که از عهد ملک هزار اسف باز وزارت در خاندان
بوده به صاحب دست شیخ و کتایب سرچ مؤلفه کرد و هر یک بر تهمی چون کرک یوسف شکر دین

کردند
مغول

امیر

مخوفت و او در ملک سزید سزید پیش گرفت و او را نوای شهر را و اجماع بر چنانچه
 و از آنوقت باز آنکه گویند چنانچه سال است در آنکه ظاهر شرحی سبب سزید سزید
 و چون که ولایت سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 ما که در ولایت سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 پہلو از نیابت داد و بعد خود کرد و اندوخته و سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 او با سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 و نیز و لسان ملک سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 فوقین سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 مقام لزان و سبب وقوع اسم لری را نشان داد که در ملک سزید سزید سزید سزید
 بسا سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 از لزان که در آنکه تمام سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 ساکی سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 سلوی سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 دبی و بر اندوخته واری اما سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 اما قوم لزان سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 و این ولایت سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 الدین حکام عراق سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 خوزستان بود و قوم سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 ایسا از فرمان سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 اختصاص سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 از دینی سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 که کوکب سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 نفی عیبت سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 نماینده او ان ظلم و سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید

شجاع الدین خورشید با استقلال ممالک موضع شده و بدین ملک آنصرف سزید سزید
 بدان سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 گرفت اما کب سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 پس سرگردان قوم می یافت سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 از اول خلافت شجاع الدین خورشید و برادرش سزید سزید سزید سزید سزید
 در خواستد لزان با نمودند و هر دو را سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 وصیت کرد که آن سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 از اول خلافت و حضور خلف سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 بولایت سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 کردی بد و سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 ولایت سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 و قصد او از آنکه این سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 و پیش سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 و امیر علی ابدان سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 ندیدند و هر دو سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 عمر سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 بود و سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 الدین سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 کوکب سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 چون سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 با کوکب سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید سزید
 و راهها از لزان مخفی بود و قطع و حکام عراق از لزان سزید سزید

سجده

بیار اسیر کرده و هر یک را دستگیر کرد و با زنجیر زلف و دست و پا کرد و در کربلا
دزد و فریبی گرفتار است و چون لران بن عدل و او برین تاقید بر او شمشیر و کین
ابو بکر متوجه شد و قاصد جان کشید و در حاکم بود بدست او از حاکم سرش برید
دوید و با کینه در آن شد و در بی او رفت چون بر کوه کلا رفت که او بود با دشمنان هم
عهد بود و اسباب او را می گردانید و با حاکم حاکم را در دست گرفت و او را در دست
چو رسید و را ساری زد و با بر علی بن ابی طالب گفت و انصاف بر سرش داشت که حکومت **بزرگ**
ابوبکر گفت چون پیش تو آمدن بدو در حاکم الدین خلیل بدان سبب که قاصد تو را
کرده است و او را که سرگشته شستی مسموم و را با هر که و ایندی چون میخواست قاتل را بکشند
برادش عرض کرد که اسفند بر علی بن ابی طالب گفت و گفت که بر او در دست تو ضولی
در میان هر اسیری چون اخبار رسید از دست حاکم الدین خلیل برید بر لران آمد و در لران
ابوبکر را تیغ خود را کشید که چون خلیل بیادش آمد و برین حاکم در کربلا که کین چون
خلیل بیادش آمد و لران در حاکم و لران کرد و او را ایشان را برخواست نمود و کشتی بر تو
بردی جلالت شاه و کاکه ملک بود و او قاصد بود و قصیر بدین سبب قاصد بدین سبب
خلیل شد و خلیل را در خلاف رفت و شرف الدین ابوبکر در آنجای جلالت شاه **دین**
منصوری که حکومت شد و ملک خاقان خواهر شهاب الدین سلیمان شاه او بود که از لران بر او
در جلاله آورد چون از اخبار رسید از دست حاکم الدین خلیل بر آنک ملک لران بخبر رسانید
و با لشکری تمام قاصد عز الدین کرشامف شغرا الدین کرشامف خداوند داشت و صلح خود کرد
بر آنکه ملک تسلیم او کند و او را شرف بدین سبب که اگر جنگ و نرویی با او بود در بی کار بود آن ستم
و جنگ و رو به عز الدین کرشامف با حاکم جنگ و شد و در هر دو فریقین هم رسید و کینه
لرانی با حاکم الدین خلیل است و شکست بر عز الدین کرشامف قاصد قاصد که رسید و کینه
ملک خاقان در آنجا بود و حاکم الدین سلیمان شاه را در غلبه بر او بکشد و او را بر قاصد راه دادند حاکم
الدین اخبار رسید و او را همان ان داد و قاصد را محصور کرد و ایندی بعد از سه روز که خاقان بیخبر بود
کرشامف قاصد را بکشید و قاصد آرام یافت و کاکه ملک بر حاکم الدین خلیل را گرفت و او را گرفت
کرشامف را و ایندی خوش کرد و بعد از کین او را بخبر اندیش ملک خاقان بلغ بود و در شرف بی
سلاح شروع رفت حاکم الدین خلیل را و غدر کرد و او را بکشت ملک خاقان پسران خود و حاکم را
خویشد و سیف الدین بنتم نور الدین محمد بن عز الدین کرشامف که هنوز در عهد طفولیت بود و پنهان

پنهان کرد و در شب دین سلیمان شاه او بود فرستاد بدین سبب میان حاکم الدین خلیل و حاکم
الدین سلیمان شاه او به خصوص شاه را برید که در کما همی و یکبار با هم جنگ کرد و حاکم را بر سرش
افکند و بر او بعضی ایالات کربلا در تصرف لران آمد بعد از مدتی لشکر آورد و در دین حاکم
الدین جنگ کرده و او را بکشت و با کشت حاکم الدین خلیل تمام رفت و بر او و عمر بک را با
اقربا بکشت و در میان ایشان مجازات رفت و بعد از چند سال سلیمان شاه بدو در خلاف با ستم
مرد جنگ رفت حاکم الدین خلیل با سه هزار سوار و نه هزار پیاده و در حاکم را خواست و او را
کند و او را بکشت و سلیمان شاه او را اما او از آنجا فرجید و پای نشیند و لشکر معا و سکر دین
با ستم و حاکم الدین خلیل بکند و طلاق است که لران جنگ کرد و کینه اندام ستم را بکشت
او را بکشد و بکشد و سرش بر سلیمان شاه برد و کشت که او را زنده و پیش من آوردندی و او را
امان دادی با ما چنین پیمان است و این پیمان است که در **بزرگ** چهار جنگ در حاکم را کشت و شمشیر
در دل کشت و یو یوش کین سلیمان خیر است شد و کین دیوان سلیمان کین و انحال
در سار لران و ستم بود و بعد از آنکه با برادش **بر الدین** بود و او را حضرت قاتل رفت
و عرض داد است که کین کینه و لشکر او را از آنجا فرجید و در حاکم بدین سبب که کینه
میخواهد و او را در کینه حضرت میولا کوفان با بران کینه است و بد وقت انحصار انبیا در انبیا کینه
انصاف کرد که سلیمان شاه را بدو بدو کوفان کین است این سخن بزرگ است از انصاف ای انبیا
سخت شد و سلیمان شاه کینه کین بر الدین مسعود خاقان سلیمان شاه در خواست کرد و او را
او آن جماعت بر لران برد و رعایت و فوایت میکرد چون انبیا با لران انبیا بر خیز
کرد انبیا که هر که را هوای انبیا داشت جان رفت و هر که انبیا قامت میکند و او را با او بی
میکنیم بعضی رفتند و چندی انبیا تمام ساختند و در کین پسران خویشان در آمدند و انبیا را فرستاد
شد چون حکومت انبیا زده سال سید در ستمان و خمین و ستمانه در کینه ملک خاقان
و چنان بر سر ستم خدی بر ستم با م شام رضی الله عنه داشت و در دست خمر را کرد و بود
از او در یکی پیش حال الدین بدو و ناصر الدین عمر با تاج الدین شاه پسر حاکم الدین خلیل تا نایب کردند
و بار دوی انبیا خان و شمس و بکر برین پسران او را با سار رسانیدند و ملک **بر تاج الدین**
فرار گرفت و دست ستم سال بملک کرد و ملک بزرگ نیکو خط بود در ستم و سبعین ستمان
انبیا خان با سار رسید و کاکه ملک پسران بر الدین مسعود و کین الدین حسن و عز الدین حسین
گرفت ملک الدین حسن حاکم که لا و عز الدین حسین حاکم بود و بعد از او بدو دست زده سال حکم

کردند که ایشان در وقت بسیار دشمنان را خود و مشور کردند و بک
پایت و بشوینا و نه تا تمام کرد و پیشتر اوقات تیولان در فرمان خود شد فلک الدین
حسن بن ابی طالب و مستدین بود اما مزاج دوست داشتی و غیر الدین حسین جبار بود و کینه
بودی بر محمد قطعا با کراهی و از ولایت سجدان تا سر و از ولایت صفهان تا حد و ملک
عرب پیشتر اوقات در غصه تصرف نشان بود و در مدلت سیرت بودند که از بخاری جبار
بر داد و اندی و جرد و برادر چو سینه با هم متفق بودند و بعد از مراد لشکر ایشان بود و
ایران و ارکان دولت زایشان نشنود و بودی اقا قاهر و برادر در سنه شصت و شصت
بر آن کجا توانند از فلک الدین حسن پسر بدر الدین مسعود نام و از غیر الدین حسین بن علی
غزالدین محمد نام با نادر حکومت بر ملک بر علی بن محمد **حضر** مسراج الدین شاه مفر شد
حسام الدین محمد پسر حسن الدین در یکی بن شرف الدین بن بدین جماع الدین بن شریف
و حسن الدین ایاس لیکن با نعل حکومت او بود و در دوطاعتی آمدند تا بدو لشکری از بخون
کردند و بود و در شکار با یکدیگر بود اما در پیش چون بر دند و جمال الدین خضر را پیشتر
بکشید چنانکه کل جمال الدین خلیل یکبار مشغول شده و انجامال در شت و شصت و شصت
حسام الدین محمد بکسر جمال کرسان شد مگر او کان همصام الدین محمود بن نور الدین محمد
بن غیر الدین کرسانست و آفرای و با او خصومت کردند و امیر جماع الدین ایاس را بکسر
و بعضی امرای دیگر در ایاس شدند و گفت حسام الدین محمد یک مکی نشاید که در آن تخمه مکی بود
مکی از آن همصام الدین محمود است و او جانی بنام جماع و دلاور بود با لشکری کران از بخون
محمد و در خم آباد آمدند و در میان آمدند و بر ارضی که در کشتهای الدین ایاس بر آوردان و
که با یقین بودند از آن ملک چون کردند و حسام الدین محمد یک را مان دادند از حکومت
کردند حکومت بنام **همصام الدین محمود** مفر شد و او بجار ولایت خیم نمود و بعد از مدتی قصد
ایاس کرد و قضا بر و برادر اش را تمام او داد و ایندی که با ایاس دند و همصام الدین محمود
بجاء و چهار جای تخم دند و از ایشان برمی آفتایشان منزه بر کوه پریر نشین
بجز فرود آورد و بکشت بعد از آن نیز شمشیر کا سوز بزرگ قصد حسام الدین محمد
الدین محمود و حضرت خازن خان رفت و قصاص جمال الدین خضر و شهاب الدین ایاس طلبید
بیکم بر علی بن مرو و راجع کرد و در آن انضمام الدین محمد یک پسر سید که جمال الدین خضر
گفت با او مرا بکشید بر طفل او را چرا کشی در نماند و راجعت و از آن جمال الدین خضر

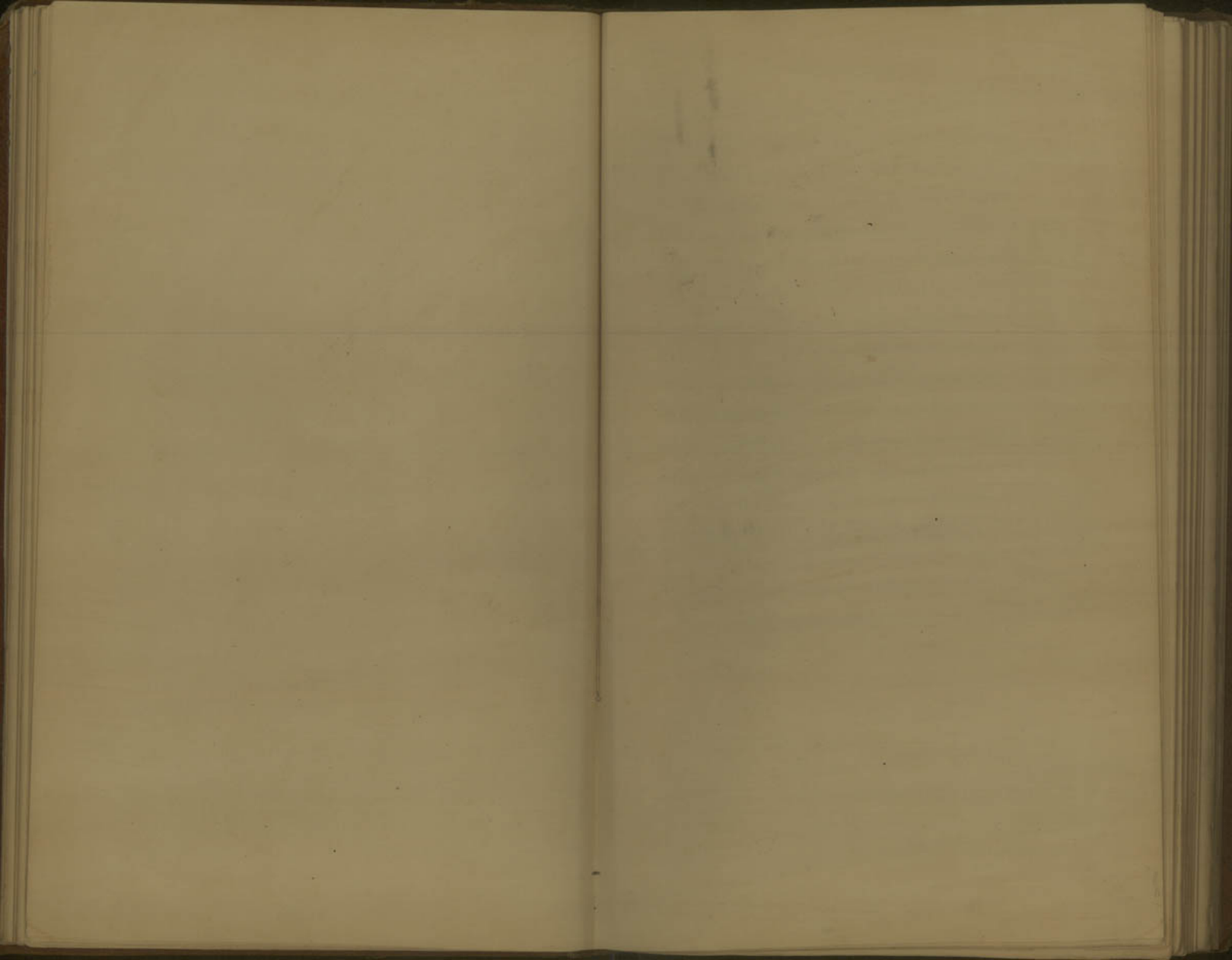
و طالع حسن
پسران ایاس
شاه شدند

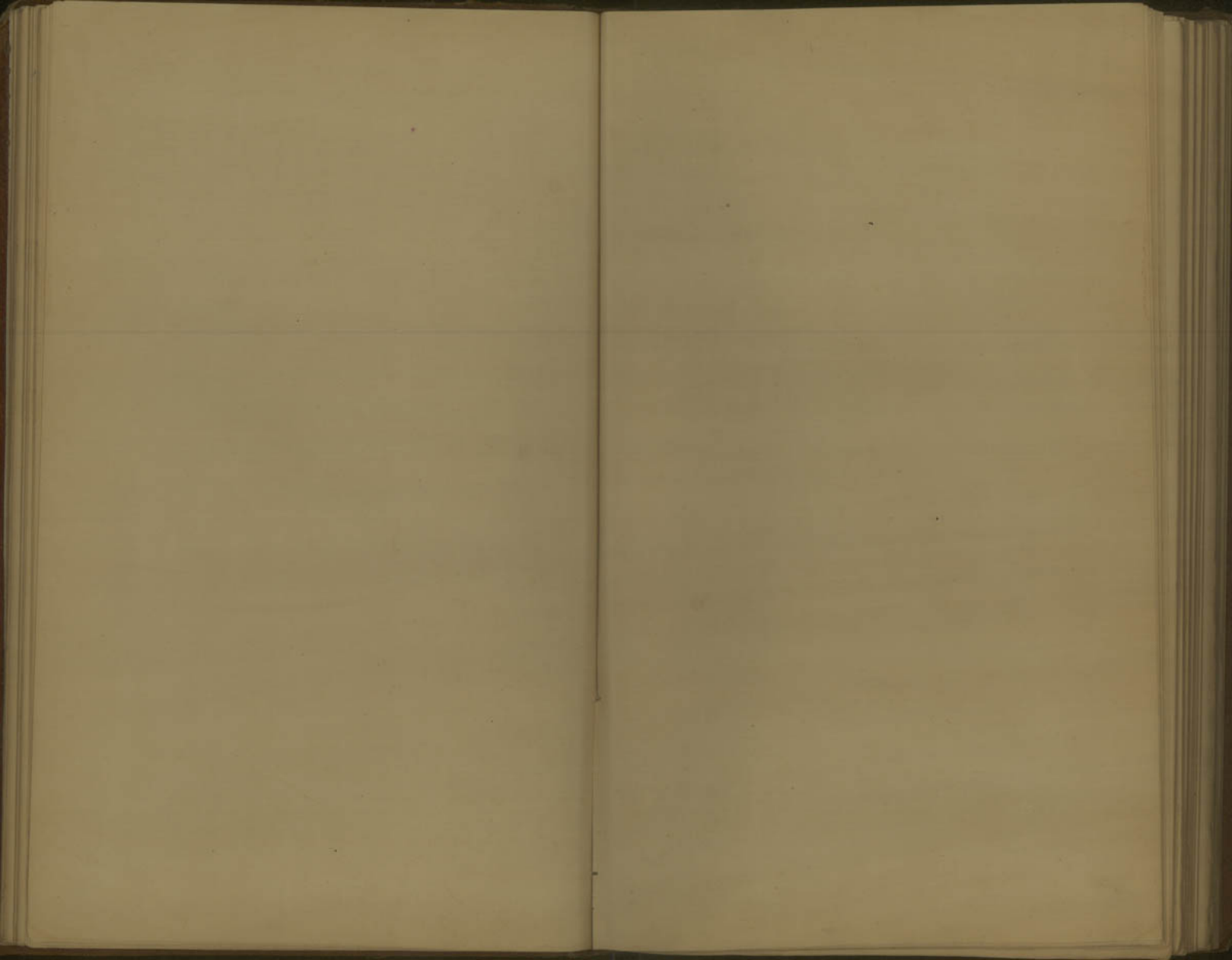
و از آن قصاص کردند و همصام الدین محمود را قصاص شهاب الدین ایاس کشید و انجامال در سنه
خمس و شصت و شصت بود و حکومت بنام **عبد الدین محمد** پسر امیر خیر الدین حسین بن عبد الدین
مسعود بن جماع الدین بن شریف مفر شد و او بنور شد و بود و بنایت مشهورت در الدین
مسعود و فلک الدین حسن که فراده او بود و از و همصام را من شد در عهد بنای سلطان
رفت که بدر الدین ها که دلا باشد و لقب با یکی و را باشد و غیر الدین امیر محمد نام که با هم باشد بعد از
کار دلا و بجو نام بر غیر الدین محمود مفر شد و او بنور قیام نمود و با شریف بن خلیل مدتی بدو متعلق بود
چون او بجو بنام **دولت خان** ملکه آن ملک گشت و در کار حکومت خلفا افتاد و در وقت
مکی از آن خاندان برخاست و پیشتر اوقات حکام از قبل منول هندی و نا اکنون بنویسند
از خواص تیولان در جویون کو و معدن کو که در زرد و سفید و چشمه نراج سیاه و سرخ است و
نار و بهی بنایت خوب چنانکه یکبار حسن سیدک شود و معدن کینه و آسمن و مینا و سجد و با باد
سنگی است که بدان نان و آس منوان بخت از بر ایچان جانوران بیکر زنند و در سر زنده اند
نار و در خاک قلعی باشد شکل بوط پر یک کاشن و مشقال هر یک مور اختری در شرف بود
نار و در ناریت که لطیف دم تیزی دارد و دست که نزدیک بر سر و دست دارد و سیاه
کوشن از تیولان است و در ولایت لر که یک سدر و در خانه است یکی آب سیاه که بزرگ
میرود و دیگری خرم آباد که بخور میرود و در خانه که کانی که از راه در بول بخور میرود و در
همه سمور است بر و جرد و خرم آباد و شاپورخواست و در اول شهری بزرگ بود و از غیر
مرد بسیار در اینجا دند و بنایت سمور و آراست بود و پنجه که با دشمنان بود و اکنون
و ستر شهاب اندک است و یورشت و ضمیر **فصل و از درم از باجم** در ذکر احوال کران
و آن مشتمل است بر طلی و مخلص و مقصدی **مطلع** در ذکر نسب ایشان در جامع التواریخ
افضالش محمد شهباز خواجه رشید طلی و الدین طاب شاه آمده است که اصل ایشان از
یاقین نوح است و منولان یاق را ابو جحان گویند از پسران او تک جدر کان است
و یکت جد منولان و منولان او را یاق بنایقون خوانند او را چار پسر بود قراخان و او
و کرخان و کوچ خان قراخان را پسر قراخان بود و موحد منولان و او را رخون نام خوانند
آن قوم و او را مسلم شد بعد از آن قورا و شاهی اقدم نسل یاقین نوح و ششم اخو خان و سب کینزایا
بماند و محمد فروین پسرش قراخان تک عظیم کرد و بیکس ایاق رفت از قوم ایشان و مرده
کنورویان با زمان که بخشد و در زده زندگین را بخت پیش نماست ایشان را در زمان فرزند

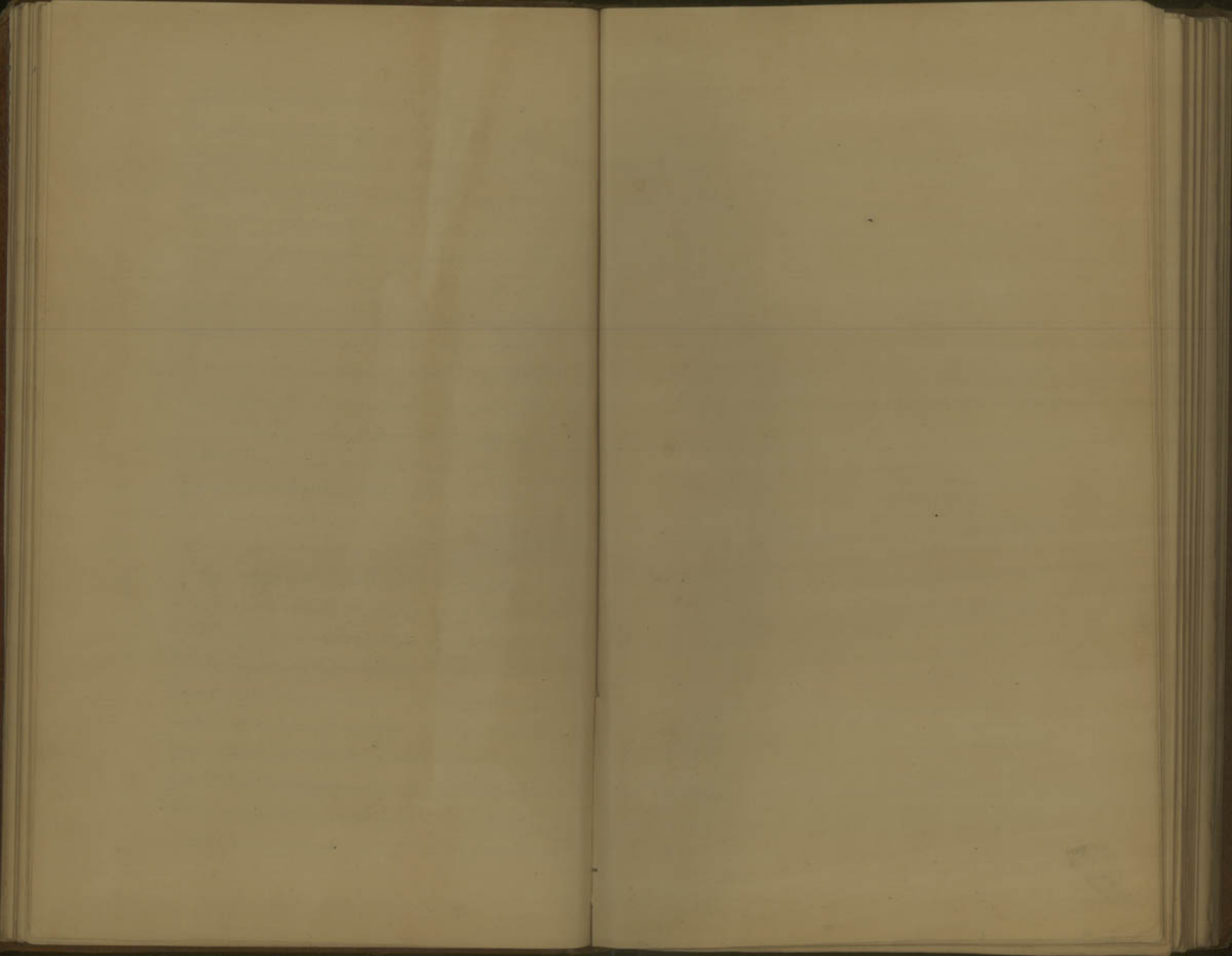
فرزندان آمدند و چهار پادشاه بسیار مجتهدند اما می فرمودند انجمنها را نزد ائمه اهل بیت
 بسیار تشبیه نمودند و آنرا از کتوف و شل قیام را اقامت و شکر کوز را در کلبه شکر
 و پیش منولان این و کره که در آن دره بوده اند مستقر را زنجیر می باشد که سرون بوده اند
 منولان کونیند کوز و قیام دوزن بودند در آن دره دو کرک با ایشان جمع شد و ایشان را از
 فرزندان آمدند این روایت ضعیف است چون از حضرت دویست و چند سال بگذشت
 از آن دره عزم پیروان آمدن کردند و در آن راه گویی از این مانع فرج بود و پیرسب جمع کرد
 و آنرا یکدانشد و پیروان آمد و با قوم نامارو کسائی که مقامهای اخورخان بدشت فرود
 چکن کرده اند از زمینها از تصرف ایشان پیرون آوردند انجمنها را منولان خطاب کرد و چون
 منولان در جهان استیلا یافتند که روی که پیرون بودند خطاب خود را داخل منولان کرد
 و شرح هر یک علمه خواهد آمد درین کلام اصل تمام ایشان بود و یکسایه راه آبادانی نیست
 در آنجا بود و صحرایش بوده اند و این زمین را حدود شرقی با خطای و غربی با ولایت افرو
 با قریه مسیکا و جنوب با سکت و غربت پیوسته است و چون انجمنها را که در صحرای کن
 بوده اند زیارت تری و تخیل نموده است تا برسد که هر جا که حکام قومی بوده اند در آنجا
 و دیگر آنرا که سب چلی بوده و سر قوم و قیل را پیشوای بوده و یکسکس بر یکسان حکام نبود
 غیبت نیکو که ایشان را از حکم خود آورد و ایشان نوبی با دشان و حکام ملک خطای پیش کرده
 و او امایشان پیوسته با بد کرد مجاری بودند و هرگز میان ایشان دینی و شرعی و صلاح بر او
 شرح جابل و تشبیه ایشان بر سبیل انحصار ترتیب یافت با کرده میشود و اما منولان ما

نرسد توام جابل منول که خود را منول نامند کرده اند و چون در این تاریخ از حقیقت
 صاحب سید خواهر سبیل و الدین است طبر راه

بدیع و جید دست را از تحقیق انساب ان منول
 قیام و اکت در منول پیوسته است
 تا روده همه را تا شکفته و چهل گز در
 ضرب و قوت دهنده و طرآن همه را تا
 و نه هم سبیل را منول بود و چنانچه
 در هر صفت اشرا کرده







مقدمه

در ذکر ایشان که مکار و شراران ما در از منقول که بر این حکم کرده اند
 سیزده پادشاه دست کشان از شش و هفتاد و نه سال تا زمان ایلخان شمس و سخی
 پنج سال از انجمن بر ایران صد و هجده سال اصل ایشان در قبل گرفت از منسلان اوانت
 و از قوم قورلاس بود و اقوام از شعب قهرات اند و آن قبل از قیام قیامت در شرف و تکلیف
 و طمانند از من و پیش کرده بود و گفت از روسی که از سر کار در آمد و بجای او فرستاد
 کشت اجازت نامه یک شکر سپهر آورد و سپهر بخیر نام داشت هم بر خیز که خان است
 و بنامش بنویس که شد **چنگیز خان** بر بیوگی بیادین بران بن تو من بنای بنقر بن
 بن و قوم بن بن قان بود و بن بن لاله چنگیز خان از اول تو چین نام بود و اول او شون بن
 زنده شد و در این و غمنا چون پیش از آن سیزده سال بود و قوم هر که در حکم پیش بود
 از او گشتند و او را نهادند و او با بیت سالکی چنگیز گشت و بعد تمکنا رسید و در بلاد
 ایچون دولت بار بود در اندن او سر حرکت داد و از جمعی با خلاص شد در بی سالکی از بسکه
 رسید و اقوام دیگر را در حکم خود می آورد و در جل سالکی با و یک خان پادشاه قوم کواست و سخی
 و او را بعد از بی زلفت سال یکدیگر طریق موافقت کردند و بسیار قبایل در حکم خود آورد
 ایچون بخت و خرفه استن در میان ایشان خصوصت و نزاع افشا و بعد از ماریات در شرف و
 و غمنا چنگیز خان بر دستولی شد و اسم پادشاهی بر و الملاقف و در ملک مستطاب
 خان پادشاه قوم یا نرا فکر کرد ام چنگیز خان بر او افشا در وزیر دولت و زیادت بود و در
 قبایل منوع صحرانشینان و بلاد و لایستگت توران و خلیای و قش و چین و چین و در شرف
 و ستم و بنار و ابر و روس و کس و لاله و قهر و حرکت و غیره آن مسولی شد با بران فرستاد
 و با هم خو از شاه دوسی که در طریق تمام سپرد و مکتوب بعد نامه و پیغام هم فرستاد و در میان
 و کرمی از طریق ترد و دیگر و جمعی از ایران در کما چنگیز خان رفیق و قاش بر و پادشاه از او فرستاد
 و باز کمان بسیار بال و لغت شما رهبر ای شیان بران فرستاد چون با بران رسیدند
 از قبل سلطان مجوز شاه در اترها کم بود در اموال ایشان همه که در پیغام خو از شاه فرستاد
 و او را بال تمام رفیق و اجازت خون ایشان طلب سلطان انقیاد چون فرمان داد آنها انقیاد
 بگشت چون از احوال آنها خبر چنگیز خان رسید در شرف و ستم آنگه ایران کن رفت
 در اترها جنگ کرد و ندانیا القی را بگشتن یک یک را دونا و راه انسخه کرد و در تمامت و لایستگت
 رفت در شرف و ستم امیران بر تو من ستمها و طلب خو از شاه با بران فرستاد

قبایلی

وایشان در باران قتل عام کردند و بران بکشیدند و از راه در بند خزان توران رفتند بعد از آن
چنگیز خان قتل خان را بفرستاد تا بلا و خراسان بخورد و توران بجای او و گنای خان را
بفرستاد تا خوارزم را بخورد و بعد از آن که خراسان را بدست آورد و خراسان را بدست آورد
باین سحر کرد و قتل عام کرد و در هیچ تاریخ مشهور نیست و اگر تا هزار سال که هیچ آشی و بلای
و عدل داد باشد جان آن قتل را بفرستد که در آن وقت بود از هر یک حال قتل منول پسندیدند
آمد و کشید و بر دهنش گذاشتند که در لفظ در هیچ تاریخ مشهور نیست چون از این
سحر کردند و در صدی و عشرين و ستاد را بفرستاد و راه رفت پس بود اما چاره نماند و در بودند
موسی و جنای او و گنای و قتل خوارزم و دست خزان و خراسان را بدست آورد و گنای را
و بعد کرد و بر همه کار کرد و قتل را اموال خزان و خوارزم و خراسان را بدست آورد و گنای را
کرد و در زمان ساری و عشرين و ستاد در حال او و گنای را بدست آورد و گنای را
بکشید و آن ملک منور است و در ساری و منول قرار گرفت و گنای را بدست آورد و گنای را
چنگیز خان بدو سال پادشاهی بر او قرار گرفت و عشرين و ستاد او و دست ساری و
درا پادشاهی با بدو بر او قرار گرفت که پیش کرده بود و در ساری و در عطا و در ساری و در عطا
عالی قتل خطای نامی با منور کرد و این خطای و در هر که در اندام خوارزم و گنای را بدست آورد
سبع و عشرين و ستاد بیک خطای رفت و بخوارزم را بسیار و لایا کشید و برادر خود تولی خان
و امیر و قنوق بر یکتا برای بخوارزم و ستاد و ایشان پیش آن ملک سحر کردند اما آن خان خطای
از ایشان منور شده و در اقصای خطای قتل خصم کشیدند و عشرين و ستاد سلطان
جلال الدین خوارزمشاه را بر انداختند و از انقوم بجای آنرا پیش از این ساله که خوارزمشاه را بدست آورد
فارسا و او در دستش و عشرين و ستاد که بود بعد از او قوسا بجای او نامزد اما کار درست
نگویند و قوسا لچار سال حکومت کرد و در دستش و عشرين و ستاد که شد امیر خوارزمشاه را بدست آورد
او نامزد و ده سال را بشغال حکومت کرد چون بود لاکو خان ایران حکومت بخوارزمشاه
انگولان قتل بود تا بران جنای در گذشت او گنای خان در نیم جادی اثنای نیندیش و عشرين و ستاد
از افرات شهر بسفردن در گذشت خوارزمشاه و قوسا و گنای در غلط خلق قتل کردند
فغان روز و شب و از دست خوارزمشاه اندر ابطال خوارزمشاه کردی که تمام مستری با در آن
مد و با در بران و فرستاد و قید و خان بن خاشی و گنای خان در ولایت ساری را بدست آورد
قرب خوارزمشاه پادشاهی کرد و اولایب ساری در تصرف است **تو خوارزمشاه** بن چنگیز خان

موسی و جنای او و گنای و قتل خوارزم و دست خزان و خراسان را بدست آورد و گنای را و بعد کرد و بر همه کار کرد و قتل را اموال خزان و خوارزم و خراسان را بدست آورد و گنای را کرد و در زمان ساری و عشرين و ستاد در حال او و گنای را بدست آورد و گنای را بکشید و آن ملک منور است و در ساری و منول قرار گرفت و گنای را بدست آورد و گنای را چنگیز خان بدو سال پادشاهی بر او قرار گرفت و عشرين و ستاد او و دست ساری و در پادشاهی با بدو بر او قرار گرفت که پیش کرده بود و در ساری و در عطا و در ساری و در عطا عالی قتل خطای نامی با منور کرد و این خطای و در هر که در اندام خوارزم و گنای را بدست آورد سبع و عشرين و ستاد بیک خطای رفت و بخوارزم را بسیار و لایا کشید و برادر خود تولی خان و امیر و قنوق بر یکتا برای بخوارزم و ستاد و ایشان پیش آن ملک سحر کردند اما آن خان خطای از ایشان منور شده و در اقصای خطای قتل خصم کشیدند و عشرين و ستاد سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بر انداختند و از انقوم بجای آنرا پیش از این ساله که خوارزمشاه را بدست آورد فارسا و او در دستش و عشرين و ستاد که بود بعد از او قوسا بجای او نامزد اما کار درست نگویند و قوسا لچار سال حکومت کرد و در دستش و عشرين و ستاد که شد امیر خوارزمشاه را بدست آورد او نامزد و ده سال را بشغال حکومت کرد چون بود لاکو خان ایران حکومت بخوارزمشاه انگولان قتل بود تا بران جنای در گذشت او گنای خان در نیم جادی اثنای نیندیش و عشرين و ستاد از افرات شهر بسفردن در گذشت خوارزمشاه و قوسا و گنای در غلط خلق قتل کردند فغان روز و شب و از دست خوارزمشاه اندر ابطال خوارزمشاه کردی که تمام مستری با در آن مد و با در بران و فرستاد و قید و خان بن خاشی و گنای خان در ولایت ساری را بدست آورد قرب خوارزمشاه پادشاهی کرد و اولایب ساری در تصرف است تو خوارزمشاه بن چنگیز خان

مهر سیران او بود و بچنگیز ولایت خوارزم و دست خوارزمشاه و ستم و انان و سوس و
کسیر و بست و آخوند و بد و منور بود میان او و او گنای خان آن پسر خجاری بودی و او پیش
چنگیز خان شاه در گذشت او گنای خان را پیش از آنکه بن تو خوارزمشاه داد و او در
حکمر کرد و در ساری و عشرين و ستاد در گذشت ملک او آن ملک پسر ساری و او چون او کوک بود
ایشان که پسندیدند قتل او نیز در گذشت ملک او آن ملک پسر ساری و او چون او کوک بود
بر عین او که ملک دست طلوع کرد و این مرد آن نزدیکی آن پسر نیز در گذشت که آن خان تو خوارزمشاه
تو خوارزمشاه بر آن ملک ساری مد و در آن انبای خان پادشاه انجام بود بعد از او نیز با تو خوارزمشاه
سکوت بود و تو خوارزمشاه با تو خوارزمشاه پادشاه اولایب ساری و او تا این زمان پادشاه
بعد از او بر او در ساری و پادشاه که در ساری و عشرين و ستاد در ساری و عطاء و در ساری و عطاء
پسران با تو خوارزمشاه قتل خوارزمشاه بر آن ملک ساری ساری و پادشاهی کرد و در ساری و عطاء
خان بن ساری و تو خوارزمشاه که امیر ساری بود و در ساری و عطاء و پادشاهی کرد و در ساری و عطاء
سلطان محمد پادشاه بود بعد از او از یک خان بن فضل بن محمد بن ابوبکر پادشاه و گنای
گشت و در آن ملک اسلام اشکار کرد و اکنون در آنجا پادشاه است **جنای خان** بن چنگیز خان
بچنگیز پادشاه ما و در اندامش و بعضی خوارزم و بلاد الفیور بد و منور بود میان او و او گنای
خان آن صد و هفت نام بود و او یکسال پیش او گنای خان در گذشت و او لاکو بن باسکان
بن جنای خان حکم و صلیب چنگیز خان بر جای او پادشاه شد و بعد که ملک خان مغول گشت
و پادشاهی بنو ساری بن جنای خان تعلی گرفت و در ساری و عطاء و آن بنو عزت یافت و در ساری و عطاء
پادشاه شد بعد از او بنام پیشسار گشت و عین گشت و در ساری و عطاء و در ساری و عطاء
نوری بن باسکان بن جنای خان آن ملک دست مبارک است پس چون کرد و پادشاه شد بعد از
بچنگیز قتل خان آن مبارک است بن قراپول کو خان از پادشاه شد و بر اق خان بن بنو قراپول
بن جنای خان با او سر یک شد و عین ساری و عطاء و در ساری و عطاء و در ساری و عطاء
و بر اق در ساری و عین ساری و عطاء در گذشت بعد از بر اق برادرش ساری پادشاه شد پس از او
تیمور بن ساری ساری نوری باسکان بن جنای خان پادشاه شد بعد از او در ساری و عطاء
پادشاه شد بعد از او پیشساری بنو قراپول پادشاه گشت بعد از او برادرش یک پادشاه شد پس از او
طیگتای بن ساری پادشاه شد بعد از او نیز ساری پادشاه شد و ساری گشت و گنای
قوسا بن ساری و اسلام را قید و بسبب او که در بران ملک قتل گرفت دیگر تولی خان

بن تو خوارزمشاه بن چنگیز خان
بن ساری خان بن ساری
بن باسکان بن جنای خان
بن چنگیز خان

چنگیز خان با هر سردار در صفا و صفا و صفا بود و پیش از آنکه بر او در آن غریب رود
و بگویند خاندانی خواتین و غیر این و دیگر گفتند خود بدو داد و او بعد از آنکه ای قان در
ایران و ستاد و کشت پسران او بعد از آنکه پادشاه شد و قان آن ملک و پادشاه آن ملک
کیک خان بن اوگتای قان این چنگیز خان بعد از پسرش در چهار سال حکومت کرد و چون
کردند و لیونگ خان را پادشاه کردند در سیع الاخره شش و اربعین و ستاد کیوک خان
نشست چو پسرش شده بود و کمال پادشاهی کرد و در کشتن جهان تیز را نشد پسر او کمال
هوائی کردند و کشتند با توغای بن توشی خان بن چنگیز خان که در آن وقت تفرقه بود
کرد و با تان پسرش را کال و ارکان دولت **سکوخا** بن تویغان بن چنگیز خان را کال
دادند و بعد از آنکه در چهار سال و بیع الاول نشد آن و اربعین و ستاد پادشاهی نشست
اولاد کیوک خان و اوگتای قان و جمعی امراء و ارکان دولت که پادشاهی و راضی نبود
و قصد او داشتند هر که چون ملک بر او است شد بر او در آن خود قتلای قان و بولاکو
بشر و غریب بجا بخیر فرستاد و ایشان آن ملک را مسخر کردند و پادشاه و انبوی بقصد سلطان
اندیش کرد که در پیش آن وقت ناز و تفرقه تمام کند و از سلطان آن نرمانند و بن اسلام در کال
یکی از ایشان مسلمان شد و از این ندیده سکوخا از خبر کرد و بیست و ایلدی توستا گرفت
و هم در وقت عقد ناز دنیا بق بر سوای یکت و کار در بن اسلام توت گرفت در زمان او در
اشی و خمین و ستاد در آن زمان در آن عظیم شد چنانکه با و اینها خراب شد بعد از آن سکوخا
برادر خود در آن قان را در دو قان تمام کرد و در غایت شهادت و با پسرین کرد و ایلدی
مسخر کرد و اینها در آن ملک بسبب غمخوشتی بود و در هم نهد و خمین و ستاد و کشت
نسال پادشاهی کرده بود و چهل و شش سال عمر داشت برادرش قتلای و اربعین و ستاد و کشت
سازند کرد و میانشان محاربات عظیم رفت عاقبت باصل کردند و پادشاهی بر قتلای قان
فرار گرفت دستش و پنجاه و پادشاهی کرد و میان او و قید و خان پیره اوگتای قان و دیگر
مخالفتان محاربات رفت و انکلت و اسلم شد و در شش و تسمین و ستاد و کشت
و سسال عمر داشت و او را در الملکت شهرخان بالغ بود و ملک خطای بعد از او چو پسر
توغای آن بن چنگیز قتلای قان پادشاه شد پس از او همزاده اش ایبه بن منقلای بن قتلای
پادشاه گشت و در آن کلماتها مسلطی کرد و او کمینول بسبب و در اسلام آمدند بعد از او
بن برخان بن و چنگیز قتلای قان پادشاه شد بن نصاری اختیار کرد و بار در بن اسلام در

در آن ملک بعد از او چو پسرش بود با تو پادشاه شد و بن اسلام وزیران در
ملکت اسلام توستا گرفت **بولاکو خان** بن تویغان بن چنگیز خان پسران برادرش سکوخا آن ملک
قانی پسر الدین احکاکل قزوینی توستا و دفع مایه در ستاد و خمین و ستاد پسران او و کشت
رفت و قتلای قان قان که در خورشا پادشاه اسماعیلیان در سلخ شوال سدابیع و خمین و ستاد
افغان میوه توستا و آمبولاکو خان او را حضرت سکوخا قان فرستاد در راه فرمان رسیده او را
بدون رخ رسانید پس بولاکو خان خادم اشعار می نمود و لایب کرستان قتلای توستا و کشت
اولاد را کشت و بعد از رفت و به ستم خلیفه عباسی حرب کرده بعد از گرفت و در راه قتلای
چنانکه شمس بن راد می گشت شریف در بیاض صفر شد و خمین و ستاد پسرین بولاکو خان رفت
بعد از دو روز در جسدش دست رسید با چهار پسر و ملک خلیفه با تصرف دیوان منقول آمد و در اول
مقیاس با قتلای توستا و جمعی که در آن روز و طلا بود و در دستش بودن سده شغال بعد از این
دیگر طلا و حویب و خورستان و دیگر منقول شد و نامت و تحت تصرف او و پسر ملک شام
ورام کرد و در سر منقول شد سکوخا آن پسر و سید رحمت بود و او می گشت با بوسن را در چهار پسر
مصر و شام یکد است ناصر سلطان بود و کشت و آمد می گشت با بوسن را در کشت شد و با
منقول شد پسرش بعد از این برکای خان لشکر ایران فرستاد بولاکو خان سپاهیان کران و تحت
امیران سوزنی و انجالی و سایر کشت ایشان فرستاد و خود و تحت لشکر سفاس و او کشت کشت
کردند لشکر برکای یکت منضم شد و بدینند بولاکو خان و تحت زورند کشت با و در آنجا
جنگ کردند و لشکر برکای برانند کرد اینند امیر ایلیکای در عقب ایشان از آب ترک کشت و قتلای
برکای پسر سید را کرد برکای خود و کشت ایشان رفت قتلای سید را کردند از ایشان منضم خان در بند
شدند و آب ترک خلیفه بود و سواران یکبار بر سر آن روان شمشیر کشت و جمعی آب فروفتند
و دیگر کشتند و پسر بولاکو خان آمدند بولاکو خان در الملکت آمد و با سوسی با فرستاد و ایشان را از بولاکو خان
بدانچه قان بدان و اوست او را بشکر در فرستاد و پسر سید ترک کشت کردند بولاکو خان
برج اول نشد و تسمین و ستاد بجا نوری مرا خند کشت و بدیای شور و اوقوع شود و قتلای
نسال حکومت کرده بود و چهل و شش سال عمر داشت در عهد او حیوان فراموشا نام قان بود و در
بر در آنجا قان را بولاکو خان نسیح قانی است که خود امیر الدین توستی با تعلق مؤید الدین
و قتلای بن راغی و جمعی امیران اخلاقی و شجر الدین پسران قزوینی ساختند است **انجالی** قان بن بولاکو
بن تویغان بن چنگیز خان بعد از پدر نظیران غش قتلای قان پادشاهی بدو تعلق گرفت نام او

کرفت

چم کرد

کار

برخون انکاک مشبکه در درمضان مشبک و ستین ستار پادشاهی شست برکای خان شکره
توقار با سپاهی که از پنجک ایران خستاد اقبای خان برادر خود و شست را با سپاهی برار و ستار
در چشم حضرت اربع و ستین خبک که در تبرکایان خورشید برکایان با تمام خود عازم شده بود
رو و خان که بر سپید چون بجا که دشمن نبود و عزیمت قلیس کرد تا از جسر کبیر داخل جلال آباد و بلیغ تبرک
و سپاهش نیز شده و جمعی که در سگیزه خستاد اقبای خان را بگریه او در دست ستین ستار
مسعود بک بر جموع و لواج از اوسر خستاد اقبای خان بجا سوسی بر سپید سال بران آمد و با لای تا شکر
بشست چون در اجتهاد که در خدمت اقبای خان عرضه داشتند او بنام ارباب و اقبای خان آورده بود
تا با اقبای خان بکشد تا اقبای خان از اقبای خان در خدمت مسعود بک تبرک و اما او در دنیا قند برین
امیر شکره بوی بک شد و گوید اقبای خان در خدمت اقبای خان در شوال اندر جمع و ستین خبک که در
توقار در سپید و زلف و در اندر شکره که از اقبای خان در خدمت اقبای خان متفق شده و شکره
براق بک اقبای خان آمد و اقبای خان را بر برت در روی لاجر شکره که در ستین ستار بکشد
مستقول کرد و اقبای خان مظهر شده و عالی که امیر شکره براق بود که شکره در براق منظم شده و در او از تبرک
و ستار خستاد اقبای خان که مظاهر دو مان با پادشاهان و زبده شکره را از این فغان بود و متولد
و در ستاد اربع و ستین ستار در چهار افریج بارانی بود و خلق بسیار بر جموع شده و اقبای خان
که با جمعی از اقبای خان در خدمت اقبای خان در خدمت اقبای خان در خدمت اقبای خان در خدمت اقبای خان
و ستار اقبای خان که در ستی سال پادشاهی و امارت ایران کرده بود در شکره بکشد تا در ستی
اربع که ستین ستار جمعی از ملاحظه با سپهر خستاد اقبای خان متفق شده و او را خود و ستار ستار و در خدمت
الموت مستولی شد و اقبای خان با لاکرت اقبای خان لشکر فرستاد تا قلعه الموت بکلی فریب کرد و در
ملاحظه را مستور کرد و ایند هم در امسال در اخلاط و حبس از لاکرت بکشد و در چهار افریج
در ستی ستین ستار خستاد اقبای خان در ستی ستار و در امسال با امرای اقبای خان و در
که با لاکرت بود و جنگ کرد و اقبای خان و لشکر متغول از منظم کرد و اقبای خان این حرکت اخل
ستین ستار برده اند و هر که در مبدید بدین سبب او را در الاطاق در ستی ستین ستار بکشد
و لشکر بکشد خستاد اقبای خان و بعد از چهار روز منظم بران آمد در ستی ستان و ستین لشکر که در
ناخن آورد و در خرابی بسیار رفت هم در امسال از زده شکره لشکر بکشد با بران آمد در ستی ستان
ستین لشکر که در امسال در ستی ستان و در خرابی بسیار رفت شکره و متغول و اقبای خان
بکشد شام رفت در خدمت بک که در در ماه بکشد خستاد اقبای خان بود و شکره و متغول و شکره

ایضا
بجی

ببند و رفت اقبای خستاد بود در میان که در تبرک خستاد اقبای خان در خدمت اقبای خان در خدمت اقبای خان
دیوان کرده بود در کشت در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان
بود در تبرک خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان
املاک و اسباب بسیار و جمیع شکره که بر در حاصل املاک شکره که در در آخر خدمت اقبای خان
محمد الملک نوری را بر او بر کشید و بر او شکره کرد و اینچنانکه خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار
برنگت آمد و بدین سبب جمعی خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار
که در ستان خستاد بود در آن نزدیکی در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار
بن بود لاکرت این قولی خان بکشد که در تبرک خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان
منظم بود و در گرد و اقبای خان را بر دو حاضر کرد و اقبای خان را شکره که در در اقبای خان در ستی ستان
متغول و اقبای خان در جموع با حضور او کرد و اقبای خان را با خود گرفت و اقبای خان را چارضا داد
در جمیع الاصل ستاد اقبای خان در الاطاق پادشاهی شست وزارت اقبای خان در ستی ستان و ستار
صاحب دیوان داد و اقبای خان را ملکت نوری که در لاکرت اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان
ستاد اقبای خان را به سوی او شکره و اقبای خان را شکره که در تبرک خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار
و امرا در اقبای خان با اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان
ایضا و ستار اقبای خان را که در اقبای خان را در اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان
و ستار اقبای خان در در خدمت بک که در در اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان
پاراست و در طلب او روان شد که اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار
احدینا و بعد از اقبای خان را که در اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار
او را شکره اقبای خان در خدمت با اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار
بجکوس کرده با لاکرت و بعضی شکره که ان و امیران و وزیران با اقبای خان در ستی ستان و ستار
اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار
کردند و اقبای خان را که در اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار
تا غالب مغلوب و مغلوب غالب بکشد و خستاد اقبای خان را میر بکشد و جمعی از اقبای خان
اقبای خان از آن نندید و اقبای خان در ستی ستان و ستار خستاد اقبای خان در ستی ستان و ستار
و بر سر اقبای خان احمدان شکره بر دنده اقبای خان را قبل آورد و اقبای خان در ستی ستان و ستار
بکشد و بر در تبرک و این قولی که در اقبای خان بود و رسید او را با بران بکشد و واحد و در

خواست که با تمام هر دو
موسم بود و غربت بکشد
در میان

چو جا آرام گرفت جامی لشکران او را بشاخصد بفرستد و پیش از آن بر دوازدهم و در این وقت
تقریباً دوازده ماه و ششاد ماهی او دو سال و دو ماه و در زمان او در حجاجدی و ثمانین
خواجه جلال الدین خطا المملکت پسر صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم عرب و برادر خواجه شمس الدین حسینی
دیوان بود در گذشت قلندر با وردی گوید در حق خیر الدین صاحب دیوان **بیت**

رسید حق پسر شمسادت وزیر کوسرا کرد و در آن برافراشت محمد صاحب دیوان که پسر پسر
چنان از این بی شک داشت زجر شد و هشتاد و سه بود و در این جا پسر شمسادت که گفت
فکین که پسر خاندان شمسادت جان من کاخچان شخصی که گفت عداوت و درین باره شمسادت
عطا کرد که بنویسد حال در دوران گذشت او در دنیا و هر روز بیخ و در مشرق و مغرب و در هر جا
بسال شمسادت و هشتاد و یک شب چاهم از این در حق صحیح در آن **انفون** **انفون** **انفون** **انفون** **انفون**
بولا کوفان بن نول خان بن چنگیز خان بعد از پادشاهی شمسادت و وزارت و وزارت پسر یوسف
چنگیز که هفتاد و دو سال او در مملکت خلق کرد و این چنگیز که پادشاهی شمسادت بود و در حرم
خواجه خردی سونی فرزند پسر بنیاد و یکبار وزارت یافت و در آن زمان خاندان پسر الدین صاحب دیوان
که بیست و نه سال وزارت جد و پسر و هم کرده بود و بیست و نه سال انفاغان نیز در آن در این زمان
گشت و بیست و نه سال پسر پسر شمسادت که زمان کین محمد الدین زوی از او با زخوات و قتی که گذشت
بیت چو محمد المملکت از قدر بر آید شهادت یافت و صحرا می نوشد نقد صاحب دیوان محمد

که دستور ممالک بود در دهر پسر از دو سال و دو ماه و دو هفته چید او پسر دوران شمسادت
نور دنیا شود پسر افرا در کد در در آن روز و شمسادت در آن روز و شمسادت صاحب دیوان
سعد خواجه شمس الدین که اندک نظام عساق صاحب دیوان محمد پسر چینی در یکانه دهر
ز سال شمسادت و هشتاد و سه در شمسادت چار بوقت محمد و شمسادت و خاندان پسر زوست سالی قدر شمسادت
تسلیم ز جعفر بن علیا بی بی شمسادت بر او فرستاد پسر و در آن پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان
امیران و پسران که بی خبر بود و خواجه خردی سونی فرزند حاکم انجا بود و خواجه پسر و ان محمد که
نام ابراهیم و ابراهیم خواجه خردی سونی انجا بی خبرت عرض داشت و خاص بر او در یک روز
خواجه پسر و زاده حجاجی الاخر شمس و ثمانین بیست خواجه خردی سونی بی خبر پسر بی خبرت
و در او دوازده روز و در آن روز سائران مملکت جلال الدین سمانی مفوض شد یوسف چنگیز که
انفرودت دل از خون خان بد کرد و بشمازه چنگیزین هم اعرابین بولا کوفان و سلسبت
جمعی امرا با او متفق شدند شمسادت و چنگیز از هم جدا و این خبر را بخوانان رسانید و خون مدوی بخوبی

خلید
پسر
چنگیز

شعبه و ثمانین بولا کوفان که گفت و او ام و در بر انداخت و شمسادت و چنگیز و دیگر امرا
کا بر ساخت مملکت جلال الدین سمانی از او راسته منقول کرد پس از آن بولا کوفان که گفت و
زیر پسر پیش از خون خان میکرد و خون خان از او با یاد آمد در خاست شمسادت و ثمانین
او را بیست و سه ماه که بعد از وزارت سعد الدین سنی له و در این سنی له الدین سنی له و در
اسری هر دو مفوض فرمود و او مضطرب تمام بدید که دوست تنگباران از سوال کویا که کرد و
افراجات شمس الدین سنی له که جمعی بدین سبب با او شدند از دست خردی سونی امیر توتاه
امیر و ثمانی با سپاهی کران چنگیز که ان در خون خان طغاجا و جمعی امرا را چنگیز و فرستاد
و امیر و امرا را در عقب روان کرد در بیخ الاخر شمس و ثمانین چنگیز که در آن امیر و امرا را
نمود و آن شکر کند شد و این اول چنگیز امیر و امرا بود سعد الدین سنی له خواجه خردی سونی را
سستی فرستاد سید و امرا را فرستاد و سبب است و با او بدو بقیع احوال و میکرد و پسر چنگیز
ایشان در سابق با او خصوصت بود و در وقت خردی سونی و سبب جاه با عساکر سنی له که
نور الدین از یکونامی بن سنی له در خاطر یکدیگر اندازد و فرمود سنی له در آن وقت سعد الدین که کرد
وارد و امیران بی خبرت او رسید بخون او را امیر و امرا سنی له فرمود سعد الدین که سید و
جان او شد و زوی از خون سعد الدین حساب جمیع ممالک خواست سعد الدین که گفت
منی در آن تمام شود خواجه خردی سونی را بیخ بود داشت شمس الدین که صلح ممالک چند روز
مقرر و لایب چند امرا و افراجات او و چند وجود خردی سنی له در خون خان عرض کرد سعد الدین
از این حرکت عظیم پسر چید و در صد او را سبب شد و سبب است و در سنی له از خون امانت
گرفت و او را در غره رضوان سنی له و ثمانین و ستمانه بود و در آن بدرجه شهادت رسانیدیم
چنگیز از خون بخور شد و بخور شمس و امرا طغاجا و تو و کوفان و طوغانی همسانی و تو و چنگیز
و یک چون از خون مایوس شدند چینی ساختند و امرا چینی وارد و قیا و سلطان ایدامی
و سعد الدین و وزیر را در صفر سنی له تعیین یکشنبه شد عظیم پسر پادشاه خون خان در آن نزدیکی بیخ
الاول سنی له ستمانه در گذشت و یکوه ستمانه سنی له در سنی له سال با و سنی له کرد و بود از
دولت سعد الدین و خواجه خردی سنی له بن خواجه خردی سنی له طاهر سنی له حکم فرمان از خون خان
شد در تاریخ وفات او گفته اند **بیت** و سید دولت و درین آن فرستاده خوی که بود با صلح امرو
در فضل و کرمت یکال بسال شمسادت و چو از بخت گذشت از سنی له سنی له سنی له سنی له
شیدکست بر روز شمسادت در ایران گذشت چرخ خیس و زمانه خصال ممالک از دره عقل انجا است

چون

و تو چنگیز

هشتاد

برکنی که شود و او بیجا و وبال روان با کس را بل غلدر و باد که بود و سر را بل جهان استغلا
کجا تو خان بن ابی قحطان بن ابی قحطان بن ابی قحطان بن ابی قحطان بن ابی قحطان بن ابی قحطان
و کلا بگشت با امیر سیکور نوین بن ایلیکای مخصوص کرد و باروم رفت و بعد از یکسال از بیت
کرد و زارت صاحب مسجد جو احمد بن احمد لیدی داد و در ذی الحجه سنای تسعین بود
و وزیر کیم جهان و جهان کرم بود و در دو دولت ایشان تا سخن زمان ماتی بود کجا تو خان در
عشرت و مباحثه و اول کردی و ذکر و انان و حلال و حرام فرق کردی در وقت غایت
اغون خان اما یکت فرایسب غلوی در لرتان خروج کرد و اصفهان در تصرف آورد
کجا تو خان لشکر فرستاد و ایشان را فریاد کرد و فرایسب از زمان غزوان خان در چوه بود غزوان
خان و او را یکت و لرتان را در دست یکت نصره الدین احمد داد و ناگون در تصرف
کجا تو خان لغو خان تو سزا در دست آمدی و تسعین قیام صبر امر که در وقت خبری غلوی
گشت بود یکت چون پادشاه و وزیر در کار کرم مباحثه نمودند و حصول یکت بدل ایشان
و طایفه در دست و تسعین خواستند در ایران برینوه خطای جا و روان کنند چون
خطا کردید میزند و قشطنی آمد در اشای ایحال باید و خان بن طرفای بن ابی قحطان
کرد و امر او را که دولت کجا تو خان جهت فراط مباحثه و با او بود در طرف باید
باید و وقت گرفت در بغداد و بحر کورج که امیر او کجا بود جمال الدین دست کرد انرا که بیت
ترتیب لشکر او را در بغداد حکومت و او اهل ثروت و اهل امانت و موافقت کران و مصالح
سکران او را که بعد از آن عازم آذربایجان گشتند کجا تو لشکر و صحبت امیر طفا جا رو و دیگر
بجنگ باید و در دست و امیر اطرف باید و در وقت امیر قیو قیو و تمام استراحت جنگ کرد
و بعد از آن برین شهر میزند با کس کجا تو فرستند کجا تو خواست که خواجهد صدر الدین احمد لیدی
بکین طفا جا یکت در دست غایت کجا تو ناچار یکت با یکسواره رفت و در اجناس غایت
و گرفتند و بهر آن باید و در تصرف تسعین و تسعین است یکت در پادشاهی و سسال
بخت ماه بود **باید خان** بن طرفای قان بن ابی قحطان بن ابی قحطان بن ابی قحطان بن ابی قحطان
عزاده پادشاه شد و زارت سنجو احمد جمال الدین و سکرانی و او غزوان خان با او است یکت
و سنی امیر نوروز و خواجهد صدر الدین احمد لیدی امیران باید و طفا جا رو و امیر جوان و دیگر
با غزوان خان متفق شدند میان غزوان خان و باید و حمار با سخت رفت بران فرقت
که ولایت عراق غرب و دیار کربلا و آذربایجان و آران و ایمن و کرجستان و روم نیز باید و

باشد و عراق عجم فارس و فراسان و شام و روم و خراسان و لرستان و این حدود غزوان باید
همان که در یاد از عهد یکت خواست که قصد غزوان خان کند غزوان خان دریافت و بخوار گشت
در ماه ذی قعدة سنای تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین
ترتیب کرد و در وقت نور یکت باید و در دست و باید و در دست و باید و در دست و باید و در دست و باید
برابر خراسان و طفا جا رو طرف غزوان خان رفت چون خبر باید و رسید ناچار یکت غزوان خان
در رسید باید و او را یکت غزوان داشت و او را یکت غزوان داشت و او را یکت غزوان داشت و او را یکت غزوان داشت
در تبریک غزوان پادشاهی و سسال بخت ماه بود در زمان امیر سیکور که در دست
اقوا فاش شد **خان غزوان** بن ابی قحطان بن ابی قحطان بن ابی قحطان بن ابی قحطان بن ابی قحطان
بعد از آن در دست غزوان تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین
کرد اند و چنانکه در یاد بود پادشاه و نایب و تقویت بن اسلام گویند و سنجان و کلیان
خراب کرد و غیره و وقت ایشان تمامت منقول کرد و ایران بود و در دست غزوان شد تا فاش گشت
محمدی بهر آن تا با یکت و ظلمت کفر و ضلالت پنهان شد بعد از آن کارها امیر طفا جا رو
بروم فرستادند امیر نوروز را بخراسان و بربره و ایمن نو و شترادگان سوکان و ارسال
با غزوان خان با غی میزند امیر نوروز در ولایت ای با سوکان جنگ کرد و او را مقهور کرد
امیر جوان یکت غزوان خان یکت ارسال رفت در بیلقان در جمادی الاخری تسعین و تسعین
و تسعین و تسعین که در ارسال گشتند غزوان خان تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین
بعد از فرسخ کا را ایشان غرضی بروم فرستاد و غزوان امیران دیگر نوشتند طفا جا رو را با تسعین
با تسعین و تسعین در روم راه امارت با تسعین و بعد از آن غایت نمودند و بعضی از اجناس غزوان
امیر قشقا را با سپاه تسعین و تسعین فرستاد و ایشان را مطیع و متقاعد کرد و اینده هم در آنجا
وزارت سنجو احمد جمال الدین دست کردانی داد و بعد از دو ماه یکت و وزارت سنجو احمد لیدی
احمد لیدی داد چون از بی سببی بی تسبی که سلطنت و وزارت تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین
اولیغ و زاری کردی با تسعی الفایر سیده بود و کار برین اجناسیده که تاجار و آئیده و رونده این
راهها از روم باز آمده بود و در خواجهد صدر الدین ترتیب با تسعین کرد تا راهها از خوف و ک
این کرد و اینچنان اختلاف نام از جای دیگر اولیغ و علوفه و متوا اندخواست و چون اگر بلا عرض
عجم بواسطه مقرری غم خراب شده بود و مردم جلای و لغن کرده بر تسعین که در فرودین ما رجعت
جده حاصل میسند خواجهد غزوان شترادگان است و تمام مقهور کرد و از این تدریس اهل مضاعف حاصل شد

و مرد دستان و باها این شد غزوان بن خواجه صدق الدین احمد خا لدی بر نور و شکست
با سلطان مستحق است و صدق الدین اندر تو بر روی بر جوبت چنانکه غزوان خان را با او
برادران نور و لکنی و حاجی و فرزندان ایشان نامت را در اردو و بره افند و کت اسیر
قتلش را با لشکر کران بکند نور و فرزند او و او را در هر روز بچینست و تعیین ایداز
مخابرات بدو کت غزوان کت بکشد و خواجه صدق الدین احمد خا لدی در وزارت
مکن شد اما او را نیز غزوان خان غرق و زور کرد غزوان انفر و بر سرش برسد و دعا
عشرین جیب سید و تعیین و ستمها او را بدو بر شد مدت رسا نیز در وزارت بنجوم
سید سید صاحب غزوان خلاصه نوع انسان جمع فون الفضائل کاشف رموز المسائل اثر
المیق افغان و بی بابی خواجه رشید الحق الدین لیب الشرا و جعل خیر مشوا و خواجه صدق
شید و زینکونام خواجه کرد و ان غلام خواجه صدق الدین احمد خا لدی طالب مشوا و موقوفه و او
و فوای کار و وزارت با ستم خود مسمی خواجه رشید الحق الدین طالب مشوا موقوفه و او
تتم و وزارت و آل صاحب سعید خواجه صدق الدین مشوب و الحق و رارسا از ایشان قدره مکتوب
بیب سماعی ایشان در جیب اموضبطه و نسی بدکت شهاب عدل و رفت از ایشان قدره مکتوب
یافت و بال و بر کت بود موقوفه و مکتوب مکتب ایران محمود و با فرزند و خواجه
امرای بال و موقوفه و امیر کردای و امیر مبروم در ستمها و تعیین مخالف غزوان خان شد
امرای هان و سونای بکرم و ان بر شد و ایشان را فرکر دند مولا مارکن الدین صاحب مکتوب
ستونی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه سعید الدین طایف الغصاه و انظر البقا بود و تو بکلی ماکتوب
مخالفه در راه کرد و خود است که در کت مکتب غزوان خان ایشان را در ستمها بسیار
رسا نیز خواجه نظام الدین یکی بن خواجه وحید الدین یکی بن بیکس مخالف و زرادند او را
در مکتوب ستمی و ستم بکشد غزوان خان ستم و در مکتوب که روان کرد و ستم او و خود
در ستم ستمی بیع الاول ستم و تعیین ستم و موقوفه کردند از ایشان موقوفه و دند
دوم امیران را با لشکر فرستاد و موقوفه بر شد از مکتوبی نیا موقوفه و مکتوبی اتفاق افتاد
نوبت بیچین امیران لشکر بود در سلطان ناصر الدین لشکر بکشد ایشان او در درنا بیجاری
الاولی الاخری ستمی و ستم ستم و موقوفه کردند از ایشان موقوفه و دند از ایشان
شکر داد و مکتوب از ستم ستمی مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
بیچ غزوان ستمی شد و مکتوب در ستمی اتفاق افتاد از مکتوبه الا فیکسین کجا تو خان

با جمع موقوفه و صدق الدین احمد غزوان در بافت ستمها و الا فیکسین کجا تو خان ستم را در خود
فرستاد و بجهت بعضی بر او و چندی بجا بکشد و غزوان موقوفه کت در ستمها
کشد ستمها ستم و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
شخص او را بر تر زنده و کیندی که بکشد و بجا ستمها بود و فرکر دند و ستمها و ستمها
بیچ اوستا مکتوب او را ستمها مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
عشر جیب ستمها و ستمها و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
بن بود لاکو خان بن توی خان بن بیکم خان چون در غزوان خبر و فاست بر دند ستمها و ستمها
و امیر مکتوب و ان که زکر امرای غزوان بود و ستمها مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
ستمها و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
این و دمان بود و دمان او چنانی دولت این مکتوب مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
از عدل و داد او این مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
کجا مکتوب از مکتوب مکتوب مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
کجا مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
برادر خود در مکتوب بن اسلام کوشیدی و امیران او را مکتوب مکتوب و مکتوب و مکتوب
فرود ایشان را مکتوب مکتوب از اهل اسلام مکتوب مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
این و دمان مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
ستمها و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
کوشیدی که در او را بیلی مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
با درنا مکتوب مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
و امرای مصر و ستمها مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
امیران ایشان مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
امیران و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
در ان مکتوب مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب

و در کوهستان پای کوه چگون سرسلطان آبادیا فرمود و در موهان رکن کار در برابر لاجپوتان و پرتو
در جامه علی و لی نشان بجما ابلد و شرق قون زن لاجپوتان که گذشت هم در آنجا
شمس الدین آقچه صاحب جاه و جمال الدین اقدم صاحب طلب بعضی ایشام مدله و عت داده
اولجا سلطان ایشانرا نواز شرف فرمود و بهر یک در ایران حکومت شهری داد و افترا جانان
جتابان تهمین فرمود و در سنه ششم سبعا ثمان در ایران محمد و محمد سعید شهنشاه
و خواجه سعد الدین طالب را با هم گفت شد و نشان خواجه سعید الدین حضرت سلطان
تبع صور سلطان اول خواجه سعد الدین میگردد و در هر کجا که گفت لاجپوتان سلطان هم در سبعا
میداد سلطان زبا او متغیر کرد و در او را بکنها سوگندی که فواص و جنت موافقت هم خورد
بودند در غار شوال اسنادی هم رسیده و سجده نمودند با نواب امیر ناصر الدین بیگی خلیل
الدین نزدی و خواجه زین الدین با ستری و خواجه شهاب الدین سبک گشته و غیر هم سعید شهنشاه
قل و تقم شهر شهنشاه اول شوال گشته تصرف رهه را تا پنج بجای سال از الف
در محال دین بران نهاد و در زمان بد عجز خواجه سعد الدین محمد ختف در حالت بی لاجپوتان
نگو سبب تاج الدین و حیرا که پشوا ای اهل سعید بود و در نفس غلوی غلبه داشت اولجا پوتان
برند سعید شهنشاه کرده بود و با جمعی دیگر سبب اتفاق خواجه سعد الدین بگشته و سعید شهنشاه
علاء الملک سبب سبب یک شهنشاه با نورا اهل نند فرار است صاحب سعید شهنشاه
تبع الدین علی شاه جیلان تیزی دادند شرط آنکه از تدبیری محمد و سعید شهنشاه خواجه سعید
والدین طالب ثراه و زنگنه و لاجم سور خربی و کلی در گفت کفایا باشد و محمد و طالب
رضبط ملک دیگر با به مساحی چهل سعید اول است خلی که در زمان با قبل از مع شده بود و سعید
خواجه سعد الدین محتلاف ای صاحب و بکار ملک قیام نموده بود و آن در خصوص سبب سبب
فرمود و التیام آن فرات کرده و تجدید یا ساشی سلکت تقدیل هو این کمات و مال اجنبی دور
لیج فرمود و بهر ملک امینی قبول القول بدین هم فرستاد تو مان فروین و ابرو در میان و طاق
برنده مفوض مجربانند و **بیت** نوشندام با شاران خواجه فانی که کاشف سبب بد
بین بوسه اولجا پوتان در شوال سنه ششم سبعا ثمانت نام کرده و هله جتن بعد از
مخارم کرد و بصلح بر اجبت فرمود شهنشاه آن یکت و بسور جتای رضاسان آفتن کردند
و بعد از آن بسیار بگشتند اولجا پوتان سلطان امیر علی خوجی را با لشکری کران با تمام خوستا
ایرانیا از چون بگشتند و در مدوام راه انهر را بی بسیار کردند و سطره در کاه آمدند و

جلد

اولجا پوتان شهنشاه جهان بوسید خلد مکه را پادشاهی فرسان فرستاد و امیر سنج
براه لاجکی و امیر لامراقی فرسان در صحبت او فرستاد و امرا و وزراء ارکان دولت کت
پسری با برادر دخت او روان کردند و در او را در شهر شهنشاه کان دستور و لک با هم
نخافت کردند شهنشاه دستور میل ایران کرد و بطاعت و عت در سلطان او را نوازش کرد
و خدا سرفرازان شهنشاه لکک بین سبب یک شهنشاه و چون دستور از ایران مدد بود
شهنشاه شد و دست خورشید سبعا ثمان و زرا محمد و سعید شهنشاه خواجه سعید شهنشاه
ثراه و خواجه تاج الدین علی شاه از غنای او اولجا پوتان برود و در کاه زرا شهنشاه
با اتفاق تصرف اموال ایشان و زرا سبک زد و پیش از این محمد و سعید خواجه سعید شهنشاه
تدبیر بگشت فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال داخل گردی و آن بد است بعد از یک
دشمنه شوال سنه ششم سبعا ثمان اولجا پوتان حلت کرد و بسلا تید را از لاجپوتان
و در ابواب الرقه بگشت خواجه که خود ساخت بود مد فون شده و از ده سال و نه ماه با دس
بود عزم بر بیغ نغم سال بود چهل رسیده کفتم در پنج و فاش شهر از نه صد و شانه چو
گذشت ارگاه و کلاه و سروی شاه گذشت بگشت جهان موفرا بگذاشت ارگاه
ز کار بوشنر ناما که گذشت از مولا لاجم ال الدین ترک که عامل قبول القول بود و جتایی
مرویت کرد درین سالها لشکرکی از بلاد کرستان رسیده بود و در کتای عجب در آن یک
واقعه بود و بعد از بنا و آنچه آن بود که در آنسال لشکر کفایا آمده بودند و مردم کرستان
بجانب معافات ایشان بهرستاد از شهر شکی مردی فریادها در میان آن قوم بگفت کفایت
که انجا سعید که عیال و اطفال و در میان بود بعد از مدتی زنگنه که سفاقت فریادها در آوازی
که ستم فریادها در نفس مرافان زور کفایت رسید که در آن گون مرا انجا خوش است و من این شهر با شهنشاه
بزار روح با استقبال روح بر نه ای آمده ام که سر زور و دیگر در خوا بگذاشت ایشان بدین بخت
میان آمدن نیز آدم و اگر دنیا می چون خاطر سعلق شما بود تا بگردد ما در جسد سعید کابل
این شهر را بگوئید که آفت و بلائی عظیم در راه است و در امیر خواجه بد صد کیند تا ان بلای
شود چون اهل فریادها در این آوازی شنیدند سارعت نمودند و انکوشه را که این آوازی انجا سبب
خرا سبک و در کجک در میان بود دیار آوازی گوشه دیگر براند که ستم فریادها در روح من است
میگوید و تفصیل کتایت مکر کرد ایند و سبب الحکر در آنکه با اهل شهر بگوئید که صد و کیند و این
چون آوازی اهل بلدان بود بگویند و آوازی بود که از می پروان اید اهل خانه در جواب او گفتند

آدم

شهر بخارا و بکنند جواب گفت ای شهر را گوید ما در میدان حاضر شویم و چون بی زمین بود
برندمان از آن چوب با ایشان حکایت کنی که چنین کردند اهل شهر از آن چوب حکایت شنیدند که
گفت ای بی بیع بلاصدمه کند و گوید القم فی غلک من الغلال کنی که گفت عن السؤال فیما یسئ
این آواز از آن شهر و موضع می شنیدند بعد از آن پسران در گذشت و این آواز دیگر که شنیدند
از عجایب حالات است **ابوسعید با درختی** بنام لجانو بن اخون خان بن اباخان بن بولک
بن فولی خان بن چنگیز خان چون خبر وفات پدشیر خراسان رسید سلطان ابوسعید و امیرش
غریب عراق کردند شهادت و پشور و امیرش کتب متفق شدند و امیرش اول را بکشید و پشور را
سزوی شد کولی ایشان را با امیرش چون نماند بود جهت آنکه شنیده نمانده که وفات
و انعام مشغول شد و پادشاه را بسلطانیه آوردند بچشم وصیت پر پادشاهی نشست و در پیش
بشیر و سبعا و دوازده سال بود و رسم و آیین پر در دادگسری و بنده پروری و رعایت
و حیات ساکنان دولت نامه کردند چون پادشاه در اوایل دولت رسید بنیاده بود زمان امور
کلی و جزئی ایران در گفت گفت امیرش بان نهادند که بر پادشاه خلد مکه از جهات ذریعی
پیش بود و راستی نگذارد امیرش بان چنانکه از بزرگی او سرود که رکعت و رعایت حق علی مسیح
دقیقه عمل کند استیسا رعایتی را که انبیا و اولاد و سلفان بود با خلق شاه خاقان که بزرگترین
خاقانان و مشهور و قاجان و سلطان بود دستم کرد و گرفت و بعد از تصادفات خلاصان دولت
خود داد امیرش قتل را که در کرم و عظم و دست بود جهت دفع شراره و بسو و امیرش کتب
و او بسن نیز ایشان را بملایمت و در آورد چون میان و نزار مخالفتی بود اصحاب دیوان
کطرف محمد و امیرشید خواجه رشید لاجی و الدین کردند و بیع خواجه تاج الدین سزوی
سعید شید بر رعایت همان رضاداد او نیز آفرود و لش بود تقدیرانی چنانکه باز از رضاداد و قضایا
کسا و کرد و اهل فضل بسبب پر و همی که لازم گرفت ایشان است با سرشته خود در دولت
و جوقه دست خطا و از استین و فاحش پروان کند اصحاب دیوان از طرف خواجه تاج الدین
علی شاه و بسبب سماعه و فخر خواجه و امیرشید خواجه رشید لاجی و الدین که وزارت آصف بود
باشند در اسرار و خوار و خرد و آرزو را برت مغزول کردند و درین معنی صورتی ایجاد کردند که
منصب وزارت نمود و عقل بران حضرت ندیدند و منتهی آمد و این سبب عزت همانان شد
قال النبی اذا اراد الیکفد فضا و قدر و سلبند وی القول عقول منی یغنی فضا و قدره
محمد و سعید قس و در دوران مجمل گفت خیر در دمان فکر کردی جواب ایشان شغل

نشد و غیرت رضاداد او را بر تبریز خستادند تا منزه شود و در کار زمان دولت او را که
دختر دیوان فصل بود و محمود را ض خلد بر تبر با جمل مد که در اندیزان حال بیکت
ابراست بر جای خیز به راست بر جای شکر سکت بر جای کمر خراست بر جای من آری
چو پیش آید قضا مروا شو چون مرغوا جای شکر کردی که جای طرب کردی چون پادشاه خلد مکه
بنداد رفت سجا امیرش در عشرين ذی القعدة سنه سبع و سبعمائه در گذشت و در سلطنت
نقل کردند به لگانا پادشاه بسلطانیه آمد امیرش بان رسپل کجا بجانب آذربایجان رفت با حاج
محمد و سعید خواجه رشید لاجی و الدین را بار و طلب کرد و او در رقت بلطفار و وضع و با کز
انگسار الهاد و انت و خلعت و جلالت زندگانی کرده بود و از عمر خلعتی نام باقی و پسرانش
اصغر و مدبری بودند حضرت پادشاه بهی که محمود وزیر بود و خوب و پدید بر بزرگوار بود
مبارکشان مستظاری هر چه ما تر داشت ما امیرش بان اسد خا مشر کرد و او را در بین
بارد و از امیرش و معتمد کار تمام کرده او را در راه بگذاشت خواجه تاج الدین علی شاه
اصحاب دیوان و ارباب دولت و مقربان حضرت بقصد او مشغول شدند و غایت مسامحه
و اقتدار رسانیدند و نمایان امیرش بان را بر شوق بفرستند و در غایتی خراوان بر خستند
جواب را با او بگردند و نراج مبارک پادشاه بر و متغیر کرد و این در سال هجرت جاری لا و این
مان عشر و سبعمائه و حکم بر امیرش از راه شهادت او را با پیش خواجه رشید لاجی و الدین
شنید که در بعد از این امیرش قتل از خراسان مراجعت کرده حضرت رسید و اهل دولت
غریب آران کردند در مرطبه رفان در مالک عشر شبان در همان عشره امیرش قتل
در گذشت هم در این مستمان در ماه رمضان امیرش بود و حاجی و لقیه را که مردی بی باک
بودند و از خدایان شایسته در دین ظاهر شد که قصد امیرش بان داشتند بر آن شدند
قوشی و پیشربنیاق و جمعی امیرش بان را شک بردند و فرصتی چسبند چون پادشاه
از یک آنهم قوشی خان از دست خزر بقصد این ملک آمد و با کتا رود خانه که رسید که قوشی
کرد و از این طرف بیک پیش خدایان امیرش بان قوشی و جمعی را که در حال بدو پادشاه
نیاده بودند و تقصیر نمودند و بچوب پادشاه از آن حرکت بکلی منتهی شد و قاصدا و کشتند چون ایشان
پادشاه بسلطانیه رفت امیرش بان از وجدانگت و بگریختن شد قوشی و صفت خجست
شمر و ششون بر سر امیرش بان برد امیرش بان و اهن شده بود و جای بدل کرده بود و دست
نیافته شد که او را ناراج کرد و قوقاق را بگرفتند و دیگر نوبت امیرش بان را بکشید و در طلبت

ایشان

امیر جوان لشکر کشید و در حدود کوه پارس علی بن عظیم کردند امیر جوان و پسرش حسن بن محمد نام داشت
اما چون دشمنان از مدینه رسید لشکر ایشان منتهی شد از پیش تو مشی که کشید امیر جوان در آنجا
در عقب امیر جوان نبرد و در رسید امیر جوان چون نبرد و در نبرد رسید و اجماع الکتی
دعای او ساری چند بود و پروغرف و او را بطلب نیجست پادشاه رسانید از طرف
و یارک امیر امیر حسین با هوشی پوست و ایشان برود در اصل از قوم کرانت بودند و غالباً
ایشان را جمعی را در این قضیه مواضع بود از آنجا بخت آن زهد و در آنجا بخت آن خرابی بسیار
کردند و اگر لطف حق باری نمودی آنچه ایشان را در خاطر بود از قوت فعلی آمدی بر ملک ایران
پیشانی نمودی آنچه آن هانم سلطانید شدند باید اگر پادشاه و همدک در دفع امیر جوان
با ایشان مواظقت نماید و با تحقیق آن قصد جان ایشان است پادشاه از کمال کیا قوت
ایزد و سماعی خواهد تاج الدین علی شاه دانست که در احوال ظاهره ندانست بشیر فرزند
ایشان از سلطانید بالنگری کران پروغرف در آنجا رود و نزدیک دیباز در سجده
سندع مشر و سبعا فرقی هم رسید جمعی بنوا شد که ایشان را بمل و هت پادشاه در وقت
چند نوبت در خیمه مقام کر شیون خست عقیدت بر ایشان ستولی بود و میر شد و کجا به
انجامید پادشاه با وجود ضرر من و در میدان رفت اما او اسلحه حرکت و در غی
شدند و دشمنان را هم در دل بر کشید و تمامت احوال ضرغام بلا و کت همصفا همکار اندر ای
دولت مغر و منصور و اعدای ملکست سخن و معمو کشید و بسبب اندلوری که در مصاف
از سلطان اسلام خلد ملک معانیه افاد امرای دولت و وزیرای حضرت عرض داشتند که اسم
مبارک پادشاه چنانکه موافق مسمی باشد و بهادران مصاف نام همیون و لقب همیون
کرد پسندید حضرت افق دارا نوقت با نهضت و احوال جانان در ملک و وسعین
توجه برین است و عشرین جبست سبعا امیر جوان پادشاه زاده سائیکت نواز
او با نوسلطان زفاف کرد در محرم سنه شتی و عشرین و سبعا امیر حسین بن امیر افوقه که امیر
الوسر و بنجرسان در گذشت و هم در نیال امیر توران شایر امیر جوان که حاکم روم بود
نمود و جن مفتیان اطهار صاحبی چند که فوق منصب است بود و در چون این سخن بیعت پیرس
رسید غمگین بود و کجس تیر را مطلع کرد اند و مفتیان را قبل آورد و او را با خود دید که
حضرت سائید بعد از مدتی پادشاه او را سور غامضی کرده بگوست و روم فرستاد و در او آنچه
الاضری سنا بر و عشرین و سبعا امیر جوان تاج الدین علی شاه جلوان تبریزی با وجان شد

در گذشت در عهد دولت معلول غیر از او و زبیر سستی شد بعد از او وزارت به پسرش امیر غیاث
الدین محمد نژاد گذشت پسر کسری بن خلف با او در آن کار ساخت که صاحب دیوانه بود و چون
گردانید با بن سبب خسارها کشیدند و بجهت نملک سببند و اگر چه زبان جایی و مالی باشد
و من شکار بر آید قدر کج و رود و خردا شد وزارت بر ملک نصره الدین عادل بیوی که نایب
امیر جوان بود و متفر شد و صابین و زبیر لقب یافت اما چون از آن کار بیکانه بود او را کار ری
میشرف وزارت شکستند و در سبک و حکما شی چند رکبت از او منقول است که کج
آن نایبیت در سنه و عشرین و سبعا امیر جوان در راه کرستان در ولایت
پادشاه از یک خان رفت و یک خان آنکه بوقت آمدن با آن خرابی بسیار کرده بود و امیر جوان
بزرگ خرابی بسیار کرده و بجهت آنکه چون همان قدر بر او روزگار است که چندی فاد و جزو قصه
خود از امیر دمشق خواهد پسر امیر جوان و او امیر ایشان میدانت در آنجا پادشاه
سخنهای قده آنکه شکست و کفران منت امیر جوان و فرزندان او که تحقیق ساخته ایشان بود
نمای کرد پادشاه بر ایشان خاطر متعبر کرد و این امیر و مشر خواهد دریافت مدبر کرد اما مدبر
جوان او را از وزارت معزول گردانید و گرفت با خود بنجرسان بر دو کار امارت و وزارت
بکلی با بر دست خواهد بر کت و او امر و نوای او و ملطفا مطاع جانیان شد و دولت بجز
علیم سید فرزند بنان حال گفت اذاتم امر و ناقصه توقع نوالا اذ اقبل نم چون امیر
جوان بنجرسان سبب بر سر مشر و حسن بود لایسته ابل کابل بکجک بر سر مشر بنجرسان
از او مندر شد و او در اول لایسته قتل غارت حاکم کرد و در سفر سلطان غازی محمود و بسبب کج
بفرین بر سببها کرده و کورا و بشکا قنده و مصاحف باره گردند لاجرم حق تعالی هم در آنجک
کتب بجانب ایشان فرستاد و در خاطر مبارک پادشاه اسلام افکند که تبارک کار ایشان
مشول کرده و در ایشان دهر که از امر او دولت و متفران حضرت که سوگنی است سبعا آنکه
قصد ایشان دارند تمامت رابر دیشند و عرض ملک خود در صافی نیداشند و قبولت و
معز و سبعا پادشاه در کار ایشان قضی مطلیبند در خاص سوال سبعا و عشرین و سبعا
بند بر نایب سلطان مشر و غیرها اذان افکندند که امیر جوان نژاد در اسان نجرمان پادشاه بسیار
رسانند و مشرش آوردند اتفاقاً سری چند از قطع المرفق کردن اسان آورده بودند و مشر
با هم موافق آمدند تمامت امیر و مشر خواهد راحا کرد چون روز شد او را بکشند و مشر
فد سلطانید و در بنجرسان امیر شاعران و جمعی در این معنی گفت **ب**

کاف و زوال بحرف و دوشنبه و قسح پنج شوال در سلطانیه کاشان در حصار اور و لشکر
فقد و افسد و شش رفت پرده بافت بر حواشاد چاشکاه حکم بر این بجز اساک پیش
نوشته که برهن میرجو بان چون این خبر رسید امیرجو بان رسید و بکین مشغول صاحبان وزیر
دبره و بکشت حسن میرجو بان دبره اندیشید که امر سلطان هر که اجناس همه را کسب کرد
ایشان پیشروفت و این ملک کجا را که مان و فاسس نیز در قیسه تصرف توان آوردند
اوسجهای طریق مواقت پسرا مدعا را با شد و نند هیچ پادشاهی جهان را شود چون
سخن او را خواند است با سدا که بقوت دولت کاسپس بر لشکر عازم عراق شده با و سائلند
مکنیز سلطانیه لشکری فراوان برار رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسید و چون
بسرحدی بدو ابراهیم پادشاه و میان فرقیست که روز راه مانده یعنی اراک در شان بانندگی
خبر بود و چون ای نعمت و آب و نند و سلا و حقا و لو الامر فرض همین شمرند از پیش
که بخشد و عینت بندگی حضرت پادشاه کردند چون از این صفت شوم شد لشکر و قزاقان بگذرا
و باو این اتباع آنچه بکبار بود و بکین خواتین و اتباع برتر نیز چند با بی مانده و باقیه
مرداراه پادشاهی بری رسید پناه با ملک غیاب الدین کرب بر ملک با او زمینها خورد
پدر او را خورد و یکسب و منتی کسری با طهار رسانید و او را در محرم منتهان و عشرین و پنجاه
با پیشرس ملوکان که نواده او با جانی سلطان بود و پیشتر داده دولتی که قارون زمان بود
او از حدیاس بر گران با دیگر پادشاهان بکشت و این حرکت بر ملک غیاب الدین مبارک نبود
و پیشرس خاطر این زمان نیز در نامیرتور تا شمس پسر او بان از خوف غضب پادشاه
از روم بگریخت و پناه سلطان مصر برد و در اولایت دست خط بر کشا و سلطان ان صردکا
سلطنت مصر او را از خود منزه او برود مردم را خوانا تا ایافته تبرید و بر او زمینها خورد
و او را در سوال منتهان و عشرین و سبها شکست و سرسوزین ملک پیش سلطان ابو سعید
فرستاد و قصد التیشیم و عذکر که با التیشیم علی الرضا بان در روران او ظاهر بکشت
میر امیرجو بان را حین پسر او را لشکر پیش جو بان بخوارزم کوشید و از اینجا پسر پادشاه انکت
رفت و پیش او مرتبه و جا با افتد و جهت او بکج کوشید حین در آن جنگ زخم خورد و
در کشت و پیشرس را لشکر کسب هیچ بر دو سربان فاذا جاعلهم لایس اخرون ساخته و لا
یتقدمون در حق ایشان ظاهر شد هیچ محمود پسر امیرجو بان که ما که لشکر کوشیدان بود و دست
لشکر پادشاه گرفتار شد او را در تبریز پادشاه رسانیدند و نفس آنها کوفه ای در کوفه الموت در حق

ایشان تحقق شد و در آن شهادت نمود که کسی که ما ایضا و اعتباری بر توان گرفت نامندیدار و شش
خوابه کار نقیص صاحبان غلامان و اسنان و زین مو فی نما خواند صافی اخفا و شوی ای ملک
و منت و رتبه ای بین دولت غیاب فی الدینا و الدین اوزیرین اوزیرین محمد بن محمد سید
صاحب اعظم الاعمال حکم رسید لوق الدینا و الدین فضل الدینا و صاعف التفت
بکشت صاحب اعظم خواجده علم الدین محمد بن صاحب سعید خواجده علم الدین مقرر شد بعد از
چون این منصب عالی بود بر بالای او **دولت** با لای وزارت سرت مرتبه زیرا قدر تو قیامت
بی لای وزارت فلک نصلح الاله و ملک صلح الاله با نند و در بندگی خدمت ناده جانیان
غیاب الدین حضرت انصار دند مقرر شد و حق عالی و کار بندگان خود نظر غایت فرود
حکم لوکان فیما التمهت بر ساند و صاحب اعظم خواجده علم الدین محمد بن نصره بر فراز بکاست
مالک شوب شد و بوزارت فراسان مشغول گشت و وزیر سنجو نام در ضبط کار جهان بود
خود ساجی جمعی با آنکه غفور حکام قدرت غایت کمال انسان است و از بزرگان نام تقدم بر کس
این فرموده پسرده با شمس سرت و علو مرتب و شرام با فی در جعالی با قدمه و این نیز فرمود
از غایت شرف نفس بر آن نیز فرمود و هر که در حق غانان لبان بی نیامی که ذکر آن موجب
سمعان با سدره بود و مخالف اندیکاهات مشغول شود و مقرر بر اجراء بکشان کسب
بیکلی معالفرموده در حق بر یک نوع اگر امر کرد و این را با صاحب اعظم رسانید و مفصل اشغال
ایشان نظیر کرده اند و اکنون هر یک از ایشان زمین اند و آنچه در دست غرضان سکر در
العین ساد و میکند و در کار زبان حال بگوید چنین کند بزرگان چه کرده با دیگر امر
با این نظای و طاهر و کار ملک نشاندند و بعد از کاران دولت داشتند چون معلوم
چنان آرای پادشاه خلد که گشت و ایچو لیکر التی الابلط صورت حال ایشان شد و در
سوال نند و عشرین و سبها در اسر فالت خود برودند و بیاسار ساند جهان از سر و سوز
این کشت و جمیع خدای تو را که خود از سر فرخت حال و رفاهت ال دسایه سعادت و
پادشاه خلد که و نظر شفقت و راقب بر سلطان نشان ثبت دولت و در کار میکند اندند
بدعای دولت آن که بر یکسان فرض همین زمین فضل است مشغول شدند و لکت فضل السیوتیه
سربشاه و اند و الفضل العظیم و سجد که در ایام این دولت از حین پسرورای زین و سرت
کرم طیب و غایت جمعی محمد و مولانا اعظم اعلم حکم انجم ملک الملوک اوزار سلطان الساد
و القبا بر بان کبار را با خواصه محمد مصطفی شاه و گوهر سرفراز با شرا العدل و الاحسان با سلطان

وزارت
مقدم

والان بين الشرايع والاصحاب معقودا للاسلام ثلجا القضاة والحكام المصنفين في الجود وطود
الاسم في الوجود الكرام قدوة المعاصرو المعالي زبدة الام والايام والنبالي شهاب سماء المكنون
العدل المصطفى ارباب الباني والاباب الذي يفتخره الاسماء والالقب ستر وكثر بسبب
تخلص القاب باجباب جدا جت شجلى را مولى موالى الارضين شمس المله والنوع الدين
ركن الاسلام والسلمين المؤيد تبايد رب العالمين محمد بن نظام الحسين التبريزى اعز الله انصاره وقا
اقداره كارك ملكه و دولته وبروقه جرحه تا مرآت واين زمان مبارك محو جميع ازمه لا يعم
اجزى انماى نامحدود و رضى بولگانا محمود و مود و در ادارات و عايف ارباب علم و فضل
افرو و امرو وزيران تناسلشان در دين و دولته پيشاني پرايشان نرسيد واين دولت نظر پندار
شاه جهان چنان گشت در زمانه كز قورى است در كار من است و در زمانه كز قورى
ملكه طر اساس سعي كن تا اين بود از كار من بيرون برى خوش نيايد جا سيمى المولى
پلاس حق سبحانه تعالى سايد ملكه و آفتاب مكرت آن در سلطان نشان و دستور
جنايت از درك سكارى از انسان نامدارى بر سر كار خدايل جهان نعموا و اين بنده و درينه خصوصا
نابنده و پاينده و دار و دست عاوت زمان و مكاره دوران از امان ايند و لست و رالى اله
باب پنجم در ذكر اشرف و قرا و مشايخ شريف و علمائى بن رضوان العليم اجمعين و انيس
فضل است شريف و قرا و مشايخ شريف و علمائى بن رضوان العليم اجمعين شريف و قرا
ايشان توان و اما بسبب كنده درين اسلام شريف انماى و بكاره و پاينده و كرا نيا در ابتدا آمد
اشاد و كرايشان ميرو و اول آن كرا نيا در ابتدا آمد و بن شرف كرده باشد **فضل اول باب پنجم**
در ذكر ائمه و جديدين اسلام كه در كاردين جهاد نموده اند و هر يك در شريف طريقي پيروي انديكي
امام معصوم و جف صادق كه امام اول است و در با قبل ذكر شرف آمد و چهار ائمه است و چهار
و شست جهمد و در اصحاب و جوده تا بسبب است در زمره علماء خواهد آمد اکنون ذكر ائمه است و چهار
ميرو **امام ابوحنيفه** بن عثمان بن ثابت بن مالك بن اسد بن هاشم بن عبد مناف بن عبد
برو ايتى نيزبان بود و حله در رضى على بود و امير المؤمنين على در حقا و دعا كرد بارك اندك گشت
في ملكه بركت آن ها انزبه بافت **امام ابوحنيفه** پيشان امام است بخوابيد كه استخوان اعضاي
پرا كنده شده بود و جمع كردى مبره بچركه كه علم دين جمع كند و امام باشد و در وقت امامت
چون اسير و ضحضرت سالت حليا فضل الصلوة رسيد گفت السلام عليك يا سيد المرسلين
انك عليك السلام يا امام المسلمين و فاشر حيد و در جبهه احدى و حسين و ماشه بعد بود و خاله

سيزده گس

اورا بجيد را نيزه و فن كرده شرف الملك ابو سعيد مستوفى ملك سلطان ملكا و سلمى في مزار اورا
عاشق حالى ساختن عزا بوضف شتا دسا از ابا عين است و از صبا بيفسك را در بافت
انسان ملك بن ابى عامر بن عيسى بن هارث بن عثمان بن جلال بن عمر بن هارث و بود و اصبح و
بالاصح من نسل بنى قريظ و هم بنى ساديشل صفا بكار رسول بود و او ابا عين و اسد و عثمان
قبول بعضى علماء اولين امام است و حاجت و ست سدا ل در مكره ما در بود و شتا و در حال عبا
درست و سبعين و ماشه بنيد در كشت و بر بايق مدون گشت **امام شافعي** مطلي و بويحيى
اويس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سابع بن عبد بن عبد بن زيد بن شافع بن مطلب بن عبد
مناف اورا شافعي شافع و مطلي مطلب كه اجداد او بوده اند و شافعي شافع مطلي جواب ديكه
پيغيزبان در دناش نها و كفت دين و علم دين را كرامت است و امير المؤمنين على انگيزى در
انگيزش كرد و كفت كار دين قول تو خير است از بركت نياواب بن مرت بافت و اورا در وقت
امامت بجهت اهل بيت رضى شوب كرد و نو با سلطان بن خديب كشدات **بيت**
لو كان رضى جبال محمد فليسد سلطان انى راضى انا اليه في دينى و اهل بيته و كلمه دارى عفت
خليفا ورا الزم نمود تا فرار مخلوق خواند و خليفه را با نيزى داد و بر سر يكگان خود بشيرد و يك
صفت و نوره و ايجل و زوره و فغان اين سرچ مخلوق يعنى اين پنج انگشت و بمصر كنيه و مطون
شده با شافعيان بافت در صايع جبهه اربع و تا بن اهدا مومن خليفه در كشت عمر شافعي
چار سال بود و دعائى و شترين بود و فلت بل من سائل مستغفره انا بعد سائل مستغفر
كرم ملك نيايى صحر و دعواتك و ندا صحر از سخنان اوست من ان غضب لم غضب هو حار
و من شرفى و لم يرض فوجبار **امام احمد** بن محمد بن حنبل بن اهل بن اسدين در سن بن عبد السبعين
الن بن يوسف بن قاسطن بن ارن بن عثمان و هو اصل القيد سا كرد امام شافعي و اساد و حدى
بود و ابوحنيفه او را الزم نمود تا فرار مخلوق خواند و خليفه را با نيزى داد و بر سر يكگان خود بشيرد و يك
نخواند و بر خرم چوب در سه نئين و تا بن و در كشت بجداد بالاي قبا امام ابوحنيفه مدون است
و جرس شهور **طواس** بن كيسان البعا بن ابا عين است در سنست و ما در كشت **حنفي**
بن يسار البصرى چون از مقدم مشايخ است ذكرش بر زمره ايشان آورده شده فاشر رضى
و ماشه بصره **محمد** بن عبد الرحمن بن ابى ليلى يعرف به در سنست و طين و ماشه در كشت **ربيعه**
بن ابى عبد الرحمن در سنست و طين و ماشه با نيزا بعد سفايح نماه **عبد الرحمن** بن عمرو الا و را حى

اوقى و سئل سدير ملكه

حسان بن عبد السبعين
نمود و خدا را شيرد
از بلا و بن بود و كند
و در روز و نوب
انده اهل با روى س
سال قضائى كوفه كرد

چیت گفت دردی که بخت افغان در نبود رسیدند که از خصی کیت نازوت شد و نمیدانند که
از صله چه که ام است و افضا چگونه باید که گفت او از خدا غافل بوده و او را خدا فلان بانی
تا چرخ ما تصد کند شیخ و اسع از ابعین است و فاش در سطرین و با بعد شراست
عبدالمکنت در آن استخفا است و استعاره با بد که از ما چه حق با خبر نبرد از صدها وقت
که امید و هم برادر از و رسیدند که چگونه با شکست بکشیم که هر دو کس این
شیخ عجب بن غلام صاحب بصری و مرید او بود از خندان است و دنیا چون زن مکار
ناکار است چه مردی باشد که زن مکار را بکار در اطلاق ندید چنانکه با او بر جع کند سا لک بیاید
که آن کند که خدا بیعالی خواهد بود آنچه خلق فرمایند **شیخ** ابو حاتم علی صاحب بصری بود از خندان
اندکی از دنیا تر است و در آن بسیار است و در دنیا هیچ شادی نیست و در آخرت هیچ شادی
با غنیمت و هر که او دنیا و آخرت نیست او را کم نیست چه تر است سجد تو بنور رسیده
تر است شیخ تو از تو با رنگه و **شیخ** مالک بن دینار از ابعین است و فاش در سطرین و با
بعد مردوان الحار از خندان است و راضی است بر هر چه او مکار سازی که حیوانا رسیا زود هر که
بذینا را خست و او طلب و فارغ و از اطلاق و ذکر و نصیب سا لکت باید که مالک دنیا بگر
نیاشد و اهنش شوش شود قهیرا بعد و بیما حرس بصری بود از خندان است
من بردن افسوس میدانم از آنجا که شیخ موم و کار آنجا که میگویم آبی با در نازول با غریبه
یا نماز بدلان قبول کن **شیخ** ابوسلمان را در بصری طای و فاش در سطرین و تسعین در آن است
عجاسی از علمای حدیث از خندان است زهر دنیا خندان با بدید که که آنجا اقامت خواهد بود
و از هر آن طرف چند آنجا خواهد بود و هر که مردت نبود عبادت نمود مرد با بد که از لذات دنیا
روزه کرد و عبادت و موت او باشد سا لکت باید که بموت چنان شاق باشد که بچشم سطل
و از مرد چنان که بر آن باشد که مردم از **شیخ** ابو اسحق ابراهیم بن ادهم مکر او در نوح و سببیت
او آنکه از پای مردم بر با هم نشیند پرسید که چو کس است گفت شرم کرده ام سطل گفت
ابجیبش بر با هم خانه سبب چو اسب است چو آنکه تو خدا را در هم و با دسای سطلی ابراهیم با آن
شده و در دیگر دلی مکار چیاخت او از این است که ترا جت یکا رنیا فریده اند چنانچه تو بگرد
و چنانکه سبانی بنده و با فضل چیا صحیح کرد که کس باشد از خندان است هر که دل خود را
در این مکار حاضر نیاشد آن است که در بروی او بنده اند یکی در قرآن خواندن دوم در کمال
سیم در گرفتن طعام مخلل خورد که بر تو بیام روز است و نه قیام شب دعای او بیشتر بود

بود با سر از آن معصیت بفرط است او در بر صفا کسی با بد که ابواب مختلف و شهر و جدر بود
کس که در اند و در وی نیست و غر و کالت بند یکی او را ششام داد ابراهیم گفت بیکان
این نیست خیرا بگویم اول جواب ششام با زنده هم دوام از تو که بگویم هم در اول کین تو ندانم
چهارم در نزد خدای تو با ششام کیم در نماز تو را بدعا با دادم ششام سلام از تو با زکیم مضم
اگر حق تعالی بر اوست فرستد تو زود وفات او بصودم در سده احدی و سنین و ما نیز با
مندی عباسی و بر و ابی سنیسین و ما بعد از هجرت نزدیک فرامام احمد صلی کونیدی کی طین
عرب شیر او هم آمد و گفت ایما العارف انی مرثیة القلب بسبب الالباب من و اوله الشی الخصال
فان لم یما بها فحال با جزا خدمت عرف و الفهر من الملیج التواضع و الملیج الخوع ثم غلبه فی طبعه لیسعی
ثم اودع تحت منار الحیجیه و حرکت محاکم العصمه ثم تصدیج الصفا فاذا اصفی و راق از حشر شراب
الشوق ثم با در شرب سحر املق الا استغفار فاذا الاح صباح العباد فملکت مسکون ابراع لیسعی
الدواء و نزول الداء و استسحب التوفیق و قول الفصیح من صالح الرقیق و اباک سرور الفزور
باستقامت المراج فانک ظهرو سلطان الشووات با ملا تومن غول اذوق الدعا لی سکت العقول
شیخ ابو علی شقیق بن ابراهیم علی با برکان بود و سبب توبه او آنکه بر کستان بنجا رسد و کلام
از سبب برستی منع میکرد که این سبب هیچ فتنه دار چه او را می برسی کا و گفت چون خدا بیعالی
فاداست با جسی که تو را در شرب سحر روزی تو انسی داد تا ترا بر کستان بنایسی آمد شقیق از خندان
تو بگرد و در سلوک آمد و در جعالی یافت و فاش در یک سده تسعین و ما در زمان هرون کرسید
از خندان است هر که مندان است که دنیا را دشمن دارد و بر کلام دنیا او را فرسند و نوا آنکه
قیمت بی راضی باشد و در ویس آنکه از غیر خدا چیزی نخواهد و سبب آنکه قدر مرد با آن بدید شود که بعد
خدا این بر بود از همه خلق بر بیز مرد بجز تو آن دانست بفرا شدن و منع کردن و سخن گفتن
شیخ فضل عباس هروی و فاش در سده تسع و ثمانین و ما بعد هرون رسید در اول فاعل الطیر
بود سبب توبه او آنکه بر کزنگی عاشق بود و بد وقت و میرفت او از قرآن خوانی شنید که سجد اند
الم بان لذین آمنوا ان یخضع قلوبهم لک الذکر الدار از این است و را سبب توبه او را سبب توبه او کرد و باز
گشت بجهت انکار و انیا ن رسید که از هم او نمی باشد رفت ایضا را گفت تو بگرد و با کستم
شما این باشد که روان رفت فضل در سلوک آمد و کلام او بدید علی رسید و از علمای حدیث
از خندان است چون خوف در دل ساکن شود و هر چه بکار دنیا بدید بر آن کند و در حجب دنیا سوخته
و خفت او از دل پروان کند خوف و جیت خدا بقدر عهد نه بود در آخرت و در بنده در دنیا بقدر

شب بنده بود و بعضی سحاب الدعوه را بر فرقی با دشا عادل و جانبدار کرد که صلح چو پناه
عادل صلح اهل جهان است چون خدا تعالی بنده را دوست دارد و در دنیا اندوخته و در آخرت بهر چه
و چون دشمن دارد دل خوشی دنیا بر او فرود آید **شیخ** حاتم بن یوسف صاحب کوفه که بنو عوف
از و سوال کردند که هر کس از آن عورتها در شد حاجت گفت او از طوبی دار که گویم که این است
تا زین متعلق شود نام صبی بر او نهاد و او را با آن عورتها در نزد خود نگاه داشتند تا آنکه عیال
خلیفه گفت را برین قسم توئی حاجت کردی تا آنکه بگذری حاجت کند و حق تعالی میفرماید بیایع
الدنیا قبل چون تو بیای حاجت کرده باشی هر که سر دنیا و آخرت فرومی آرد چو کند از دنیا
او را برسد نکند چه آرزو داری گفت روزی شب بیایفیت گفتند خود همه روزگار تو بیاید
گذرد گفت حاجت کامل است که از بنده بصورت و معنی خیره و کیره بر نیاید ساکت است چهار
مرکت با چشمید مرکت میدوید آن که رستی است و مرکت سیاه و آن تحمل است از مردم و مرکت
و آن مخالفت است و مرکت سبز و آن مهر داشتن است از هر کس تحمل باید کرد و آن مخالفت
شیخ معروف بن فرورگزی و فاش سنه مائین هجری زمان نامون در اول رسا بود و او
بمعلم دادند معلم او را می نامیدند و او میکت بل هو الله الواحد علم او را بر دیگران
و دوست علی بن موسی الرضا مسلمان شد و در سلوک آمد بعد از او و در پیش از مسلمانان
از سخنان او است تصوف که حق را بخواهد و گفتن حق را و باقی و با اسیدی از خطای بوی برین
از عواقب و بر که بدل از خدا بر کرد و خدا بفرقت از او بر کرد و هر که کند کرد و بطل و عت خدا با او
کرد و بر حمت و خلق را مستحقا و کرد از در حاجت نزع او را گفتند و صبی که گفت در ملک من
خیز این پلزی نیست بصدقه دیدن بر بند و مر چنانکه آمد **شیخ** محمد بن علی معاصر بود و کوفه
از سخنان او است تو اضع است که خود را بر چنگ نیست نمی هر که در دستنوی بود در آن
بجز این حضرت خردت بست سالگت تا تارک نشود و اصل نگردد **شیخ** بطلول عماد بن
الرشید بود روزی پیش خلیفه رفت خلیفه عمارتی عالی ساخت بود بطلول را گفت چیزی برایت
نویس بطلول را به فهم برداشت و بر آنجا نوشت رفت الطین و وضعت الدین و رفت الطین
و وضعت الدین لکن من مالک تقدسرت و الله لا یحب المرءین و انکان من غیرک لکن
والله لا یحب اللطالین **شیخ** محمد بن اسلم طوسی در اصل عرب بود اما چون در طوس و طبرستان
لطوسی مشهور است معاصر علی بن موسی الرضا بود حاکم خراسان او را دو سال مجوس کرد و از
مخلوقی خوانند که **شیخ** ابوسعید بن عبدالرحمن بن خلیفه دارانی دشتی و فاش در سنه هجری

و فاش سنه

مائین هجری

و فاش سنه
مائین هجری

و فاش سنه
مائین هجری

و مائین زمان تصم ز سخنان است هر طاعت که در دنیا و آخرت ثمره هر چه که در
دنیا در دل قرار کرد و دوستی آخرت از دل بیرون رود و فاضلترین کاره خلق است و اولی است
هر چیزی از کارهای دنیا که فرود آید و بیرون است خلاصت خدا ن ترکت کردن هر چه که بنده
از خدا باز دارد و خود مشغول کرد اند آن خیر بنده شود است هر که از برای رضای حق ترک
شود که بشت جای است **شیخ** ابونصر شیرین فارس حافی مروزی و فاش در سنه هجری
عشرین و مائین زمان منحصم خلیفه از عظامی حدیث است سب سعادت و انکه بر راه کا خدیجه
باقتیر است خاشسته بود و بهم الله الرحمن الرحیم خوشبوی کرد و جای نیکو بنده باقی آورد که
که ای ابونصر نام مرا مسلیب کردی یکا فات در دنیا و عظمی نام تو مسلیب کرده شمر شما و بجز آن
اوست هر که خواهد که خیر دنیا و شرف آخرت باشد که او کسی حاجت نخواهد و بدکس کوی و بهمان
کس شود هر چه بری است که نیا شد الا در دل عالمی و اندوه جوهر است که چون در دل قرار کرد
خیر خود در دنیا و شرفی نداند که خواهد که در دنیا او را اندازد او پرسیدند که آن با چه
گفت فاش که طلال اسراف پذیر **شیخ** ابوزید طیفور بن عیسی بن سرورشان بسطامی
او بر او ای دشمن اربع و فقیه مائین و برواتی امدی و سب مائین از او پرسیدند مردم از این
چه برکت داشت در زمان گفتد که گوئی تو ای جوانا گفتد اگر نبود کتبی دانی گفتد که
گفت چیزی میا گفتد که گوئی شوا گفتد که گوئی تو گفتد که گفتد که گفتد که گفتد که
سوشش بود در گناه مردم را آن زبان نداد که بگوئی و خوار است بر او مسلمانان ناچهار
و عارفها را چنان نای که باسی چنان است که مانی از او پرسیدند که این با چه ای گفتد که
گفتد که تو بر بنده اگر کسی بر چنان شود که در جواب او بر دو جمع امور است شمع کند بر وقت
شود که شمع است او بر بردارد و بر او در دو آدم و عیسی و انسل ایشان خد او بر دید بود
ابوزید بن طیفور بن یعقوب بن آدم ابوزید طیفور بن عیسی بن آدم ابوزید طیفور بن عیسی بن طاهر بن
از قبل دیگر است **شیخ** ابراهیم بن شیبه سروری معاصر بایر بسطامی بود در فزون مدون است سب
با او گفتد که خواجه در حق خلق حضرت حق شفاعتی کی گفت دون همی باشد در حق شیخ جاک گفتد
شیخ ابوالحسین خوارمی و فاش در سنه مائین هجری و انسخان او است هر که عاقلتر
نجد عاقلتر در دنیا چون نزل آیت و سکان آن مکان هر که دنیا را بدست از ما نجات خواهد کرد
سکان است که سکان از نظر بقدر حاجت بخورد و مسکند هر که بدینا کرد بنظر ارادت و محبت
خدا تعالی او رفیقین از به از او شکر بر وجهی با صعب را تعقل نیست **شیخ** احمد بن حرب عامر

و فاش سنه

مائین هجری

و فاش سنه
مائین هجری

و فاش سنه
مائین هجری

بازید بسطای بود از سخنان اوست کاشکی بدانشی گیت که بدین گوید تا فرود آمدی با چو گیت
میکند اجرت شده باشد حتماً لی مغرباً یا بعداً لعلنا الانسان فی احسن تقوی چون بگویند
آفریند و بی باقی بدترین صفتی شمول بودن یعنی بزبان دیوار پرسید چه است بختی
گفت هر کجا که بر طاعت داده اند چگونه در خلقت صرف کنیم **شیخ** ابو حامد احضرو و بیخی
نود و پنج سال عمر داشت و در سن اربعین در کربلا در کشت از سخنان اوست معرفت است
که در دستار حق با دل با دلگیزی زبان و فرمایندی بین و اغیرا بریده شوی ترک شوی
بترین خصال است و دوستی بدترین احوال و اگر شهوت بودی خلقت بر خلق نظر کن
شیخ ابو عبد الله طریقی از سخنان اوست که در دستار اوست که در دستار اوست که در دستار اوست
متوکل از سخنان اوست خدا را باش که خود با شکر که باطن خود را بر اوقات و احوال
کنند خدای تعالی ظاهر را بجا برد و اشیاء سنت درست کرد **شیخ** ابو الفضل طریقی از سخنان اوست که
معروف بود و از انصاری و فاضل در مشرق و اربعین و مائین بزبان متوکل از سخنان اوست
معرفانند و چه بود یکی معرفت توحید و آن عامه اهل اسلام راست دوم معرفت محبت
و پان و آن حکما و علمای راست سه معرفت صفات و حدانیت و آن اول و اولی است راست
عارف پندیده بودی علم و عین و خیر و مشا بره و کشف و حجاب و خوف با بد کرد دل از جفا بگو
باشد که اگر جفا غالب بود دل متوکل کرد و آنست که از ماسوی الله وحشی بود عقلت
دوستی خدای متابعت و ست و محمد رسول الله در احوال و احوال از پرسیدند که تو
چون باید کرد گفت عوام را در کناه و جو احوال از خلقت **شیخ** ذوالکفل برادر ذوالنون مصری
شیخ ابو تراب علی بن حسین نخعی فاضل بود و بیشتر در مشرق اربعین و مائین بزبان متوکل
بعد از مدتی او را دیدند با الساده و خلقت شده و بیایع او را زنت شد و از سخنان اوست
توکل است که دل در خدای بندگی کرد بدو شکر کنی و اگر در صبر کنی با حق قدر خود نشو پس
با فی زینت است چون بنده در عمل صادق باشد از عمل صلاوت بیا **شیخ** ابو بکر بن عمر
و راق ترمذی و فاضل در مشرق و اربعین و مائین از سخنان اوست در دنیا و دینی فرج کسی را
که سلطه زود دنیا بر او فرج نیست و بجا از دینی حساب با او یعنی مجذوب است و حساب
وقت باید که آنست بخورد بر ماضی و امید ندارد در مستقبل با حال ماضی کند و توکل است
باشد و تخریب باشد از اطلاق چو چنانکه از هر اربعین فرو آمدن دل و کمال با آن است هر که
راضی بود از اندامهای خود شهوت اندر دشمنی و خفت فوسیدی و بدی کل همه کارا صبر است

مائین بزبان

بر در راه است چون ارادت درستی بکلی بصر در برکت کشوده شود **شیخ** ابو علی احمد بن
عاصم انطاکی و فاضل زید و یک نذر و مائین بزبان ستمین از سخنان اوست صلح در کمال
زبان بود و فلاح خلق یکی **شیخ** ابو عبد الله احمد بن محمد بن جلال و فاضل بنید و در سن اربعین
و مائین بزبان متوکل از سخنان اوست هر سال که کرم و دم نرزد یک او برابر باشد نام بود
و چون بر قرآن باشد تا بد بود و چون فلهما از حق اندم بود **شیخ** محمد علی حکیم ترمذی معاصم
ابو تراب نخعی بود از سخنان اوست نفس چون فلهما می توحید رسد برار با زینت و مکار
از آن باشد که در اول بود او را نماند و باید داشت که انجا خود محسوس است از او از هوشی
و چون از روی پرسیدند گفت تقوی است که چنان باشی که در قیامت چسبک در امن تو بگرد
چو از روی اگر تو در این صبح کس بخیری فزیر زین برمان کسی است که معصیب او را نخواهد کرد
و خوارا که طاعت و را غریز گردانیده هر که علم باشد و عمل نه در نماز و اهد و هر که اهد باشد
و در عین نه پیش گرفتار شود چون خدای تعالی همان را راقبت او را ضامن تو کل باید بود و حقیقت
محبت خدای تعالی از این است بگرد و از او را بیایست که خدای تعالی بخواب دیدت خجالت غلامی
دعا از او پاموخت که لب الله الرحمن الرحیم سبحان الله الابدی لا یسبحان الله الا الله و الله اعلم
الذی رفع العتبات بفرع علم توحید صاجد و لا و لدلم علیه و لم یولد و لم یکن لکنوا **شیخ** ابو یحیی
سری خلق القلی بود و هشت سال عمر یافت و فاضل در مشرق و اربعین و مائین بزبان ستمین
از سخنان اوست در قیامت استرا با نیا با زو اند و اولیا را بخدای تقوی اسمی است مثل بر
و آنست که تو در مشرق و مشرق و در علم باطن صبح گوید که ظاهر شرح بر او تفسیر کند
و کرامات او را بر آن ندارد که در درازن مکارم را می است کوما بهشت انکه چیزی از کرم
و اگر چند ستاننی و تران بود که کس بی عارف آفتاب غفت است که بر همه با آن است
و زمین شکر که با بر چو کند و آب نهاده گیاهت و لبا بد و با شد و آتش رنگ که ما مان با
کرد اندی سال استغفار یک شکر می بگرد که در بغداد آتش افاد و کاش نشوخت چون تیر
رسید یکی خود را خواست نه خلق را و گفت **شیخ** ابو ذکر با جمعی بن معاذ رازی و اخله و فاضل
در سنمان و مائین بعد از طیف از سخنان اوست ای ان فلک و ان وجد ان کثیر
و ان رکنا ک حد سننا فاشعنا کب تک تک لیس تک تک قراره و لا تک فرار جیا انده جار
ندم است و جیا جیا اگر کم یک کنا بعد از تو بر درازن معاذ کنا هشتان تو بر زاید یک کرا
نیز ترک زینت دنیا کرد و ترک هو و بدل رک دنیا ما و از راه میرشد و هر که از خدا راضی

اشعنا

بر آنچه بعد از خدا تعالی از او را می آید با آنچه می کند فو تا موت شکل است چنانکه در حدیث
بر بیان است و موت خلق با کت باید که نخستین آنچه مشغول کند که در آنچه وقت بر آن
هر که باشد خایست کند و در ترخا پرده او برود در آنکارا بقدر که بنده خدا را دوست دارد
و از او ترسد و بدو مشغول باشد خلق او را دوست دارند و از او ترسند و بدو مشغول باشند
و هر که شرم دارد از خدا و تقصیر طاعت خدا شرم دارد از او و در بار خوار است کما **شیخ**
محمد بن اسماعیل سامری معروف بخر الساج و فاش نیزه وین در سنت و سنین و مائین بزبان
معتد ظلیقه عرض صد و بیست از سخنان اوست خوف و پشیمانیا نه خدایت نه کار از کتیا
اولی کنند بدان تاویب کند **شیخ** ابوحنیفه عمر بن مسلم حدیثی بوری و فاش نیزه
ست و سنین و مائین بزبان معتد ظلیقه از سخنان اوست از صحبت کفر آید چنانکه از آن
مرکت آید ما لک را که بطلع میل باشد و یقینی از بلای است چنانکه می آید از انصاف و
نحو استن ادب ظاهر عروان ادب باطن است خوف چنانچه دل است خیر هر که در دل او بد
توان دید **شیخ** ابوصالح حمد و بن احمد رضا ریشا بوری و فاش نیزه احدی و سببین
و مائین بزبان معتد ظلیقه از سخنان اوست فاش کردن بر چنگل و اجبت بر کتیا
باشد چون کسی با پنی که بر عیبا ن قدمها بر او را نصیحت کند ملامت کند می آید که تو نیزه
کرفا شوی تو اضع آنت که کسی از آنچه و محتاج نیستی هر که در سیرت کرد و تخصیص خود تصرف
شود و در عمل افزاید در مردان میا بد هر که از هر کار دنیا دلگت باشد سلوک آفتاب **شیخ**
ابو حمزه سهل بن عبد الله تسری و فاش نیزه و سببین و مائین بزبان معتد ظلیقه از سخنان او
اول نما مجود است به خاستن است از اختیار و پندار شدن از جمل و خوف خود عمل کند که کتیا
عمل کند در معرض قبول نماید **شیخ** ابو اسحق ابراهیم بن یحیی کو انان نیزه و فاش هاستجا
در سبب و سببین و مائین چو انداب بد فوئت **شیخ** ابوسعید حمید بن یسیر از بغدادی
و فاش نیزه و سببین و مائین از سخنان اوست هر اهلین که ظاهرها بود باطن
و قسا لک که رنگند الا صحبت امر و ان **شیخ** ابوالحسن علی بن سهل اصفهانی و فاش
در سنین و مائین بزبان معتد ظلیقه از سخنان اوست هر که در ابتدا ارادت در دست کرده با
در نهایت عاقبت و سلامت نیاید بپشت باطن باطن از طاعت سعادت بود و نهایت
شود طاعت شقا و سفا و سلامت پیدار است و فاش ان از عوالت بشر **شیخ**
ابو حمزه راز از بغدادی و فاش نیزه و سببین و مائین بزبان معتد ظلیقه از سخنان اوست

هر که را سبزه بود از همه تقدما این است شکلی خال دل قانع و درویشی دائم با زهدی حاضر و صبر
تام و دگری و دائم **شیخ** ابوبکر احمد بن نصر و فاش نیزه و سببین و مائین بزبان
از سخنان اوست هر سالی که سستی یا ششخص حرام خورد **شیخ** ابو محمد عبد الله بن محمد از راز
و فاش نیزه و سببین و مائین بزبان کتیا از سخنان اوست عبادت طعام از بدوان است که
طعام عارفان **شیخ** ابو حمزه خراسانی نیزه و فاش نیزه و سببین و مائین بزبان
از سخنان اوست هر که دوستی مرکب در دل و قرار کرد در حق تعالی دوستی دنیای فانی از دل او
پرون برود آخرت باقی را دوست کرد و اند **شیخ** ابو اسحق ابراهیم بن احمد و فاش
بری در سینه احدی و سببین و مائین بزبان کتیا از سخنان اوست در وی دل بیخ خیرت
خواندن قرآن و معنی آن دانستن و برخاستن به شب و زاری کردن در آن و محبت کردن
با صلی و شکرتی **شیخ** ابو عبد الله عمرو بن عثمان یکی و فاش نیزه در سینه احدی و سببین
و مائین بزبان کتیا از سخنان اوست هر چه در وجه تو آید از سخن صریح اثر یا ضایع یا جالی
یا شکر یا خیال خدا و نذرتبار که تعالی از آن نزه است علم پیش رو است و خوف ساقی
و نفس خرویدت فرخنده بر هذراش از او بیست علم او را بت در خوف ده او را مصلح
شیخ ابوالعین احمد بن محمد بوری از بغدادی و فاش نیزه و سببین و مائین بزبان کتیا از سخنان
اوست هر که زین کس عالمی است که بگویند که کار کنی که سخن از تحقیق گوید مرغ پوشی بود
برود و آنکون از طریقت پروردار تا هر که گوید در احوال است که بر جاده شمع زود بود
گشت شود که بسند است **شیخ** ابوالقاسم چندین هم ناما وندی قواری معروف
بنفادوی و فاش نیزه و سببین و مائین بزبان معتد ظلیقه از سخنان اوست دل موسی خرم
عالم است خدا را مردی آنت که در او نامحرم راه ندی طاعت علف سعادت ساز است
بکدام است که سعادت طاعت کند راه است هر که بر قرآن و حدیث و آفت بنویسد و اثر آفت
صادق است که راست گوید و همی که خوف باشد و نجات او باشد لا بد روض عارف است که
کمرها شود و خبر دهد و این مرتبه حاصل شود الا بجا بده و مرک لذت دنیا و ساقبت رسول آید
از آنکه نفس او را دوست دارد همه راهها بد و نوح میر و الا آنکه بر عجب رسول است که رسا لک
سال و بی بی ارد و بیگ خطه کرد و اندوخت او پیش درک او باشد **شیخ** ابو عثمان سعید
اسمعیلی و فاش نیزه و سببین و مائین بزبان معتد ظلیقه از سخنان اوست در
نام خود ما چا جز در دل و راسخ شود و منع و عطا و عز و دل محبت با خدا سخن ادب و دوام

و با رسول تیا بستند و از مطاعت و با ولایت بخت دستن خدمت کردن و با اهل خود
نجوی خوش بود و ایشان بکشاده و ولی و با جهال بدعا کردن بر که دست را بر خود امیر کند
کوید و بر که با او بر خود امیر کند بدست کوید شیخ مشا و دنیوی و فاش در شمع و شمعین
و ماین بزبان مقدر خلیفه از سخنان او است و بر مینمای آوردن فرمان پر بود و نکا پیشان
حرف بر او در سلیمان و مساحت شریفست چون میزد و یک پر شود باید که از خود شطیع باشد
شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل مغربی و فاش در شمع و شمعین و ماین بزبان معصیت
عمر صد و هفت و شش سال از سخنان او است خواند زین مردمان در و بیانی است که وقت
توانگران کند و غیرترین خلفان تو انکر که کما لفت با در و ایشان سازد و فاضلین علمای ایدان
داشتن وقت است و وقت با حق شیخ ابو العباس محمد بن محمد مسروق قلمی و فاش
باید آورد شمع و شمعین ماین بزبان مقدر از سخنان او است هر که دل بر وقت خداست
باید کند خدا او را ارگنا و جوارح معصوم کرد اند و هر که طمع معرفت دارد پیش از آنکه در جوارح
مخک کند بر با طعنه باشد و هر که ارادت طلب پیش از کفرت کردن در میدان خلقت باشد شیخ
ابوالقاسم شایسته جلالی و فاش بعد از دست و شمعین ماین بزبان مقدر از سخنان او
علامت تقوی و رعایت است و علامت شمعین با اویسا دن هر که چشم نکا جوارح را در وقت
از شصت و باطن مزین کند بر وقت و ظاهرا را است که در اندیشه لبت منت خو کند بر جوارح
خوردن از تصدیک سلطان بر او و خطا نرود شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن سیدان موسی و فاش
شما شرمنا از مقدر از سخنان او است هلم قفا و قفا بود حایف درست کرد و در هر چه بر این باشد
زند با او و در منزلت که در حایف مای شود شیخ ابو سفیاء با ط و فاش در وقت
بزمان مقدر از سخنان او است هر که قرآن اند و دنیا گزیند فیس میکند تا جهات بریده
فرضیت بگذر قلال خوردن فرض است علامت زهد است که شیعیه اند که زهد نتوانند
کردن الا با بیان خجدا و علامت صدق است که دل با زبان راست کرد اند و حرکت بسیار کرد
و در نفس کند و علامت ایش است که در و ام جلوت خواهد و لذت ذکر و راحت بجا برت و کمال
جیا علمت صبح حق سخن اندیشیده گفتن و دور بودن از همه خدر با درخواست شیخ ابوالقاسم
سمون بر خمر حجب معا صرحه بنید اوی بود از سخنان او است صوفی باید که با کمال شیخ
شیخ ابو علی جانی معا صرحه بنید اوی بود از سخنان او است و او را که خلفان میدان
خلفان اعما و ایشان بر طبق قیمت شیخ یوسف بن حسین تبریزی و فاش شمعین از زبان

مقدر خلیفه از سخنان او است صوفی احداث و معا صرحه بنید اوی بود از سخنان او است
ابوالحسن الاطین لغزلی در شمعین از زبان مقدر از سخنان او است کسی بجای شریف ز سر سبز
قرار کرد و او بجای آوردن و فریضه که از آن و بانیک مرد و حجب کردن شیخ
ابو محمد و بر بنید اوی و فاش شمعین و شمعین از زبان مقدر از سخنان او است مطالبه بر کمال
شریف بود و مطالبه سا که بخت و رع و دوام صدق هر که اگر در باشد و کما زلفعی بود
و اگر کما باشد و کرد از محنتی بود و اگر بر دو بند صدق بود یعنی بود و جو انداخت که در کمال
برادران آسان کرد و بر خود سخت که آن بر خلعت و این بر و رع شیخ حسین منصور
خلایع اصل او از پیشانی فاس بود و قشش بنید در شمعین و شمعین از زبان مقدر خلیفه و غیر
خاله بر عباس و او را پیش از قتل بر اجوب نزد آبی نکند پس مسلک کند و بیوضد و فاش شیخ
نخند از هر جانی که از آن خاک بر روی جلا آمدان القی بر آمد و وقت قتل او خواهرش روی
گشاده در میان مردم اندا و را کفند روی پیش گفت روز مردان پوشند در شمعین هر که
بود او نیز بر دار است یعنی سری با علاج در میان نهادند و کوش توانست و انت و افشا
نیم مردی باشد از سخنان خلایع است چون بنده در حق ما می شود و او را رنج و راحت نوزید
معرفت جارت زد بدن شمایا و بلاک در همه یعنی سا که بر طبق است که از جنای قلمی
شود و اخلاص تصدیک خلعت از شواب کدورت مرید است که سبقت دارد و اجنباد او بر کشف
و مراد است که اجنباد او بر کشفات سابق باشد شیخ مخلف موسی و فاش در دست
و شمعین از زبان مقدر از سخنان او است صوم بر سه قسمت است صوم روح از امل و صوم
و صوم نفس از هم هر سال که در صوم نیست از صوم طعام فایده نیست فاضلین علمای
نکا در استن وقت است و انکه در عمل تقصیر نکند و از حد تجاوز نماید هر که ادب از زبان موحده
بر بر آید شیخ عبدالرحمدی معا صرحه بنید اوی بود از سخنان او است حق آما
بر بنده را معرفه خود بعد از بد که بدستان رساند دل سلطان است و نفس که در کمال
او سلطان از اسباب سکت نباید بود بلکه سکر در پی سلطان باید دیدن شیخ ابوالحسن
بنیان الواسطی و فاش صوم در شمعین و شمعین از زبان مقدر خلیفه از سخنان او است نشان
دل خجدا آن است که بد از خیزد یک خدایست این تر باشد با خود در دست است مغف حال
نکا در است تر و حالی بودن از گفتن پیا می در شمعین امرای حق است شیخ ابو محمد
محمد بن حسین بجزری و فاش نه احدی عشر و شمعین از زبان مقدر از سخنان او است هر که در

فلسه کوشش و در اندیشه مستقیم و محسوس زندان هوا کرده و عقل عالی فایده بر دل بپردازد
کند از سخن حق و فایده بود عای و را اجابت باشد و بدین اصول استماع فرود دست بود در
کردن فرود بر نفس کردن بر اصول و راه نیست تمام شده اصول لا بزرگ داشتن این سخن
بزرگ داشته است از وسایل فرود **شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بن علی** فاش بر فرود دست
عشر و ثمان بعد تقدیم خلیفه از آن وقت شفا و تخریب است عالم عمل و عالم بی ظاهر و
مصابحت در ویسان و چهرت داشتن ایضا از خرابی استکمال این از سرخر است بداند و اند
کارگنده و بداند خندانیا مؤمنند و بداند آنچه آموزنده را از کار باز دارند از او پرسیدند که تا
گفت که یک چشم خارت در دنیا کرده و از او برگرد و تعدد نفس خود کند **شیخ ابو کریم اسحاق**
از فرغانه بود و فاش دست و عشرین و ثمان از زمان راضی خلیفه از آن زمان اوست هرگاه که
ضایه بند خوار می خواجد و را بصحت کوه که اندازد که اهل منی صحبت در مشا به ایشان
ناخوش بود و نقصان روح باشد **شیخ ابو علی محمد بن محمد** و داری و فاش میرد در عشرین
زیر آن خند از آن وقت تصوف نهی است همه جدا که هیچ بر دل با او نیامیزد و از او
که چگونگی در جی کسی کسبلع با بل شده بود بدیده رسیده ام که اختلاف احوال بدین فریبند
گفت سید که استولی بدو **شیخ ابو کریم محمد بن علی** گمانی اندادی و فاش در سنه پنجم و عشرین
و ثمان بعد فایده از آن اوست شتوبت ماری و است هر که ماری بود گرفت بنده او
شیخ ابو محمد فریق بن ابوری و فاش بنده در سنه ثمان و عشرین و ثمان از زمان راضی خلیفه
از آن اوست اردت باز و داشتن نیاست از مردای دنیا و با رکتین امرای خداوند
و رضا بد اندیشه و میرود او را قصد فلان کس دیوا سیر سکت گفت کرد بی هوا زود دهنه از آن کج
مرد و هر که گمان برود که گفتش و از آن فرخ بر غنا نداید بهشت رساند بر خفاست و هر که اعتقاد
بر خدا دارد دست کار است **شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب** با شفا فاش نه نیا بوردن ثمان و عشرین
و ثمان از زمان راضی خلیفه از آن اوست کرسا لکت همه علوم کسب کند بدیده مردان فرساده
پیری با امام روزگاری که باشد که در دین محمدی زندگانی ناخوش باشد که قربا است با او
شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن محمد و فاش بنده ثمان و عشرین و ثمان از زمان راضی خلیفه از آن
اوست هر که بخدا از خلق بی نیاز شود خدا خلق را نیازمند او کرد و اند **شیخ ابو الحسن علی بن محمد**
الصالح الذنبوری و فاش میرد در سنه ثمان و عشرین و ثمان از زمان راضی خلیفه از آن اوست حال
چهره رفت که باشد حال باشد **شیخ ابو محمد عبد الله بن مبارک** و فاش پیشا بوردن

در سنه ثمان و ثمان بعد تقدیم خلیفه از آن اوست هر که ماری بود گرفت بنده او
کبر کردن بر آن وضع هر که فضا را کند بسیار متلا شود فاضلین و قبا است که فاضلین و سواست
شیخ ابو یعقوب سلیمان بن محمد و فاش در سنه ثمان و ثمان از زمان راضی خلیفه از آن اوست
دینا در با است که از او آخرت و فاشی و فاشی هر که در کشتی قوی بود غرق شود هر که سیری نگاه
و اندیشه کرسید بود هر که تو انگری مال اندیشه در وی بود هر که حاجت از خلق خود بجزد
مخروم باشد یعنی سیری از دنیا بید و تو انگری بقیافت و حاجت از خلق بدخواست **شیخ ابو کریم**
بر عبد الله بن طبرطائی سیری و فاشی و فاشی و ثمان از زمان راضی خلیفه از آن اوست
در پیش است که او را رغبت بود و اگر بود از حد کفاف فرزند بود هر که دوستی بیایستی او
از او پرسیدند که در این چه طریقی و میز با سکتا را سیم گفت که یک کشته کن که آنچه گفتند
کن **شیخ ابو کریم** و فاشی در سنه ثمان و ثمان از زمان راضی خلیفه از آن اوست
اصغر خیزن نورالهدیه سالک بود هر که هر طاعت که خدا نیاید از آن گرامی کرده گرامی زاده و دوست
که حق بی فرموده و ثمن زود از اشعار شبلی است تا خلیفه خلیفه عیضا و اطهر از آن
ماگندنا و قیمت آن را بجزو اعن الهدی فقد جوده الحب بنم و انا لیا لیا تبا حقیقی من ثمان
قلبی لی لکنا لیا لیا لیا کونید بجز کسی در حق من صد دینا صد کرده بود و شکی نیست با
تو که ایان نداری نصد و دین چسود بجزی کربت و روی با سمان که در عهد از آسمان
و این دو بیت بر آنجا نوشته مکافات الماخده و از غلده و امن من بخاندیوم بوس
و ما بخود جواد و لو کان الجواد من الجوس **شیخ ابو محمد عبد الله بن حقیق الطالک** معاصر شیخ
از آن اوست اعضای گرامی چهار است چشم و زبان و دل و دماغ و چشمین آنچه بنا بدین
و زبان که آنچه بنا بر گفتن و در دل ندیده سیا و که براد مسلم از آن خسارت زاید در دماغ
بوس می هر که بوی دنیا او را بدید ملخ فخر است موضع حق منزل بوس کرد اندین هر وی باشد
هر که با خدا انش باشد به چیز را با او انس بود اندوه و محراب به چیزی که فو از امرت رساند
و شاد بسیار آنچه که در فرود ای قیامت ترا خرم کرد و اند **شیخ ابو علی محمد بن محمد** معاصر شیخ از آن
اوست چون بصورت طعام و شراب آن را بر گری سبب لاکت بن بود چون معنی معلوم حکمت شیخ
آنجان با گری موجب لاکت جان باشد لاکت باید که سخن از بهر کوی بدو عمل از بهر گند و
اندر خوار **شیخ ابو علی حسین بن احمد** کاتب و فاشی در سنه ثمان و ثمان از زمان راضی خلیفه
از آن اوست معمر زود است که خدا را مزمه کرده اند از جهت عقل خلیفه شد و مسعود و از نظر

حسن

علم نیکو که نصیب شده شیخ ابو کریمانی و فاش شد از بین و ثلما نیرمان مطیع خلیفه از آنجا
اوست نفس نیکو که باقی است میان بنده و حق و مخالفت او بر کبریا یعنی شیخ ابوالعباس
دینوری و فاش شد از بین و ثلما نیرمان مطیع خلیفه بر سر خدای از آنجا اوست فروترین که است
که فراموش کند آنچه در آن خدات و نهایت ذکر آنکه غایب شود و در آنجا که زبان ناطق بگوید
کردن شیخ ابوسید جرجین معروف بعرابی و فاش شد از عظمه احدی و از بین و ثلما
زبان مطیع خلیفه از آنجا اوست زبان و از چیزی نمودن عمل است بر مردم شیخ ابوالعباس
منادی و فاش شد احدی و از بین و ثلما نیرمان مطیع از آنجا اوست ریاضت بریز
امرای شیخ است و ترک مناسی و صحبت سالکان و صورت داشتن در وقتان شیخ
بشاده حق زنده در کاشا بوده جز در فاسد شیخ ابو محمد جرجین را بر این نجات می باشد
سندمان و از بین و ثلما نیرمان مطیع خلیفه از آنجا اوست هر که سخن گوید
از جانی که آنجا رسیده باشد سخن او فاسد شیخ ابو محمد جرجین معروف فاش شد
مان و از بین و ثلما نیرمان مطیع خلیفه از آنجا اوست بنده لذت معالمت نیاید
فلسف که خلافتی آنجا نویسد بنده صوفی است که تقوی در دل و آرام کرد و در کت عجز
افزاید و رغب دنیا اندول و ثلما شیخ ابوالحسن علی سهل پوینج و فاش شد از آن و از بین
زبان مطیع خلیفه از آنجا اوست هر که حرمت و طلب طاعت و سادگی مطیع
دشمن سخت از نفس شیخ ابو عبد الله محمداری و فاش شد از بین و ثلما
زبان مطیع خلیفه از آنجا اوست هر که علم خود چند باره نیا بدید با علم
نه عمل و علم آراستن ظاهر شیخ باطن را بر مردم جراح او نهد و شیخ نهدار
ابوالحسن شیرازی و فاش شد از آنجا اوست هر که در سنه ثلث و خمین و ثلما نیرمان مطیع خلیفه
سخنان و است با مبدعان صحبت که در آن عرض را آورده از حق است بداران آنچه است
داری ز دنیا شیخ ابو کریم جرجین او دینوری معروف رقی و فاش شد از بین و ثلما
زبان مطیع عرش زیادت از خدا سال از آنجا اوست چون لغام حلال در صده بود
قوت اعضا در در طاعت و چون مشبه بود راه حق بر بند و مشبه شود و چون حرام بود و
بنده و حق حجاب بود شیخ ابو عمر اسماعیل بن محمد و فاش شد از بین و ثلما نیرمان
طایع خلیفه از آنجا اوست تصوف صبر کردن است برابر و نسی و آفت است که بر حال
راضی شود بدین در وقت بر حال که علم خود زبان او پیشین و انش او باشد شیخ

ابوالقاسم را بر این همه نیرمانی و فاش شد از بین و ثلما نیرمان مطیع خلیفه از آنجا
اوست تصوف ایستادن است بر کباب و نیت دست برداشتن از جوار و بدعت تعلیم
و صورت داشتن بر آن و خلق اسفند و روشن برورد مداومت نمودن او را پسندید
جمعی از زبان می شنیدند و گویند که معصوم گفت تا من بر طای بود امر و نسی بر او باشد
و حرام مخاطب بود شیخ احمد طار و در باری و فاش شد از بین و ثلما نیرمان مطیع
از آنجا اوست تقوی را طایری و باطنی است طایر او رعایت حد و شریعت است و با
تصفیغ و اخلاص شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل لادی و فاش شد از بین
سیع و کسین و ثلما نیرمان مطیع خلیفه از آنجا اوست هر که خود را راسته دارد و با دست
دل و از خدای می نگراند و نور معرفت می خدای منیت با آرا از نیت در فرمان حق تعالی
نیرمان مطیع از آنجا اوست هر که بی کربان با کجک کتک طلب کن کربان مطبوع خانه توحید و اگر
مطلب که شیطان است از دست تخلص صوفی است شیخ ابو عبد الله محمد بن نصیف
و فاش شد احدی و کسین و ثلما نیرمان مطیع بر او بی حد و چاره سال و بر او بی حد و چاره
چار سال عرواست گویند در عرفان شیخ این است نظم گفته است هر که بی کجک و کجک
با خوش صبر بی نیت است و دنیا خویش از آنجا اوست راهت دنیا شیخ و امر
و رنگ او را از قرب بنده بر سید نکفت قرب بنده با حق با آرام موافقت بود و قرب شیخ
بدوام توفیق بر صوفی که دیوار او را سوسه تواند کرد و بود که خود را از او کلام است گفت
اسان که نفس بغیر و متابعت او و ثلما و خصیصا است و گفت این شیخ کس عارف حاسمی و چند
نهدادی و در همه عباس بن علف و عمر و عثمان هم اتفاقا در ایشانند و هم قدر را قبولت خلیفان
که در باب و کار بر اینها از این نیت شیخ ابوالحسن علی الحصری و فاش شد از بین و ثلما
و ثلما نیرمان مطیع از آنجا اوست سالک اگر ترک و روی کند آن ورد با او معاتب کند
شیخ ابوالقاسم بن محمد بن سلام مغربی و فاش شد از بین و ثلما نیرمان مطیع خلیفه از آنجا
اوست تقوی بر حد تقصیر بیاید آن است و از حد فراتر شدن و صحبت در وقتان صحبت
نواکرا نیتا کردن شیخ ابوالقاسم شیرازی و فاش شد از بین و ثلما نیرمان مطیع
حقیقه العلم کشف علی السرا شیخ ابوالحسن را بر این همه در فاش شد از بین و ثلما
بود در حد صده و هشت و نرسیده بود از آنجا اوست قیمت بر او می بقدر قیمت است
اگر دنیا دار است قیمتی ندارد و اگر آخرت طلب است قیمت ندارد و اگر هر دو طاعت نیت

قیمت بدو نسبت ندارد و معروف ثابت می آید و در کتب هر چه در این زمین
مذکور است که خارج بود از ثنوت دست باز داشتن قوی برین گفته بود و بزرگ آن
دوستی هم بر گردن طاعت او و متابعت رسول اوست شیخ ابوسری منصور بن محمد
و اعظم اول دساره کاغذ باره یافت بر آنجا نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم جانی یافت کند
نخورد برکت آن در علم بر او گشود و در آنجا آن اوست دل عارف محل ذکر است و در کتب
جای توکل و دل توکل سبع رضا و دل راضی به قناعت ساکن چون عارف بود و بود
دعای او در ریاضت کوشد و چون عارف می کرد و در صفا کوشد هر که زبان نگاه دارد
عذر خواستن نماند بود و هر که بنا بر ترک کند از غم خوردن این کرد و هر که از غم نماند
کنند نسبت برین او باشد باس مالک توابع و مشکلی باشد و باس عارف تقوی شیخ
ابو حسین بن مروان یا از ارباب آنجا اوست که طالع افسانید انکس از موافقت
اجتناب کنی و دوستی خودی تا دوستی فضول زد و برین کنی و طبع نزلت نداری بزرگ
منزلت پیش حق بگیری شیخ ابواسحق ابراهیم بن شریک از زونی و فاش شد اربع و عشرت بود
بعد قانطیه شصت سال عمر داشت از آنجا اوست با بنا مقبول و حل و خیر با باغ
لم یکنه و تراستی قیامی با قالا کبر و سفری فی مسوله الی یوم الحشر و فی حاجتی تین فرسخ
فرسخ اندازد و روایت که در جواب این دعا از رسول با موخت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم
مکرم الذکر مویا بانهک حافظا لارک راجعا لوعدهک حافظا لوعدهک راضیا لرحمتک ارحم
شیخ ابوالعاسم عبدالمکریم بن یحیی ابوالقاسم صاحب اسرار لدی التصوف نقیبا
الکثیر و معاصره شیخ ابواسحق کا زونی بود شیخ ابوعلی فاق معاصره شیخ ابواسحق کا زونی بود
امیر ابوعلی ایسرا که گران از او در خواستندی که گفت توان نمود دست درازی با
خود امیر علی گفت هر که مال و دست دارد شیخ گفت چرا مال خود درو نیا سیکذاری و مطلق
با خود با خورش پیری شیخ ابوسعید فضل الدین ابوالعزمی و فاش غره شعبان سه اربعین
هشتاد و دو سال و چهار ماه و چهار داشت او را شیخ زین ابوعلی بنیاد رحمانه اجتماع صحبت افاد
بعد از معاشرت صاحب انبرد و پرسید شیخ ابوعلی گفت شیخ من و نام او می چند و آنچه او می
من نام ظفر بن اسحاق برتری شیخ ابوسعید معلوم شد که لیس لیس که گفته اند از اشعار اوست
چشمی ادم جبر از دیدن دوست با دیده مرا خوشتر است تا دوست در دوست از دیده دوست
فرنگ درن شکوست یا اوست در این دیده با دیده خود اوست در کوی تو سینه جانی

رضا اورد

ایسی

جانی بوی جانی بود که کاروانی بوی از تو کوی جوی از زین حسن که نامی جانی
اشیخ بر سینه بد که کوی کیت گفت که هر چه دارد از سر نبرد و دست دارد و در و آری
بر او آید نجد مجدد و بن آدم معروف سانی غزوی معاصره شیخ ابوسعید ابوالخیر بود نقیبا
مقبول اشعار بنی نظیر دارد این بیت را بزرگ شاد افاد کفی که زین بخش از زنی و عشق
چو جلدا است از عشق ای خیر از عشق سوختی عشق آمدی بود تا سوختی شیخ ابوالعاسم
معاصره سلطان محمود غزنوی بود وقت وفات فروسی شاعر او را در کورستان مسلمانان
کردند منع کرد و گفت او با حق کا قران بود و پیغمبر فرمود و سبب بقوم فرستاد و بر او نازل
مانند فریاد و خواب و بطلای روحانیان پوشیده و تجوی فرود سی و او را گفت خدا نیاید
برین صفت کرد و فرمود اگر در و کار کانی قبول نمی برین پند که در توحید گفتی
جان زانندی پستی تویی خدا نم خیر هر چه هستی تویی شیخ جرجین پروانسان و فاش بنسبع و
سین و ارباب بعد قانطیه قانطیه بولایت مروان معروف شیخ ابوالفتح زنجانی و فاش غره
جب بنسبع و عین و ارباب زنجان شیخ بابا کوی شیرازی کونید برادر جرجین بود و
ابوسعید انصاری شیخ کنگ قوی معاصره سلطان محمود غزنوی بود از آنجا اوست و شیخ
بهرین مردم اند عالمی عالم و کجی کویا و عابدی مجدد و واعلی طبع شیخ ابوالحسن علی بن جمال احمد
خرقا فی قراسانی معاصره شیخ ابوسعید ابوالخیر بود از آنجا اوست شیخ تعالی قیمت بندگان
پدا کرد هر که نصیب خود برداشد نصیب جو انرا یعنی اولی اندوه بود و گفت قتی
بیل در دست کار سیکردم خود را بر کار رویای غیب ویدم بیل هر که دم از غشسری فرود آمد
بیل و دم هر که دم هیچ نماند بود عالمان آن کونید که سینه باشد و چون از آن کونید
ک دیده باشند هر که زنگانی باشد کنده چون برودند کانیس هم فرار آید و هر که زنگانی
کنده چون برودند کانیس هم فرار آید سر نیستی خود فرودم پستی بر او دردم ل باید که خوشتر
بود و سرم در او بود و دوستی در او بود که انبیه علامت مهارت است تا دست از دنیا
بدانستم هر که با برش نشدم و ناگفتم الله هیچ مخلوق و انگریدم شیخ عبد الله انصاری معروف
بر پیری معاصره شیخ ابوسعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقا فی زنجان اوست اگر بر روی کسی
باشی و اگر بر آب روی کسی باشی دل بدست آن کسی باشی اگر در آبی در با ز است و اگر در نیایی
حق نیاز است شریعت در حقیقت راستان است بی شریعت بجهت رسیدن به انسان است
چنان می که بر شما از زنی چنان میر که بدعا از زنی تو شجلی با که آید ولی بر دل که آید توحید آ

صل

کاورا یکا دانای آفت کاورا یکا نامی هر که بدین ده خلف نباشد اورا مرکب از مدکانی
 اول احق بصدق و با خلق با بصاف و با فضل قهر و بزرگ جودت و با کوچک بشفقت و با بد
 بیضحت و با دشمن بخیر و با درویش بیدل و با جا بمل صحبت و با عالم نواضع طاعت تا سخن
 چو کردی تا نماز صبح با اهل آنجا نیت و با اهل آنجا بیعت و با اهل آنجا کفایت و با اهل آنجا
 او آنکارا گفت من نمانم کوی بر اعتقاد یک کج پزوال است راستی که بدو فرغ ما نه گوی تا
 هر که صبح روی آن همکس و منکری سر با جیلهما است بر نیکی کردن بهای جوئی که نیز
 دوست داری یکی دشمن دیگر کوی آنچه تو انی میشندی وفا از مردم اصل جو که اصل خطا کند که
 خود دان پانور و پانور از دعا تهر رسیده و آن سر ما به همه کنایه ها چهل است زول
 همه نعمتا از بی شکرت چند چزار است که چه بجز زنده زبیر کی زیادت کند قرآن خواندن و با عقلمن
 و نایز حاجت گذاردن و نایز ریاضت و نایز در میان تمام و خشن گذاردن و مسواک کردن
 چند چزار است که خوردن آن زبیر کی زیادت کند شیرینی و گوشت خوردن و عسرونان سرد
 چند چزار است و در دعای فخره و نظیر به صلوب و بول کردن در آب سرد و در میان
 دوزخ در راه رفتن و بازی کردن با عورت و خواندن آنچه بر کور تا خوشه بود در میان
 گوگرد و آید و رفتن و جنب کاری کردن چند چزار است از یاد ایستاده و سلو او پسیدن و رفتن
 میان کوهستان و کوه ناه کردن پیش بازی کردن بخود و استخار بدست راست و چپ
 رفتن بر راه طلب دنیا بخوار است و طلب بیهیمی نزد و روطا لب مولی نور علی نور الی که در کوی
 بنده من انحرش کند در خنده من و او را گفتند در حق نیا کوی گفت در حق چتری کوی که آنرا چتر
 بدست آورند و چلنگا بدارند و بجزرت بگذارند در آن او همه حسرت است هر و نایز همه
 عبرت میان حسرت و عبرت چو جای عشرت است ملک شرف الدین محمود شاه انچه که سالها
 حکومت بر وجه فارس و کران و شبانکاره و بعضی عراق کرد و بر کزین اعظم طوک ایران است
 از فضل و استنش بر خوب محمود شاه بن محمد بن فضل الدین السلفی آق خواجه و کان ساکنان
 سوئیقان این شنباع قزوین و هوابن عبد الله بن سعد بن نصر بن محمد بن عبد الله انصاری
 شیخ احمد غزالی برادر امام محمد الاسلام غزالی است و فاش قزوین در شنباع عشر و
 خمسایه شریفه شریفه نصایف همدان و با لفاقت مشهور و سایل اشعار با نظیر در آنجا
 شعر چون تیره خوری رخ تیر خیمه باد با فضا که کنه سوس ملک نجوم عربان ملک کج کوی
 کف غارم خاموس کج کوی که در فرم نایافت جان من خبر از دوق شیب صدک

امید به نصیحت
 دلجو به نیکبخت
 سر همه انصاف
 در کج کوی کان

ملک نیز و یکس جو نجوم شیخ عبدالعزیز بن محمد الغزالی و فاش شنباع خمسایه شیخ محمد بن
 عبدالقادر بن عبد الجبار بن حسن بن محمد بن زین العابدین شیخ طایفه بغداد در گذشت
 و با سالیخ مد فوشت شیخ حافظ ابو العزیز بن احمد عطار مدنی در شنباع خمسایه
 بعد از شیخ طایفه بهمان در گذشت و بعد در شرف فون است خا فانی شاعر مدنی و گفته است
 پریا به دین نام حافظ تفتین ده اصبع و حافظ پیش برای در سن تریل لطفی تعلم است خط
 این قصه مجدداً بگفتند حوران همسایه بگفتند کین حافظ کت گفت رضوان پر شیخ
 دار قرآن پر جهان مدار جاش شرمه بان فرا کاشمش بر جا که او است حاش علم
 مدر و کس بود در علم شیخ ابو یحیی سروردی و فاش شنباع خمسایه و شنباع
 بعد از شیخ طایفه شیخ ابو یحیی شادان بن خازان بن احدا ذالی قزوینی لقب و فو
 امام محمد مولانا امام الدین را فی رفع المرحه در تدوین در ذکر او آورده است که او را
 در شریف رس کردن نورانی چنانکه دیگر ارباب روایتی دادی بهایز نواخل و تجد شیبی زیاد کرد
 او را از این شیخ رسید بگفت ابو یحیی در کار کار کند که در شب خدر آن با این خواست
 ایستاده و فاش شیب او نه ساج عشرین شوال سنا صدی و شامین و خمسایه بعد از خلیفه
 تقوی مدون است شیخ نور الدین کیل صاحب شیخ ابو یحیی شادان بود تقوی بن مدون
 کتاب ستمداره مقالات است شیخ احمد بن بریل بن سوری معاشر سلطان کشکوار شیب
 بود اهل تبر و او بزرگ بود در آنجا او هر یک از شیخ شیبانی دیگر نقل کن نرسه لانی شاد در سب و ارا
 گفت بنده را با راستی چکار است اگر تومی از اینجاست منکر بودی خدا بیعالی این چکار
 انجام و لوقی ادی مرا نیز انجام خوشتر نمودی شیخ فقیه زاهد تبریزی و فاش شیب انبی و تسعین و خمسایه
 بعد از خلیفه برادرش در زمان او را نیز است کوری خالی برد او بنور کرامت دریافت
 برخاست و کتبر بر سر کوری پیش از این توان شیب شیخ مکرم در سن شیبی دست آمد بعد
 نام خلیفه در گذشت و بر چاره روشی بقدا و بموضع که اکنون در جوار شیخ انده فون شیب انبی
 خط تبریزی معاشره قید را بود و تبریز فوشت بقدره کجیل شیخ با با فوج تبریزی معاشره
 بود و بمعبود کجیل تبریز فون است شیخ اوحد الدین کربانی نظیر خوب دارد که کونید چون و در سماع
 شدی هر این مردان بر دیدی و سینه سینه ایشان باز نمادی چون بغداد در سینه سینه
 صاحب جمال است این سخن بشاید فکر کرد که او متبع است و کا فکر این چنین حکم کند او را
 بکنه چون سماع گرم شیب کرامت دریافت و کتف بک سبل است بر تبریز چون

در پای مراد دست سپردون تو آمده که کافر اکتبی غازی چو تویی رواست کافر بود
پس خلیفه سرد پای شیخ نهاد و مرید شیخ محمد الدین بغدادی از وی است بغداد نام از قوا
خوارزم و بهار الدین بغدادی صاحب زسل که شیخ خوارزمشاه بود برادر اوست شیخ محمد زین
در سنه شصت و ستا نه بعد از خلیفه نعت کند با در خوارزمشاه عشق و زریه و کج و انبیا
محمد بن عثمان شهید بعد از قتل خوارزمشاه پنهان گشت بخدمت شیخ محمد الدین که بی
و گفت چنین خطا از من صادر شد و شب خون چه باشد شیخ گفت جان من و جان تو و جان
ان جهان بدست خون او نشاید چون نگرددی کرده شدت درک پذیر باشد اشعار شیخ محمد
یکوی را بهر صاحب بوس است تا خود تونز جمله کراوت رسالت انگش است
دو لقی بافت عظیم و انگش که یافت در دنیا بافت است شیخ محمد الدین که بی و اولی
گفته اند در سنه هرواز و کس را بهر بدی نمیبارد کرده اما همه شیخ که از نزد شیخ محمد زین
بغدادی و شیخ سعد الدین هموی و شیخ رضی الدین علی الا و شیخ سیف الدین باخری و شیخ
محمد الدین دایه و شیخ جمال الدین کبیل و مولانا جلال الدین بهار الولد و امثال ایشان که چون
شیخ شیخ محمد الدین که بی و فرساده و فرموده ام نام در خوارزم قتل عام گشته باید که از او بر
انی نگشتن شیخ محمد که او را در همان دوران خوشی با خوارزمیان بود در وقت
ناخوشی از ایشان مخف کرده اند و بیرون میباشند در وقت معلول در سنه ثمان و عشرين و ستا نه بعد
ناخلفیه در خوارزم شهید شد و نزارش پادشاه از اشعار اوست و بویست در دنیا
من که پنهانی نیست بر دامنش بر شتابانی نیست ایامش هزار بار تهنیت کردم این کافور
سرستانی نیست جانی که در این راه ولی تراش با سخن با نفس خود از این دست و دیگران با
خود چه خطر است حق تعالی بکنان از آرزویش بکنان را در حق شیخ شهاب الدین سردر و نما
در سنه احدی و طین و ستا نه بعد از خلیفه در بغداد ماند و بسا باطله مدفون شد در
خلیفه گشته که او ختم قرآن در دو رکعت نماز میکند و هر روز و ختم و خلیفه دارد و از موزان او
با ستان قرأت حاضر کرد و در کفر از ساعتی که در جهان که از شرطه فرانسوی فرود
کنان است از اشعار اوست بخجای برای آنکه بخت یا بیشتر بود خبر خوردن نده تو
کارش بود در عشق تو حالتی است باشد که در آن هم با تو و هم تو فرانسوی بود بعد از این
که در عهد معلول بوده و بستند و کنیم جمال الدین کبیل مشتاق نظم و مثنوی دارد و
مرا بشاره نظر الصباح الی صفا جیبی فعلقت انفا الصفا واللبلب فی سوا جیبی

نقشبند نزاره السواد لغزوبین نگذشت در تاریخ و فاش گشت جمال است و در غیب
اولی اندا که آسانه او بود قبل از ابدال بسال شصده و پنجاه و یک بخت رفت سبب
وروز چهارم شوال شیخ سعد الدین حموی و فاش شمان و خمین و ستا نه بعد از
در آن زمان که عالم از نظم معلوم بود خبر از حاکمی عادل بود اهل فراسان مگر حاکم در خدمت
شیخ تقریر میکرد شیخ گفت بر اهد شکر زیادت کرد شیخ گفت زود بر اهد شد شیخ در بیرون
که اهل جهان از نظم حکما بسیار نای عظیم گرفتارند حق تعالی خراسان را چنین حاکم عادل داده است
شیخ در حق او دعای خیر فرمودی تا موجب آسایش خلق بودی چه سر است که شیخ چنین میفرماید
گفت او خالف قضای زمان میکند و کس با این پند نه باشد شیخ سعد الدین را تصانیف
بیا در است تبرک از این اشعار نوشت

ابردان

شیخ محمد الدین و کتاب مرصدا العباد انصاف است و در وقت معلول بر و مرفقیش
سلطان سلطنتی و هاجا فرمان یافت در شهر تونز مدفونت عشقت که دوی جانان
یشت زانده هر بسوس برستی نیست چربت که از ازل مراد رسیده که رصبت که آبا
مرا در پیش است که بیام زاده که بیستم کا بی چو فلک بلند کا بیستم که موسی کلیم
کمی کافر بر من مان خودم چنانکه بیستم بیستم شیخ سیف الدین باخری و فاش و ستا نه
و خمین و ستا نه بعد از مولانا کوهان در گذشت و بیچاره مدفونت سخنان شور انگیز در سنه
ایردان نای وی جوانمردان بوی مردی کنی و بکار داری سرگوی و بریز این چنان
بشکافد موسی ز نما که از دست کردانی روی ای ناله خرقه پوشش لغز تو و بی
ز مدینه و مرا غم تو و افغان سخنان با ده نوشش از غم تو خون درک عاشقان بچشم غم
شیخ جلال الدین بهار الولد از بیخ بود در وقت معلول بر و مرفق معلول نام و معروف شده و
یک سنه سبعین و ستا نه در تونز مدفونت اشعار خوب دارد ستا نه روح تویی لوح تویی فاش
مفوق تویی مرغ که طور تویی بسبب بقا مرا دان تویی دام تویی با ده تویی جام تویی بخت تویی فنا
منم خام بگذا مرا شیخ رضی الدین علی الا و فاش سنه شصتی و اربعین و ستا نه بعد از مدفونت
عباسی شیخ اسمعیل زهوی و فاش سنه شصتین و ستا نه پذیرفته و ستان مدفونت شیخ محمد
کجانی هاجا مدفونت و آن وی است انصاف تبریز و اهل تبریک و سستی هاجا و ستا

اباغان بود و فاشن سیمین ستاره شیخ کران یک فرسنگی ابتدا و بعد و کارم بدی
که در وضو است مدفون و فاشن نهمین ستاره قبل از وصول بنوعی ابتدا و بعد
که در تخرودی سیمین روست داشت و میگفت یا کفره اثر ابوعلی و سال تخریب شیخ ابوالفضل
قزوینی در دمشق روست فدائی طاحده کشیدند بعد جولا کوخان کونیند اهل حق کا لید او
تقریب نخل که در قزوین و در آن موضع که بود آه دیده اند جهت او مزار می ساختند شیخ خان
ساجی و فاشن با و در سال مسخرین جبهه سیمین بعد از آن شیخ ابوالفضل
شیخ احمد جام و فاشن ششیم ستاره شیخ عبدالکریم معروف بخواجهیرجان
شیخ تاج الدین ششوی شیخ پربوسف در آن جردی می شایع قزوین بعد از آن
در گذشت و او را که است ظاهر بود شیخ قطب الدین اهری شیخ زین الدین کاکا
ضیاع نظر شیخ ابوالقاسم عبدالربادی من ولایت قزوین پیر صاحب کرامت است
در سنه ۸۵۳ هجری در گذشت و هر پیران ده مدفون شد شیخ ابای سونغا فی شیخ
قزوین شیخ احمد کوی قزوینی در سنه ۸۵۳ هجری کجا توخان در گذشت
تقریب نهری با صفا بود و پیرم را با او صاحب فراوان بود برکت او پیرم در آن
تأسیسند و در کا طاقت در جعالی وقت شیخ ضیاء الدین تبریزی در سنه ۸۵۳ هجری
و بمقره چند باب مدفون شد از اشعار او است شعر در پیش این علم از در جعالی بود
زاندیش آن تا تو کجائی میسخت تا از سبزه روز روشن رسید پیاده و لجه و شالی
میوخت شیخ عبدالرحمن فرمائی بنیاد در سنه ۸۵۳ هجری و سیمین در گذشت مردی
صاحب وقت بود در بلاغت در جعالی داشت شیخ مود و جندی از توابع فرانس
شیخ قطب الدین جدر زاده سمان مشروسیمین مردی صاحب وقت بود که در جعالی
شایع او شد شیخ سیمان از توابع خراف بخراسان معاصر جدر زاده مردی صاحب وقت بود
شیخ روزبهان بسیراز و فاشن نهمین ستاره مردی صاحب کرامات بود شیرازی
شیخ عزالدین طهری شارح قصیده ابن خافرض در وصف بعد از آن در گذشت شیخ
طاجی کران الدین مسکوی شیرازی بعد سلطان ابو سعید بهادر خان در گذشت در سنه ۸۵۳
عشر و سیمین مردی صاحب کرامات و راستگوی بود شیخ دانیال نجفی در سنه ۸۵۳ هجری
در گذشت مردی صاحب کرامات بود اگر کسی در بیغ ندانستی و نا غایت سفره او و آن است
و این سفره و سفر شیخ کبر و عبد الخفیف و سفره ابوالحسن کازرونی و سفره طاهر و سید

و ملک کاسر را چون چار کون بناده اند شیخ شرف الدین بول قزوینی در سنه ۸۵۳ هجری
و سیمین تقریب در گذشت عالمی عالم بود و در حق تمنا و مستغاث و با غایت و حقوق مراعات
قصه قزوین و مقری بعضی فقره و قهر و وسایل آن از آن سرچ بود و در اهرای هجرت ایش
کصفعا از آن مجرم شدند سعی بلخ نمود و پادشاه جهان ابو سعید بهادر خان فخر ملک کاکا
او سبذول فرمود و آن آن خبر بر وی روزگار باقی ماند شیخ سعد الدین خلیج عاصم کاکا
نیز شیخ نور الدین کیکل بود در خان و اکثر مغول بدینا و سلمان شدند عالمی عالم شیخ
با صفا بود و در حرم سندان مشروسیمین تقریب در گذشت شاد و سسال مرد است
شیخ صفی الدین اردبیلی در جات سردی صاحب وقت و قبول عظیم ارد و بیکر است
مغول با او را در قیام است بسیار از انقور از انما پیرم رسانیدن با رسیدار و این
کاری عظیم است شیخ علا الدین و لیسر ملک شرف الدین سمانی در جوه است در جعالی
خان عمل شید بود و پیش روزارت مرتبه عالی داشت و چون و تاب شد در سلوک آندره
حق در تمام باقی و از شایسته شیخ قطب الدین بچشم جام فاندان ایشان شیخ
کبار بوده اند و مردی بزرگ قدر و صاحب وقت است شیخ شرف الدین در کندی در
حیات و بزرگی عالم عالم شایع و در سنه ۸۵۳ هجری در جعالی داشت
شیخ نجم الدین اصفهانی در جوه است و بزرگی صاحب وقت و مرشد شیخ تاج الدین
کرندی من لایه پیران به تبریز در جعالی صاحبی ساکن است و پیری در غایت روح و صفا
و تواضع و طاعت است و در جعالی دارد و شیخ عالمی در جعالی عالم شایع را در کراس
بر کتف با دکن این شخص طول کرد بعد از این جماعتی را که بجز نام معلوم شد و زمان وفات
و اطالیف سخنان بدست نیامده یا کتبیم ط و سر الحوزین بر جوه مدفون است ابوالفضل
محبوب و بیکر و دوا سطر مدون است سیدی احمد کبریم بیکر و دوا سطر مدون است سنان
عبد الغفار زنجانی با شایسته مدفون است موسی بطامی قحطی بطامی ابوالعلی سیدی محمد بن سواربام
منقری ابوجید الهاشمی محمد بن علی قصاب ابوجعفر کشتی علی بن خطا احمد بن سالم جاندکوا
بجی بن علا معانا بن عمران بلال بن الخواص عبد السلام غاری احمد بن علی دمشقی ابوالطاهر
ابوالجهم فی عبد الخولی علی بن فضل محمد بن عبد البطبری بن عبد الهادی یوسف بن حمدان موسی
ابوجید الهاشمی ابوبکر قحطی ابوجید الدین بیکر قحطی ابوالحسن دارانی ابوالفتح علاء
ابوالقاسم سحر سرفندی ابوجعفر خالقی حسن بن موسی ابوالعباس بن مروان موسی ابوجهم

کبر ابوالکتاب عیسی بن دانیال ابراهیم همدانی ابوسعید قرظی ابوسعید صعلوکی
ابوالعباس نعیدادی ابوالقاسم شمشیری ابوطیب علی بن شعیب ابوعمرو محمد جاجی ابوبکر عیسی
بن نصر نهدادی حمید بن عبدالشامی ابوعمرو جمیل بن محمد علی بن مسلم سعد بن عثمان علی
عمر حافظ ابوعمرو ناهلی ابوعمرو بن علوان عبدالبن یوسف صفهانی ابوجان محمد حسینی ابوجز
حاشی ابوالفتح وسانی ابوالعباس تازی ابوالحسن همدان نصر حامی ابوالعباس بن شرح
ابو احمد سمرانی ابوعبدالمسیح بن برکسیم بن سار ابوعلی یوراطی عبدالعزیز مروزی محمد بن
اسحق سلی ابوالنضر سراج طوسی ابوعبد الرحمن سلی ابوالعباس مصعب لقمان بن حنیف ابوالخیر
طوسی شیخ حاکمی حسن بن حنیف مطوق طوسی عبدالبن علی طوسی خواجه ابوطاهر ابوالکرم
ابوالقاسم کرمانی ابن فارس مصری صاحب تصدیه فی التصوف ابوعلی فارسی ابوبکر بن
محمد بن محمد بن منصور ابوزرع نصری ابویقوب بلخی ابوالعباس دیاس ابو
بن رمضان محمد بن یحیی معروف بن محمد الفراء ابویوسف همدانی ابوعبدالله بن شامی ابوالقاسم
اسفرانی ابوعلی جاجی ابوجان اسفرانی ابومحمد بن محمد بن عباس طوسی ابوبکر شایخ ابوالخیر
نسیمی ابوالعباس بنی وندی کوا بن فریزی کالین بن فریزی مالین بن فریزی بابا جعفر مولی
عطا طوسی محمد بن عبدالعزیز علی شیخ جان کیر علی نسیمی ابن فایده حماد دیاس ابویوسف سجستانی
عاموسی محمد شیخ سالت الباب واهی موصلاوی محفوظ سملونی ابن مسعود بن شیلی
عثمان همی ابن هراجه محمد بن یحیی طایف شیخ مدنی طمانه سعدان بن حمید ابوبکر حامی عابری
یا سرا ابوطالب اسفرانی سراج الدین تقی بن سراج نصر شیخ رکنی محمد نوایکی فکرت قزوینی
ابومحمد یوشنجی اسرافیل صوری ابوالحسن علی بن یحیی احمد اسود دینیوری ابوالقاسم صیرفی
ابوسعید بالانی ابوسهل صابینا بوری منصور بن خلف سمرانی ابوطیب حمزه بن عبدالله
عبادانی از هول شایخ کبار و سب که اولیا در ط اسلام بودند سید کس موجود است
و چلن بن مالک از ایشان مرتبه بلندتر و بنف را انجیل شریف و یکی از بنف بزرگوار و طلب حق است
و تجالقی علی الحقیق و مدارجان بر ذات او باشد چون یکی از انبیا متوفی کرده اند مرتبه دون او
یکبار تمام افزون گردید بر جای و نشاندند تا پوسته این ترتیب برقرار بود و اسامی اولیا
ماکنون مسطور شده است بشما دین را که گشته و بعد و پست و چار سزار مانند نقطه نبوت خود
رسیده که تمام است که نیز حاصل شدی در این مختصر تحقیقی و خوانند که از احوال افزونی
ذکر سید و سیزده مانند انبیا و رسول کرده شد در انحصار که گوئید اما حاجی که در انبیا ان کبره

بر روی و رنگ خود را از شاخ میبارد از غلبه چنانکه در کوشان تو انکس التصوف فی زمانه
عبارت عن تمامه الیوس الحیا نیه و قویه النفس و سوانه و تعلق الیوس السطانیة و اقبالک
الکوکس الطانیة و اقباص الخوط الحیا نیه و استظام الاشباح الحیا نیه و استعمال الالفاظ
الجلالیة و الرقص بالحركات اللالیة و الاصلح من جمیع الحقوق الالانیة و مجانبه العلوطن
دمار و تامل امور النفسانیة و مشابها لارزاق الدونیه و محالقه الرسول فی جمیع وظائف الایات
حق سبحانه و تعالی بل بل بین دولت را از شرف رتبه پیشتر نوم نگاه دارد و انبیا را و ما را و سید
مؤمنان را و مسلمانان را بر یکت اولیا حقین راه راست هدایت کند و سعادت ابدی کس
فرموده در دنیا و عقبی یکسخت کند و بنده خود را **فصل پنجم از باب پنجم** در ذکر علماء از حقا
وجوده و مذایب سنت و اهل قرابت و تفسیر و حدیث و طب و هند و حکمت و نجوم و غیر ذلک
اصحاب وجوده در **مذهب امام ابویحیی** ذفر بن ذریل در سنه ثمان و خمین و ما بعد همدانی
فاندر **حسن بن زیاد اللؤلؤی** قاضی الکو که در سنه اربع و ثمان مانند **مذهب امام** که ابوالقاسم
در مد اشرف بر عباد الله **دوم** اشرف بن عبدالعزیز العامری بیک ماه بعد از شافعی در سنه اربع
و ثمان مانند **مذهب** محمود بن ابی سعید بن عبدالسلام بن ابی سعید صاحب المده و در سنه اربعین و
ثمان در گذشت **چهارم** ابن ماجنون یعقوب بن ابی سلمه مولی ابی یکدر در سنه اربع و ستین و ثمان
پنجم بن قاسم بن الجلاب
قاضی عبدالبن و سب الفهری در سنه سبع و ستین و ثمان مانند **مذهب امام مطهر** ابوشامان
پس امام شافعی و محمد اشرفی در این مذهب صاحب توفیق و آیین فقه کس از کبار اصحاب و
اول عبدالبن بن محمدی **دوم** ابویقوب یوسف بن یحیی البویطی در بغداد در سنه ثمان و
ثمان هجده و اثن خلیفه **ثالث** **سیم** ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی مرینی در سنه اربع و ستین و ثمان
معتد ظنند در گذشت **چهارم** ابوموسی یونس بن عبدالاعلی **حکم** ابوحضرت طبرین بن ابی
در سنه ثمان و اربعین و ثمان مانند **ششم** ابوعلی حسین بن محمد الصباح الرغفرانی بزبان معتد ظنند
در گذشت **هفتم** ابوعلی حسین بن علی الکراسی در سنه ثمان و اربعین و ثمان و در گذشت **هشتم**
محمد بن عبدالبن بن عبدالعظیم صوری **نهم** ابومحمد ریح بن سلیمان بن عقیق مرادی در سنه ثمان و اربعین
و ثمان بصیرت مانند **دهم** ابوثورابراهیم بن خالد الکلبی البغدادی **یازدهم** علی بن محمد بن حبیب
المارودی صاحب حاوی الکبیر و **اندوم** ابوبکر خال مروری **سیزدهم** شیخ ابوالحسن شریزی
معاصر وزیر نظام الملک بود **چهاردهم** قاضی ابویحیی بلخی **پانزدهم** امام الحرمین ابوالعالمی

بن عبد البر يوسف الجوني صاحب النباهة و تصانيفه المتبره و در سنه ثمان و سبعين و اربعه
لم يمتد في حقيقه و كذا في سنه ثمان و سبعين **مقدم** قال ما شئى در سنه ثمان و سبعين و ثمان
در گذشت و امام فرقى قزوئى تحققت در باب وست و صاحب وجوده در اين ترتيب چنانچه
اخبارش را بر آيد اسمى اشان **باب ثمان و نهب نام احمد حبل** مسمى بنفذه ابو بكر احمد بن
الخلال ٢ ابو بكر عبد العزيز بن جعفر بن برود ٣ ابو القاسم محمد بن الحسن الحورى ٤ ابو عبد الله
بلد الكبرى ٥ ابن الكبر ٦ ابو الحسن بنى ٧ ابو محمد زرق البر بن عبد الوهاب بنى ابو القاسم
شيخ حاد بن مروان ٨ قاضى ابو على محمد بن حسين الفوا ٩ پيرش ابو الحسين ١٠ ابو الوفا على بن
عقيل البغدائى ١١ ابو الخطاب بن محمد بن احمد كرادى ١٢ حسن بنى ١٣ شيخ موشى الدين ابو احمد
عبد البر بن قدامه المقدسى ابو البركات عبد السلام بن محمد كجوا فى يعقوب بن مولى طلحه
عاقولى ابو الفرج مقدسى ١٤ ابو الفضل عكرى شيخ نعى الدين ابو العباس احمد بن القمي دين
چندان نامند و در آخره و بخشى خط شده بود و اقاويل او كه در حال كنده مشهورست **رواه**
اهل القرائه عيسى قانون عثمان و دشس واه نافع اند احمد البرى و محمد بنى واه ابن كثر البجلي
دورى و ابو شيب السوسى رواه ابو عمرو و اند شام و عبد الله كون رواه ابن عماره ابو بكر
و حفص بن سليمان رواه عاصم بن خلف و جلاد رواه حمزه اند ابو الخطاب لدرى و خطه لدرى
رواه كسانى اند **رواه صحيح بخارى** مكي بنى ابو ابراهيم الطنجى عبد البر بن عثمان المرورى عبد البر
موسى العبدى ابو العاصم الشيبانى محمد بن عبد الله انصارى محمد بن يوسف القزائى ابو القاسم
بن محمد بن على بن اسمعيل بن ابو يوسف المدائنى محمد بن عيسى بن احمد بن حنبل **رواه صحيح مسلم** محمد بن
يحيى النسا بورى قتيب بن سعيد بن ابى اسويه اسحق بن ابراهيم الخليلى على بن جعد عبد الله قورى بنى
بن يونس بن عمار بن يحيى خلف بن شام عبد البر بن مسلمه قتيبى احمد بن حنبل مقدم ذكره الجسائى
مسلم بن ابراهيم سليمان بن عثمان بن ابى سعيد بن ابى الوليد الليالى سعد بن شريك احمد بن يوسف
عبد البر بن مسلمه قتيبى مقدم ذكره يحيى بن معين احمد بن حنبل مقدم ذكره قتيب بن سعيد مقدم ذكره
رواه صحيح زهدى اسحق بن موسى بن عبد البر بن انصارى محمد بن عثمان بن محمد بن عبد
محمد بن شريك بن احمد بن محمد بن شريك بن بن كعب قتيب بن سعد مقدم ذكره محمد بن زهدى
الجسائى صاحب الصحاح **رواه صحيح النسا** قتيب بن سعيد مقدم ذكره اسحق بن ابراهيم الحوزى
بن مسعود على بن خشرم محمد بن عبد الله بن جار ش بن مسكين بن مسعود بن محمد بن النسا مقدم ذكره
محمد بن عثمان مقدم ذكره و ابى داود الجسائى صاحب الصحاح ابن ماجه و يحيى لدارى

الداريمى صاحب اهل التفسير و القصد و الحث و الحكم و النهج و اللب و غيره و كذا على دين اسلام
چند حد و جمعى با شيان ناممكن از جاعلى كذا على تصانيف و ما ليات ازماده و شريف
و زنده با دشان ترتيب حروف ترتيب و اگر نايخ فوات يا اكد كدام محصوره و مستعملها
آنها بر بعضى سامع و آنچه از قسم علوم نوشته مجرود نام و نسب فاعل باسم **الف** الازرى
و هو ابو منصور محمد بن احمد صاحب التذويب و القصد معاصر ابى القاسم احمد بن فارس صاحب
مجلد اللغة **ابو سليمان** احمد بن محمد الخليلى صاحب كتاب العالم فى السنن معاصر امام الدين
قزوئى صاحب شرح الكبر و شرح الصغير و المحرره و التدوين و بيان المعنى و المقدسى و غيره
ذكر شمس زنده قابل قزوئى بن زرخوار و آتش در ذى القعدة سنه ثمان و عشرين و ستا و ثمان
اوست **ب** زنت دلم بر جد و محقق بنات مرد صبر را بست خوار عثم كاربست فرد
بر كيد ان شخصى كدام نيك بياقت بر كد ديوان صبر بياقت نهد دست برد با رضائى و
كوه نذا شد حلقه لفظى را با دنا بر دشرد وصل شد و بجا نماند كه در باغ خوار سپرد
كله بياقى برد **و** طلب كردن علم از است و فض كس معلوم كسى بر راه نيت كسى نيك دارد
ز قوتى كذا نيك نادانى كاه ميت **و** در جا مصروف نيز را چه شود در صوفيه
دل ببارا چه شود را از اركان را خست خود ميطلبه كيت راحت و صدها را از ارچه شود
ابراهيم الدين ابهرى سمى فضل بن شير د عبد هولا كوفان و كذا در دعوت حكمت سر آمدن
خود بود و كتاب كشف در حكمت و حصول و اشارات و زنده و بيان و در باب انصاف او
و من اشعاره شعر مسكين بن محمد بن ازيانفت و در بعضى جهان هم او از نيات اندر
سر زلفه روى كك كد تارى كى بود و كشت از نيات **امام عثم** و هوسيليان بنى و
از اصحاب حديث بود در سنه ثمان و اربعين و ما كه بعد بود و ايق حقيقه نامند و كشتن زديان
آدمه است **اصمى** و هو عبد الملك بن قرب بن ابه امام حديث و تفسير و علوم بسيار بود و در
فخر شعر و ما بين بعد ما مون خليفه و كذا **الانقرس** و هو ابو الحسن سعيد بن سعد النخعي
در سنه ثمان و اربعين بعد ما مون خليفه و كذا **قاضي احمد** و اسفانى صاحب كتاب اسطها
الاخبار فى التاريخ معاصر **قاضي احمد ابو الجاس** بن شرح اسد اعلم زمان خود بود و معاصر
خليفه **احمد** بن نصر بن مالك الخزازى صاحب تصانيف الكثيره و اثنى و ثمان كذا فى اخلاق
نحوه اندا و را ايداميكرد و بدان سبب خليفه خروج كرا و او ابد رجشما و ت رسانيد
ابو الحسن احمد بن محمد بن احمد بن القاسم الخزازى الفقيه اشافى صاحب تصانيف الكثيره معاصر

مترن

فانك في علمي الكون عسرفا فاسراف للقرهوى السوادم نهي كل سبع عليك بغيره فضاها
من شهره ولبلاغه ولا تفضل الفصلا تذاقها نسا و لو كسبت المرفعات الصوامم ولو ستمحا
كل يوم من بزه و حافظ على العلاج و دوام ولا تعرض للدها و شربها مدي الدر لا عند الصلوات
و فوجع جسم الدهاء فاننا لقوه ليدان شد العاليم خصالها واصلها كبري بارق افا الصلوات
مكنت لا عاجم و بخت آخريه ان كرجيخ ابو علي غيب ما جوت مكملا مود و فونه شد كو نيكه
با وجود الكهسا و علمها جان بود كسي در سخن و را بر زم كرا و شد و حال كك كك كك كك كك كك
فعل سماع خود و سحر اندر شهر كرامى و ششمى نفس زانك ك انسان مكند در دل جانت شيخ
با كوكب وزارت دكندر بود و شيند بر سبل سندها كفت كجاش كرامى و انسي كه بدت كك كك كك
كرده كك
بوقت جيل كك
ناپاسي مردن و شرف و شوارا شد شيخ الرشيخ اب راس و حافظ ساكنت شد ابو علي سكيو
و هو من مخرجين مخرجي مخرجي مخرجي مخرجي مخرجي مخرجي مخرجي مخرجي مخرجي مخرجي
ابو مشهور و هو مخرج مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين
منجان و فو خود بود و شيخ ابو الوفا السرخستاني مخرج كك كك كك كك كك كك كك كك كك
كك و اربعين و ثمانه بعد صلح خليفه دكشت اساتدكمار زمان ابو شيخ الرشيخ كك كك كك كك
اوست شيخ ابو ريمان مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين مخرجين
التيه تصنيف كرد و در نه احدى و عشرين و اربعمائه و جت سلطان مسعود بن محمود بعد از قتل
مسعودي ساخت **ابو نصر بن عراق** صاحب التصانيف في الرياضات معاصر حكيم **ابو جعفر**
الطوسي صاحب التصانيف في حكيم **ابو جعفر بن محمد النجاشي** عالما بعلوم حكما و الاوائل
ابو العلاء المعري و هو احمد بن سليمان صاحب كتاب القسط و الدرر معاصر **ابو العلاء**
صاحب تاريخ معاصر سلطان سنجي سلجوقي بود **ابو عبد الله السعدي** و هو جرحي
بن محمد الرضي كان داحصره في علم الفرائض و الحساب **ابو الفتح** القتيبي معاصرا مانيان بود و قضا
و اشعاره خوب دارد و من اشعاره شعر زياده المرزفي الدنيا اقصان و رجب خير من خير خسران
و كل وجد ان خط لا سات لها فان معناه في التحقيق تمدان و ابن تصيده معلول استقارن
مشوراست و ست عادت الكرام الامم العادات **ابو المنظر** اول مجددا ان صفهان بود و اير
مطلبين ابى صفره و فاضل بن و اعطاف زمان خود معاصر **ابو الشرف** جدوا

فادر خليفه درسته خورشيد و اربعمائه دكشت **ابو بكر احمد بن علي بن ثابت** الحلبى البغدادي صاحب
التصانيف و التاريخ **ابو بصير** صاحب التصانيف في الرياضات **ابو الفتح** بن محمد الرضي بن محمد
المشهور شيخ **ابو نعيم الحافظ** الاشعري صاحب حله الاوليا الامام ابو الفتح اسعدين ابى نصر الكوفي
القيد الشافعي كان درسا في نظاميه و تصانيف في الخلاف الامام الحافظ ابو القاسم سمع بن
محمد بن فضل القتيبي الاصفهاني في تصانيف مشهوره **السيد اسمعيل بن حسين بن محمود بن اسحاق**
النجاشي صاحب ذخيره خوارشاهي و الاعراض الفيد و العلائيد معاصر سلطان علا الدين بن كك كك
خوارشاه بود و فو علمي بود و منو سياست **الوزير ابو شير** و ان شرف الدين ابى نصر بن كك
صاحب كتاب بقية الصدور و در عهد سلطان سلطان قطر محمد سلجوقي و فاسكو **ابن الفتح**
ابو بكر بن محمد النجاشي صاحب كتاب اصول في الفجر **ابو الفتح** عبد الله بن عبد الرحمن الفارسي صاحب
الكليد العربى معاصرا مدي خليفه كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك
معاصر كك كك و لحن و بلي بود و درسته شرحه و ثمين و ثمانه و اربعين و اربعين و اربعين و اربعين
ساخت **ابو القاسم** ابراهيم بن عباس المصولي درسته شرحه اربعين و اربعين و اربعين و اربعين
مغربي اساتد ابراهيم سيبا في درسته شرحه و تبين و اربعين و اربعين و اربعين و اربعين و اربعين و اربعين
در نه احدى و عشرين و ثمانه **ابو بكر** خوارزمي معاصر صاحب جاد و وزير آل بويه بود و سيا ان ابان
شاعرت بود و كك كك صاحب جاد و خلوقى بود **ابو بكر** خوارزمي ناخونده ابى اجازت در ف صاب
در بيه كك
من عمل ابى فضل الله در اوسع من علمها بلوس و پرو ن در حق صاحب كك كك كك كك كك كك كك كك
و ان مطلقه ككاه با لود حيا و والديا فاننا خطر اسمن و سا وسه و بعلبي و قنبره لا نخل و لا كك
و ابو بكر خوارزمي معاصر صاحب جاد و در كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك
بر اير من فرسان و اردا امامت خوارزميك قال لي نعم فقلت كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك كك
الرحمن من كك كك كك **ابو علي** عبد الله بن حسين بن سينا النجاشي ائمه حرمين از توابع اقبليه و علمها
بود تاريخ احوال كك
علوم دكندر كك
و فانون اساتد سنان مفاد و ذخيره نجاشيه بلا و انتجت تبرك نجان بيا و حكيم را اوسلما
كرده ابراهيم و در شرحه و فو ان استطعت ادخل اعظم على اعظم من فضل الواضه و كك كك كك كك كك
مفسده فلا تنبذوه و شعر المظالم و ابانك ابانك الجوز و و فلهاء فامى الا شلم الامام كك كك

صاحب ترجمه نجیب سعیدی و هو ناصر بن محمد بن سعد شیبی در اول قرن هجری مآخذ **ابو منصور**
ثمالی سعید الملک بن محمد بن مهمل بن معاصر فارسی و سبک بود و عربی الملوک
از تصانیف اوست **فانسی ابو محمد** صاحب کتاب سعودی در تفسیر امام ابوحنیفه صاحب
سلطان لغز یک سلجوقی بود آن کتاب سلطان غزنوی منسوبست **فانسی ابو کریم** شیبی
صاحب کتاب **بنکر و شکایات** معاصر سلطان محمد بن سلجوقی بود **ابو نصر** قتی مجتهد کتاب **بنکر**
در سنت و فتنه **محمد بن سعیدی** مالیک **سید احمد بن ابی الحسن** الرافعی البصری در کتب و حشر
و تعیین جمعا در گذشت

البراء باقرانی ابو کریم بلباسه و خطا زمان خود بود معاصر فارسی و خلیفه و سلطان محمود
غزنوی بود **برهان الدین** محمد بن محمد البصری کتبه الصوفی صاحب التفسیر و غیره کتب معاصر
برهان الدین صاحب المقامه از سخنان است در رد ابی اسیر بن یسناخت چنانکه مشهور است
معاصر زمان بن خلیف المزی و کان بقول کلان الالوان و الارها معاصر سید برهان الدین
العصری در تبریز دیده است و سر آمد خطا و قیاست **البراء** قلب و هو ابو العباس محمد بن
یحیی کان اماما فی الفقه و هو من اقران المرور در آنی غیر جاهه ای الا ولی سنادی و تعیین و آثار
تاج الدین النیسوی تصانیف معتبره فی الفقه و غیره کتب **النساء** اب بن سنان الصائغ
الیحیی باقر در سنه خمس و خمسين و ما بین بعد معتبره تصانیف معتبره و در ارسا اخبار
علماء است **جوهری** و هو ابی نصر اسمعيل بن جواد کتاب صحاح الفقه و غیر آن تصانیف معتبره
و معاصر **جفر بن یحیی** الذي نقل علوم اليونانیة العرب معاصر **فانسی**
جمال الدین المحمدي تصانیف فی الهندسه و غیره کتب **الحما** حمزه اصفهانی صاحب تاریخ
بزمان کتبی خلیفه در گذشت تصانیف بسیار دارد از سخنان اوست و بنا
بچه چیز خوش کند و جوانی و امینی و تو انگری و حجت و بچه چیز نا خوش کند و ترس و دروشی
مخوری و سری **تاریخ** بن ابی اسامه صاحب السند فی الحديث معاصر **حفص** ابو عمر بن
سليمان بن مغیره الاسدی القاری الکوفی در سنه تسعين و ما نه ما نه **حفص** ابو عمرو بن جلال
الاردی الخوی در سنه ثمان و اربعين و ما بین **ند حریری** ابو محمد فارسی بن علی بن محمد البصری صاحب
المقامه و التصانیف التفسیر و معاصر سلطان **مکنا** سلجوقی **الحسن** ابو محمد کنالدین بن محمد بن
شرف شاه الاسدی الاسترآبادی صاحب التصانیف فی الاداب **الخا** خلیل بن احمد الازدی
صاحب لغز و وضع النحو معاصر امام **حفص** ابو دو اتق خلیفه بود **الدلال** داود بن علی بن خلف بن

ابو محمد اصفهانی صاحب کتاب الوصول ال معرفة الاصول و کتب الاثار و الاعاداره الا تصانیف
سبع و تسعين و ما بین بعد معتبره خلیفه **نذرا** **راغب** اصفهانی صاحب المحاصرات از تورات
اوست علم الملوک النب و التبر و الشر و علم السلطان المغازی و افعال و علم التجار الحساب
و علم الکتاب معرفة الخط و التصريف و اللغات **راوندی** ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحق در سنه ثمان
و اربعين و ما بین بعد معتبره کتب خلیفه **نا** تصدیق کرده در **الراوندی**
و هو جواد البواب القاسم محمود بن محمد در سنه ثمان و تسعين و خمسين و ما بعد تصدیق خلیفه در گذشت
کتاب کشف و مفصل در نحو و متنی الامثال و بریح الابار و توابع الکلام تصانیف اوست
زین ابو الحسن بن معویه القندی السمرقندی صاحب کتاب فی السن معاصر **زین**
بن یحیی از سری **فانسی** که صاحب کتاب **ثاب** الفریق در سنه **زین الدین** ابن سندی رکاب
دره **الشارح** **السین سور آبادی** ابو کریم بن محمد بن صاحب التفسیر با **السین** معاصر
البراء سلجوقی بود **سیو** و هو عمر بن عثمان بن قنبر ابو اللیس النوری القاری **سیدان**
بن بود او دالمی صاحب السند معاصر **الشین** الامام **الشیخ** ابو عاصم بن مزین
در سنه تسعين و اربعين و ما بعد و بعد الملک در گذشت **ثاب** ابو جهمان است و صاحب
تصانیف بسیار **شریف** الرضی ابو یحیی محمد بن العلوای جامع خطب سبع البلاغه معاصر **ثانی**
و هو ابو القاسم محمد بن فروز بن خلف بن احمد الهیثمی المغربي صاحب الفصیحه فی العرب
معاصر **شمس الدین** جمیدی تبریزی احمد غفران خان در جرات بود کتب شرح مطلقه و متن اهل
ورسا له کتاب از تصانیف اوست **شیبی** بن الفصاح المدنی امام القراء فی زمان معاصر
شریف الرضی ابو القاسم النیب العلوای صاحب نثر کثیره و تصانیف کثیره معاصر
شیخ **شاب الدین** مقول سرودی صاحب التصانیف کثیره منها هند و فی العلم
ناصر خلیفه بود در علم سبیا و در جلال و انت **الصادق** ابو الحسن ابراهیم بن بلال اسفندی
زمان بود و ما فانی چون هبنا از ارجح کنند به و ما نه کنند گویند در حق علامه و بریند **کام**
اشکافین کتاب تا بر سعید صافی را توجیه است اری بعدا اری و صاحب در حد و تفسیر **کمال**
سند و ما بین و ما نه در حد و تفسیر در گذشت **الضاد** و الطاء و الفاء **خالی** **العین** علی
بن نجیب ابو طالس البغدادی صاحب تاریخ معاصر معاصر خلیفه بود **آخر** بن یحیی بن عباس
علی بن بلال المعروف بن ابی الخطاط در جادی الا ولی سنادت **عشور** او را بعدا و خلیفه
در بغداد و ما نه **یحیی** اراجه **حبل** در قوشه **علی** بن یحیی ابو الحسن الرافعی النوری در جادی الا ولی سنادت

تصانیف بسیار
معتبره است

در زمان جلیت بود نزدیک بعد رسول الله و در قصه کلمات و جهان کاجوب و قدوسیا
چون این خبر رسول رسانید در حق او فرود آمد الملك الصلح لبقا لقران قبل ان یزل الشیطان
صبت علی و ما نصب من ام ان اشفا علی الاشیق کتوب
الشیق و من شفا و من یصل المعروف من و ن عرضة یقره من لایق الشکر ثم ان الله و مران شفا و
ولتینین انما لاند علی ششای الرجال المغذبا **بجز و الفرزدق** زخمی شد اما **المجسر**
ان فرزدق شعر بود خطا گفته اند از شدت ان شرای اسلام این سگس بود جبر و فرزدق و اخطا
جبر بر علی است شعران الذی هم الحکامه اخلا حمل الشیوه و الخرافة ابی و ابوالملوک
کم بافر غلب من سب کابینا جزا این شیعی فی مشق غلبه لو شئت ساکن الی قطع شتا و
عریف و در نغش و ما در یامه و فاش کرد **انفرزدق** فدوا ابو الاخطا هم من قال لایزک
قوم دار نمی بود و دارا و لیلی بیت حابن خواهر اقرع بن حابر شیمی صحابی بود و فرزدق **ابو اخطا**
یده بود و آوره که شام من عبد الملک در زمان پیرا جمعی از اکابر شام بر حج آمده بود و برکت
نشسته و نظاره حج میکرد که در طواف بود خدا کاه امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی
برسد شامیان چون آن صباح و جود و فارو بیت و بدیدند از شام پرسیدند که این
چکلی است شام از جا و جلال بیت او اندیک گفت شام فرزدق حاضر بود و گفت من
اورا شام شامی پرسید که کتیب این بزرگ فرزدق گفت **شعر** هذا الذی تعرفه لیلها و
و البیت تعرفه و لعل و الحوم هذا من خیر جاد الکلم هذا القی القی الطاهر العلم اذ ان شوش
قال عالمنا الی حکامه ذابنی اکرم الی آخر القصه تمام من عبد الملک چون قصیده شنید
دخضت بغ و فرزدق را محسوس کرد ایند امام زین العابدین را خیر شد و انده هزار دردم کرد
او بر سنا و فرزدق با فرساده و گفت با من رسول الله من حج تو از برای خدا و رسول اکرم باز
برای عطا امام زین العابدین باز فرساده و گفت ما که اهل تمیم چون چیزی بگیم بگیم با بنام
فرزدق قبول کرد و در نغش و ما در با صره و فاش کرد و چهل روز یا شتا در و زین زهر و افروز
شما و سال اعتراف **ذوالرعد** ابو الحارث غیلان بن خضه الشاعر المشهور از قول مراد بود
عاشق بود بنده مقابل بن طلب بن قیس بن ماهم المنزی از اشعار اوست **شعر** ما ریح تریه هو غیلان
غیلان از زمان من رعبا الخرب **شعر** این بر دخیلی شاعر مشهور بود و ما و ح منضو خلیفه و او
بزند و نسبت کرد و نود نو سگی نذر جوب ملاک شد که سینه و ستین و ما از اشعار او
یا هم از بی شعر الحی ما شته و الاذن قبل العین اجانا قالوا بن لاری یبندی خلت الی

الذون و العین قوی القلب کا نام **انفرزدق** و مدعی غلبه بود در سده اولی و ثانیین ما و قبا
کرد از اشعار اوست که در مدح عباسی گفته **شعر** الیک شکر لصف من صلواتا میره شکر
بواصل فلا یختمی ان یخرب رجائنا الیک و لکن انما لایقر عاجله مدعی برکت کین خیر است
مروان گفت یغنا و جیف فرمود ما یغنا و نزار در رم با وردند و بجایزه بدو داد **ابو یونس**
حزین بن ثابتی شاعر مدح خلفای عباسی بود در نغش و ستین و ما زین العابدین و فاش
در نغش و طبعی عالی بود که نیت عالی و ما با بن پان خمشید تا ل فی نبات الارض فانظر
الی ارامض الملک عیون من یحین باطرات کان یغنوننا ذب سبیک علی طهر
ساجدات الدلیل شرکت **ابن الشعران** **شعر** شرای کچم بزبان پارسی و سپیدی و خیر
اشعار در نغش ما زین شایر اندام شایان یا و نیتیم و از بعضی قصصی از ارباب شایان
اشا کتیم **انفرزدق** و هو احد الدین طه الفخرا و ان معاصر سلطه کثیر سلوی و مدح او بود
و از که علوم بهره مند و این قطعه را است بر این معنی **شعر** که در سب مدح و نغش
نظیر سبک نظم الفاظه و معانی خالصه بیک بر علم اگر قران من و اندکی خواه جزوی که از آنجا
کلی فادیم منق و موسیقی و بیت شام اندکی راستی یا بدیکوم با نصیبی و افرم در آن
تصدیق کند چهل صبح که تو تصدق کنی بر شرح و بطن با سرم **شعر** یسیه زین خندان چندی بر
نیت گفته اند که اگر ما سبنا شد ما هم نیتیم که از اعمال و حکام نجوم و ربی و در
نداری ریح شومن حاضر در اظهر تائب شد و از طرازت سلطان اعراض نمود چون سلطان
او را طلب کرد این قطعه جواب نوشت **شعر** کلبه کا نذر و بر فریب جای آرام و خورد و
من است حافی دارم اندر و کذا ان صخ در عین شک و ما بن است آن سپرد و
کگوی سپهر زده نور ما بن است و آن جهانم در او کوی جلیه و المدح سراب من است
هر چه در مجلس ملوک بود همه در کعبه خراب من است رطل اجزا و نان شکست بود که خوان
کباب من است شیبجوی من که با در پیش من شیشه شراب من است فکوت و صبر کرب
نغمه و نغمه با بن است خرده صوفیانه ازرق از نزار اطلر اتجاب من است هر چه بر
بود از این کم و شش حاضر لاسمین خراب من است کنده پرچمان جنب کند سنی که در
خواب من است خدمت پادشاه که باقی با در نیا زوی خاک و آب من است زین قدر
راه جدم پست است اگر او صبح و ما بن است که چه بغام روح پروا و چه یکدن لفظ
من است نیست من دیده رازبان جواب جامه و جای من جواب من است ابر غریق است

خطا چگونگی خطا صواب است **ارزنی** در همان لایحه البروی معاصر سلطان ابراهیم فری
 اشعار بی نظیر در کتاب الفیه و سلفیه از متلومات است **ابو اسحاق** بر معاصر سلطان تغوی
 حکیم او بر سلف خوارزمشاه استرقت و اورا شب در آسجین غرق کردند اشعارش
 دارد **ابراهم** و ابانی در بیت نایب علمه و او در اج سلیا نشاء بود که در کتبه
 اشعار خوب دارد در عهد جلایکوخان در کتبه کونین در حق فاضل محمد الدین طویلی
 همان بجزی گفته بود **من** نه از آن داشت فخر مرکب و اندر اخیر که برید ایشی نماید
 تعجیل لیکت در تیه ضلالت چنان کم شده است که بعد سال برده بنشیند عزیزش
 فاضل چهل نوبت سوره انعام خواند و در حق و نفرین کردیم بدان زودی شیر در کتبه
ابراهم اشکبستی اشکبستان فرغانه و راه البروی اشعار بی نظیر دارد **محمد**
 ای شمع زرد روی که با کتبه دیده خورشید عاقلان بصیبت رسیده فرزند وقت بجزی
 میوز و میگرد ناخود چو از غیب شیرین بریده یاری چو یاد داده از بی چو این بر کتبه
 اشکبار و نزار و خمیده کراشوی در بر رخ زرد کرده و رخساری برای چه قدر کشیده
 باشد که نصف سیمی تو وصف خویش نریمان که از امیر کراکس شنیده **امامی** پسر او چو اول
 محمد بن ابی بکر عثمان معاصر سلطان کرمان بود در عهد اقبای خان در کتبه اشعار خوب
 سمعی که نام خود با محاسبات کرده این است **استخوان** کت و بخش زوج فردی که در کتبه
 پشت کتبه در عهد پهلوی بود توصیف کن بر فراز خوشبار و کرس در کتبه ل ضرب کن
 ضرب کردی آنکس نصف کن سدرش در سرش شعله با با این مرد و هم جمع کن
 کتبه کتبه از و تحریف کن کعبین و جدر غار را که برون آری فکر اندر و چون در
 تالیف کن با محاسبات اندر علم او اسمی بر مرز کو امامی را بجز خویش تحریف کن زوج فرد
 عدد بر گویند که تصنیف سعدی الطرفی آن صحیح و طاق بود و آنچه از عدد پهلوی است یکی باشد
 زیرا که یکی در انعام عدد صحیح حاصل شود چون یکی را خمس سید صداری بگزیند انقدر است
 بود و کت و ضریبی و د باشد و چون تصنیف کنی یکی باشد آن کت و خمس که در است چون
 در کتبه ل یعنی شش که در است ضرب کنی پست شود چون مضروب کنی چهل باشد م بود
 آن سنی پنج بود و عشرت آن یکی هر بخش باشد چون کتبه حذف کنی یکی باشد الف بود عددی
 در عددی سیم ضرب کن که اول باشد خوانند و حاصل ضرب را هم جز و هم جز و را باز در ضرب
 ضرب کنند آنرا که قبل جذر میکنند کعب خوانند چون عدد غیر هزار است کتبه ده تواند بود

یعنی زده عدد صد در ده هزار و چون عدد طاعت صد است خدا آن سنی باشد یعنی در سنی صد
 پس ده عدد که کعبه خیس و سی که خیزد است چهل باشد تم بود رقم چهاره است و رقم پنج
 و ده صورت کتاب ده است و یک شکل و سی است نام امامی در صورت حاصل شود
ابوالفتح روتین و نود و بی زولایت خواران فراسان معاصر سلطان ملک شاه سلجوقی و پسر
 بود اشعار خوب دارد که نود و نوری در اول مکر او بود اما در آخر شعرش در بیت از او
ابن خطیب کتبه و بوناج الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود اشعار خوب دارد
 او با سکه صد شصت شصت شصت است که نید خطیب پیش از نا شواری ایضاً در ندمم بانکد تو به ششم
 کرد اجابت کرد و جواب نوشت **راعی** بن با تو شواری ایضاً در ندمم بانکد تو به ششم
 بکنار سر زلف خیمه ندمم براب بنخوش و ندم ندمم خطیب برو مکر کرده او را بنام دیگر
 حاصل کرد بعد از دخول او کت **ابو سنان** بن زود شواری ایضاً در ندمم بانکد تو به ششم
 با ناسادی کفنی که خیمه راب و ندم ندمم برخاک بختی و ندم ندمم دادی **اوسدی** اشعار خوب
شعر در بزم قوم مشک بر بر زده بود خلق را آتش سوزنده بدل در زده بود مرد کت
 دید چون ز سبکد خیرین خاک که بر برگ گل زده بود سرور پای فرو شد زمین چون
 پیش از آن ترس است که بر سر زده بود ناوک غمزه چشمین اندک ز دور بردل آمد سرکان
 چو بر او بر زده بود ما خود از هم که بر سینه چو آمد مسلمان نمودیم که کافر زده بود چون
 بلجیدم که را نقره او بیکان نمره ابرو چو کوتر زده بود سرکان یک چند است بنوعی بر دست
 کران میدرسد سینه که با غم زده بود اشک سرخ مددی او بر وجه که بود غم او چهره زردم
 بر زده بود که هم بر زده نمی خیم کمن کا و صبر غم عشق تو بهم بر زده بود **اسدی**
 اشعار خوب دارد کتاب کتشاف ما در کتشاف است رایگان رایگان ایست
 از ولایت فریون معاصر اقبای خان بود ملک افشار الدین فریونی عمارتی عالی ساخت بولایت
 در آمد ملک کتف هاین عمارت چگونگی بدید گفت ای که کتبی رست و کیه زدی شاد و خرم
 بیکه و کتبی زدی که او ستاوری دیدم بسا بی کایش از سر زنی سانم زنی **امیر کا** فریونی
 بزبان فریون سخنان نیکت دارد **اوتاج** سخنانی هم بدان زبان اشعار خوب دارد **ابوالعزیز**
 و بوجوین اشعار نیک دارد اسناد فغانی بود در حق فغانی گفته است **شمسی** کادم
 اندر وی سنی فلانرا فلان کتبه صاحبان نامرا امیر جلال اجافغانی ما که کتبه است
 مرزین نامرا سنی فغانی این چنین کابریمن بستی چنین بر قدر مرد نامرا چون جمع فغانی

خردن و بزرگواران است که بزرگواران فضل و خویشتن با چیده ز علم اول و بزرگواران فضل و خویشتن با چیده
پنج کتب صحیح و قسط پدید بهر خوش انبیا و آتش مال زلف غنچه نوگوشی غلامان و خویشتن
شده زلف خرد و سر برین خرد جان و ذوق بیکت و تیر توئی سلا کبران و طبع نازک نو
بخوبی بکران نظم گویند زبوسان حال و نغمه بودم اکنون زنده که گشتان بزرگ
اگر تو لغت کئی بگری بفری از سر او بفری و او خویشتن چیده بان چیده سر او در جهان بهر
ز جام فضل و نیر اسلاف کوه **روکی** و هو مقدم شعر او شست و چنان او این شعر
گفته حاضر سر نوخ سالی بود اشعار بسیار دارد اما آنچه مشهور است و در تاریخ خوانده اند که او را
مقتصد نیز است شهره دور آن تاریخ بسیار است کلیه و درمنه فارسی منظوم از اشعار است
رفیع الدین لبانی در بستان و ولایت اصفهان و او معاصر **مسما** اشعار خوب دارد و در شعر
رفیع الدین با افغانی حکم گوید و دیگر بگردن ابا خانا اشعار خوب دارد و بومی که او را زود
بگردد و کرد و با جلال الدین برای قضی دادند و پست بنوا بصر الدین معاصر بود آن وقت
شهر شائسته گوئی از چینی دادی چینی ز مردی زنی زینکا چو اقباب رکشتم
پش و پند فنی چه شیرینی **سوزنی** و هو ابو بکر بن السلانی رکنش از تاریخ سمرقند بود معاصر
سلطان خجندی که بود در بزرگ لغوی عظیم داشت من ندیده **شهر** ای سوزنگی است که در
بارزق با ساسانوف در روزی سال تو بیخاه و یکسانه کیکی روز مرگ تو را نکند با دره
دانا هر کای بی پشیره سال و اسامی خوانده اما و سوزنی اما درجه نیز اشعار بی نظیر دارد
خسالی او را برین پنج **شهر** چا چرخ آورده ام برب که در کج تو نیست نیستی حاجت
گناه آورده ام **سعدی** شیرازی و هو مطلع الدین بن شرف الشیرازی با نام بکت سعد بن ابی بکر
شوبانست در عصر و او چو شمعین است که در کشته مردی صاحب وقت بود نظر و سر و
و شرفی نام مشهوره خزل و ختم شد بیک راد و پست از شعر شریف **شهر** قاضی زلی شهاب و ساند
تک و پست غافل کفیل عشق فاضله از او است فرادای قامت آن بدین کی ماند کاک
و شمن است و این کشته دوست **سراجی** سگری و هو اشعار خوب دارد از قصیده که گشت
ایمانت با مع لایم از دست بیت بر خاطر بود نوشته **شهر** آتشی دارم بدل در زمان و اولیای
با دنا لغش بریشان که گشته خاکسار خاکه هر گل شود از آب چشمه ناچرا اثر اندازین ز دور و
سنا و دار که بر آمد با دسر و شرف بر آسمان که ما دم آب گرم از خاکسارم لاله زار
سراج قمری در قیاسات غلو نام داشت و در آن معنی گفته **شهر** من بخورم و هر که چون با من

می خوردن من بیز او سب بود می خوردن من حتی زازل سید است که سر بخورم علم خرد و جواد بود
سنائی و هو ابو العجد و دین آدم الغزنوی از ائمه سلطان بهر شاه و دجوه بود ذکر او در
مشایخ نثر آمده است کتاب حدیقه از اشعار است **سعد** با جامی معاصر او با نوسال اشعار
بگوید در دنیا **شهر** حاشی که او بر تو از دل برود با خود از خاطر من اشک و سایل برود
کبت که جان شود ما بخت اندم که بنابر قدرت از غایتی تمایل برود حتی تو سادگان چو ستاد
دو رخ حرکت باشد که بخت تو مقابل بود از دل عشق تو اندوه جهان بر دارد نورش چون برسد
ظلمت باطل بود از دل عشق تو اندوه جهان بر دارد از دل عشق تو اندوه جهان بر دارد نورش چون برسد
مشکل است انگیزی با کسی دل برود **شمس** سجالی در سنه ثانی و سنا نه بیز بزرگ است و بیشتر
اشعار او نثر است اشعار خوب دارد و دیوان غیر فارسی با وی جمع کرده است **شرف الدین** مشهوره
اصفغانی معاصر سلطان اسلان بن فضل سلجوقی اشعار خوب دارد و در تخصیص غزلیات معانی با یک
انچه است **منشهر** کرمانی السیابکندی بکوی او وردت خواهر بر از اسلاهی سوی او
از آن کاخ چارچی سینه باش دوم نزل تا مشهوره خوب خوشی بر کس بود وی او حلقه
مجان خرا بکشت ادب بان و بان گنگ کن با طره بندوی او نرم نرم آن فرخ بکین
بر انداز از شش و رکان بنداری بوسه زن بر روی او فی خط کلمه من این طاق دارم نثر
چون رسول خاص نی نیز سکر سوی او چون در این در ایجا که هر است با دو صل خصم و هم
پوسته هم از نوای او **شمس الدین** طبعی و بود در یکی معاصر بود اشعار خوب دارد و دیوان
شهور است و دیگر در جانات نظم و نثر بی نظیر دارد و این ضعیف را با او دوستی است
و قدرت نظم و نثرش بر آن ضعیف شرف فرموده **شمس الدین** کاشی در ایصال در کشت
تا چغزالی نظم کرده است اما در سخنوری در قصیده ماضوع با کرم ضایع که در معرجه خوانده اند
چینی داده است **تلمیذ قاریا** اسمعط از بن محمد در بیع الاول شنه مان و تسعین و خمسانه بیز
در کشت و بمقره الشعر ابرخاب مدفون شد سخنان نازنین دارد و چینی که جت فرق دان
ذال هنر بان فارسی بگری گفته است **شهر** اعرف الفرق بین ذال و ذال و بی اصل و القار
معلم کل قبل سکون براوی فذال و ما سو اجم **عراقی** و هو فخر الدین بن ابراهیم
بن عبد الغفار الجوالقی از دیه که مجال ولایت علمه امان در سنه و ثمانین و سنا که در
شام در کشت اشعار صحفا نه دارد دیوانش مشهور است **عصری** و هو در حضرت
سلطان محمود بکشیدن امیر اشعار بود چون فردوسی از کوس که تیر بفرزین آمد عصری و در

تفریح هر چه بردن مقبولند و بر کمالی است چون فروسی از دور مدینه که آنکس ایشان دارد
هر یک صریح گفته که قافیچهارم داشت از فروسی صریح چهارم خواستند چون مدینه که کمال
برده خصری گفت چون روی تو خوش نباشد روشن فریفت هر یک خوشگوار بود
در کشتن عسکر کت شکر کت می که کند از خوشن فوسیکت ماندن کانی بود و کت
و آنجا کت شورا کت کت بستان در کاه سلطان بر فردوسی بستند تا در آنجا
کرد و حضرت سلطان رسید و کاه نظم شاهنامه بدو موقوف شد از آنجا حضرت شعر
ایرینا که این منوچاهی زیناک نماک باشد پاک نکرده من ذکر کناه چش زوان پاک باشد
با چنین نظری چنانچه آید با وجود و خاک باشد **غزلین** که می از قزوین است از جمله که چنان
اشعار خوب دارد و در جواب سراج الدین قری گفته است **رباعی** که نیز من مسل بود اینچنین
گوید آنکه او ایل بود علم از اهل طاعت عیبان کردی ز رخسار ز غایت جلال بود بعد از آن
که **غزلین** بدلی معاصر اشعار پهلوی خوب دارد و منها **شعر** از او در موعظی است
راز در آنجا که ده کسان راز کلونم کوز رسو ابرو دار چشم چشمه و جادو اید آن راز
با بند صاحب دامن برام سرشی آنکه او و شووان راز **عطار** و جو فرید الدین گیشاوی
اشعار شورانگیز دارد کت حد فقه و مذکره ال اولیا از شتاست **عبد الواسع جلی** معاصر است
سخر بلوئی بود که در اول بر کوی بود سلطان در چینه زاری او را دید که کت استوار کرد
دانه خوی کردی که در آن کرد و چینه خوی خورد تا سلطان در او بوی لطف یافت او را
ملازم کرده و در کت و در آن بر تیر رسانید که در نظر شعرنا غایت چون او گفته اند **عبد الدین**
فصلوی که معاصر اشعار غان و ملازم شمس الدین صاحب دیوان بود و صاحب دیوان بزواج او گفتی
کون زنت فرخ عاهد الدین ز گفت **سهر** بر چند سخنی چو در سیکوی شد ار که با حامد اسکینی
عجب تو چنان است که اندر شطرنج ایکن زنت فرخ پرسیکوی **قاضی خان** با کی فروسی دراج
عزاده امجد فخر الدین مستوفی بود اشعار روان دارد و سخنی شبا جت نگه کرده است
مولانا سعید قاضی فی الدین طالب شاه بره و نطا و لیا کرده بود در جوی او کانی بوسوم برضی نامک
پس نیز از جیب اشعار کرده و او را از اشعار علی مالهای جهان بدست آمد چنانکه کسی نیز از جیب
و به تلف کرد و انگار او یک غزل نوشته شد **غزل** صحیحی که از زنت بر کتی کلان را چشم
خست فخل کید کت است و او را از زین لچه آنکس شبا جایی منی چشم است تو سکن
باله غور ندیده به من صورت خود در آینه خرم شکایت بازگشا کلا را حوزر خان

و صل تو یا شتی اگر شید تخم تیرسان بر از لب تو نو اندام مرفو فاکد شتی شوم خبا کجاستی
بچ کتند شتی فاشو چندتا لدر کتیدی که لعل کج کتد و کند و صل تو نصیایم کتدی کتدی
است نظام آن نوسیده تو بجان تو فاشی عاشقان تو کرده بچ قباله **راکمه کتدی اسمعیل شبا**
اشعار خوب دارد شعر او تیر از شعر پیش کت رضی الدین با بود در او سعید سعید سعید
سلطانیه نام **عاشق** غمزه با عیاش کتدی در و منها کتدی لم از تو بوسه خوانان کتدی
کتابای بوسه خوانان دل دارد و پهلوی جان زوا کتدی بشی که شرح کتدی از نیت
فردوسی و هو ابو القاسم سخن بعلی الطوسی بخلاف از شتاده اشعار خوب دارد و اما مشهور است
منها **شعر** شبی در برت کتدی بر آسودی سراج فخر آسمان سودی قلم در کتدی شب کتدی کتدی
از سهر بر بودی بقدر از نهم شرح کتدی بی بی فرو کتدی بفرسودی حال کتدی کتدی کتدی
بدرمانه کتدی کتدی و فاشی در سنج عسکر و اربعا **طیوس** بعد فارذلیقه **فردوسی**
شیرازی در اج شوم چو پادشاه شیوان بود و معاصر اشعار خوب دارد **فخر الدین**
که کانی معاصر سلطان ظفر لیک سلجوقی بود و شعر نیک دارد کتدی و بوسه بر این از شت است
فخری اصفا فی معاصر خزان غان بود اشعار کتدی دارد **فاخته** کتدی و جو زین الدین علی سعری
دارد و در اج اکا بزین بود کتدی بصلح الا و الا و در اج بر او در موعظ من لصرانه از شت است
فخر الدین فتح البزاز در طالع و غزلیات کتدی دارد در جواب و حدی گفته است
صد که از بران زلف خنجر زده عالمی چو سرفا بر بر زده در چن کتدی چنان ساغری زبانه
متابل شده کتدی و در ساغره نوئی از غالی بر کتدی ساغره لفظ بر روی زانحال مشهور
همچو عودم غش و در بر سر می شد کتدی در دل در دیده چو چو زده مردم دیده چو چو زین
پاکتیت پر کتدی چاره دو پر چو کتدی زده بر کتدی زین در من نظری کتدی در نظر آید
این صید کتدی غزده غمزه اش فصد در خلق کرده و فتح دل یوان بر آن ناوک و فخر زده
قطب الدین چو تیزی در حال الدین عقیق است اشعار کتدی دارد و منها من زین بر کتدی سوی
سفر بیارم از دل دیده خود چون کتدی بازم خردا چو کتدی کتدی که اند عالم همی نیت
که اشرف غمزه ام اندین فاکتدی نیت زین سوخته هم آنت کتدی از انقباض بسیارم
کاروان میگذرد برین و من بر سر راه جان عیض فخر جهان و من چهارم با رما قوی از نیت
هر ساعت باز روی در سکن انزور و ان بیارم قطب الدین چو زان کتدی کتدی کتدی
که اشرف کتدی کتدی **کمال الدین** اسمعیل اصفا فی نظریه دارد و جلال شیرین اردو منها

القوسید تهرست مغول را صفیان شهید شد و چون خود این دو رباعی برد و آواز نوشت
دل خوشد و شیطان کدازای اینات در غیب و کینه بازی نیت با اینهمه چه کفایت
شاید که کزینده نوازی اینات کوه که می برهن خود کرد بر جان من و احمد کرد
وی بر سر زده دو صد شیون بود و امر و زکی نیت که بر صد کرد **کمال الدین** که می بود با او اتفاق
بنام صلاح محمد الدین عماد الدوله بهمانی بود با اول فرست مغول که گذشت زبان گوی شاعران
دارد سبقت نوشته شد **شعر** کردی کا زوی جانانها ز رنگشان مانده بود سگشان
هندو سا زمانه کور کا و مک و رسان سمن حرا سگ و مردی در زرد و زرشان بر سا
صد که و اچ که هزار دنیا بر سره بدان کلاه کوه می بری ز کلاه **کمال الدین** بنحانی صلاح
خواجده صدر الدین صاحب دلی صاحب دیوان بود اشعار خوب دارد **کوکس** و جویم الدین
شاعری نیراج او اما او فخر الدین **کوکس** را سفر زردانی است که کجا و در سفر می بود
دینی **شعر** آن شنیدی که فرود از مقام افشار صفت می بود بر کرد و کلاه سروری یاد
کیسلت کوشن شن می ماند که طبله شنیدی سخن پند لاجرم دارای کسیتی پند الفسک
نکنند با او یکی ساعت صاف و داوری پس چون بی قصه آینه و چون سپر با هیله آید
حق گشتن و قادری قاضی و ارفان رسید از کرد کار گای های باستان زده بود
نیز با جان بوس پرورده آنکار از پی آرایش و فرخ سوی مالک ببری این بلادانی بود
از چینی برسد با تو کو کم کرد از این نیت شری از روش بر خطه سفر بود نقدی دیگر
آچرا آورد پروان رحمت کردی **کونوال** و به محمود بن خراسانی در حقیقت است
سخنان یک دارد **مهری** و به صلاح سلطان بن جو سلجوقی بود و در مشورت و امیر اشعار
بود اشعار نیکو دارد سلطان بن جو کوی با حقن از اسب خطا کرد مغزی گفت **بیت**
شاه او کی خرس بخورا کو چشم رسانید رخ نیکو را گوی کند که چو کمان بزیش در اسب
خطا کرد بر بخشش او را سلطان سب مغزی بخشد مغزی بر اسب سوار شد و گفت **شعر**
رفتم بر اسب از آرایش کشتم کفایت گشت بشنوی این قدر خوشم نکا و ز بیم که جهان بر کیم پیچ
چنانم که خوشی کشتم **سارک** خوری دراج سلطان بن خیاب الدین بخوری بود مثل خرم منم
از شاست است **محمد الدین** سلطانی معاصر اشعار خوب دارد و تخصصی و کلامی
گفت **محمد الدین** مکرز دیت و از نامه و خوابها الدین صاحب دیوان جوینی از خطا کات
او گویند زنی سال بر آمده داشت و در زده مانده بود در پی او با صفیان دشمن کردی او گفت

گشته که گناهان بخاند و آید که گفتم شده آن بودی که گناهان بخاند فرود آمدی سخن
بیش ساینده چون شوهر را بدید عجب میگردد گفت خوابش از تو من بیاخ نماید
بود است که گفت پیش این علی اما حاشا که پیش از تو بیاخ نماید بوده باشد این کاشان
این ایات در باب شعر انوری ظهیر بد و فرستادند و در میان یک طرف طلبیدند
ای آن زمین و قار که آسمان فضل ما خسته منظر و خورشید انوری جمعی ناظران سخن
ظهیر ترخه فیندرا اشعار انوری در میان یک طرف بود ایشان ناکست ز بر کین طبع بود
سخنوری مکر جواب نوشت جمعی از این خطه کاشان که بوده اند در بای فضل نوشت
گوی سخنوری که در بخش سخن ایشان نظم تا خود که گفت در زدی دردی در انوری
بود و در ظهیر تا خود که راست پاره بر تر شاعری از اب فایاب یکی عرض داد و در خاک
خاوران و گوی ز صبری ترخه حینا یکی هر مرقه تفصیل می بود یکی جوهر بری انصاف
نیافت کرده از کرد کرده در کمان طبع او چه کشم که آن کمان در هر سخن این چه نوم است
شعری بر آمده چون در شاهوار شعر ظهیر که چه بر آمد جنب نظم تا ظهیر انوری بر خلاف ببری
بر اوج شتری برسد بر نظم او خاصه که تا وی و هیچ کسری طبع کرب که با نیت
کی بود در خاصیت قدس کوی بیدار پاک و سبز و لطیف با بار چون چمن بکوه کند بر مغزی
بر خند لا اله الا هو محمد رسول الله و در هر فرخ بهلو که از مذبحی با گل خسری است اتفاقا در پی در و عذر
که او غنای سخن محمد سکری زاد این چه تمثیل از ترخه در خواست و دل از چه بگری
امامی هر وی در نیت گفت ای سالک سالک گفت که این سخن معنوی است چو بگری
تیز زار وی تا سبب در نظر هیچ تبیاج نیت برین شکر کین سخن است و آن سخن
ایناه و آن تاره و ایر چو روان **ملک محمد** تیریزی بر سنگ نظیر الدین بود از آکا بر جهان
خوب دارد و اشعار **شعر** وقت نیاید بوزن کاز و دست در کار عمر با هر سید با یکی این
چون کبر در کتفه گوید جهان برین که نماند با زار زار و اندر کنار هم جوانی چو با بسکند و نیک
و صب یا محقق تو سخن بنهار و قیاسیت هم و زنه و فوضله اندر که داشت میگویند که
همسق را عیان خوب دارد در خورشیدی گفت است هر کار که در کتفه خود کرد
و اندر لب و دندان چو شکر کرد که بر او کردی گوی شنیدند از دولتش نیکو از سر کرد
تصا بیجا که عادت است مرا بکنند و کجاست گفت کین نوست سزا بگذرد می خصم و پایم
دم میدم تا بکنند پوست **سراج الدین** زرکوب معاصر افغان بود و از خون خان سخن

جمع

بیک بود و در امتن و دوسر که دو در اندازد ای شبت هر که در یکی از آنها باشد بی پروان
آید از کما و چنانکه در اول از در زاده و فحشیر شفتان رابع است قزوین و اسکندریه **ترجمه** غصبا
علی بن ابی طالب که قال لعل فی آخر الزمان ترعد من ریح الجذب یعنی با من ابوالجذب یقال له یقوی
فمن ادکما غیر البلیا ویسکر کنی فی رباطها اسکندر فی فصل نبوی **ترجمه** یعنی در دو خدا در برادر من
نکر با گفت در آخر زمان در دست از دایمی شبت تر از قزوین خوانند هر که از دریا بدو انجامد
شریک کرد و در اول فصلیت بودن در انجام شریک کرد نام او در فصلیت نبوت خوش **ترجمه**
عن امام المعصوم علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما یا سالی الی الزینب الی امیر المؤمنین علی کرم الله
قال قال رسول الله قزوین با بسن ابوالجذب هی الیوم فی ایدی المسکرین مستقیح علی بریعی
من اجل لظفر فیها کما لصابر فی غیره و الفاعل فیها کالمسکی فی غیره ان الشید فیها یکسب یوم القیامی
سوکب در این من قزوین فی الیوم لایجاب علی ذنب و ذنبه علی شیء علیه و فی الجذب لاد قزوین
من لور العین یعنی من لا بان و العسل و السلیل و طولی الشید فیها مع ما لعد من الزینب **ترجمه**
قزوین در دست از در دایمی شبت و اکنون در دست شریک است و بعد از این راست من کساده
و مظهر انجام چون زنده و در کجا با باشد و اهل انجام روز قیامت بر هر که با می نور باشد و شبت
روند و وقت حساب کما ان ایشان بخشد و ایشان از در شبت جا و در در آن دور العین کرب
کنند و از جویهای شیر و آب کین و سلسله چنانند و خوشحال شهیدان انجام که ایشان را اینها آما
وزیاد و ساری برادران و نمید بدان است و مفسران نموی تبت اللین لسنوا یعنی وزیاد
دیدار حق اما که **ترجمه** البضا خرم هم اندو انی قزوین قالوا یا رسول الله قزوین و ما انما
قال لیده فی آخر الزمان یقال لاما قزوین ان الشید فیها یعید عند الشیدا بدر **ترجمه** خلیفه
برادران را قزوین گفتند قزوین که است و برادر است انجام که اندک قزوین سر انجام
در آخر الزمان شهیدان انجام را خدا تعالی تربیت شهیدان بدید **ترجمه** الفاس عن جابر بن عبد الله
قال قال رسول الله اخره قزوین فامن اعلی ابوالجذب **ترجمه** قصد قزوین کند از در شبت
و جبار و در او و ضمیر است عاید است باغ و او ای است که عاید باشد قزوین از هر که که شبت
کفروین در دست از دایمی شبت و در کتب غیره و با بله یا موضع باشد و اما مرید زینب
آورده که از اخبار شبت هر در حق قزوین نیست **ترجمه** البضا خرم الی الاعرف قوا لیکون فی
الزمان خذ خطه الا بان یجرح و داعم قیامون فی لیده یقال لاما قزوین نشأ فی اهل الجذب
الناهر الی ولده و فی و ابائی الاعرف انما فی آخر الزمان یجوز لده **ترجمه** قوی باشد که

که در آخر الزمان باشد و ایمان با گوشت و خون ایشان است و شبت باشد چنانکه در شری که ترا
قزوین خوانند شبت است قاست با ایشان چنانکه شری بخود و بروایت دو م خدا ایشان را
دوست دارد و ایشان خدا بر دوست دارند **ترجمه** البضا خرم ما من قوم احب الی الله
من قوم حملوا القرآن و رکبوا الی اجماره النبی ذکر الله تعالی بجمک من خدا ابوالقرآء القرآن کما
الی اجماره و شرو البیوسف یسکن لیده یقال لاما قزوین یا نون یوم القیامه او و اجم
یکیم لده و یجوز بفتح لیم یا نیا ابوالفضل لاهم اذ خوا من اهلنا شتم **ترجمه** هیچ قومی نیستند
خدا تعالی دوست از آن قوم که حافظان قرآن باشند و دوست نماید بر تمام آن که خدا
و سبب سگاری ایشان باشد از غذا ابوالعزم کند و مشغول باشد بخواندن قرآن بجز
در جوار کافرانند و ساکنانند در سر که از قزوین خوانند ایشان را چون شکتند از کت که
ایشان خون یکدیگر از جراحی که در آخر بر ایشان بوده خدا تعالی ایشان را دوست دارد و ایشان
خدا بر دوست دارد و یکجا نیست در شبت بر ایشان و گویند از هر که که شبت
ترجمه الی من عین الی ابن کعب قال قال رسول الله اخر فی آخر الزمان قوم یقر وین یعنی نور
کافی الشمس لیل الدین **ترجمه** آگاهی دادند که در آخر الزمان در شبت قزوین قوی باشد که نور
ایشان تابان باشد شیدا را چنانکه قاف اهل دنیا یعنی نور ایشان تابان باشد شیدا ایشان
از بر هفت کمان ایشان با خود نور ایشان روشنی بدهند شیدا باشد در میان ایشان **ترجمه**
علی بن سیرین گفت قال قال رسول الله سقیع علیک الفاق و یقیع علیک بدیه یقال لاما قزوین
من ابط فیها اربعین صبا ما کان لدفی الجحود من سب علی اسقید من با قوت حرا علی انسا
سعون الف با بواب علی کل باب شتا زوجه من جور العین **ترجمه** کساده شود اتفاق بر شما
و کساده شود بر شما شری ما شرفون که هر که چهل صباح در وی تمام کند از هر جبار و عباده
از هر او نمودی در شبت بسیارند از در سرخ بر سران قبا قوت سرخ بر سران قبا دهنند
بر هر دری جوری حبت او شسته **ترجمه** البضا خرم الی الله تعالی یوم القیامه شرفی من
زوجه من الخضر ترسی الی از و اجم عسقلان و اسکندریه و قزوین **ترجمه** یعنی خدا تعالی این
موضع را بکن بر جگر داند تا چشم اهل انجام بدان روشن کرده اند لیل است بر اکر ام آن قبا
ترجمه البضا خرم ان جلا من جبال فارس برض و یقال لاما قزوین یا نیا بطنی جبریل
قال شرو ان یوم القیامه یوم علی ابوالجذب مصفا و الفدا و فی الحاسب یجوز ان را خذ خطه
ترجمه کوی است از کوههای فارس زمین و اهل از قزوین خوانند که ای و در او و شتم

که ایشان را در حریف و صفت برایشان با داشته بودی شبی شنوند و طایق بنور
در حساب کرده را باشد و مراد از جلال هاکس من عجم است ملک فارس چنانکه غیر عرب
عجم خوانند و در آن عجم مقلد اند **ترجمه** ایضا عذلولو ان الدعا لی قهرمب و محمدان لای
بدنی نیا ابعث من قرون الف نبی **ترجمه** اگر نه انت که خدا تعالی سوگند افروزد
و عذکر که بعد از من پیغمبری نباشد و الا قرون هزار پیغمبر خاستی **ترجمه** ایضا عذبا
مفخومان فی الجحیم ان قرون ثلث اعباد ان محمدت قال و لکننا اول بقدر است
بعسی بن بریم **ترجمه** دو در گوید و دو در شست یکی عبادان و یکی از قرون و اصحاب علی
محمدت فو و لیکن اول بقدر است که اول آن بعسی بن بریم با آن آورده **ترجمه**
عن ابی ذر الغفاری قال قال رسول الله ان سکون فی آخر الزمان قوم نزلون مکانا فاعلم
قرون کتب لهم قال فی سبیل الله **ترجمه** در آخر الزمان قومی بجای می فرود آید از قرون
خوانند بر ایشان نویسد چنانکه در راه خدا **ترجمه** ایضا عذبه عبد الله بن عباس سبخی است عذبا
قال رسول الله نزل الامالی الی قرون فی کل یوم منین فینجا ذرین سیم و قیل عجم
ترجمه خدا تعالی هر روز دو نوبت با بل قرون نظر فرماید یک نوبت کائنات را بنشیند
و یک نوبت بنویسد ایشان بنشیند و **ترجمه** ایضا عذبه حج الدجال من یو و دینه اصقان خجانی
انکو فی قهر من المذنبه قهر من الطور و قهر من ای امین و قهر من قرون قیل رسول الله
و با قرون قال یوم یقومون بالآخره یخرجون من الدنیا زواجا یبروا بهم قوما من اکثر الی
ترجمه دجال نهجود ان اصقان خروج کند و ماکو ذر و دو قهر چهار موضع قصد آید
قومی از دنیا و قومی از طور و قومی از ای امین و قومی از قرون برگشاید رسول الله که استغفر
گفتا نوم که روی باشد که پر بریزد کاری از دنیا برود و برکت ایشان خدا تعالی قویتر از
با مان آورد و دست آنها را بر منی که نگران خان بردست شیخ سعد الدین فیروز قوی
شد و اگر سنوبال بعبت و سلیمان شد **ترجمه** ایضا عذبه سکون جهاد و با طفر قرون شیخ
اصدم فی سنن ضروری **ترجمه** و در باشد که اول جهاد قیرون شوند و هر یکی از ایشان قوی
شعاع باشد و مثل سپه و مغر و عرب هیچ قومی از دنیا و قهر من نباشد جنب با اعدای
برین صورت فرمود **ترجمه** ایضا عذبه من ان یقع الداء با من ابوابه فلیس به باس ابواب
الجهنم که نه زبان لیلی یوسف انمار **ترجمه** هر که خواهد که هر که در با چرخ خدا تعالی دردی از روی
بشکند بکار بفرماید که آن و طاعت استن و قهر بودن در شهری از شهری می گوید که قهر من است

چون میانان با طاعت کردن و عبادت شوقا شد و روزی که شیران دلا و زلف و جها و قیامت
و در بلاد و غیر برین صفت از قرون بنوصوف **ترجمه** ایضا عذبه من تره ان یحرم الوجه و بدخل
قیامت قرون **ترجمه** هر که خواهد که خدا تعالی وی متن او را بر آتش و نوح حرام گرداند باید که در
بمیرد و قضی در با طاعت قیام نماید بمیرد **ترجمه** ایضا عذبه من سواد قال قال رسول الله
صلوات الله علی اهل قرون فان التکلم لهم فی الدنیا و بر حرم اهل الارض **ترجمه** خدا تعالی در وقت
بر اهل قرون و نظر میکند بر ایشان در دنیا و جهت بر ایشان از اهل زمین باشد **ترجمه** ایضا عذبه
ان الله و ملک یسلون فی کل یوم و لیل علی موی قرون و التها و تشبهیم با صلوات **ترجمه**
خدا تعالی در خشکان و بر شای روزی صد بار در دو سفر تند بر مردگان قرون و تها و تشبهیم
ایشان **ترجمه** ایضا عذبه من تره ان یحرم له الساده و السعاده فلیس به با قرون **ترجمه**
هر که خواهد که خدای بجهت کار را سعادت و شادمانی و قیامت و در دنیا و جهاد کند **ترجمه**
عن ام المؤمنین عذبه فی الصفا قال قال رسول الله انک القرون حسره و انما تبارک الخلیل
الهدا سرقه **ترجمه** ترک قرون حسرت است در سیدان بدینجا برکت و پشت شادمانه است
ترجمه ایضا عذبه من کسب عجزه جن ای خا جاب من دنیا التي بارکها و در عجزه انک قال فی
سمعت رسول الله یوم القیوم لجنجان المرطبان السماء و الارض من دره بیضا فوجه باهما
نیادی از قرون قطعه من القرو و سمن و طینی حتی اشع له الی روی و ای قطعت من الفردوس
ترجمه قرون و زیادت از یکبار در سفی جوف با و با ایمان اسان و زمین طرا ان کند و گوید
هر که درین بوده او را شفاعت کنم پیش خدا و من با ره ام از پشت **ترجمه** ایضا عذبه من یحیی
قال قال رسول الله من با یت لیل قرون علی قدر ما قد عبت السماء من کل سما سبعین الف سال
مع کل ملک ذرین نور و اقام من قریبند و ان من نریکون ثواب الی ان یخرج فی الصور **ترجمه**
هر که قوت تراوشی قرون باشد که خود بقدر ثوابی تا حدی یعنی زمانی اندک بود خدا تعالی از بل
در آسمانها و بنا و جزا و شتابا فرزند با هر یکی از قری و قلی از نور با جوی از نور پوسته تقصیر
از بند و ثواب بنویسند **ترجمه** ایضا عذبه من یحیی فی هر بره قال قال رسول الله اللهم ارحم اهل القرون
فما و سر انوار کت هولاء قال قرون ابس ان ابس ان ابس ان ابس ان ابس ان ابس ان ابس ان ابس ان ابس
ترجمه خدا تعالی با هر فردا در اهدان مرا قرون رسید تکلیف بر اوقات قرون فرمود و کت
درست نذردهی نیست و طل آن با و با ملک کند و شهادت اجماع چون شهادت بر باشد بر
ترجمه ایضا عذبه من لاسی و بدینجا لاسی از قرون لاسکن بنا افضل من مکان الحیون

ترجمه شری مستر مشهور که دانش قزوین در آنجا بود نفاض را بشد که در حین اینها جدا بود
با بکره **الفاسم** **الفجر** ایضا غافل الثور استخفافا لهما قزوین من تاب لهما لیسبا
ما شیدا و بعضی صدیقین فی ستره البین حتی دخل الخیمه **ترجمه** بهترین تیرن بود چون کساده
قزوین است هر که کسبا با تو با طاعت کند چون ببرد شهید بود و او را با صدیقان در زمره
پیغمبران است رسانند **الفاسم** ایضا غنیمت بصره الی السامه لانه یزوع امر ارجح الخیر
قزوین ثانیاً فیوما حال اصحاب رسول الله با ناسا و اما ناسا ما قزوین جده و ما اخوانک المین
هم فیما قال قزوین با بسن ابوالخیر فی ایوم فی ایدی المشرکین تنقیح فی آخر الزمان علی اثنی عشر
ادک و کتالرا ان فیما غنیمت من فضل الرباط قزوین **ترجمه** سر بر سمان داشت خنای که
مظنر بودی و سدا گفت خدا بر ابدان مرا قزوین با مر اصحاب بر او سکنه و دانگه
قزوین یکاست و بر ابدان کما کند قزوین درین دین از نایب است و اکنون در
مشکات بعد از این بر است کساده شود هر که آزاد یا بر نصیب خود افضلیت بود
در آنجا وارد **الفنون** ایضا غنیمت قزوین با بسن ابوالخیر و من سترتا که در کتب
الفن شید ترجمه هرات **الفنون** ایضا غنیمت قزوین با بسن ابوالخیر و من سترتا که در کتب
یروج شیار هم از اخوانی قزوین شد است فالت و مودت فیصلت طهر من المراف فیما قال
با رسول الله قزوین و من اخوانک المین ذکرتم فرقت لهم قال قزوین من ارض المذنبه
ایوم فی ایدی المذنبه من علی اثنی عشر و یكون را جالفا فیمن استی غیر انک و کت فیما غنیمت
من فیصل با طهر قزوین فانه شیدا به او میدون شیدا بدرا **ترجمه** این حدیث نزد یکاست
بجریست خیل و در آنجا بگریه فرمود **الفنون** **الفنون** عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول
الملائکة و الروم و سایر الملائکة فی البلاغ لکن ابطل منهم فی کل یوم و لید ایضاً فی سبیل
متصل فی هر **ترجمه** کسایتیکه در اسکندریه قزوین چستغرا آاده اند فیصلت و اندر نایب
بلاد و از ایشانان قدر بودن هر شب از روزی در روز شهیدی نویند که سخت ترین نوعی
شید شده باشد و اب و پشتر باشد **الفنون** **الفنون** عن عبد العزیز بن ابی نعیم جده مروان بن
الحکم عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان احدنا من ارض المذنبه قال لهما قزوین و الاخر
الروم قال لهما الا اسکندریه من ابطنها یوما و قال یوما و لید و جبت لایله **ترجمه**
کساده شود بر استمن و شهر یکی زمین علم با شرف قزوین و دیگر زمین روم با شرف اسکندریه
هر که در یکی از اینها روزی با شرف روزی مرابط نماید یعنی تمام طاعت کند بشت بروی و کعبه

کرد و گویند چون غریب الغریبین حدیث شریف است که فیما غنیمت فی احد ما دارا او سکر
خدا با چند ان مرارک مغرب که در یکی از این دو شهر کسایتیکه نام **الفنون** ایضا غنیمت
فی آخر الزمان منه الروم و مدینه المدینة الروم الا اسکندریه و مدینه المدینة قزوین من ابطنها
منها خرج من ذوب کوم ولد تاسه **ترجمه** دو شهر در آخر الزمان کساده یکی روم با شرف اسکندریه
یکی مدینه با شرف قزوین هر که در یکی از اینها باشد از کساده بیرون آید چنانکه از روز که از مدینه است
الفاسم **الفنون** ما مبعده را فی حمله در دین آورده است که در کتب ایضا غنیمت هجرتی است
انجیب با هاست و خط او معروف بوده و او مر و مدینه و عالمی غافل از یکون فی آخر الزمان
بلده قزوین المذنبه قال لهما قزوین با بسن ابوالخیر من عمل فی عماره سور و لو بعد کتب المین
غنیمت و نو بعینه و کسایتیکه **ترجمه** استراست خود در آخر الزمان شرفی نزدیکند و کسایتیکه از قزوین
خوانند و اندر است از دره ای شست هر که در عمارت بروی آن عمل کند و اگر خود بعد یکاست
کسایتیکه خدا بیاید که به وصیفره او یا مرزد **الفنون** **الفنون** ما مبعده ام المذنبه را فی حمله المدینه
در دین با کرده است که در احادیث حدیث چند غیر سدا و فضیلت طالقان که میان
ری و قزوین است و بی جده **حدیث** ان تبه قزوین و تربت طالقان من تربت المین کسایتیکه
فلا غنیمت ان یغفر لهما **ترجمه** بدستیکه زمین قزوین و زمین طالقان از تربت است
هر که در آنجا کسایتیکه فیما غنیمت ایضا غنیمت ایضا غنیمت ایضا غنیمت ایضا غنیمت ایضا غنیمت
از ان قسبه هجرتی بن شجوبه و بخلاف بعضی از احادیث با قبل از حدیث و منج و دیگر کسایتیکه
شود مسطور است **حدیث** عن علی بن ابي طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله ان السعفا
ینزل علی اهل قزوین می هم کل و مطرفی الثمار و ان السعفا ان ذارها بل ارض بل کسایتیکه
بقوم قزوین بد **ترجمه** بدستیکه خدا بیاید بر قزوین و بار بار اهل قزوین نظر کند در اول و آخر قزوین
بدیشان میان است نماید چون خواهد که بلای قومی از اهل قزوین رسد ندیبب قوم قزوین ان
بلاد از ایشانان بگرداند **الفنون** **الفنون** عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان
الغیاخانی قالوا لرسول الله انما غنیمت قال انما غنیمت فی ارض المذنبه و اخوانی قوم قزوین **ترجمه**
کاشش بدستیکه کسایتیکه برادران اصحاب کعبه یا رسول الله آیا با برادران قوم قزوین قوم قزوین
اصحاب کعبه برادران قوم قزوین **الفنون** **الفنون** عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان
الروم و الثمار و مونا هم شبا و الاثنا و اثنا عشر من اهل المذنبه و جوار المین **ترجمه** کسایتیکه
قزوین و روم و از کسایتیکه ان و مروکان شبا تراجم کسایتیکه از شبا هذ بدیشان است

دو روز لعین **الاربعین** عرفان قال رسول الله با بان مقومان من الجنان الى الدنيا
وما قال له نبي ما في شئنا قرون ما تباعد وحي اول بعد امت نبي من مبروك
بمحمد و الاسكندر **ترجمه** دو روز شنب در دنیا گشوده است اصحاب رسيدند كفت
كفت شري زين مشي كتر قرون خوانند و آن ولين موضع كابل آن نبي با آن اورده
پس او بگويد و اسكندر **ترجمه** عرفان قال رسول الله من رابطة قرون ما قد
تقرون فلان لجه ترجمه هر دو پادشاهي **ترجمه** قال النبي شهدا قرون سادات شهدا ترجمه
ومن الامار قول الصحابه و التابعين ضوا ان عليهم اجمعين قول البرالمومنين كرم الله وجهه
العام من خفا طيفي تقرون **ترجمه** هر كرا كه است با تقرون با بودن نبي فبشلت از
پشتر است **الحديث** اربعه في الدنيا من الجده الاسكندر و عسقان و عبادان و قرون
الحديث اربع عبا من روقه كوفيليت شور و من اشور قرون و هي و ضمير رباطه
و من شمشيد با كان كرم الله شهدا عند اليوم القيم **ترجمه** قرون بر خرابيت از خراب
بست هر كه انجا شيد شود روز قيامت پشندان لي كرا مي زين شهدا باشد **الحديث**
ابن دغماري من شئ با رض قرون اربعين خلوه فاوه قما عند فوه العدم لفي السبل
الاربعين خلوه خفر الله و لا با لي **ترجمه** هر كه زين قرون چهل كرم بود با زبا دست در
نرسن دشمن نبي دغمار با شد و بر آن ليري كند و پش و د و بيمن نزد كرا و در پش
مافا شئ اربعين شيد شود و كناه دارد چند انكر زين تا اندركفت خندان لي اجمع كناه
پا مرد و مبالا كند **الحديث** عمر عبد العزيز لو كان من بكيني امر الاله لالت با تقرون
ببالي رباطه فبا ما ان يستند و اما ان موت رباطها فاقبعت يوم القيمع شهدا بدر
ترجمه اگر نانت كرا انجا خلافت و ما من امور است اسلام قيام يده فوه لعل
تقرون با اتباع درا و بودي را دغماري شيد شدي با برك طبعي برومي تا بروقيت
خندان لي شيدان بر بر انجهي كو نيد بر عجمي از ميان نوري رسيد مجا و نه سده كرا
اليك نام رباط اربعين بو با تقرون ميان نوري در جواب كفت رباط اربعين بو با تقرون
احبالي ميا و نه سده كند شريك رض الله از مردی هدي رسيد ميان هديان
قرون چند است كفت تقرا چهل فرسك كفت چ كره كفت بل تقرون رفته كفت
كفت كوست مصلبت عليك چون براه درايچ رهي و دراه كواه لغز از ميان نوري با لي
باشد چون بيري برو ما رنگم و اربعين لاسع رض الله كفت مثل قرون في الارض كلف

عدن في الحيات سبع من سبع اجنح و اسكره و مني تات ما ملوا الذين يلوكم من الكفا كفت
كفا و يلتمه **فصل** و **ترجمه** در بيان كيفيت ام آن احمد ابني عبد الله كفا بانيا ن آورده
كه شرف قرون با برين او شير ساخت است و سادش او نام كرده هانا آن شري بود و در
قوين زيه صبا حده انجا نچه رودخانه نامند بر جوي آن روانت و رودخانه ابرود
برشالي و انجا اطال با رود بد است و مشهور است كذا كرا كاسره قديم كرا نچه كرا
و شستاده بود و صحراي قرون صفا كند نيسد ارلكه كاسره موضع قرون در صفا كرا
خود خلي يد با لي از اتباع خود كفت ان كس من نبي بدان كرا و كرا است كرا نام نون
بر اموضع افاد چون انجا شير كرا و كرا نون خوانند عرب معبر كرا و قرون كفتند
فصل **ترجمه** در كرا كرا نبي نبي عمارت ان بقعه كرا كرا است بخت شيرت
و كراستان برون و كرا كرا قرون است و قرون است و بسبب قرون است
معلوم شده است و مشهور است كه شيرستان قرون كرا نبي است در بيان شيرستان
ساخته در زمان كرا و كرا كرا بران كرا نبي است و نبي است انجا كرا رود
صومعه برون است و كرا كرا نون قرا نون است و كرا كرا نون و نون و نون و نون
قيصر كرا نون و كرا كرا رودخانه نون و نون و نون و نون و نون و نون
شاه برون و الا كرا نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
شري با نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
ميا خند و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
نوعاب و كرا طامعان كرا مشغول با و كرا و نون و نون و نون و نون و نون و نون
بال مشغول كرا و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
و اربهار اسكندر ي طالع جوزا از اربع بنا ران تا كرا نون و نون و نون و نون و نون
جمع از كرا نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
بجنگ ديگان نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
لكرا و اوان رده بود و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
ديگان و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
چنان رسيد و مرد شيرستان قرون شرف اسلام شرف شده و نون و نون و نون و نون
عثمان برادرش و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون

و آن حصار شهری ساخت و نامش مردم مسکون کرد و این چون دولت خلافت نبی عباسی
موسی بن همدانی حاکم و شریک در ساخت و مدینه موسی نام کرد و این
خود را در آنجا ساکن کرد و آن شهرستان اکنون داخل مکه درج و جوس است و اکنون
شهرستان مکه خوانند و ساکنان مکه که مکه و دی غنیمت بودیم در آن زمان شهرستانی و کرد آنجا بود
بناخت و ساکنان خود را در آنجا ساکن و تمام خود خوب کرد و آن شهرستان اکنون باقی است
داخل مکه و حیدر و درج و مبارک آباد خوانند چون نوبت خلافت بیرون الرشید رسید
که هر که مکه است بطرف غربی حضوره بزرگ و صفوی که مکه وقت شین صف بناخت
و بنا و بار و نهاد چنانکه هر شهرستان و زمین داخل مکه است اکنون است داخل آن بود
و متعلق آن چند مجرای و میدان وقت کرد و آنجا رشید آباد خوب باشد اما بار و میدان
بیرون مکه و فاضل انداز پیشتر منضم خواست که در آنجا عمارت باروی شرفی و زمین ساکنی بود
زمانه آن زمان در ایداد و خلفا در دست غلامان زبون بودند آن نمی برداخت تا داعی
الی الخیر بن زید بن ابراهیم فری برین ملک متولی شد و خلیفه موسی بن بوقار بجای
فرستاد موسی بر و منظر شد با روی که بیرون الرشید بنا کرده بود چنانکه محیط مدین می بود
مجال بود با تمام رساند در ربع و خمین و آیین ووران باروده هزار رسید و تمام آن
و دولت و شرف و جفت در آن زمان در شهر قزوین منجم است و در میان شهر یکی
دیگر شرف بر روی خوبت لبر و اداوری و صامقان و در شهر و جوس و بعد از آن
سال خرابی راه بار و راه بافت صاحب خلیل و اسمعیل بن جبار و ذریه فخرالدوله و در شهر
و سببین تجدید عمارت بار و کرد و در مکه جوس جفت عمارت عالی ساخت و اکنون آن
عمارت را از پیشتر نامتوضی را صاحب آباد خوانند بعد از این بی و هشت سال بسبب جنگی
که میان سالار ابراهیم مرزبان با اهل شرو و خرابی بار و راه یافت و امیر شریف ابوعلی
جعفری در سنه احدى عشره او را به آنجا امرت که بعد از این شصت و یک سال در سلطنت
ارسالک سلجوقی صاحب سعید صدرالدین محمد بن عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن ملک خراسانی در سنه
اشتی و سبعین و هشتاد و پنج تجدید عمارت کرد و در روزی بار و باجر بر آورد و شرفه از آنجا ریخت
و متولی در این عمارت نام سعید جمال الدین ابو یوسف الرازی بود در وقت متولی آن بار و عمارت
و اکنون در آن اطلال یافت و توفیق آن خیر حق تعالی که خواهد داد الله **فصل چهارم**
در ذکر فتح آن و اسلام اهل آن قصبه در آنجا بعد از آنکه کور است که قزوین بر این قاصد

و زینعلین الطائی فتح کرده در زمان امیرالمؤمنین عمرو در آنوقت حصار شهرستان بنا کرد
بود مردم آنجا با مسلمانان جنگ میکردند بعد از آنجا با مسلمانان پیغام فرستادند که
مسلمان شوید یا غیر قیسو لکن ایشان بر سر بار و بار ازین کشفند مسلمان شوید
نخبر رسیدیم پس او که سن که ما بریم مسلمانان راه آوردنی بر ایشان بستند و ایشان
بصلح دادند و اطهار مسلمان کردند و بعد از آنجا مسلمانان شهریان با مسخرات و کفری
لشکر و دیگر از اسلام و صحبت ابو عبدالرحمن الحارثی پا شدند و از مسخر کردنم در علمه
عزیز و بنیان این نوبت اسلام بعد قبول کردند و در کار دین اسلام و طاعت یافت
عظیم نمودند و در حده عالی یافتند چون مذاهب پیدا شد اندکی خنی شیعی شدند و هر دو قوم
و تخرید اند و دیگر مجرات شافعی شدند و سعد و دی چندا نبود و در آنجا اند و هیچ طبع
مذهب دیگر نیست شرفی و زمین حاجب فخران عمر است و حاجب دینی خراسانی و نواحی
و فخران عزیز و زمین بجزیل طائی فتح کرده در زمان امیرالمؤمنین عمر **فصل پنجم از باب ششم**
در ذکر نواحی و رودخانهها و قنات و مقابر و مساجد آنجا **نواحی** آنجا بیرون الرشید قزوین
شهرستان شایر است و بعضی شیبی که داخل میدان بود و ناحیه ابر و در آن زمان
که داخل ابر بود از اولایت قزوین بود و جفت آنکه کوههای قزوین افاده داخل قزوین کرد این
قزوین که شد بعد از بیرون الرشید حکام آنجا اولایت توضیح در تصرف خود گرفتند چون موسی
بوقار روی قزوین ساخت مردم را از اطراف بار و در مکه آنجا ساکن کرد و اکثر عظم
این نواحی بار و داخل قزوین کرد این ناحیه شهر او قبا و برجی از روی و حرقانین و حرو و مغلی
میدان و طالقان و حاجب سج و قصر الرادین و پیشکله رده از دیلمان مغز و کرد و داخل قزوین
کرد این که از آنجا بر آن زمان و مقیم اولایت قزوین و در حضرت خلفا صاحب حسرت بود و می نمود
و توسط کردند آنکه قبا و برجی باری و حرقانین که از رنده و دیگر داخل قزوین باشد چون
چغفران سید ابرو و رتجان و طارین و رود بار و دیلمان و حرقان و حسان و حسان
و در بار و دو کاغذ کمان هر طرف آن داخل قزوین کردند و در حوض و صکوک قدیمهاست که کور
نوشته چون دولت بنویسید و حکومت با قبا ریان و او اند ساوه و او زواره و هر دو بار
منضاف کردند و نواحی خوانند مردم نواحی قزوین این شهر و بعضی شیبی ابر و دسیمی باشند
و مردم ناحیه شایر است و معنی و دیگر نواحی شافعی مذنب شده آن فخران و در شهر مسخر
مردکی باشد و تمامت مذاهب در مذنب خود و قبا سلب **ارو کاتب** رودخانههای آنجا

از رفیق و امکنده دادار آهزنستان و اول بنا جاری باشد و در کما چون چمن
بسیروانه سبب و دو خانه است اول شوب پنج در میان شهر میکند و وقت باشد
از آن خوف بودت کندین رودخانه شرف است که باغات داخل شهر و باغات خارج
بطرف غربی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی بر روی جوق و امیر و اوقیان بر سر میکنند
دوم شوب از آنک باغات داخل شهر و باغات خارج بطرف شرقی و بعضی اطراف شمالی و
جنوبی بر روی پنج و دو حصار است و در این سراب میکنند شوب زیاده با
بعضی بر روی جوق خارج شهر در آن سگی کنند چنانچه شوب بنا بر روی و مقنون آن
باغات خند نبرین رود و آن خندیدان و دوی شوب و از باغات شهر جداست و دیگر
خند متصل دیگر است و در شهر چون کمری و بسا خند است که در مفر ساسی خند بر
باشند چندی شفت کام و در میان باغات آن پنج زمین و مزرعی نیت و اما متمدن ماط
راضی مرغ الدجده آورده است که آب این رودخانه بنا بر آب گرم است الا علی لا اله الا
الله صیاحت و آنچه اصلاح میجاست کرده اند و بنا و بناده مساحت که در باستان
کرده اند هرگاه که خواهند شرف جوق تو اند کردن و این بجاست کرده اند و بعد امیر ایاس
برادر اسمعیل سامانی وضع کرد و چشم شوب باک تراجم و منا و بنیت در آنچند سال بنا نهادند
امیر و آنرا **ماقوان** که بزبان آن پروان کار زبانه کنان که ملک سعید افشارالدین بنی
اخراج کرد و باغ هم بر چو باک خود و هند که تمام سبب است و هیچ یکی نیست اول در قرون
کار نژوده است و آب از جا بخورد و اندو جا به آنجا زیاد است و زود و در حیره بن السبع
ما که فرمود سلطان محمود بن بگین قزوین نیز بود و او کار نیز بر پروان آورد چنانکه با کنگر
بر سید کنون مطوس است دوم طیفوری بر کنگر پنج امیر جمال الدین طیفور را خارج کرده و آنرا
دو حصار است یکی طغانی و هم طغانی سیم کار نژود داری بر کنگر چهارم سیدی بر کنگر
نجم خانوئی بر کنگر حصاران و در این سلطان خانب سلطان السب اسلان سلجوقی
کرد که نژود قزوین در حصار اجناس بود و او بر خند که انجاری و بر ظاهر شهر نژود که در ایلی
قزوین آب و فانیگر و خند است و خند از او نامس کند که کار نیز پروان آورد و او را
چرخ زمان و پیش فکر کرد که چون او در رضا بیست که بدست خود و ک میسید و شرف
ماند اول استن و هیچ کنگر او فداست دریافت و کتس چرخ پرا بهین زمانست بدان
باشد که در آن بنا شست و در سید هم که شمارا نامس است و بسبب چرخ کردن ایند و قو

موقوف داشته تقریرا بیکردن با قبول مقرون کرد و ایشان بخرد و همت و همتا و منف
شدند و انما سار کنگر شد و انما سار و انما سار و انما سار و انما سار و انما سار
کرد و بعد از عید ششم خاتمی با کنگر شرف جاربت و در شهر کنون بر آنست در این
نامرعی و ای خند کرد و شوب شرفه انجیر اجماع حاجی امیر حاج حسین قزوینی
سلطان مغول بن اسلان سلجوقی پروان آورد و شوب یکی کنگر است امیر و در ای ملک سعید
امام الدین علی افشاری پروان آورد آب این کار نیز با خند خوردن و تخمین و حصار است
باشد باغات و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب
اما مغلطاشا همی طغانی بعضی بعضی شوبت صحن بزرگ از امیر پاره کسی ساخت و بین سبب
هر کوسه هر که ساخت بدو باز خواند و اولاد آنکس بنام خواند و صحن کوچک بطرف شرقی
مقصود و شوبت نصف کوسه که پروان از شد ساخت و صحن کوچک بطرف شرقی مقصود
که در مغلطاشا بین شوبت عید الحیا بن تمام ساخت و مقصود که پروان متصل است
قبل از آنکه شرفه ای ساخت در شرفه ای و در شرفه ای و در شرفه ای و در شرفه ای
خراب شده بود و بعد سعید افشار الدین و لقا که لقا از آن امر است کرد و بهوی و دیگر
شرقی و اگر طغانی روی مسجد جدید کرد و بهوی که بر طرف شمالت ملک نظر الدین
بن شرفه ای در ساخت در شرفه ای و در این و حصار جامع اصحاب امام اعظم ابوحنیفه
زاد خراسانی ساخت ملک نظر الدین الباسون سرای عینی نصرانی بود و در آن
تا بزرگ شد و بوی بزرگ در حصار دین خنی ساخت مسجد اکبار و در حصار بنی سبب
تقی مسجد کرد که نژود اولی و در حصار بنی امام اسلام اول نماز جمع آنجا که در دینی
اهل سینه تصور کند در عید میسید در آن مسجد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را عتس کرده باشند
و در آن مسجد سره میز آن نماز ساجد قید است که نژود پیش از اسلام آنسکه بود و مسجد را
مراد نامی ساخته بود صاحب سعید افشار الدین سلجوقی طغانی را از آنچند عمارت کرد
مسجد طغانی با دقاضی طغانی ساخته بود صاحب سعید افشار الدین احمد خاندانی از آنچند
کرد مسجد فاضلی اسمعیل باکی بر مغلطاشا سلطان مسجد داد و بعد پنج مسجد در شرفه ای سازا
و کتس مسجد سر راه کورستان خند قریب الصیفی مسجد زو یک حوض فیاضی حوالی خاقان نظام الدین
و این ساجد مقام اولیا بزرگ بوده است و پیشتر در آنجا نماز بود و بسیار بزرگان آنجا
سیده و پسران آنرا بن ساجد بسیار است اما آنچه بزرگ و وصول قدم اولیا بدانجا شوبت

نکوزیت که ایراد قضا **امغار** که کورستان نام آن نام داخل شد است و تبر آن کثرت برکت بود
شرقی آن خطری و غربی محل ارداق و شمالی محل شکرستان و جنوبی باروی شرو و آرا گنبد خوانند
کبرئیتی چنانکه با خود کوربری و در مقبره طرف ارداق نزدیک رودخانه کورستان از آن یکی ایضا
و در مقبره مشدید از آن پیش علی بن موسی الرضا و غایت آن پسر در دو سالگی بود و کونین چنین
نام داشته و در آن مقبره کوربان ماجده شده و نیز الساج و شیخ ابراهیم سید بر وی و شیخ احتشام
و خوابه ابو کرشادان و شیخ نورالدین کیل و شیخ جمال الدین عین الزمان و خوابه نام الدین شیخ
و مولانا نجم الدین عبدالنصار و بسیاری از کبار اهل علم است و مشید نام رسیده بر طرف جنوب
امام جمال الدین ابوی زهری بر طرف سیاه تر نسبت مرقی کونیدر که بعد از در میان آن مذکور
حاجت خوابه حاجت وروا باشد و در موضع در شکرستان بسیاری از آثار است و اخبار رسیده
و در اول مقبره کورانی قزوینی است که شیخ علیک از احوال و حکایت کرد که یکبار شیخ زینت
انجام با او همراه شده علیک از همرازی او اعراض نمود و گفت نوطاف صحبت من نیازی گفت اگر
نوفعی نباشد طاقت آورم و شیخ علیک را عادت بود که از قزوین نماند و اظهار نگرانی و از غلبه
ناگردد در حاجت چنین چون و انداخته بخوان نیز اطفال میکرد و علیک شجیب شبا و گفته که
بجزی از مشغول بودن بخدا دارد و او در راه خدا بجزی نیست و هرگز مشغولت بخدا نیست
و از همه شغل با شدای علیک را از مشغول بودن بخدا بازدار و جولا فی قزوینی در غلبه او بود که
شیخ علیک را طامع ادای استقبال بجا کرد چون او را بدید گفت ای علیک معبود و زرا
نواشیخ علیک شجیب شبا چه علیک اظهار کرد و او نگر و ناگوار عجزی قزوینی بود که علیک را طامع
بوقت دخول فافک علیک نظر او بود و آن گفته منظر ما بشک که او نیز بخواست علیک دیگر بخدا
او رفت و اظهار کرد چون کرد در حاجت بجز چنین چون بدر قزوین رسیده شیخ علیک شاق
چون رسید بگفت و از او جدا شد شیخ علیک بر در و از ما در او را در کفشان او از علیک پیوست
علیک از نشان نماند پرسید و آنها رفت جو آن گفت خدا با چون تیر ترا آشکارا کردی مرا که
فرست و هاشم بجزی بوست و دیگر مقبره محمد جو سوخته آنجا که شیخ علیک قزوینی است
مقبره موضعی است که از مقبره الشهدا خوانند و عا در آن موضع منجاب کرده و دیگر مقبره و حلال
بسیاری است و خوابه فوسند و دیگر مقبره و محل مسجد در آنجا مقابر را عظم سادات و پیشانی است
آنرا که علیک خوانند و عا در آنجا اجابت باشد و جیت آن قزوین در اول خید شکرستان بود و حاج
شکرستان مقبره ساخته بود و در آن بارو کشیدند و آن مشید شکرستان داخل بارو شده مقبره با شکر

داخل شکرستان شد و بچند جای با نه پیران ازین مقبره با در مسجد جامع و دیگر مساجد و سارک
خانقاهات تجمیرا که راست و امام سعید الدین با همی گفته اند وضع مقابر در مساجد مطهر
و در سابق همزرات شکر که بسیار است یکی مشید است در آنجا مسجدی در آنجا مسجدی در آنجا مسجدی
صفا راست و کورانی شکر که است نزدیک دریند و اشفاق و انوار است اجتناب نام است
و نظر کشنده شکر است و به پستان مشید شکر که است و این همزرات شکر
معلوم شد که آنجا که در امیر کانت **فصل ششم** در ذکر صحابه و تابعین بود
معصوم رضوان علیه السلام و علمای و مشایخ رحمهم الله و زرا و خواقین و امر و اکابر کثیر
رسیدند **فصل هفتم** در بیان غارب رضی الله عنه مشیرا کرده شد که شیخ قزوین او کرده و از
شکر که با او بود نسبت بسیاری در قزوین تمام کرده اند از نقل شیخ علما از ترک و روایت
بودند که کورستان بسیاری از خطبه ولایت غارب نامند **ذکر** زید الجبل الطائی در فتح قزوین صحابه
برابر غارب بود سعید بن جابر الماسوی از قبله الدین مقبره در راه درستی عثمان بود و او
بود سلمان فارسی و اسلمان و اسلمان و اسلمان از غیر خود اندی بوقت غزو و بلی قزوین رسیده
نعمان بن مهران المزی بوقت استقرار علی در عراق و بلی قزوین رسیده ابو هریره دوسی
بوقت غزو و بلی قزوین سعید سلمان بن سعد الهجری بوقت غزو و بلی قزوین رسیده که
بن حشره و هو بود و جانه الانصاری او کسی از سلمانان که والی دشتی بود و با د بلی علیک که
اوست **سرای اهل ابراهیم** بر ابراهیم بن زید النضی و اویس قرنی بوقت که سحر و بلی قزوین
رسیدند سعید بن جبرین شام از شام بیرون آمد و با عین است بوقتی که از حجاج متواری بود
بقزوین رسید و یکسب در مسجد توب بود که گفت تسبیح عباد المسجدین آن تذکره اسئل لینی بوزه
ربیع بن حاتم الکو فی اقبل برضی علی و الی قزوین بود و سماک بن محبوب الاسدی و سماک بن
العسی این هر دو سماک با سماک بن حشره بوقت غزو و بلی قزوین سید و امیر المومنین
در حقیقت گفت با رک الدقیق العم اسمکت بهم الاسلام و ایدهم سمعهم علیه الاسدی الکو
مرویت که بوقت که بفرزین آمد اسبج چهار هزار و بنا قیمت کرده و در عیش به هزار و
تمامت لباسش پاره و از ده هزار درم سهر بن جوست اشعری بوقت حشره و بلی قزوین
انف بن قیس بوقت حشره و بلی قزوین رسیده بجزین خود را اسدی بوقت حشره و بلی
مصابح برابن غارب بود و با فرزند آن خود را حیدر شیبی ساکن شد و فرزندانش
صاحب المارک و اسباب شد و بعضی خطبای ولایت که اسدی اند از آن نقل بخبر

بن زید العاصی و عبد الرحمن بن زید النخعی و عبد البر بن خلف المدائنی وقت غزو دلم قزوین آمدند
قطر بن راه و دو نوبت قزوین آمد یکی والی و یکی خاری کثیره بن شهاب الحارثی در غزو دوم
قزوین آمد و فتح کرد و بعد از آن نفران بحر خراب و الی شد محمد بن حرم مطهر العرشى بنویشتند
بر سر او وقت غزای قزوین آمد محمد بن حجاج یوسف ثقفی از قبل مدروالی قزوین بود و نامه
العاصی و فرسخ قزوین مصاحب برادر بن فارس بود. زید بن کسان السکری کوفی قزوین
آمد و آنها را ستمند و اورا نسل مغرب و از اول حدیث **و من المله و المله** بن موسی الرضا شویکی
قزوین آمد و در سرای داد و بن عیسی غازی زول کرد او را پسری دو ساله بود و آنها ستمی
شدند و مشهور است تمدی عباسی وقت غزای قزوین آمد و الهادی موسی بن المهدی
بگنوبت با پدر قزوین آمد بگنوبت و گریه ساخت آمد و بر بالائی پشت و والی بنا کرد
رجاء و اول قزوین میادست کرد و او را خوش آمد و برید بگنوبت بنو و آنها شتر سالی کرد
چنانکه ذکر رفت و هر دو را رسید بگنوبت با پدر قزوین آمد و بگنوبت در خلاف وقت
از بعد از آن زمان قزوین بود اول قزوین پیش و رفتند و از آن وقت طلحه بن قزوین مدحون
برعاشان و اهل شد برایشان جهت آورد و در عمارت بار و بزرگ کرد ایندین ساختی
و خارج از ایشان برداشت و از اطلاق دیوان که در دست آنها بود و در حاشیایان قرار کرد
و مشوره او سوار شد بنی بزم المدالرحمن الرحیم بنو اکتا بر محمد السهره بن الرشید لایل
قزوین نکر رفتن الی امیر المومنین مکان لغز که قزوین المد و وایا نکر من الموند فی اعدا ال
و ارتباط الخیل و جاد من را که من اعدا المدالبر و ان امیر المومنین هراتو فی یکیم
الارضی و البساطین و غیره ما سحری علیه الخراج فرخ حکم و کت و سالتهم امیر المومنین الفاد
ذکرتکم و الاصلاح فاجابکم الیه رای فی الاصلان الیکم و انقوبه لکم علی جهاد و کما امرنا
فلیندوه و لا یعدوا لجزیره و لا یصل علی نف فی محال قدر امیر المومنین سیدنا و کتب اسمعیل بن
السلخ دی همدانه تسع و ثمانین و نامه امیر المومنین مامون با پدر خود هر دو را رسید
امیر محمد بن عبدالمحسن بن حسین بن مرتضی علی خا لم و زمانه وقت بود و اگر علماء زمان او را با
زیر بود او را هم هر دو را رسید بولایت دیان که تحت پرستان پادشاه آنها هر دو را
بند بر فضل بن یحیی برمی و زور و قضا و بنی است بر آنکه یحیی بنده اوست و مشهور کرد
و در تحت فضل بن یحیی بر یکی کستان فرسا و وجهی بر صورت آن تحت کوهی دادند حسان
ناچار او را بر و چون یحیی قزوین رسید معلوم کرد که کوان جمعی قزوینی بودند که گفت با الخیر

قزوین لایح الکهنه سبب دعای و فرخ و سبب ان با هم اتفاقا فی ساند **و من الشایع و العاصی**
ابراهیم شیبیری قزوین آمد و در او بود تا وفات کرد ابراهیم ادم و ابراهیم خواص
در وقت سلوک قزوین آمد احمد بن محمد غازی و وقت قزوین آمد و در دوم نوبت آنها
معام کرد تا ستمی شد تا تمام صمغیان ثوری وقت سلوک قزوین آمد شمس بن یحیی وقت
سلوک قزوین آمد و کت سید اراج ما تبار قزوین نیست مدتی در دستون بود و اسناد
ابو القاسم قسری مصاحب سلطان طغرل یک سلمی فی رسید ابو کبلا هران نوری در سنه
ثمان و عشرين و ثمانی قزوین آمد یحیی صا درازی قزوین آمد و تا ندند و زول کرد و غلو
گفت و فرغ و سماع کرد **و من الملوک** از فضل بن یحیی بر یکی جهت قسری بن عبد العلوی قزوینی
آمد او را از دیان پروان آورد و بنیاد برد بن محمد البیانی وزیر عراق و خواهر پسر
بودی همی که مشوری که هر دو را رسید داد او که هر دو را رسید چند بده زور بود و از آن
قزوین صرف کند اتفاقا و اول قزوین را وقت برید بود که آنکه جهت خود قبول نکردند تا
زیر خانه خود را بنیاد کند و میکشند الی سلطان زادها نامه را نو چند شتر زور بنا کبار
بر سر راه افاده بود و در چکن این اوقات شکر و نامه اسلام اتفاق کردند و این مستطاب
خریدند و وقت کرد و در دفعه شیبی است اسمعیل بن احمد سامانی در طلب محمد بن هریر
نظاره قزوین زول کرد و وقت حصار بود و چون آنکه قطع یک آدمی از لشکر او در هیچ ضریب
نیرفت و هیچ چیزی باقی نماند از بار بصلیاح احتمال انجام شد الساس با در اسمعیل
سامانی در سنه ثمان و عین و ثمانین و الی قزوین بود این العید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین فریر
رکن الدود در سنه ثمان و عین و ثمانی جهت قسری که واقع شده بود قزوین آمد و بچای است
الفرق و بن هزار هزار و دو بستان در مدینه و آنرا مال القادیب نام نهاد اسمعیل بن
الصاحب چند کت قزوین رسید است و آنها تعلقات و است سلطان طغرل البک سلجوقی
وقت فتح بلاد قزوین رسیده و سفر کرد سلطان ملکشا بود وقت عطا لامات قزوین رسید
چون ایشان را از دست ملا حده منزع یافت غلام مراده خود عطا الد و لتوزان بن القسری
حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و تعلقات آنها در دایه آنها شمس بن یحیی شمس بن سلطان محمد بن
ملکشا بود وقت توجه تا نایع با برادرش بر کیا قزوین آمد سلطان طغرل بن محمد وقت
خراسان قزوین رسید و در شمس سلطان مسعود وقت شمس قلع ملا حده قزوین آمد و
شیخ ناگردد با کت برادر مراده امیر سلطان اسلان شاه بن طغرل مدتی در قزوین بود و قطع

قاهره آنچنان پاک کرد و با سلطان کتایب موسوم شد پیش سلطان غفرل بکرات قزوین رفت
تا پنج با تاج فتح و غفرل سلطان و غیره مواز نشاء بخش خان بوقت قلع دیلمان قزوین آمد
پیش سلطان محب بوقت نماز استیلا قزوین آمد و سجا نخرالین که بخان کوه بود نزل کرد
و اهل قزوین او را بچرخ برد و در بازار نمودن کرد و از او کار قزوین پرسید و سر اسرا را بچرخ
فراخ ساندید و از آن ما اصاب آن چند که در سر اسرا در تاشای باغ و بیابان
ایر قبا شد تا یکباره چه کسی ناسند اما بک سعید بن زنجی سلمی بوقت آنکه انوار نشاء
خلاص شد قزوین آمد و در آنجا آمد و الدین احمد را که فی جملہ اوق نزول کرد خطی خطی بود و
ناکافی کرد و او را نیشاخت و نیز خود را ظاهر بیکر دهنده است سنده که در جاکه آنک
خبر شد با وجود چون نایب سر اسرای با زرسید او را دعوت کرد و در مقابل آن یک
فراوان فرمود و در **سومین** آنکه کوه لا کوهان بوقت استیلا قلع طاحه قزوین آمد
حاکم سلم استقام فرمود پیش سلطان خان و اسرا و ارکان دولت قزوین
آمد و بجهت در آنجا نعلبند سلطان را الدین محمد ری نزل کرد و هر چه بحتاج ایشان بود بک
انچه را الدین از خود داد و اگر کسی بد نظر پیدا حد خان و کجا تو خان و غفران خان و او
سلطان و بوسید با دغان همه بکرات بجد و قزوین عبور کرد و اگر اسرا بزرگ قوم
بارت قزوین نزل کردند که زمانست طولی دارد **فصل چهارم** در ذکر حکم قزوین
در عهد کاسره که ساستان شایری امرا ایشان حاکم بود دنی و مقامشان در سر و
زستان بری بود چون رایات اسلام در اقطار عالم شایع شد و اهل آنجا شرف اسلام
گشتند از قبل عرضی آمد ابو دجان سهاک بن حرشه الانصاری و کثیر بن سحاب الحارثی و الی
بودند و در عهد عثمان رضی الله عنده از قبل برادر ما در پیش لید بن عقبه سعید بن العاص الاموی
حاکم گشت و در زمان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر مع بن النخعی الکوفی و ابو العریف الایوبی
بن سراجیل الهندی و عیبه بن عمر و السمانی و فرط بن ارطاه و الی بودند یکی بعد از دیگری چون
دولت بنی امیه رسید و حجاج بن یوسف الثقفی از قبل ایشان حاکم اگر اسرا را شد پیشتر محمد
بن ثمر بود چون جای حجاج برید بن مطلب دادند و بعد از او بقیه بن مسلم و بعد از او بنی
سارکان ایشان و لاه قزوین بودند و چون دولت بنی عباس سید وزارت برآمدند
شد عراق و خراسان بدیشان مخصوص بود و بعد از ایشان بعلی بن صبیح بن و بعد از او
بطاهر بن علی که کثرت چرخن و الی از قبل ایشان بودی و بر چند کاه یکی آمدی که زمانست طولی

دار چون بوقت خلافت به خصم بیرون الرشید رسید حال غلب و بالمد و تسلط ایشان
قزوین بیع و اسرا نید نگفتا هم هفت اندازن بن فیس است که دیلمان بدین
و دیزین و سمنان مانند اگر ایشان قزوین سخن کند زین برود باشد که از سر سرین
سر بر او و نجات لغات خاطر ما احوال آن قید آنرا از تصرف حکام عراق و خراسان غرض
کرد و جاسر در مدینه خرد و له ابو منصور کوفی از تخم حزن برید ریاحی با مارت لشکر مدین
درنده و خشرین و مابن او و فرزندان او را لقب همه خرد و له بود و نام و کتبت تفاوت
قرب و دلبت سال بدان قیام نمودند در اول حبس و شت سال بک خفا حاکم بودند
چون داعی الی التحریک بنید الباقری درنده احدی و همین مابن بر اکثر عراق و عجم مسند
دو سال لغزان و حاکم بود چون موسی بن جعفر حکم خرد و له او را از این بگفت و ور کرد
سی و شت سال بک خفا حاکم بود چون سامانیان با قزاقان و قزاقان را بر انداختند
بر بختان و ما زندان و بعضی عراق نیز متولی شدند دو سال ایلیاس بن احمد سامانی
والی بود درنده اربع و همین مابن بک خفا ایالت بدو از دهم بدین خرد و له بود
تعلق گرفت بیست و هفت سال حکم کرد چون در ایلمند احدی عشر و طما بر اکثر
پادشاه شدند دو سال در عهد ایشان حاکم بود و در اکثر نشاء و اسلم که خفا و پادشاهان
در حق ایشان صادر فرموده اند موجود است چون درنده احدی و خشرین و اربما
محمود بن سبکتگین محمد البرکنت عراق نیز متولی شدند بدین خرد و له ایلی منصور در گند
پیشتر الی نصیر بلوغ نرسیده بود و بکار ایالت شایسته نکار راسی بدین ایالت قزوین
کرد و این بخت را استیفا فرمود از آن وقت باز متوفیان غنوب شدند در وقت دیانت
اهل قزوین در مرتبه علی بود و اگر القوم سبب خوردی و سحاب الذخوه بودند بدین سبب
چرخ حاکم برایشان اظواهر توالی کردی که رستی فکر کرد و گفت من شما طبع بسیار
بجست من یک شخم مرغ پاره و بدین آزار تیار دارم که ایان حاصل شوند و مرا از ایشان
فقیر و خری باشد چنان که در آنچه تمامت بصدقه را بنا بری جمع شد گفت من خوالی بدیم
و از آن سندن شما ان شدم شما چنان بصدقه را بجا خود برید هر یک یکی بر دند و بک
که از آن و که ام است این از آن و او از آن این مرد و لغمه مشبه در خلق بکمان رفتند
دست بظلم در کرد و عای ایشان در حق و سحاب نبود جمال فراوان بر او برین سبب
و چند ماه و الی بود بعد از او حمزه السبع را که حاکم قزوین بود ایالت قزوین فرمودند دو سال

حکم کردند از او با بر شریف بود علی محمد جعفری جو الدین و او صاحب شرف تمام بود و او در
تربت شصت سال حاکم بودند و آخرین ایشان محمد المعالی ذو العادات بود علی شرف شاه پنج
برین محمد جعفری بود و او را دستک عظیم بود است پند بهای نواحی و با خاتمه
و مشغولت شرف ملک او و اتباع او بود و محمول املاک او بر سال بمصد و شصت هزار شش
بوده و راست بخش برود شصت من آن و صد و پست من گوشت بزین قزوین بوده
و او چون نعت و افروخ فراوان لباس فاخر پوشیدی و فانی او است اربع و پنجاه
و اربعمائة از او یک دختر خواندین همه املاک و اسباب در دست او تلف شده و او بعد از آن
قبوت محتاج شد و مردم در حق او تصدق انعام کردند در گذشت برابر با بیروت و اسباب
نعت او بیست و شش مال بیکجا بود در نظر آوردن و اسباب و بنای دینی غره نمودن و در
راه غنی گوشتن بمال غره سببش و بزنگانی شاد که مال آب روان است زندگانی
بد از او عباد الله در روزان الفقهت غلام زاده سلطان ملکنا سلجوقی و الی قزوین
پس از او پیش الفقهت صدی آن شغل بود و او ایشان پنجاه و یکسال حاکم بودند و چون
پشروا قاتلان سلاطین مشغول بود مذی ملوکشان نام بر خوارتاش کنیز همان خدیو
بود و او در قزوین و هم در مکه چتر و زمان اما خبر بسیار است و فانی نام خوارتاش
شد شصت و هفتاد و پنج سال نام او خوارتاش است و در کشت اشغال دیوانی کرد و بعد از آن
ایشان بود الفقهت بن توران در گذشت اندر قزوین در آنجا فرقه و اناس و الی
مستقی طبع غلام بود بر نقش باز در آن حکومت و ایالت قزوین فرستاد در دست خدیو شریف
و فرزندش صد و شانزده سال حاکم بودند املاک و اسباب فراوان برایشان جمع شد
آخرین ایشان ملک ناصر الدین بن مظفر الدین السابغون بن برنقش باز در او بود
دولت بود و مشغول سید بکر برین ملک و آن ملک سعید فتحا ولد بن محمد افشاری حاکم شد
اصدی و حسین و شاد او و برادرش ملک سعید امام الدین محمدی طلب راه است و بعد از
حکومت کرد و در حقی که اخوان فابین ملک است و محبت و هم ملاحه امیر مردم کنیزان
قزوین داد و ستی حاکم بود در زمان او گنای آن در شصت و سبعین و هشتاد و یک حکومت بسیار
سید حسام الدین امیر شیرازی و نحو اجیر الدین سنوئی تعلق گرفت بکفر برین اتفاقا نان شد
سال حاکم بود باز افشاریان تعلق گرفت و تا آخر عهد او بجا بود سلطان انکرا و فانی
حاکم بود در راه او عهد او سعید بهادر خان بنواب مادر پشش قانون منظر کتبخانای

خاتون در وجه افتراجات اردوی و تعویض نعت **فصل ششم** از **باب ششم** در ذکر قبا قزوین
و بزنگانی که از ایشان فانی اندر اصل قبا بل شفا پشتر از عرب است بوقت آنکه موسی بن یوسف
باروی قزوین بکشد شهری بزرگ شد که کجای بعضی مردم از ولایات با شفا نقل کردند و بعضی
نحو در غیب نمودند نقل ایشان بر قید گشت و بعضی قبا بل که در اصل شهر شارسران نام بود
بوده و خدیو گنای شارسران بکرامت به جای پدا شده نقل او را بد و باز خوانده و چنگل گشته
فصل هفتم شریف ترین جای جهان سادات اندو سادات قزوین بزبور و روح و تقوی
و علو ادب و قطع طمع متعالی اند و در ویش و نو انکرا ایشان از طبع دیگران مجتهد باشند و در حکم
در ایشان نیت و ارکسب خود خورند و سادات بزرگ متعجب اند و در ایشان بوده
چون سعید رضا و سیحان الدین الحسنی النقیباز که بر فقا زمان خود بود و قتی
و بریزکار و مقبول عند الخاصر العام و املاک بسیار داشت از نقل و نیت و سید خلیل
احمد که در این زمان قنات کرد سعید عاقل فاضل بود در مجالس شریک با شیخ جمال الدین کبیر
و اکبرین و بنات ایشان منق و بریزکار باشند و از دست صاحب مجتهد و در این زمان ایشان
مرضی اعظم قضی القضاة و الحکام حسین الشریع و الاحکام سعید المذو الدین محمد الحسنی قاضی
دار الملک سلطانیه و قومان قزوین و اهر و ریحان و طارمین است و متابع مذنب عام
شاهی و در قطع خصای از جاده شرح تجا و نمیکند **منیر العلامه** و **الاکام** قزوین پشتر صاحب علم
تفسیر و حدیث و تفسیر و در و در طاعت و عبادت در دعای داشته و در علوم که در این زمان
باشد شرح کرده و در کار دین و تقوی مذنب خود نیت بوده و او که بر این تبه و جا
علم ایشان و بعضی بوزارت رسیده **افشاریان** اصل ایشان افشار الدین محمد بگری بود از نسل
امیر المومنین ابو بکر صدیق و او مردی دانمند و متقی بود پیش امام سعید محمد بن محمد شیبوی
تجلیل کرد و بقدر متانت از خدا و او ملک سعید افشار محمد بن ابو نصیاب شواه و محمد
دولت مشغول از بزرگترین کار قزوین گشت و او ملکی عاقل عادل صاحب عزم بود و در نظر
دیوانی مدبر المثل و در تحصیل خط و زبان مشغول و ترکی سبلیخ نمود و قول او مشغول از نفعی قاطع
باشد و کتاب تکلیف و دست سازبان مشغول و کتاب سبب با زبان ترکی نقل کرد و الفی در و
داختری داده است در زمان او گنای فانی بجزرت رفت مشکوفا آن و برادران و همکاران
و خوشایندش پناه تعلیم کردند چون دولت مشکوفا آن رسید پیش و مرتبه و جای نام یافت
و حاکم قومان قزوین شد و حکومت آن بود که او کرد مال و ملک فراوان بر او جمع شد و علمای

ساخته و در سن شصت و سه سالگی در گذشت برادرش کجای او مرتب بلند شد و ملک سلیمان
الدین بی بی طلب بشاه در اوایل کجای که نونان قزوین بعد از آن بر تاس عراق هجوم کرد و ملک
پتیا س جیکر و چاک که از تبریز بزرگ اقصی عراق است ششتر شهاب در ملک خود زول کردی و کجا
عراق که در خراسان بود و در آنجا ملک ماک و خور دندی و اور طاعت و عبادت در جلال
داشت و هرگز از کجای نبود در آخر عمر قریب ده سال در عراق عرب نیز حکم شد برادر بزرگش
عماد الدین محمود که با نذران بود در درویشگری کنان الدین محمد که کرجیان بود برادر بزرگش
رضی الدین با حکم دیار بکر بود بعد از آن به برادران بنجد و ملک تاس نام الدین در بیع انار
سجانه در گذشت و با جماعت مدحون شد بعد از او دو سال بعد امارت و اسباب در دست و اثر
ایشان هیچ نما نداشتند تا قیوم ملک رضی الدین با او پیشتر عماد الدین اسماعیل شهاب خوب دارد
بازدان او ایشان در بخش بازدار است و او ظلم متفق علی غلبه بود و حکم طایفه کجاست قزوین
و مظهر الدین لقب یافت و بدین سبب قیوم را مظهر بن نیز خوانند نسل نسل کلام قزوین
بودند و امارت بسیار داشتند کون در قیوم نکلومت مانده است و اسباب **بشاران**
مردانی قبول بودند از ایشان خواجیر الدین صاحب نعت بود با صاحبان با قوی فوجی
معامله کردی کنون قیوم عمل می اندازد **مالان** و نشان برغان الدین بود از قبل از این
احمد بن شهاب و کجای قان رفت و بعضی و افراد پسران او پادشاه شاهی شدند و مرتبند
کردند از ایشان در تبریز مظهر اند **مظفان** نسل ایشان از نخل خود ده خفی است که در عهد
حاکم اعراب بود در ایشان مردم عالم ترین بوده اند چون امام مجازی بن عبد الوفا **طیلب**
ایشان نخلبای خیفه اند و بعضی عمل می شه **حلا و بان** اصل ایشان از شهر حلوان است مردی بسیار
جاه و عملی شده اند از ایشان شمس الدین ابوالحسین بن عبد ادریس در مدنی و الی ری بود و
و افراد است **ماله بان** اصلشان از نسل غلام الدین و لید و شعب اندکی از کیلان هومن است
فوز الدین کبیر مولانا شیخ الاسلام سعد الدین شلیخ از ایشان بود و آنکه در تصوف و
عالی و شریف و در آنجا آن اندازه ایشان صاحب معبد خود اجداد الدین احمد طایفه
چهار سال در ملک شیران وزارت کرد و بعد در جهان مشوب شد تا زمان خود بود در جای
عشرین جیب سبب و تسعین و سمانه نیکو خوانان درجه شهادت یافت و در آنجا و کجا
گفتند **شهر کاف** الفی کجاست از راه جیب در حصن کبیر اندر وقت چاشت صد
دین احمد و زشرق و غرب آنکه در عالم نظیر خود داشت بر براق یکجای سوی خلد خت

دخست و عالم فانی گذشت برادرش مولانا سعید قطب الدین قاضی القضاة ابراهان بود
جهان مشوب برود و برادران کرم و کریم جهان بودند بر ایشان لایزال در کجا تو حیدرتی و بی
قطب الدین مولانا مظهر قاضی القضاة مظهر الدین شاه زیدت قضاة فاضل قزوین است و لایق
قاضی شریف رود و در بنی مانی و علی تمام در **قطب الدین** اصلشان از نسل شهاب بن عثمان است
علمای متقی و نخلبای شاهی قزوین بر ایشان تعلق دارد از ایشان نخلبای فاضل عالم متقی
کتاب ارشاد در تاریخ قزوین از تصانیف است **دیران** مردمی عالم صالح بودند از ایشان مولانا سعید
استاد علمای زمان بود و بنح الدین علی بن علی الکاشانی عالمی و فاضل عظیم المولد بود و در علوم متداول
زمان خود و از شرح و وصفت متقی **رافهان** اصلشان از نسل است از نسل بنی هاشم
در عهد خلفا با قدم بفرزین آمد و ساکن شده در ایشان علمای مایه تربیه بودند چون امام سعید جلال
با بویه راهی کجای فاضل ماهر در حق او گفت **نظم** الی الله فی محمد بعد البی اری مانی الشافی شافی
لن ارجع الی الدر علی حافظا فبا بویه الی راهی راهی بیخوش مولانا اعظم خیر امام الدین ابوالقاسم
برق الدین تصانیف مبرور در شرح کبیر و شرح صغیر و محروم و در بیان و غیره از تصانیف است
وفات ذی القعدة سنه ثلث و عشرين و ستاد در اول مقبره کتبه فرست **زاکان** اصلشان
حاجب است مشهوری از رسول الله امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در حق ایشان صادر شده و این
آنت بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله الی بنی زاکان بعد ما اسلوا فانی بکم
الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانه قرآن الی الیک ترجمون الی الیک و ما تمکم و ما نکره الیک و علیکم
بأئس لکم من الله و رسول الله و ان الله عظیم لکم سبائکم و سمع لکم لکم لکم مؤمنین موقنین علی نخل
حق بر حق که ما ستم تمعون رسول الله و رسول الله و علیکم بعد ذلک تجارون بجزا الله
و رسول علی الفکر و امواتکم و اولادکم و لا تحسرون و لا تحزن علیکم و نوا علی استغیم علی
و الحق و ما نخل لکم فخره و من الطبع لکم شیهه و شریه و علی المؤمنین و المؤمنات المسلمین و
المسلمات لوفایا فبذا کتاب من شی خوری من شفا علی یوم القیامه شهد الله و ملائکته
علی فی الکتاب و شهد من الخطاب و ابوبکر الصدیق و سلمان الفارسی و المنیره بن سبیح
و جبر بن عبد الله الجلی و مالک بن خوف و کتب علی بن سلطان بن سیم خلون من محمد و جری بن
صورت در آخر مشور است و ایشان دو شعبه اندکی عالمی مشوب بوده از ایشان امام سعید
الدین محمد و پیشتر کنان الدین محمد عالمان عالم بودند و در کار دین اجانبه تعصب در زمان
شیعه و اهل سنت در جهان مذموب دعوی عظیم است و امام کنان الدین مالک بن محمد اسان

چشمه بر باغون و بدلائل و بر این معقول منقول بل سعه را مفرم کرد اند و تمغای از این
نام امیر المومنین بیاخت و کلکی بست که آرزایش پریشانی را واضع شد و کارش
سنت سبب سبی و از سر و تق و طراوت گرفت شنبه دوم ارباب و صدور بود و ملاز
صاحب سعدی الدین زاکانی خداوند المملک و اسباب بود نوادگان او اکنون از اکابر
قزوین اند و این صاحب معظم خواج نظام الدین عبدالعزیز صاحب زواید و در **سیران**
از نسل صاحب بن برین العوام اند و در ایشان مخلصا بوده اند چون شهاب الدین **سیران**
احد و غیره و اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند **دانیان** از نسل زاد اند که در عهد رسول علم
حاکم جمعی اعراب بود و مشوری از امیر المومنین همی دارند و در آن مشور که اسکنان **سیران**
قزوین و حقلان و در ایشان مخلصا و زاعالی مرتبه بوده اند چون جمادری مادری **سیران**
عمل از ادانی که نام سعید امام الدین را همی در کتاب تدوین در ذکر او آورده است که در
نوحه کران بودی و وصیت کرده بود که وقت وفاتش نوحه کران از او پیش او راه نبرد **سیران**
او فراموش کرد چون نوحه کران آمد و آغاز نوحه کرد و از حالت نخستینش که **سیران**
تجدید نوحه کران بر او کرد و خبر چه صورتی بر من معقول نیست اما بنا بر کمال
در راه خدا فی زیادت مدخلی ندارد و قول امام سعید را اعتباری بخلیم است از روی **سیران**
باید که **سیران** اولش از شیرزاد نامی بود از اواسط آنس قزوین او را که کوفه **سیران**
پیشتر حاجی بدر الدین المملک و اسباب زیادت رقت بود و حضرت او گمانی فایان شد
و در راه برین مخلصا قزوین بستند پسر او حام الدین امیر عرش امیر بود و چاکر **سیران**
از غوغایان بود راه نیابت یافت و پیش از شاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد چند سال **سیران**
ملکت فارس بود و املاک نیکو و نعمتی و از فریب جمع بود وقت که امیر بود چاکر **سیران**
بگم برینغ اورا نیز بسیار رسانیدند آفرای ایشان از اکابر ارباب قزوین بودند و برادرزاده
خواججه الدین نیز حکومت کرد اما اکنون در اقوم نعمت و املاک نامانده است و کسی نیز **سیران**
باز گویند **سیران** اصلش از نخلها و سبب کیاستند و از تابعین بود و در ایشان **سیران**
عالی مرتبه بوده است چون شیخ محمد و پیش از ابو جعفر عراقی امام سعید امام الدین را همی در ذکر او
آورده است که موسی و فخر بن سیران را خوانند خدا سلطین و کان لرسم جلیل فی سقاظ
الضرایب و المکوس و دورک فی نسل عدد او ریاست فرزندان ایشان بدو شعبه **سیران**
بعضی که معلوم موصوف بودند از ایشان مولانا سعید علاء الدین ملا و سی صاحب **سیران**

دانا و علمایان خود بود از بزرگی مقبول القول شنبه که در شب روز وفات او بخراب **سیران**
گردید که در جامع میکت و این بیت میخوانند در اسرار با غلت من تراوه و **سیران**
در و شش مولانا علاء الدین در گذشت در تاریخ وفاتش مولانا شهاب الدین **سیران**
علافت و دین افضل المصغر گزیده علمای او لوالا افعال گذشت بد زعفره که **سیران**
با ن شصت و هفتاد و دو بود وقت زوال شنبه و دیگر و زار و صد بود و **سیران**
اکنون ملا السب علم اند و اهل صلاح و از ایشان مولانا علاء الدین سر آمد علمای **سیران**
نسل ایشان از نخل عباس بن عبد الملک است که کنان دیوان قزوین باشد و **سیران**
و ریاست مملات **سیران** در اول روی صلاح و متدین بودند از ایشان امام سعید **سیران**
نجم الدین عبدالعزیز صاحب لهای و رحمد در علم شنبه سبب امام همی بقصی **سیران**
بگوشید و انقوم بدو مشوب کشید و از او مشور شد وفات او ششم **سیران**
تاریخ وفاتش خراوه است مولانا شهاب الدین زاکانی که **سیران**
نجم الدین اگر خاک پای او شد تاج خورشیدی ششم ماه محرم **سیران**
از جهت غیری پسر او امام عالم مولانا جمال الدین محمد **سیران**
پسران او اند و قزوین **سیران** اصلش از دیلمان است چون در **سیران**
جدایشان از جهت مسلمانان از ولایت بدرت خلف نمود قزوین آمد و **سیران**
و عقارب غریبی تمام بر وجه شد پیشتر جمال الدین **سیران**
کسانی که از ایشان بازمانده اند اما ولجایی و زیادت مرتبه **سیران**
فخر او در دیوان فضا و کاست کردی بدین سبب ایشان را **سیران**
هوس کار دیوان کرد در عهد امین الدین نصرستوی و او **سیران**
ملوک نامیکه محمد بن ایلد کرد آورد و از قبل خوازمشاه **سیران**
او نعمتی و افر حاصل کرد و املاک و اسباب خرید اقوم **سیران**
عقاد الدین عرش امیر قوا نیاب بود وقت که خلیفه **سیران**
نعداد یافت عماد الدین عرد را همی خیرات و رفع رسوم **سیران**
ناشر بلند شد و او را شایسته العین خوانند قوم ایشان **سیران**
که بزرگی بدیشان رسید از نعمتی که داشتند هیچ نقصان **سیران**
صاحب روم عماد الدین منوچهر بن جمال الدین امیر علی **سیران**

بن فخر و صاحب جاه و مال بود و در کتب و جذب دنیا را بی صاحب داشت و در خطبه
جدی بیغایت **فروان** از ترکانی اند که در عهد دولت مغول بیخواب آمدند و تالی نامش
اطلاک و اسباب خردید که وی خوش صورتی و دلجو بود و کور و کور و انانیت
برین موعظ از ایشان کسی باقی نماند که از او بازنوا کفت و آن دستکار فخر نامند
فروان اصلاً از قبلی تیم است مردم طالب علم بودند و اکنون اجزای ایشان
اصلاً از ابودلف مجلیست که فرمان هرون الرشید را شرح کرده و ساخته و انجا
شده اما فرزندان و پیروان فعل کردند و بعد و شعبه شعب شدند یکی بمکه که انداز ایشان
ابوالقاسم شمسفون جامع کبر و از نسل مولانا محمد الدین محمد که می علم است چون بودند و سرانجام
خود بود و بعد و یکصد و رو عمر سپاند و بارانی و صدارت معروف بودند **کرجیان**
اصلاً از نسل نسی بن کفلی بن الغدر از ایشان علما و همای عالی مرتبه بودند چون
احمد بن عبدالسواد امام زکریا بن محمد بن محمد صاحب کتاب بحیاب المملوکات و غیره و الکون
نسل ایشان در قزوین منقطع است **کافان** قومی معروف بوده و در علوم مرتبه اعلی از ایشان
مولانا سعید بن ابوالفضل بن بربر رفت و انجا ساکن شد در قزوین و از شیخ
جمیل بود تا در آنجا بماند تا در وقت قتل و نبی زلف پسر مولانا سعید بن ابوالفضل
الفضاه آذربایجان بود عالی سحر و در عهد خود عظیم المثل و از ایشان مولانا سعید نظام الدین
عبدالملک قاضی الغضاة عالم کمال بود و علی و افرو علی کمال است اقوام اکنون در قزوین
نسل منقطع است **کاکانان** او شان مالک بود از نسل مالکان بن کاکلی و او اند و نیز بود
او سعید الدین اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد الغزیز بن مالک تحصیل کرد و منصب خوارزم
و تا غایت خوارزم در نسل او است از ایشان قاضی عادل الدین محمد بن عبد الجبار بن عبد الغزیز
بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد الغزیز بن مالک قاضی صاحب دیانت بود و موصوف
بعصا غایت حمیده تمیز میان ظالم و مظلوم با قضا الفای که در تحقیق زور برات و کواهی دروغ
نظری دقیق است و از علوم دینی باطنی و افرو در مدت امر مسیح قضیه بخلاف شرح و
کرده و برین صیبا و اناش العربین خوانند و قاضی شمس الدین احمد بن شمس الدین محمد بن مالک
ابو کبر بن عبد الجبار بن محمد بن عبد الغزیز بن قاضی اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد بن مالک و شمس
مولانا رضی الدین محمد طاب ثراه صاحب شکوه و ثروت تام بودند و منصب قاضی الغضا
عراق رسیدند مولانا کون از اجنت رفی شرملا حده ملا عین ایشان آوردند و در آن کار سعید

نمودند و تلویح آن ملا عین کف کرد و اولها باز از سر ایشان برآیند خراجا البتة **مستوفیان**
قدترین قبا بل قزوین اصلاً از نسل هرون رشید است و در ایل و ایل و قزوین بودند از آن قسیم
خلیفه آمدند و بنیاد اکثر اوقات بدان مردم موصوف بودند و بعد از ان شمل سستی ناموست
و مستوفی منسوب گشته اند از ایشان پدر محمد امین الدین نصر بن عزالدین سعد بن سیف الدین
یوسف بن امین الدین نصر بن امین الدین ابی نصر که حکم سلطان محمود بسکین نام مستوفی امین الدین
افا دغولی است در جوانی در خدمت سلطان عراق ملازم بودی و اسبقاً عراق بود و معتقد
چون در سری از ان نسل بود که در حج رفت و روزگار خود بر طاعت ترویج کرده اند و قریب
نور الدین کیل رسید که چون در عمل بود مردم بر شوست مرا خیره داده اند اکنون
برگردن و مال است دفع آن چه صورت توان کرد شرح گفت با خداوند نشد و باید کرد
گفتا نتاجت را که خدا نیالی بخشیم کرد اند و اگر در دنیا جمع ایشان نامکن است شیخ
گفت خراگن که رسید که روی برکت آن خدا نیالی خصمان ترا نشود کرد اند چه غیره موصوف
عالم الدنوب و از این شیخ عالم شد صحبت که در امر و در و گریتا بد چون قوم مغول بر کاشان
مسئول شدند و وارد دبی از ان و کبر خنده و ایشان را بهمانند که در شهرهای نمانی پیشان
نمودند و خود آورد و بعضای که داشت با مغولان خرا کرد تا او را بدرجه شهادت رسانید
و شیخ شیخ مؤثر پس بر نه او خواجده نصر الدین محمد بن ناصر الدین ابی کبر بن عزالدین ناصر بن امین الدین
نصر بن زار رسید و اگر چه ان داشت یکسال فرار کرده و چند سال عالم ملک روم بود
زین الدین محمد بن تاج الدین ابی کبر بن زین الدین احمد بن امین الدین نصر بن علی تصدی استعلا خطیب
و در آخر غریب دیوان وزارت شد و زین سعید محمد و م اعظم شهید خواجده رشید الحق الدین
برو اتفاقاً میگوید داشت **موسان** مردی صاحب جاه و مال بودند از ایشان صاحب سعید
خواجده تاج موسی در دیوان وزارت نایب صاحب سعید خواجده شمس الدین صاحب دیوان
بود و نایب مطلق العنان در اخر عمر بود که در تبریز ساکن شد و روزگار خود بر طاعت ترویج کرد
اصلاً از خوارزمی بود که صاحب سلطان عراق بود مردی صاحب حرمت و ثروت شمل
شد بوده اند و اسبقاً **مشکان** قبل عظیم القدر بوده اند از ایشان عبد الملک معالی فی
منجه بود و در زمان اول کس پاران و نوشت و در دیوان سلطان مغرب بسکین سلبوی برآه نشا
شریک صفی ابوالعلاء بود آنکه و در اکنون در قزوین نسل نیست **مسافیان** قبل معروف بودند
و مقیم محله و خرد و یک باغ میدان در ایشان و اهل حدیث بوده اند و در دیوان سلطو

مربانان کتبی از ماری که در جوارخانه ای ایشان بود آواری آمد علونی یا اهل برنگیل و آتش برندان
 شب از قبل ایشان در گذشت بعضی کوبیدان با محمد شاز ایشان بود و مقیم محل شیرستان
 نزدیک دروشت و سجده بر طرف قبلی راه دروشت بحد طریق سهریزه است بدو
 از گروه مربانان سدید الدین عالی بچهر بوده و نسل ایشان اکنون در قزوین منقطع است
نشا پوریا بوته ای که در نیشابور زر زله افتاد در سنه اربعین هجری مردم از نیشابور منقطع شدند
 بعضی از نیشابور نیشابور منقطع کردند و از ایشان قاضی القضاة تاج الدین علی بن عبد اللہ
 قاضی تبریز بود و صاحب مال نواده او قاضی بنیر الدین محمد الملک ترک قضا کرده و در
 خوارزم شاه شغل وزارت منصوب شد در قزوین بر دو مسجد جامع که در سمرقند و خانقاه و
 و باغ و خزان ساخت و بر آن مؤلفات کرد نسل ایشان در قزوین اکنون منقطع است
بو لاتیپوریا ایشان امیر کشک بود در نسل طایفه خان با مان در زمان و کتبی طایفه ایشان
 قزوین آمد و آنجا ساکن شد پیش امیر بو لاتیپور برآمد امارت رسید و آن قوم در و منسوب
 املاک و اسباب قیاس و عراق و خراسان بر وجه خود تنواران بعضی در تصرف کشک
 امیر نصره الدین یوفا ایست قبایل قزوین بسیارند چون معارف را نوشتیم اختصار وقت
خانم در ذکر انساب انبیا و اولیا و ائمه و پادشاهان و وزرا و امرا و غیره بر حسب سلسله
 صورت محمد و مسعود بنو سعید الدین طلب شاه اخراج کرده و راستی آنکه وضعی خوبت
 و ندیم کشک از کتبی این وضع کرد اما چون چند خیر اختلف شده بود دنیا که جمعی که معارف
 هم بوده اند اسامی ایشان مختلف یاد کرده و تقدیم و تاخیر معین است و ذکر پادشاهان و
 و حکام و ائمه نسبت قطعاً کرده و شرح نسبت جمیع اصحاب صلی علیهم و اجداد و ائمه اسمعیل کریم
 که سلسله انبیا از ایشان بوده مؤخر کرده و در کرامت معصوم شتی عشرت تمام کرده و جدا اول
 برکت و بعد القوم گفته اند که در کتب مشهوره از پند و موعظه در دنیا بر این تکمیل بر آن بودند مردم
 این شجره بر ذکر انبیا و ائمه و حکما و پادشاهان و وزرا و بعضی از اصحاب نوشتند بر جمعی از
 و انساب که بعضی از پادشاهان و مشاهیر ایران که شطری از احوال ایشان در کتاب آمده
 از آن علوم میگردد و بنیاد آن بر نبی و حبیب است از زمان آدم تا محمد رسول صابران
 در جدول شتی بو سطر شجره و اگر انبیا بطرف بین و پادشاهان را بطرف بسیار و انبیا اول
 در هر و بزرگ بو سطر شجره نام سبزی نوشتند و از ایشان آنچه پدران رسولان بوده چون
 اولو القوم بوده هم در وسط شجره بجدول شتی جای باز داده نامشان ثبت شده با سز تر

مقدامها برسل او در بر و از سر نام سبزی نوشت و هر که در قرآن و حدیث هر کتاب نام بود در کتب
 آورده انبیا غیر برسل را در دوری بر و از سر نام سبزی نوشت و ذکر کتبی که پادشاهان از او در دور
 از طایفه نام سبزی نوشت و اولین بر قوم را در قرآن و اولین رسانید و هر که پادشاه نبود نامش در
 طلی یا ذکر و اصل قبایل او در دایره بر و از سر نوشت و با اصل قبیل که بعد از رسول چون نسبت
 تمام است رعایت بین بسیار زلف خلفا را شدن و ائمه اثنی عشر را در صدر شجره نوشت و غیر
 این سبزی نام سبزی نوشت عشره مشیره را نام سبزی نوشت و نام پادشاهان بموجب قبایل و کرد
 و پادشاهان زمان ما را آنچه مسلمان شدند نام سبزی نوشت و از آنکه بر هر که در کتبی بوده در این
 او سبزی افزود و هر چه وی که اندوزی بر خاسته بر او است و آنرا که تحقیق کتبی پدران معلوم
 شده از آن نسل که بوده جدولش بر و رسانید و یاد کرده و تصحیح این انساب بکتب معتبره علیه کرده و

قد فرست بر نویسد بر کتاب و قرضی
 عشرین بو نام سبزی در خط المظفریه
 سبع و تسعین و اثنین بعد از
 من العزه النبویه علیه
 الاف الصاوه و الخیه
 کتبه المقبره
 احمدی



